



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

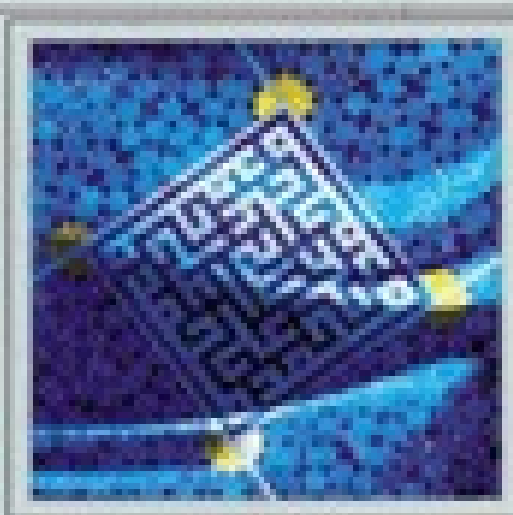
.net

.ir

مبانی اسلام

و: برنامه انقلاب اسلامی

ابوالاعلیٰ مودودی



به سبب این پایه های اخلاقی برای جنبش اسلامی نظریه اخلاق اسلامی،
اول اخلاق ما بعد المین آنها، سوادیت فکری، استقلال فکری، حسین
اسلام و جاهلیت.

به کوشش و تنظیم
سید هادی خراسانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مبادی اسلام و فلسفه احکام به ضمیمه کتب دیگر

نویسنده:

سید هادی خسروشاهی

ناشر چاپی:

کلبه شروق

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	مبای‌ اسلامی و فلسفه احکام به ضمیمه کتب دیگر
۱۱	مشخصات کتاب
۱۱	اشاره
۱۵	فهرست مندرجات
۲۵	پیشگفتار
۲۵	نگاهی به: زندگی دینی، سیاسی و اجتماعی مودودی
۲۶	نسب و دودمان
۲۶	در عرصه مطبوعات و سیاست
۲۸	آثار قلمی مودودی
۲۹	فعالیت های اجتماعی و سیاسی
۳۱	تأثرات مودودی
۳۲	درباره این مجموعه
۳۵	مجموعه آثار ۲۲: مبای‌ اسلامی و فلسفه احکام
۳۵	اشاره
۳۷	مقدمه مترجم
۴۱	فصل اول: اسلام
۴۱	اشاره
۴۱	چرا دین اسلام به این اسم نامیده شده است.
۴۱	معنی کلمه اسلام
۴۲	حقیقت اسلام
۴۴	حقیقت کفر
۴۵	ضررهای کفر و عواقب زشت آن
۴۹	فواید اسلام

۵۵	فصل دوم: ایمان و اطاعت
۵۵	اشاره
۵۵	احتیاج انسان به علم و یقین برای اطاعت
۵۷	معنی ایمان
۵۸	وسیله تحصیل علم و یقین
۶۰	ایمان به غیب
۶۱	این است ایمان به غیب
۶۳	فصل سوم: نبوت
۶۳	اشاره
۶۳	حقیقت نبوت
۶۶	شناخت پیامبر
۶۷	اطاعت از پیامبر
۶۹	نیاز انسان به ایمان نسبت به پیامبران
۷۱	خلاصه تاریخ نبوت
۷۶	نگاهی به عصر نبوت
۷۸	نبوت محمّد صلی الله علیه و آله
۸۶	ختم نبوت
۸۶	دلایل ختم نبوت
۸۹	فصل چهارم: ایمان به تفصیل
۸۹	اشاره
۹۱	معنی جمله لاله الاالله
۹۱	حقیقت لاله الاالله
۹۷	تأثیر عقیده به توحید در زندگانی انسان
۱۰۱	ایمان به فرشتگان خدا
۱۰۳	ایمان به کتاب های خدا
۱۰۷	ایمان به پیامبران خدا

۱۰۹	ایمان به روز جزا
۱۰۹	احتیاج به ایمان به روز جزا
۱۱۲	راستی و درستی عقیده به آخرت
۱۱۶	کلمه طیبه
۱۱۷	فصل پنجم: عبادات
۱۱۷	اشاره
۱۱۸	معنای عبادت
۱۱۹	نماز
۱۲۲	روزه
۱۲۴	زکات
۱۲۶	حج
۱۲۹	حمایت از اسلام
۱۳۳	فصل ششم: دین و شریعت
۱۳۳	اشاره
۱۳۳	تفاوت بین دین و شریعت
۱۳۳	وسایل شناخت احکام شریعت
۱۳۵	فقه
۱۳۷	تصوّف
۱۴۱	فصل هفتم: احکام شریعت
۱۴۱	اشاره
۱۴۱	مبادی شریعت
۱۴۴	حقوق و اقسام چهارگانه آن
۱۴۴	حقوق خدا
۱۴۸	حقوق شخصی
۱۵۰	حقوق بندگان خدا
۱۵۷	حقوق سایر مخلوقات

۱۵۸	شریعت جهانی دائم
۱۶۱	مجموعه آثار ۲۳: برنامه انقلاب اسلامی
۱۶۱	اشاره
۱۶۳	مقدمه مترجم
۱۶۷	برنامه انقلاب اسلامی
۱۶۸	ارتقای طبیعی برای نظام حکومت
۱۶۹	حکومت فکری
۱۷۳	خلافت الهی
۱۷۷	راه انقلاب اسلامی
۱۷۹	آرزوهای شیرین
۱۸۷	برنامه ویژه برای جنبش اسلامی
۲۰۹	مجموعه آثار ۲۴: پایه های اخلاقی برای جنبش اسلامی
۲۰۹	اشاره
۲۱۱	پایه های اخلاقی برای جنبش اسلامی
۲۱۲	اهمیت و ارزش رهبری و پیشوایی
۲۱۵	هدف دین حقیقی
۲۱۸	سنت و قانون الهی درباره رهبری و پیشوایی
۲۲۱	اخلاق، مناط ترقی و انحطاط انسان
۲۲۲	اخلاق انسانی
۲۲۴	اخلاق اسلامی
۲۲۹	قانون الهی درباره رهبری و پیشوایی
۲۳۱	تفاوت اخلاق انسانی با اخلاق اسلامی
۲۳۹	مراتب اخلاق اسلامی
۲۴۰	ایمان
۲۴۵	مجموعه آثار ۲۵: نظریه اخلاق اسلامی
۲۴۵	اشاره

۲۴۷	نظریه اخلاق اسلامی
۲۵۵	عقاید باطل
۲۵۹	نیروی اخلاقی و معنوی
۲۶۳	گرایش های اخلاقی
۲۶۶	پرسش اساسی در فلسفه اخلاق
۲۷۱	هرج و مرج در اخلاق
۲۷۹	فراگیری اخلاق اسلامی
۲۹۱	مجموعه آثار ۲۶: اول اخلاق ما بعد تمدن آنها
۲۹۱	اشاره
۲۹۳	مقدمه
۲۹۵	ثبات اخلاق و قانون فضیلت
۳۱۳	مجموعه آثار ۲۷: عبودیت فکری
۳۱۳	اشاره
۳۱۵	عبودیت فکری
۳۱۸	سبب عبودیت و عوامل تاریخی آن
۳۲۰	پیدایش فلسفه و علوم غربی
۳۲۵	مجموعه آثار ۲۸: مدلول فداکاری حسین علیه السلام
۳۲۵	اشاره
۳۲۷	مدلول فداکاری حسین علیه السلام
۳۲۸	تغییر در قانون اساسی
۳۲۹	نقطه انحراف
۳۲۹	آغاز ملوکیت
۳۳۰	بی توجهی به تعهدات اخلاقی، امر به معروف و نهی از منکر
۳۳۱	اصول و ارکان قانون اساسی اسلام
۳۳۱	انتخاب آزاد
۳۳۲	سیستم مشورتی

۳۳۳	آزادی عقیده
۳۳۴	حسن مسؤولیت نسبت به خدا و خلق
۳۳۵	بیت المال امانت بود
۳۳۷	نقش قانون
۳۳۸	برابری کامل در حقوق و مقام
۳۳۸	اخلاق حسین (ع) به عنوان یک انسان مؤمن
۳۴۱	مجموعه آثار ۲۹: اسلام و جاهلیت
۳۴۱	اشاره
۳۴۳	اسلام و جاهلیت
۳۴۵	مسایل اساسی زندگی
۳۴۹	جاهلیت محض
۳۵۵	شرک
۳۵۸	رهبانیت
۳۶۰	وحدت وجود
۳۶۳	اسلام
۳۶۵	نظریه پیامبران درباره جهان و انسان
۳۷۱	نظریه اسلام در میزان انتقاد
۳۸۳	فهرست ها
۳۸۳	اشاره
۳۸۵	فهرست آیات
۳۸۶	فهرست اشعار
۳۸۷	فهرست اعلام
۳۹۲	فهرست اماکن
۳۹۵	فهرست کتاب ها
۳۹۶	درباره مرکز

مبادی اسلام و فلسفه احکام به ضمیمه کتب دیگر

مشخصات کتاب

سرشناسه : سعیدی، غلامرضا

عنوان و نام پدیدآور : مبادی اسلام و فلسفه غرب به ضمیمه چند کتاب دیگر
با ترجمه سید غلامرضا سعیدی به کوشش و مقدمه سید هادی خسروشاهی .

مشخصات نشر : قم: کلبه شروق، 1393.

مشخصات ظاهری : 376ص.

شابک : ریال --978-964-7255-964-9:

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت : نمایه.

رده بندی کنگره : 1391 4 ش 8 ع / BP 34

رده بندی دیویی : 942/297

شماره کتابشناسی ملی : 2896237

این کتاب با حمایت معاونت فرهنگی وزارت

فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

مبادی اسلام و فلسفه احکام

به ضمیمه

برنامه انقلاب اسلامی پایه های اخلاقی برای جنبش اسلامی نظریه اخلاق اسلامی اول اخلاق ما، بعد تمدن آنها عبودیت فکری مدلول فداکاری حسین(ع) اسلام و جاهلیت

ترجمه

سید غلامرضا سعیدی

ترجمه

سید غلامرضا سعیدی

به کوشش و مقدمه:

سید هادی خسروشاهی

ص: 4

کتاب اول

22 - مبادی اسلام و فلسفه احکام... 21

مقدمه مترجم... 23

فصل اول: اسلام... 27

چرا دین اسلام به این اسم نامیده شده است... 27

معنی کلمه اسلام... 27

حقیقت اسلام... 28

حقیقت کفر... 30

ضررهای کفر و عواقب زشت آن... 31

فواید اسلام... 35

فصل دوم: ایمان و اطاعت... 41

احتیاج انسان به علم و یقین برای اطاعت... 41

معنی ایمان... 43

وسیله تحصیل علم و یقین... 44

ایمان به غیب... 46

این است ایمان به غیب... 47

فصل سوم: نبوت... 49

حقیقت نبوت... 49

شناخت پیامبر... 52

اطاعت از پیامبر... 53

نیاز انسان به ایمان نسبت به پیامبران... 55

خلاصه تاریخ نبوت... 57

ص: 5

- نگاهی به عصر نبوت... 62
- نبوت محمد... 64
- ختم نبوت... 72
- دلایل ختم نبوت... 72
- فصل چهارم: ایمان به تفصیل... 75
- معنی جمله لا اله الا الله... 77
- حقیقت لا اله الا الله... 77
- تأثیر عقیده به توحید در زندگانی انسان... 83
- ایمان به فرشتگان خدا... 87
- ایمان به کتاب های خدا... 89
- ایمان به پیامبران خدا... 93
- ایمان به روز جزا... 95
- احتیاج به ایمان به روز جزا... 95
- راستی و درستی عقیده به آخرت... 98
- کلمه طیبه... 102
- فصل پنجم: عبادات... 103
- معنای عبادت... 104
- نماز... 105
- روزه... 108
- زکات... 110
- حج... 112

حمایت از اسلام... 115

فصل ششم: دین و شریعت... 119

تفاوت بین دین و شریعت... 119

وسایل شناخت احکام شریعت... 119

فقه... 121

تصوّف... 123

ص: 6

فصل هفتم: احکام شریعت... 127

مبایدهای شریعت... 127

حقوق و اقسام چهارگانه آن... 130

حقوق خدا... 130

حقوق شخصی... 134

حقوق بندگان خدا... 136

حقوق سایر مخلوقات... 143

شریعت جهانی دائم... 144

کتاب دوم

23 - برنامه انقلاب اسلامی... 147

مقدمه مترجم... 149

برنامه انقلاب اسلامی... 153

ارتقای طبیعی برای نظام حکومت... 154

حکومت فکری... 155

خلافت الهی... 159

راه انقلاب اسلامی... 163

آرزوهای شیرین... 165

برنامه ویژه برای جنبش اسلامی... 173

24 - کتاب سوم

پایه های اخلاقی برای جنبش اسلامی... 195

پایه های اخلاقی برای جنبش اسلامی... 197

اهمّیت و ارزش رهبری و پیشوایی... 198

هدف دین حقیقی... 201

سنت و قانون الهی درباره رهبری و پیشوایی... 204

اخلاق، مناط ترقی و انحطاط انسان... 207

اخلاق انسانی... 208

اخلاق اسلامی... 210

قانون الهی درباره رهبری و پیشوایی... 215

تفاوت اخلاق انسانی با اخلاق اسلامی... 217

مراتب اخلاق اسلامی... 225

ص: 7

ایمان... 226

کتاب چهارم

25 - نظریه اخلاق اسلامی... 231

نظریه اخلاق اسلامی... 233

عقاید باطل... 241

نیروی اخلاقی و معنوی... 245

گرایش های اخلاقی... 249

پرسش اساسی در فلسفه اخلاق... 252

هرج و مرج در اخلاق... 257

فراگیری اخلاق اسلامی... 265

کتاب پنجم

26 - اول اخلاق ما بعد تمدن آنها... 277

مقدمه... 279

ثبات اخلاق و قانون فضیلت... 281

کتاب ششم

27 - عبودیت فکری... 299

عبودیت فکری... 301

سبب عبودیت و عوامل تاریخی آن... 304

پیدایش فلسفه و علوم غربی... 306

کتاب هفتم

28 - مدلول فداکاری حسین... 311

مدلول فداکاری حسین... 313

تغییر در قانون اساسی... 314

نقطه انحراف... 315

آغاز ملوکیت... 315

بی توجهی به تعهدات اخلاقی، امر به معروف و نهی از منکر... 316

اصول و ارکان قانون اساسی اسلام... 317

انتخاب آزاد... 317

ص: 8

سیستم مشورتی... 318

آزادی عقیده... 319

حسّ مسؤولیت نسبت به خدا و خلق... 320

بیت المال امانت بود... 321

نقش قانون... 323

برابری کامل در حقوق و مقام... 324

اخلاق حسین (ع) به عنوان یک انسان مؤمن... 324

29 - کتاب هشتم

اسلام و جاهلیت... 327

اسلام و جاهلیت... 329

مسایل اساسی زندگی... 331

جاهلیت محض... 335

شرک... 341

رهبانیت... 344

وحدت وجود... 346

اسلام... 349

نظریه پیامبران درباره جهان و انسان... 351

نظریه اسلام در میزان انتقاد... 357

فهرست ها (اعلام، اماکن، کتب) ... 369

ص: 9

نگاهی به: زندگی دینی، سیاسی و اجتماعی مودودی

عصر ما که قرن بیداری اسلامی و خیزش مسلمانان جهان به شمار می رود، با تغییر و تحولات اساسی و چشم گیر در میان ملت ها و جوامع اسلامی همراه بوده است. این بیداری و حرکت نه تنها در کشورهای عربی - اسلامی، بلکه در کشورهای اسلامی غیر عربی هم با شور و شوق و نشاط بیشتری دنبال شده است. و بی تردید این بیداری و حرکت ملت های مسلمان، در سایه بیدارگری ها و تلاش های بی وقفه اندیشمندان و دانشمندان مسلمانی بوده است که با دعوت مردم به بازگشت به اصل و اساس اسلام راستین و حذف بدعت های راه یافته در آن همراه بوده است.

یکی از اندیشمندان مسلمانی که در این راه به فعالیت های پرثمر و خستگی ناپذیری پرداخته و حتی تا مرحله اعدام پیش رفته، سید ابوالاعلی مودودی است. او یکی از متفکران و پرچم داران جنبش تجدید بیداری اسلامی در دنیای معاصر می باشد.

سید ابوالاعلی مودودی (1903 - 1979 م - 1282 - 1358 ق) در واقع از متفکران و اندیشمندان به نام و پرآوازه معاصر جهان اسلام بود که اسلام گرایان در مبارزه با ملی گرایی کور و نفوذ غرب صلیبی در جهان اسلام و کشورهای اسلامی و مقابله با رهبران تحجر گرای دنیای اسلام و... از اندیشه های او رهنمود گرفته اند. مودودی با به چالش کشیدن رهبران به ظاهر اسلامی برخی از کشورها که بر مبنای روش های غربی با گرایش ناسیونالیستی شکل گرفته بود، آنان را - که به نظر او غرب زده بودند - مورد انتقاد قرار می داد و حکومت های کشورهای مزبور را، حکومت اسلامی واقعی نمی شناخت و پیوسته برای تشکیل یک حکومت اسلامی راستین تلاش می کرد و در این راستا ابتدا در سال 1938 م / 1357 ق سازمان

یا مؤسسه «دارالسلام» و سپس در سال 1941 م/ 1360 ق «جماعت اسلامی» را در پاکستان در همین رابطه تأسیس نمود.

نسب و دودمان

نسب سید ابوالاعلی مودودی بعد از 38 نسل و از طریق امام ابوالحسن علی النقی، امام هادی علیه السلام به حضرت امام حسین علیه السلام می رسد. (1)

ابوالاعلی مودودی در منطقه اورنگ آباد واقع در نزدیکی ولایت حیدرآباد کن - هند در سال 1903 م در خانواده ای مذهبی و مشهور به علم و تقوی، چشم به جهان گشود.

او خود در شرح حالش می گوید: «من در خانواده ای به دنیا آمدم که به مدت 13 قرن برنامه هدایت و فقر درویشی در آن حاکم بود. تیره ای از خاندان و اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله که در قرن سوم هجری به محلی به نام «چشت» در نزدیکی هرات وارد شد. بزرگ این خاندان ابواحمد ابدال چشتی به سال 1358 ه از فرزندان حسن مثنی فرزند امام حسن (2) است که صوفیان چشتیه از دودمان او می باشند. و قطب الدین چشتی مرشد اعلائی تمام سلسله های چشتیه هند و جد اعلائی مودودیه به شمار می رود». (3)

در عرصه مطبوعات و سیاست

از اتفاقات مهم زندگی مودودی فوت پدرش بود. فوت پدر گرچه او را تنها و بی پناه ساخت ولی عزم آهنین او را دو چندان نمود و بیش، از پیش بر اراده و تصمیم او افزود.

مودودی در پس از فوت پدر، دریافت که اکنون باید به تنهایی و با بی کسی، هزینه زندگی خود را تأمین نماید. او رنج و مشقت زیادی را متحمل می شد و در واقع ناامید و خسته و کوفته! برای تأمین معاش از این شهر به آن شهر، از آن شهر به این شهر! سفر می کرد تا هزینه معاش درویشی خود را تأمین کند.

ص: 12

1- چشتی مودودی، زندگی نامه مودودی، مهشد، چاپخانه خراسان، 1403ق-1361 ش.

2- خلیل احمد حامدی، امام ابوالاعلی مودودی، چاپ لاهور، ص 1 و 2.

3- همان، ص 3 و 4.

مودودی پس از ترجمه کتاب «المرأه الجديده» از عربی به اردو در 14 سالگی در سال 1918 م همراه برادرش ابوالخیر که مدیریت روزنامه «مدینه» در شهر بجنور را به عهده داشت، به دنیای روزنامه نگاری وارد شد و پس از دو ماه کار در روزنامه مزبور که همزمان با اوج حرکت های سیاسی در هند بود، او در هر حرکت و نهضتی که بر ضد انگلیس صورت می گرفت، برای آزادی هندوستان فعالیت می کرد و در آن زمان بود که مودودی با عده ای از هم فکran خود انجمن «کمک به زندانیان» را ایجاد کردند. هم چنین با مجله هفتگی «تاج» در شهر جبلپور، همکاری کرد، ولی این امر چند ماهی بیش، دوام نیاورد.

مودودی همزمان با آغاز نهضت سیاسی و ضداستعماری در هند با علاقه ای آتشین و با نوشته های خود، احساسات مردم را تحریک و شعله ور می ساخت و در واقع او در اوج گیری این نهضت سهم به سزایی داشت و آنگاه از درآمد مطبوعاتی خود «صندوق اعانه جریده» را تقویت می کرد و دو کتاب «النشاطات التبشیریة فی ترکیا» و «حجاز الیونانیین فی سمرنا» را به رشته تحریر درآورد.

مودودی سپس وارد دهلی شد و از هند قدیم و جدید بازدید به عمل آورد و با دو تن از علمای برجسته هند به نام: «کفایت الله مفتی الدیار و شیخ احمد سعید»، مشهور به «سحبان الهند» که از مهاجرت گاندی (رهبر هند) تبعیت می کردند، آشنا شد. او در سال 1920 م از طرف علمای هند به مدیر مسئولی روزنامه «مسلم لیک» انتخاب شد و تا پایان عمر این روزنامه، نیز - تا سال 1923 م - مدیریتش ادامه داشت. در سال 1924 م با مولانا محمد علی جوهر (رهبر جنبش خلافت) آشنا شد و از طرف جمعیت علمای هند از اوایل سال 1925 تا 1928 م به تنهایی مسئولیت آن را به عهده گرفت و این روزنامه نقش مهمی در هدایت مردم هند داشت. (1)

مودودی پس از فروپاشی امپراطوری عثمانی و پس از جنگ جهانی اول در سال 1924 م نسبت به ناسیونالیسم و ملی گرایی که به اعتقاد او باعث گمراهی ترک ها و مصری ها شده بود، به شدت بدبین بود، و به همین دلیل با جمعیت علمای هند که در جهت مبارزه با انگلیس

ص: 13

حرکت می کردند، دست همکاری داد.

مودودی در سال 1928 م با تألیف کتاب «الجهاد»، خود را نجات یافته از سردرگمی تلقی کرده می گوید: «... برایم روشن شد که حکومت اسلامی به خاطر تأکید آن بر عدل و قسط، امانت و صدق، عنایت به فقرا و ضعفا، توجه به ادارات مدنی و نظامی و... هدایت و دعوت به سوی حق و حکومت عقیدتی است و خداوند جهاد را بر مؤمنین برای غلبه اسلام بر کفر، واجب گردانیده است.»

همو می نویسد: «... کتاب جهاد در اسلام بیش از هر کسی در من اثر گذاشت. هنگامی که نوشتن آن را آغاز کردم یک شخص متعصب قومی بودم، ولی پس از آن این نکته، تبدیل بر حمیت اسلام شدم و اسلام و روش زندگی را شناختم.»⁽¹⁾

آثار قلمی مودودی

سید ابوالاعلی مودودی در راستای اهداف اجتماعی خود آثار قلمی زیادی در زمینه های، فکری، فرهنگی و سیاسی از خود به جای گذاشته است که ما به برخی از اسامی آنها اشاره می نماییم.

1. یکی از آثار قلمی مولانا مودودی کتاب «الجهاد» می باشد. انگیزه تألیف آن کتاب این بود که مرحوم محمد علی جوهر - که پس از فوت در قدس به خاک سپرده شد - در یکی از اجتماعات بزرگ شهر دهلی به صراحت اعلام نمود که «ای کاش مسلمانی پیدا می شد و همه افتراها و تهمت هایی را که هندی ها در مورد جهاد تحویل اسلام می کنند، نقش بر آب می ساخت.»

اتفاقاً یکی از شنوندگان این سخنرانی، ابوالاعلی مودودی بیست و سه ساله بود. او با شنیدن این سخنرانی تصمیم گرفت این کار را انجام دهد. در این راستا تاریخ جنگ های تمام قبایل گذشته و معاصر را بررسی کرد و در این رابطه مقالاتی در روزنامه «الجمعیه» نوشت و بر استحکام بخشیدن به باورهای مسلمانان درباره جهاد افزود و افتراهای واهی و بی اساس

ص: 14

1- خلیل احمد حامدی، امام مودودی، چ لاهور، ج 1983 م ص 17 و 18.

را خاموش ساخت و سپس این مقالات - که مشتمل بر پانصد صفحه بزرگ بود - به صورت کتاب درآمد و اسمش را «الجهاد فی الاسلام» گذاشت. (1)

2. مودودی به تنهایی مجله «ترجمان القرآن» را منتشر می ساخت که گستره توزیع این مجله در مراحل نخست، هزاران نسخه فقط در شبه قاره هند با هدف اعتلا بخشیدن به دین خدا و دعوت به سوی جهاد در راه خدا و پاک سازی افکار جدید بر اساس اصول قرآن بود.

3. کتاب دیگری که از مودودی به یادگار مانده، به نام «مبادی الاسلام» است که این اثر به سی زبان مختلف جهان ترجمه شده و عده زیادی از مردم با مطالعه آن، راه واقعی اسلام را دریافتند. و در واقع این کتاب در بعضی از جوامع، تحولی ایجاد کرد که به نوشته احمد حامدی، «این کتاب هنگامه ای به پا کرد». (2)

4. کتاب دیگر ایشان، «شریعت آزادگان تا شریعت بردگان» می باشد که در آن کتاب به صراحت اعلام می کند و می نویسد: «اسلام به ناتوانان و ضعیف نفسان احتیاجی ندارد، اسلام نیازمند شجاعان و دلیران است». (3)

5. تفسیر «تفهیم القرآن» در شش جلد، در سطح عموم و بر مبنای اندیشه های سیاسی در اسلام نوشته شده و منتشر گردید. (4)

علاوه بر این ها، وی ده ها کتاب و رساله در زمینه های مختلف دیگر نیز تألیف و منتشر ساخته که بعضی از آن ها توسط استاد سیدغلامرضا سعیدی و اینجانب به فارسی هم ترجمه و منتشر شده است.

فعالیت های اجتماعی و سیاسی

از جمله آثار اجتماعی - سیاسی مولانا مودودی که در جهان تأثیر به سزایی داشته و ماندگار بوده، تأسیس «جماعت اسلامی» است که در 24 آگوست 1941 م با هدف «اعلای

ص: 15

1- خلیل احمد حامدی، امام ابوالاعلی مودودی، ص 19 و 20.

2- امام مودودی، ص 35 (ترجمه فارسی این کتاب در آغاز این مجموعه آمده است).

3- خلیل احمد حامدی، زندگی امام، ص 39.

4- رزم آراء مرتضی، قرآن پژوهان جهان، سید ابوالاعلی مودودی، مجله گلستان، ش 119-1381، ص 16.

هم چنین در تأسیس پاکستان در سال 1947 م پس از زجر و شکنجه دو بیست ساله مردم از سوی انگلیس می باشد مودودی نقش خاصی به عهده داشت. مودودی در راستای تأسیس دولت اسلامی، دو سخنرانی پرشور و پشت سر هم و در عین حال حماسی تحت عنوان «قانون اسلامی و راه اجرای آن در پاکستان» که اکثریت قاطع رجال قانونی از او حمایت می کردند، ایراد نمود، ولی حکومت وقت با اتهامی دروغین او را در سال 1948 م دستگیر و بیست ماه زندانی کرد ولی او پس از آزادی، فعالیت های خود را ادامه داد و پس از قیام مسلمانان بر ضد قادیانی ها و شهید شدن عده ای از مسلمانان و همزمان با انتشار رساله مودودی تحت عنوان «مسأله قادیانگیری»، او به همراه عده ای از مسلمانان دستگیر شد و در دادگاه نظامی محکوم به اعدام گردید.

خلیل احمد حامدی می نویسد: «جلاد حکم اعدام را به امام مودودی عرضه نمود و گفت: «ای فاضل! می توانی در این هفته درخواست عفو خود را تقدیم داری!»! چهره او دگرگون شد و صورتش چون پارچه آتش، گلگون گشت و با لحن تندی گفت: «من از هیچ کس طالب عفو نیستم، زیرا حکم مرگ و زندگی از سوی خداوند فرود می آید، اگر آسمان حکم مرگم را صادر کند، احدی نخواهد توانست از مرگ نجاتم دهد و اگر آسمان حکم مرگم را فرود نفرستاده باشد، هیچ کس حتی به اندازه یک مو نخواهد توانست به من زیانی برساند».

سپس خطاب به دوستان خود در دادگاه گفت: «نه پدرم، نه مادرم، نه همسرم و نه اولادم و... نباید درخواست عفو مرا به دادگاه تقدیم دارند»⁽¹⁾. مشیت الهی هم این بود که با تشکیل دادگاه تجدیدنظر، مودودی طی حکمی به حبس ابد - که در آن هنگام بیست و یک سال داشت - محکوم شد، ولی پس از یک سال و سه ماه، حکومت جدیدی روی کار آمد و در اثر تظاهرات و اعتراض مردم به قضاوت و حکومت نسبت به این حکم، او آزاد شد.

مودودی بار دیگر در زمان ایوب خان در سال 1957 م بر سر مسأله تظاهرات سراسری

در عید فطر بازداشت شد، اما با گذشت چند ماه، کاخ حکمروایی ایوب خان نیز فرو ریخت و او دوباره آزاد گشت.

مودودی مبارزه‌ها و نبردهای گوناگونی داشت. او در برابر دشمنان مختلف اسلام مبارزه می‌کرد، بر ضد کمونیسم و سایر افکار الحادی، قادیانی‌گری، منکران سنت، فرنگی‌مآبان، بدعت‌گذاران و معامله‌گران حرفه‌ای دین قیام کرد و پیروز شد.

مودودی، عمری طولانی در تلاش و کوشش بود و سرانجام در روز 23 دسامبر 1989 م رخت از جهان بریست و به دیار باقی شتافت(1)

امام خمینی(ره) پیام تسلیتی به همین مناسبت فرستاد:(2)

«با درگذشت مولانا مودودی، امت اسلام از یک روحانی و عالم ممتاز و متفکری که مایه افتخار بود، محروم شد. مولانا مودودی برای اهداف اسلامی و برای مسلمانان سراسر جهان خدمات بسیار ارزنده‌ای انجام داد.

او نه تنها برای مسلمانان پاکستان، بلکه برای تمام مسلمانان جهان یک رهبر عظیم دینی بود. فکر اسلامی ایشان نهضت انقلاب اسلامی را در تمام قلمرو اسلام زنده کرد. تلاش ایشان انقلاب اسلامی را در سراسر دنیا گسترش خواهد داد. رحلت ایشان خسارت جبران‌ناپذیری برای جهان اسلام است.

لازم است که اهداف دینی ایشان ادامه داشته باشد. طرفداران نهضت اسلامی بیش از پیش برای پیروزی اهداف دینی استاد مودودی باید کوشا باشند... روح الله الموسوی».

تأثرات مودودی

مودودی گرچه یک مسلمان الهام‌یافته از اسلام و تعالیم اسلامی است، ولی کسانی را که در او تأثیر به‌سزایی داشته‌اند نباید غفلت کرد از جمله پدر و مادر مودودی که یک خانواده مذهبی را تشکیل داده بودند. مذهب فقهی مودودی، حنفی بود و به همین سبب او توجه خاصی به ابوحنیفه دارد و در مقاله‌ای که می‌نویسد، ابوحنیفه را از هر جهت، چه کلام و چه

ص: 17

1- همان، ص 111.

2- نگاهی به احوال، آثار و افکار سید ابوالاعلی مودودی، ص 376.

فقه برتر از دیگران می داند(1) و البته می توان گفت که مودودی تحت تأثیر افرادی چون ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب الماوردی (364 - 450 ق) و ابن خلدون و شاه ولی الله دهلوی قرار داشته است.

درباره این مجموعه

در راستای عمل تقریبی، استاد سیدغلامرضا سعیدی و اینجانب و بعضی دیگر از اساتید مانند آیه الله ابراهیم امینی، آیه الله محمدعلی گرامی و... از نیم قرن پیش علیرغم مشکلات متعدد و تحجر حاکم بر حوزه! و جامعه آن روز، به ترجمه و نشر آثاری از رهبران حرکت های اسلامی معاصر در جهان عرب و اسلام، از جمله: شهید حسن البناء، شهید سیدقطب، استاد شیخ محمد غزالی، استاد محمد قطب و دیگران پرداختیم و در این زمینه، به ترجمه و نشر آثار و رساله های مولانا سیدابوالاعلی مودودی امیر جماعت اسلامی پاکستان نیز اقدام شد.

پس از نشر ترجمه فارسی رساله های: «معضلات الاقتصاد فی الاسلام»، «نظریه الاخلاق فی الاسلام»، «نظریه الاسلام سیاسیه»، «الدستور الاسلامی»، «منهج الثورة الاسلامیه»، و... توسط اینجانب و دوستان و برادرانی که همکار من در حوزه علمیه قم بودند، نمونه هایی از آن ها را همراه نامه ای در تسلیت درگذشت «شیخ غلام محمد»، از اعضا رهبری جماعت اسلامی - به استاد ابوالاعلی مودودی و استاد خلیل الحامدی مسؤول بخش عربی جماعت اسلامی، فرستادم که چندی نگذشت و پاسخ ایشان، همراه تعدادی دیگر از رساله ها و آثارشان به زبان عربی، به دستم رسید...

... از جمله آثار ارسالی، رساله «لماذا استشهاد الامام الحسين» بود که در واقع متن سخنرانی استاد مودودی در یک اجتماع عاشورایی، برای اهل سنت و شیعیان پاکستان، آن را ایراد کرده بود...

ص: 18

1- مودودی، ابوالاعلی، ابوحنیفه و ابویوسف، ترجمه علی اصغر حلبی، از کتاب تاریخ فلسفه در اسلام. میان محمد شریف، ج 2، فصل 34، زیر نظر نصر الله پور جوادی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، 136 ش، ص 126.

این رساله هم همان روزها - سالیانی دراز پیش - توسط اینجانب به فارسی ترجمه شد ولی انتشار نیافت... و بعدها به هنگام اقامت اینجانب در مصر، به درخواست حقیر، نسخه ای از متن عربی آن در قاهره و توسط «دار المختار الاسلامی» وابسته به اخوان المسلمین مصر، در هزاران نسخه، تجدید چاپ و توزیع گردید و اکنون نامه ای از مولانا مودودی - به عنوان سندی از روابط اخوت و دعوت تقریبی - در اینجا درج می شود و خوشبختانه ترجمه فارسی آن سخنرانی نیز جهت استفاده علاقه مندان در ماه محرم 1434 هـ - 1391 - تقدیم علاقه مندان گردید(1) در اینجا بی مناسبت نیست که یکی از نامه های از استاد مودودی را نقل کنم.

از: ابوالاعلی مودودی

رئیس جمعیت اسلامی پاکستان حضور برادر بزرگوار جناب مستطاب آقای سیدهادی خسروشاهی

(شماره نامه) 193

تاریخ: 12/30/90 هـ.ق، 18/5/1970 م

سلام و رحمت و برکات خداوند بر شما باد

نامه شریف مورخه 18/1/1390 هـ.ق جنابعالی را با شوق و مسرت فراوان دریافت نمودم و از همدردی شما در رابطه با از دست دادن برادرمان استاد مرحوم غلام محمد سپاسگزارم و حقا که وفات او خسارات جبران ناپذیری برای نهضت اسلامی پاکستان است.

خدای بزرگ او را مشمول رحمت واسعه خود قرار دهد. و شما را از اینکه عزیزی را از دست بدهید دور بدارد. و از اینکه نشریات ما را ترجمه و پخش می کنید، سپاسگزاری می نمایم و کتاب های جدید

عربی خود: «ماهو القادیانیه» و «الاسلام والمدنیة الحدیثه» و «رسالتان للبابا والمودودی» و «دورالطلیه المسلمین فی بناء مستقبل العالم الاسلامی» و «مبادئ السیاسه لفهم القرآن» و «بین الدعوه القومیة والرابطه الاسلامیه» و «نحو ثوره سلمیه» و «لماذا استشهاد الحسین» را خدمت شما ارسال می نمایم.

ص: 19

1- در ضمن مجموعه «فلسفه نهضت حسینی».

ترجمه فارسی کتاب های بنده را که فرستاد بودید، دریافت کردم و تشکر می نمایم خداوند به شما جزای خیر عنایت کند.

سلام های گرم و صمیمانه ما را خدمت حضرت آیه الله شریعتمداری و برادران عزیز ابلاغ نمایند.

ارادتمند ابوالاعلی المودودی

لاهور پاکستان

در مجموعه حاضر، علاوه بر «مبانی اسلام» ترجمه رساله های دیگر مولانا مودودی تحت عنوان: برنامه انقلاب اسلامی، پایه های اخلاقی برای جنبش اسلامی، نظریه اخلاق اسلامی، اول اخلاق ما، بعد تمدن آن ها، عبودیت فکری، مدلول فداکاری حسین علیه السلام، اسلام و جاهلیت، که همه آن ها ترجمه استاد سیدغلامرضا سعیدی است، پس از ویرایشی کوتاه، تقدیم علاقمندان می گردد و امیدواریم که چندین رساله دیگر استاد مودودی که توسط اینجانب و دوستان، در سالیانی پیش ترجمه و منتشر شده بودند، پس از ویرایشی جدید، تحت عنوان «رسائل مودودی» منتشر گردد.

سیدهادی خسروشاهی

قم: مرکز بررسی های اسلامی محرم الحرام 1434 هـ-

ص: 20

اشاره

تألیف

ابوالأعلى مودودی

ترجمه

سید غلامرضا سعیدی

به کوشش

سید هادی خسروشاهی

ص: 21

(سعدی)

مقدمه مترجم

به نام آن که جان را فکرت آموخت

محققین و متفکرین بزرگی که به درجه کمال و معرفت رسیده اند، می گویند: همان گونه که با طلوع خورشید و انعکاس اشعه تابناکش، سرچشمه ای از نور به نام «روز» به وجود می آید، با ولادت پیامبر نیز در جهان انسانیت، سرچشمه ای از نور به نام «دین» ایجاد می شود.

روز، عبارت است از بیدار شدن حیات برای تحقق دادن وظایفی که بر عهده دارد و دین عبارت است از بیداری روح برای تحقق دادن فضایل و کمالات انسانی. خدای متعال خورشید را آفریده و این خاصیت را به آن بخشیده است که در جهان ماده، تغییر و تحول ایجاد کند و پیامبر را خلق کرده و این خاصیت را به او مکرمت فرموده که روح انسان را ترقی و تکامل بخشد.

اشعه انوار حیات، برای هدایت و رشد و تکامل همه موجودات، به صورت کلاهی از «نور» تابش می کند، لکن اشعه وحی در وجود پیامبر به منظور هدایت و ارشاد انسان، به شکل «نوری» از کلام منعکس می گردد.

عامل نافذ و مؤثر بزرگ خدایی، در سلسله نظام «نفس انسانی» و در سلسله نظام ارضی، به وسیله دو عامل متشابه به کار می افتد به این معنی که:

در مورد زمین، به وسیله اجرام نور آفتاب و ستارگان و در مورد عقل به وسیله انبیا و رسل صورت می گیرد. باید به این نکته توجه داشت که پیامبر از جمله بزرگانی نیست که بتوان تاریخ وی را با فکر و اندیشه ای مقرون با منطق و منطقی مقرون با شک و تردید، مطالعه کرد و سپس همه این معانی را در نهاد او بر اساس اصول طبیعت کلی و خاصیت ذات بشری بررسی نمود، بلکه پیامبر موجودی است نجمی و آسمانی، یعنی همان طور که ستاره به کمک علم و با کمال دقت، به وسیله «تلسکوپ» مورد بررسی قرار می گیرد، وجود پیامبر را نیز باید با علمی مقرون با ایمان و با نظری دقیق به وسیله تلسکوپی مخصوص به این کار - با علم و بصیرت - تحت بررسی قرار داد و سپس تمام خصوصیات و امتیازات او را فقط بر اساس طبیعت و خاصیت ذات نورانی وی مطالعه نمود.

خلاصه کلام این که با توجه اجمالی به این معانی، همان گونه که ثابت و مسلم شد، باید اعتراف نمود که جهان بشریت محتاج به وجود مربی و پرورش دهنده ای است به نام «پیامبر»

تا نفوس بشر را تربیت کند و در پناه اشعه وحی، او را از تاریکی های جهالت، خیره سری و خودخواهی، نجات بخشد.

اولین مرحله تربیت این مربی بزرگ این است که لکه های تیره و تاری را که بر صفحه حساس و شفاف فطرت عارض می شود، بزداید و دستگاه فکر بشر را تصفیه کند تا افق مبهم و مه آلود حیات، به روی فرزندان آدم روشن گردد؛ آن گاه بتوانند راه پر پیچ و خم زندگی را در پرتو هدایت الهی به سهولت طی کنند.

این معنای بدیهی و مسلم، بر اثر خودخواهی و تیره دلی بسیاری از افراد زورمند و نیرنگ باز، بارها مورد تردید قرار گرفته و تا توانسته اند در راه کاروان ترقی و تکامل انسان مانع ایجاد کرده اند. بدین جهت بشریت دردمند و جهول، بارکش غول بیابان شده است!

این دو دسته از دشمنان واقعی ترقی و تکامل بشر، برخی در لباس فرعون و بعضی با حربه سحر و جادو و خرافات، در لباس روحانیت کاذب، مردم بیچاره را با نیرنگ و زور، سال ها بلکه قرن ها، حیرت زده و سرگردان، در وادی جهالت نگاه داشته اند، ولی بالاخره گردن کشان اجتماعی و راهزنان دینی، با همه زور و نیرنگی که به کار بردند در برابر تابش خورشید هدایت و حقیقت، مغلوب و مقهور گردیده و مردم به تدریج، از فیض تربیت راهنمایان حقیقی - یعنی فرستادگان خدا - برخوردار گردیدند.

اما با کمال تأسف باید اعتراف کرد که پس از روی کار آمدن حکومت معنوی و استقرار هدایت و ارشاد پیشوایان واقعی بشر که برانگیختگان خدا بودند، باز هم سازمان مقدس رهبری معنوی، از گزند نفوذ فرعون ها و جادوگران نوعی که به نام حمایت از حریم مقدس دین، زمام اختیار مردم را در دست گرفته بودند، مصون و محفوظ از تعرض و مداخله نماند؛ زیرا تأثیر این دو عامل مخرب، موجب گردید که مردم، فدای مطامع پست و پلید دیگران گردیده و از کسب معارف حیات بخش الهی محروم بمانند. ولی همین که خورشید تابناک سعادت نهایی بشر، از افق حجاز طلوع کرد، بساط خودسری و گردن کشی خدایان موهوم و بازار سحر و افسون پیشوایان مزعوم را بی رونق ساخت و منشور آزادی بشر را به وسیله ایجاد رابطه مستقیم بین مخلوق و خالق از قید ظلم، ستم، خرافات و سخافات پوچ رها نمود و در نتیجه آن، نه فقط بت های خرافات و سخافات مجعول، نابود گردید، بلکه بت های گوشتی نیز یکسره، بی آبرو و نقش زمین شدند و بساط غرور و خودخواهی و کبریاپی همه آنها در هم پیچیده شد.

بشریت رنجدیده که افتان و خیزان می رفت تا از زیر بار سنگین تحمیلات گذشته شانه خالی کند، در چند قرن اخیر دچار مشکل تازه ای به نام «علوم طبیعی» شد؛ به این معنی که جمعی از دانشمندان علوم تجربی همین که به مقداری از رازهای جهان طبیعت و به تعبیر

قرآن کریم، به گوشه ای از «آیات الهی» پی بردند، علم طغیان برافراشته و با ساختن بت جدیدی به نام علوم طبیعی به جنگ معنویات برخاسته و بنیان سعادت بشر را - که جز در پناه دین نمی تواند از نعمت آسایش، آرامش و اطمینان خاطر برخوردار گردد - متزلزل ساختند.

در این باره اگر انصاف را از دست ندهیم، باید اعتراف کنیم که قیام علمای طبیعی در برابر معنویات، در حقیقت عکس العمل حکومت خرافات کلیسا و ستمگری های دستگاه شیطنی پانصد ساله «انگلیسیون» یعنی محکمه تفتیش عقاید مذهبی بود که آشکارا با هر گونه علم و دانشی معارضه می کرد.

در نتیجه معارضه علمای طبیعی با دستگاه کلیسا در اروپا و انعکاس این معانی در شرق، کیش مقدّس اسلام نیز در نظر بی خبران، در عداد کیش تحریف شده مسیحیت انگاشته شد و به وسیله مقلّدین اروپا، در این قسمت از جهان نیز بازار لابیگری و بی اعتنایی و معارضه با مقدّسات و معنویات رواج گرفت.

در خلال این احوال بر اثر پیشرفت های علمی و صنعتی اروپا و سیطره سیاسی و استعماری این قاره زورمند بر آسیا و آفریقای ناتوان، احتیاجات جدیدی برای ملت های شرقی احساس شد که می بایست همدوش با علوم معنوی و اخلاقی آن عصر، برای کسب معلومات جدید نیز سهم و برنامه ای قایل می شدند و ضمناً در سبک و اسلوب دروس قدیم، تجدید نظری به عمل می آمد، ولی چون زمامداران شیوه تعلیم و تربیت قدیم، برای تأمین چنین منظورهایی روی مساعد نشان ندادند، بلکه تا حدودی به مخالفت برخاستند، لذا به اجبار، سازمان های تازه ای به وجود آمد تا نیازمندی های عصر و زمان را تأمین کند.

در این حیص و بیص، بین دو دستگاه تعلیم و تربیت قدیم و جدید شکافی ایجاد شد و علاوه بر این که زمامداران سبک قدیم از مداخله در شیوه تعلیم و تربیت جدید بر کنار ماندند، عوامل تخریب خارجی و داخلی، با تمام وسایلی که در اختیار داشتند بر توسعه این شکاف افزودند. در نتیجه کار تأمین سازمان های آموزش و پرورش جدید از لحاظ تعلیمات دینی و امور معنوی - یعنی نفیس ترین و ارزنده ترینمواریث اجتماعی ما که هستی و ارکان استقلال ما بر اساس آن استوار است - به جایی رسیده که دانش آموزان و دانشجویان کشور حتی از حداقل معلومات مذهبی و اطلاعات دینی بهره ای ندارند!

این وضع نامطلوب، منحصر به کشور ما نیست، بلکه همه جوامع اسلامی استعمار زده، از این سبک و اسلوب نامرغوب رنج می برند و کم و بیش برای ترمیم این خرابی ها در تلاشند.

بدیهی است علاقمندان و دانشمندانی که ناظر این جریان عنیف و شاهد این روش ناپسند می باشند، با توجه به این که هستی و قوام همه اجتماعات اسلامی، وابسته به استقرار ارکان معنویات اسلام است، از خطر اضمحلال و انقراض مسلمانان بر خود می لرزند و می کوشند

تا جوانان مسلمان را از این مهلکه خطرناک نجات دهند.

از جمله شخصیت های گران مایه بصیر و جهان شناس دستگاه علمی اسلام، استاد سید ابوالاعلی پاکستانی - از علمای عامه - در طراز اول دانشمندان عالی قدری است که در راه تنویر افکار جوانان اسلام، مردانه کمر همت بسته و سال ها است که در شهر لاهور از طریق نشر مقالات علمی، خطابه و رساله های استدلالی به جهاد علمی و عقیدتی و مبارزه فکری و قلمی قیام فرموده است.

استاد موصوف، تألیفاتش را به زبان اردو نشر می دهد و سپس به وسیله عده ای از مترجمان عرب زبان به عربی ترجمه و نشر می شود. نگارنده، این رساله را از متن عربی اقتباس نموده و با اطمینان به این که مطالعه چنین اثری می تواند در تنویر افکار و تقویت ایمان دانش آموزان و دانشجویان عزیز، مفید و مؤثر باشد، موفق شدم که ترجمه آن را با زبانی ساده در معرض استفاده نیازمندان بگذارم و یقین دارم توجه به مندرجات این رساله برای دانشجویان، مفتاح هدایت و مقدمه ای خواهد بود که در آینده به تفصیل با معارف عالیه اسلام و گنجینه های نفیس و علمی این سازمان مقدس آشنا شوند و سپس در حفظ و حراست این میراث گرانبها که بزرگ ترین سرمایه افتخارآمیز فرهنگ انسانی است، با گذشتگان بزرگوار ما شرکت جسته و این «ودیعه آسمانی» را با کمال امانت، به نسل های آینده تحویل دهند.

آشنایی با روش تحقیق و استدلالی که از امتیازات این رساله است، برای محصلین علوم دینی ما آموزنده و مفید خواهد بود و امید است آقایان مبلغین جوان ما با توجه به این سبک و اسلوب، در روش تبلیغاتی رایجی که چندان مطلوب عصر و زمان ما نیست، تجدید نظر فرمایند.

در خاتمه این مقال، همان طور که آغاز کلام با مدیحه پادشاه ادب فارسی (سعدی) به نام پیشوای عظیم الشان اسلام و رهبر بزرگ انسانیّت زینت داده شد، پایان آن را نیز به نام مبارکش مزین می سازم که گفت:

چندین هزار سکه پیغمبری زدند *** اول به نام آدم و خاتم به مصطفی

الهامش از جلیل و پیامش ز جبرئیل *** رایش نه از طبیعت و نطقش نه از هوا

در نعت او زبان فصاحت کجا رسد؟ *** خود پیش آفتاب چه پرتو دهد، سها؟

شعر آورم به حضرت عالیش؟ زینهار! *** بسا وحی آسمان چه زند سحر مفتر؟

نوزاد - شهرستان بیرجند

رمضان المبارک 1383 - بهمن ماه 1342

سید غلامرضا سعیدی

چرا دین اسلام به این اسم نامیده شده است؟ معنی کلمه اسلام حقیقت اسلام حقیقت کفر و ضررهای کفر و عواقب زشت آن فواید اسلام

چرا دین اسلام به این اسم نامیده شده است.

ادیان مختلفی که در روی زمین وجود دارند، هر یک با اسامی مخصوصی نامگذاری شده اند، به این معنی که هر یک به شخص خاص یا به ملت معینی نسبت داده شده است؛ مثلاً دین مسیحی نامش را از حضرت مسیح علیه السلام گرفته، کیش بودایی به نام «بودا» مؤسس این کیش، معروف شده و دیانت زرتشتی به اسم زرتشت، مؤسس و پرچمدار این دین مشهور گردیده است. دیانت یهودی نیز به مناسبت این که در میان قبیله ای معروف به «یهودا» رواج گرفته، به نام یهودیت شهرت گرفته است، مگر کیش اسلام که نه به نام مرد خاصی نامیده شده و نه به نام ملت معینی، بلکه نام اسلام دلالت بر صفت خاصی دارد که همین صفت، متضمن معنی کلمه اسلام است. همان گونه که از ظاهر این اسم پیداست، در ایجاد این دین نه فردی از افراد بشر دخالت داشته و نه مخصوص ملت معینی است که سایر ملّت هادر آن سهمی نداشته باشند، بلکه هدف این دین آن است که همه مردم روی زمین به صفت اسلام مزین باشند. بنابراین هر کس چه در گذشته دارای چنین صفتی بوده و چه در حال حاضر مسلمان شناخته شود و نیز هر کس در آینده به چنین صفتی مزین شود، مسلمان خواهد بود.

معنی کلمه اسلام

اگر به کتاب های لغت عربی مراجعه کنید، خواهید دانست که معنی کلمه اسلام عبارت است از «تسلیم و امتثال» یعنی پذیرفتن امر و نهی امر کننده و نهی کننده، بدون اعتراض و این دین از آن جهت «اسلام» نامیده شده است که اطاعت امر خدا و تسلیم شدن در برابر فرمان خدا، بدون هیچ گونه اعتراضی لازمه آن است.

مسلم است که هر چیزی در این جهان تابع قاعده معین و قانون خاصی است، مثلاً آفتاب و ماه و ستارگان، همه تحت قاعده معینی هستند که به قدر مویبی از این قانون، تخطی و تجاوز نمی کنند.

زمین به دور محورش می گردد و از مقدار و میزانی که از لحاظ زمان و حرکت و سیر برای آن مقرر گردیده، کوچک ترین تغییر و تبدیلیدر آن دیده نمی شود. آب و هوا و نور و حرارت، همه و همه مطیع نظم خاصی هستند. جمادات، نباتات و حیوانات نیز ضابطه ای دارند که رشد و نمو و افزایش و کاهش و زندگی و مرگشان، جز به موجب آن ضابطه صورت نمی گیرد! حتی انسان نیز از هر جهت مطیع ضابطه طبیعت است؛ زیرا جز این که مطابق ضابطه طبیعت نفس بکشد و طبق همان ضابطه به آب و غذا و نور و حرارت احساس نیاز کند، راهی ندارد و همچنین حرکت قلب انسان و جریان خون و دستگاه تنفس وی تابع همین قانون است و نیز همه اعضای بدن انسان مانند مغز، معده، ریه، اعصاب، عضلات، دست، پا، زبان، چشم و بینی و گوش، همه و همه مطیع همین قانونند و خلاصه گفتار این که همه وظایفی را که اعضا و جوارح انسان انجام می دهند، چیزی جز آن چه طبیعت متصور داشته، نیست و راهی ندارند مگر این که به دستوری که معین شده عمل کنند.

بنابر آن چه گفته شد باید دانست که این قانون همه جانبه که در این جهان حکومت می کند و همه مخلوقات از بزرگ ترین کره در آسمان تا کوچک ترین ذره خاک در زمین، مطیع و تابع آن هستند و از اطاعت آن سرپیچی ندارند، قانونی است که فرمانروای جلیل و مقتدری آن را وضع کرده و چون آن چه در آسمان و زمین و بین این دو قرار گرفته، مطیع و تابع این قانون است، در این صورت باید گفت:

«همه جهان، مطیع و فرمان بردار قانون و امر همان فرمانروایی هستند که آن را وضع کرده است.»

با توجه به این معانی روشن و آشکار است که اسلام، دین سراسر جهان است، زیرا به طوری که قبلاً دانستید روشن شد معنای اسلام عبارت است از تسلیم و امتثال، یعنی پذیرفتن امر و نهی امر کننده و نهی کننده، بدون اعتراض.

در این صورت آفتاب و ماه و زمین و همچنین درخت و سنگ و چهار پایان نیز مسلمانند، حتی انسانی که خدایش را نمی شناسد و منکر وجود خدا و آیات اوست و کسی که غیر خدا را عبادت می کند یا برای خدا شریکی قایل است، از لحاظ فطرتی که بر اساس آن آفریده شده

مسلمان است؛ زیرا ولادت، حیات و مرگ وی جز به موجب قانونی که خدا وضع کرده، صورت نمی‌گیرد.

همچنین کلیه اعضای بدن انسان جز دین اسلام دینی ندارند، زیرا پیدایش و رشد و حرکت اعضای بدن انسان جز به موجب همین قانون الهی به وسیله دیگری انجام نمی‌گیرد. البته حقیقت امر این است که زبانی را که انسان برای اظهار نظر در مورد شرک، کفر، جهالت و سفاهت به کار می‌برد، بذاته جز دین اسلام راهی و طریقی ندارد و نیز سری که انسان با کمال کراهت خاطر در برابر غیر خدا کج می‌کند، بر حسب فطرتی که به موجب آن آفریده شده، جز اسلام دینی ندارد و نیز قلبی که از روی نادانی و سفاهت، جایگاه محبت و احترام غیر خدا قرار می‌دهد، بر حسب فطرت و نهاد اصلی، مسلمان است. بنابراین باید گفت: همه چیز تسلیم فرمان و قانون است.

حال که این مطلب روشن شد، می‌توان این موضوع را از جهت دیگری مورد بررسی قرار داد. انسان در زندگی دارای دو بُعد مختلف می‌باشد:

بُعد اول این است که بر حسب فطرت، مطیع قانون است و پیروی از قانون ویژگی ذاتی اوست.

بُعد دوم این است که انسان دارای عقل، نیروی فهم و تأمل و نیز قدرت ابراز رأی و نظر می‌باشد.

در نتیجه در برابر امری تسلیم می‌شود و منکر امر دیگری می‌گردد. یک راه را دوست می‌دارد و راه دیگر را نمی‌پسندد و برای جهات مختلف زندگی خود به وضع قانون می‌پردازد یا تابع نظام و رژیم می‌شود که دیگری وضع کرده است. از این جهت بر خلاف سایر مخلوقات دنیا که تابع قانون معین و مسلمی هستند، انسان به قانون معین و مسلمی مقید نیست، بلکه در رأی و عمل، دارای آزادی فکر و عقیده و نظر است و هر نظری را که بپسندد، می‌تواند انتخاب کند.

این دو جهت مختلف، هر یک جداگانه در زندگی انسان وجود دارد؛ به این معنی که از جهت اول، اسلام ویژگی فطری اوست و مانند سایر مخلوقات این جهان، بر حسب فطرت، مسلمان است و این معنی قبلاً روشن شد و از جهت دوم، مختار است که مسلمان باشد یا غیر مسلمان و همین اختیار است که انسان را دو نوع قرار می‌دهد.

نوع اول انسانی است که آفریننده اش را می‌شناسد و به او ایمان دارد و او را پرورش دهنده و مالک و آقای خود می‌داند و با اختیاری که در زندگی خود دارد، همان گونه که در حیات

جبری، تابع قانون طبیعی اوست، از قانون شرعی او نیز به اختیار پیروی می کند.

چنین کسی مسلمان کاملی است که اسلامش را به سر حد کمال رسانیده است؛ زیرا حیات او در چنین وضعی عیناً به صورت اسلام درآمده است و با کمال میل و رغبت، اسلام را پذیرفته است. چنین انسانی که قبلاً بدون تعقل و تفکر، مطیع قانون بوده، اینک با قصد و عمد، مطیع قانون خدایی شده است، زیرا دریافته است که این دانش و معرفت را خدایی به او مرحمت فرموده که نیروی دانش و آموزش را به وی بخشیده است. بدیهی است چنین کسی دارای فکر محکمی گردیده است، زیرا از روی تفکر و بینش تصمیم گرفته است جز خدایی را که موهبت فهم و رأی در امور را به او مکرمت فرموده، کسی را نپرستد و باز مسلم است که زبان چنین کسی از روی کمال صدق و راستی، به حق ناطق و گویا شده است و جز به خدای یگانه ای که نیروی نطق و کلام را به او بخشیده به چیز دیگری اقرار و اعتراف ندارد.

گویی در سراسر حیات چنین کسی، جز صدق و راستی، چیز دیگری وجود ندارد؛ زیرا با اختیار و آزادی تام و تمام، مطیع قانون خدا شده است. در نتیجه بین او و سایر مخلوقات جهان رابطه آشنایی و انس و الفت برقرار گردیده است؛ چرا که جز خدای حکیم و علیم که وضعیتی «خلیفه» یعنی نایب و جانشین خدا در روی زمین قرار می گیرد و از آن جایی که هر چه در دنیاست متعلق به خداست، جانشین و نایب خدا نیز مالک همه چیز شناخته می شود.

حقیقت کفر

در برابر چنین کسی، انسان دیگری نیز یافت می شود که مسلمان به دنیا آمده و در سراسر دوران زندگی، بدون این که خود احساس کند و بدون این که توجه داشته باشد، مسلمان زیسته است؛ لکن نیروی عقلی و علمی خود را به کار نبرده تا بداند چه کسی او را آفریده و چشم و گوش او را باز کرده است. چنین کسی، چون در امور حیاتی خود، حق تصرف، مداخله و آزادی عمل دارد و به عبارت دیگر چون مختار است، منکر وجود خدا می شود و از پرستش خدا خودداری کرده، تکبر می ورزد و مطیع قانون شرعی خدا نمی شود، نسبت به خدا شرک می ورزد و به آیاتی که دلیل بر یگانگی اوست ایمان نمی آورد، چنین شخصی کافر است؛ زیرا معنی کفر عبارت است از پوشاندن، سرپوش گذاشتن و کاری را وارونه انجام دادن، به دلیل این که گفته می شود:

«كَفَرَ دِرْعَهُ بِثَوْبِهِ» یعنی فلان مرد جامه اش را روی زرهش پوشید.

به چنان کسی از آن جهت «کافر» می گویند که فطرتش را پوشانده و سرپوشی از نادانی و سفاهت روی آن گذاشته، در حالی که همان گونه که قبلاً نیز بیان شد این مرد جز بر فطرت اسلام زاییده نشده و هیچ عضوی از اعضای بدن او جز مطابق فطرت اسلام، کاریرا انجام نمی دهد و آن چه در اطراف او می گذرد جز طبق سنن اسلام نمی گذرد. ولی از آن جایی که عقلش را به وسیله پرده ای از جهل و سفاهت پوشانده و فطرت دنیا و فطرت خودش از دیده بصیرت وی مکتوم مانده قوای فکری و عملی خود را جز در راه مخالف فطرتش به کار نمی برد و آن چه را می بیند و می اندیشد، مخالف فطرت اوست، در نتیجه هیچ گامی را بر نمی دارد مگر این که فطرتش را باطل و ضایع سازد.

با توجه به این معانی می توان میزان ضلالت و گمراهی کافر و اندازه وارونه کاری های او را سنجید و مقدار آن را تعیین نمود.

ضررهای کفر و عواقب زشت آن

کفر نادانی است، بلکه نادانی حقیقی کفر است. چه نادانی بزرگ تر و چه مصیبتی بالاتر از جهل کسی که خدایش را نشناسد؟ کافر به چشم خود این جهان با عظمت را می بیند، ولی نمی داند چه کسی آن را آفریده است. او حرکت مستمر شب و روز را می بیند، اما نمی داند چه کسی آن را به این حرکت مستمر، واداشته است و نیز نمی داند چه کسی زغال، هیدروژن، اکسیژن، ازت، سدیم، کلسیم و سایر مواد بی جان و بی عقل را با هم آمیخته و از این ترکیب، چنین موجود عظیم و گرانبمایه ای به نام انسان را بیرون آورده است؟

آیا شگفت آور نیست که انسان در هر گوشه ای از جهان، اشیای زیادی را ببیند که زیبایی تحسین آمیز هر یک از آنها از لحاظ هندسه و ریاضیات و شیمی و سایر علوم، خود نیازمند براءت و مهارت نادر و بی مانندی است، اما عقل وی، او را به شناخت خدای عزیز، حکیم و علیمی که به صنع و ایجاد آن پرداخته، رهبری نکند؟ چگونه ممکن است، دریچه علم صحیح به روی چنین انسانی که حتی از مبدأ علم، غفلت دارد و به گمراهی افتاده گشوده شود؟

مسلم است چنین کسی هر اندازه در تفکر و تجسس بکوشد و در راه بحث و فحص تلاش کند، هیچ گاه به طریق مستقیمی که او را به شعبه ای از شعبه های حیات رهبری کند، راه پیدا نخواهد کرد و از همان آغاز امر با تاریکی و نادانی روبرو شده و طبیعی است که در پایان امر نیز وضع او چنین خواهد بود.

کفر، ظلم است و حتی می توان گفت: بزرگ ترین و زشت ترین ظلم ها همانا کفر است. به

دلیل این که معنی ظلم این است که چیزی در محلی که شایسته آن نیست گذاشته شود و به اجبار در راهی به کار رود که مناسب فطرت و طبیعت آن نباشد.

بنابراین آن چه در زمین و آسمان وجود دارد، مطیع امر و فرمانبردار حکم و دستور خداست و مفسور بر فطرت اسلام. حتی انسان و تمام اعضای بدنش جز بر این فطرت به وجود نیامده اند.

بدون تردید خداوند مقداری حق تصرف در این اعضا را به انسان داده است، اما بدون رضای آفریننده، حق هیچ گونه تصرفی در اعضای بدنش را ندارد.

چه بسا اشخاصی یافت می شوند که قلبشان را مملو از محبت و احترام و ترس از غیر از خدا می نمایند، در صورتی که قانون فطرت، حکم می کند که انسان قلبش را با نور خدا روشن نگاه دارد و آن را جایگاه عشق به خدا و مرکز اجلال و اکرام او قرار دهد و تنها از خدای بی نیاز و یگانه بترسد. همچنین اشخاصی که تمام اعضای بدن و آن چه را در این جهان در اختیار دارند، در طریق خلاف رضای خدا به کار می برند، در حالی که طبیعت فطرتی که جبلی اعضا و اشیای اوست به انسان حکم می کند که جز مطابق قانون خدای متعال، عملی را انجام ندهد و این اعضا را در راه خلاف به کار نیندازد. در این صورت آیا می توان ظالم تر از کسی که در سراسر حیات بر همه چیز حتی بر نفس خویش ستم روا می دارد، پیدا کرد؟

کفر نه فقط ظلم است، بلکه سرکشی، تعدی، طغیان، لجاج، عناد و انکار نیز هست.

آیا می توان تصور کرد همه اشیایی را که انسان در اختیار دارد، متعلق به خود اوست؟

همچنین باید پرسید: چه کسی عقل و مغز انسان را آفریده است؟ آیا این کار را انسان کرده یا خدای عزوجل؟

و باز باید پرسید: چه کسی قلب و زبان و چشم و گوش و دست و پا و سایر اعضای بدن انسان را آفریده است؟ آیا این کار را انسان کرده است یا خدای متعال؟

چه کسی این چیزها را به این خوبی ساخته و پرداخته و آن را مفید و نافع قرار داده و در دسترس انسان گذاشته تا آنها را برای بهره مندی خویش به کار برد؟

آیا چنین اعمالی از انسان سر زده یا خدای سبحان؟

به ناچار پاسخ همه این پرسش ها این است که همه مخلوقات، از آن خدای یگانه است و هموست که همه چیز را آفریده و چنین صورت های زیبایی به آنها داده است و بالاخره مالک همه این اشیا خداست و اوست که این همه نعمت را به انسان ارزانی داشته است.

اگر حقیقت امر چنین باشد و بدون تردید غیر از این نیست، پس چه کسی ظالم تر،

گمراه تر، متجاوزتر و متعددی تر از آن کسی است که عقلش را در راه خلاف رضای خدای متعال به کار می برد؟ و قلبش را مملو از احساساتی می سازد که موجب خشم و سخط خدا می گردد؟ و زبان و چشم و دست و پایش را به کارهایی وادار می کند که منافی احکام و اوامر خداوند است؟

بدون تردید هر کس خدمت گزاری را ببیند که نان آقايش را می خورد، اما حق خدمت گزاری را رعایت نمی کند، او را یاغی و طاغی خواهد دانست، همچنین کارمند دولتی را که بر خلاف دستور دولت عمل کند و از اختیاری که دارد سوء استفاده نماید، محکوم به خیانت و شخصی که حق دوستی و محبت رفیق و دوستش را رعایت نکند، به حق ناشناسی محکوم خواهد کرد.

با همه این احوال باید توجه داشت که حقیقت کفران انسان و طغیان و حق ناشناسی وی در برابر احسان دیگری، قابل قیاس با کفران احسان در مقابل پروردگار نیست؛ زیرا باید پرسید:

آن رزقی را که شخصی به دیگری می رساند از کجا آمده است؟ و انسان چه حقی دارد که بر دیگری منت بگذارد؟ و چه قدرتی دارد که به دیگری احسان کند؟

مگر نه این است که قدرت احسان و توانایی نیکوکاری را خدا به انسان می دهد؟

بزرگ ترین حقی که در این دنیا بر عهده انسان قرار می گیرد، حق پدر و مادر است، لکن باید پرسید: چه کسی مهر و محبت اولاد را در دل پدر و مادر جای داده است؟

چه کسی حس ترحم را به مادر داده که بار حمل کودک را با آن همه زحمت تحمّل کند و با آن همه مشقت، آن را بر زمین بگذارد؟

چه کسی در دل پدر انداخته که آن چه را با عرق جبین به دست می آورد به طیب خاطر و با کمال اطمینان، در راه یک «پاره گوشت ناچیز» خرج کند و تا سرحد فداکاری، وقت و جان و مالش را در طریق تعلیم و تربیت او صرف کند و آسایش و آرامش خود را از دستبدهد؟

حال باید پرسید: آیا فطیعت تر و رسواتر از کفر کسی که به خدا ایمان نداشته باشد، به خداوندی و ربوبیت او اعتراف نکرده باشد و از اطاعت و امتثال امر او سر باز می زند، کفری وجود دارد؟

آیا سرکشی و طغیانی زشت تر و زننده تر، غدر و مکرری شرم آورتر و عناد و لجاجی شدیدتر از این، امکان دارد؟

مسلم کفر انسان در اثر کم ترین ضرر و زیانی به خدا وارد نمی آید. در صورتی که خدای

متعال، مالک کشوری است عظیم که مبدأ و منتهای آن ناپیداست، حتی اگر انسان تا جایی که می تواند کوشش کند و دوربین های بسیار بزرگی را برای شناخت مملکت بی انتهای او به کار اندازد!

زمین، آفتاب، مریخ و سایر کرات بی شماری که آن قدر بزرگ به نظر می آیند، همه از آن او و همه در کشور بی انتهای او، کوچک و حقیرند، خزینه های آسمان ها و زمین بدون شریک و منازع مال او هستند و او خدای بخشنده بی نیاز و کریمی است که همه موجودات به او محتاجند، ولی او به احدی محتاج نیست. در این صورت اگر این مخلوق ناچیز و ضعیف کافر شود، چه زیانی خواهد توانست به او برساند؟ بنابراین نتیجه ایمان و کفر انسان، تنها متوجه خود اوست.

از نتایج حتمی کفر و عصیان این است که زیان و عصیان برای انسان نوشته می شود. آن گاه دیگر به هیچ وجه در راه علم مستقیم و دانش صحیح وارد نخواهد شد؛ زیرا علمی که وسیله شناخت خدا نباشد، چگونه ممکن است وسیله شود تا انسان چیز دیگری را به طور صحیح بشناسد؟

نکته دیگر این که عقل کافر ناگزیر است که در هر شأنی از شؤون حیات در راه کج به کار افتد؛ زیرا عقلی که به شناخت آفریننده اش راه نداشته باشد نمی تواند به شناسایی چیز دیگری راه درستی پیدا کند.

بنابراین شخص کافر ناچار است با سرگردانی بسر برد و در هر امری از امورش به نومیدی پس از نومیدی مبتلا گردد و در نتیجه آن، اخلاق، تمدن، معیشت، حکومت و سیاستش با فساد و تباهی مقرون شود. آن گاه چنین کسی انسان مفسدی خواهد بود که در روی زمین به فساد و خون ریزی می پردازد، حقوق مردم را پایمال می کند و با افکار فاسد و اعمال ناروای خود صحنه حیات را تیره و تار می سازد!

وضع زندگی دنیوی کافر چنین خواهد بود. اما در آخرت، همه اعمال او چه کوچک و چه بزرگ، در برابر او خواهند ایستاد و علیه او شهادت خواهند داد.

آری، در محکمه عدالت خدای متعال، عقل، قلب، چشم، گوش و دست و پای شخص کافر، علیه او شکایت خواهند کرد و عرض حال خواهند داد و خواهند گفت:

بار خدایا! این ظالم در زندگی دنیا بر تو خروج کرد و از نام تو روی برگردانید و ما را با اجبار و اکراه در طریق معصیت تو به کار انداخت!

آری، در چنین محکمه عادلانه ای که نه خریدی است و نه فروشی، نه شفاعتی است و نه

دوستی و رفاقتی، حتی زمینی که روی آن گام برداشته یا سکونت نموده و در آن معصیت خدای متعال را مرتکب شده، به دشمنی او برخواهد خاست، همچنین مال هایی را که در راه حرام خرج کرده و اشیایی را که به طریق غضب و عدوان تصرف کرده و ابزار، ادوات و نیروهایی را که در ضمن این ظلم و عدوان با اجبار به کار برده، همه و همه به دشمنی او برخاسته، از او در محکمه عدل الهی شکایت خواهند کرد و خدای متعال که حاکمی عادل تر و بهتر از او نیست به همه این شکایت ها رسیدگی خواهد کرد و در مورد ستمگری هایی که کافر مرتکب شده، قضاوت خواهد کرد و حکم صادر خواهد فرمود و سزای ستمگری و عصیان و گناه کاری وی را خواهد داد و شکنجه، عذاب، سرشکستگی و خواری را به ستمگر خواهد چشانید.

فواید اسلام

در قسمت های قبل ضررهای کفر و عواقب آن مورد بررسی قرار گرفت، اما درک فواید اسلام در صورتی برای انسان حاصل خواهد شد که اسلام را بر کفر ترجیح دهد و به طیب خاطر از تعلیمات اسلام پیروی کند.

همچنین ثابت شد آیات و نشانه هایی که در هر گوشه ای از این جهان پخش شده، همه دلیل بر الوهیت و ربوبیت خداست. مثلاً این کارخانه عظیم و این دستگاه پر دامنه جهان هستی که خود به خود در سیر و حرکت است و تابع نظم همه جانبه و مطیع قانونی ثابت است به زبان حال گواهی می دهد که آفریننده و اداره کننده امور آن، فرمانروایی است جلیل که دارای سلطه و نیرویی عظیم می باشد، به طوری که هیچ چیز در آسمان و زمین، خارج از حیطه نفوذ او نیست و انسان نیز بر حسب فطرتی که دارد، مانند همه موجودات جهان بایستی مطیع او باشد.

شب و روز هر یک بدون این که خود احساس کند، مطیع امر و دستور و تابع قانون اوست و انسان نیز در صورت مخالفت با قانون طبیعت، محال است آنی زنده بماند. ولی نکته ای که در کار این است که خدای متعال یک نوع آزادی اراده و اختیار به انسان مکرمت فرموده و او را به وسیله ملکه علم، نیروی فکر و قوه تمیز و تشخیص بین نیکی و بدی بر همه جهانیان برتری داده تا با علم، عقل، قوه تمیز و تشخیص خود، برای امتحان در این آزادی، آماده و خاضع باشد، همچنین انسان با داشتن قوه تمیز و تشخیصی که خدا به او داده همیشه مراقب است که این آزادی، چگونه و در چه راهی مصرف شود.

انسان مجبور به اجرای برنامه معینی در این جهان نیست، زیرا در صورت اجبار، هدف و منظور امتحان باطل خواهد شد.

این معنی از هر جهت روشن است، زیرا اگر در جلسه امتحان از فرد تقاضا شود که به سؤالات مطرح شده جواب معین و معلومی بدهد، چه فایده ای از این امتحان به دست خواهد آمد؟

حقیقت این است که کفایت و شایستگی انسان به طور صحیح، معلوم و آشکار نخواهد شد، مگر این که در هنگام پاسخ دادن کاملاً مختار و آزاد باشد؛ در آن صورت اگر جواب درست نباشد، در امتحان کامیاب و پیروز نخواهد بود، ولی در صورت دادن پاسخ صحیح، موفق و کامیاب خواهد گردید.

بدین طریق خدای متعال، انسان را برای امتحانی که در پیش دارد، آزادی داده و او را مختار آفریده تا در طریق حیات، هر راهی را که می خواهد انتخاب کند.

انسانی که نه فطرت خویش را می شناسد و نه فطرت این جهان را و در شناخت آفریننده و صفات او اشتباه می کند، راه معصیت و سرکشی را انتخاب می کند و از آزادی اراده ای که به او داده شده استفاده نمی کند، بدیهی است موفق نخواهد شد و در امتحان علم، عقل و قوه تمیز بین خوبی و بدی و احساس وظیفه شناسی، از کامیابی محروم خواهد ماند؛ در نتیجه به زیان خود شهادت خواهد داد و ثابت خواهد کرد که از هر جهت انسانی است از «اسفل السافلین» یعنی عقب مانده تر و پست تر و نازل تر از هر کس و هر چیز!

بدون تردید پایان کار چنین شخصی غیر از این نخواهد بود. در مقابل چنین شخصی، فرد دیگری که از هر جهت موفق و کامیاب گردیده، کسی است که نیروی فکرش را به کار برده و از علم و عقلی که خدا به او داده درست استفاده نموده است؛ به این معنی که آفریننده اش را شناخته و بدون هیچ گونه اکراه و اجباری به او ایمان آورده است و نیز در تشخیص بین بدی و خوبی و تمیز بین خیر و شر، اشتباه نکرده و با داشتن استقلال رأی، نیکی را انتخاب نموده است. در صورتی که اگر می خواست شر و بدی و زشتی را انتخاب کند، مانعی در راه او وجود نداشت. چنین کسی با فطرت خویش مطلب را دریافته و خدایش را شناخته و با اختیاری که در انتخاب بین طاعت و معصیت خدا داشته، طاعت را انتخاب کرده است.

حال باید پرسید: چه عاملی در کار بوده که این فرد را در امتحان کامیاب ساخته و چه انگیزه ای او را به هدف و منظورش رسانیده است؟

پاسخ این پرسش این است که این فرد عقلش را به خوبی به کار برده و از چشم، گوش و مغزش استفاده کرده و از ته دل تصمیم گرفته که جز از گفتار صحیح و رفتار درست از هیچ

چیز پیروی نکنند، از این گذشته به دلیل پیروی از گفتار صحیح و رفتار درست، دلیل و برهان اقامه کرده و ثابت نموده که حق را شناخته و با آگاهی تمام در برابر حق تسلیم گردیده و عملاً از آن پیروی کرده است.

روشن و آشکار است که اگر انسانی با داشتن چنین صفات عالی، در دنیا و آخرت موفق شود، تعجب آور نخواهد بود.

چنین فردی در میدان علم و عمل، جز راه مستقیم و درست، راهی را انتخاب نخواهد کرد، زیرا خدا و صفات او را شناخته و به مبدأ و منتهای علم، معرفت حاصل کرده است. این فرد هیچ گاه در دوران حیات خود در راه های پیچیده و گمراهی سیر نخواهد کرد، زیرا اولین گامی را که برداشته با علم و بصیرت بوده و هدفی را که در نظر گرفته و خواسته است به آن برسد، هیچ گاه بر او پوشیده نخواهد ماند. انسانی که به این درجه از معرفت و شناخت برسد حتی هنگامی که به ملکوت آسمان ها و زمین، یعنی به اسرار و رموز غیب که در درون آسمان ها و در داخل زمین نهفته است نگاه کند و طریق فلسفی را برای آشنایی با رازهای جهان هستی انتخاب کند، در تاریکی های شک و تردید گمراه نخواهد شد، بلکه علوم تجربی (SCIENCE) را برای شناخت قوانین طبیعت به کار خواهد برد و خزینه های جهان هستی را استخراج خواهد کرد.

همچنین نیروهایی را که خدای متعال در این دنیا و در نفوس بشر به ودیعت گذاشته، کشف خواهد کرد. او با استفاده از نیروی فکری و عملی خود بهترین وسایل و راه های استفاده از آن چه را در زمین و آسمان ها وجود دارد، اختراع خواهد کرد. از آن جایی که چنین فردی از نعمت تقوا برخوردار است و ایمان دارد که در روز قیامت باید در محضر خداوند پاسخ گوی اعمال خود باشد، هیچ گاه در راه سوء استعمال از این علوم، گامی برنخواهد داشت و دچار وسوسه نفسانی نخواهد شد، در هیچ مرحله ای از مراحل سیر و حرکت خود، فریب نفس را نخواهد خورد و خود را صاحب و مالک این چیزها نخواهد دانست و چنین اندیشه ای به ذهن او راه پیدا نخواهد کرد که تصور کند چون بر طبیعت چیره شده و پیروزی یافته، می تواند این علوم را در راه نفع شخصی استخدام کند و جایز نخواهد شمرد که به وسیله این علوم کشورهای را تسخیر کند، بلادی را ویران کند و یا به وسیله نابود ساختن منابع کشاورزی و نابودی بشر و خونریزی، در قلوب بشر، ترس و وحشت ایجاد کند.

بدون تردید، ارتکاب چنین مفاسد و تبهکاری هایی تنها کار عالم (SCIENTIST) کافر است و بس!

در مقابل، هر اندازه عالم مسلمان بر علوم تجربی پیروز شود، در این زمینه مهارت پیدا

کند و به رازهای آسمان ها و زمین بیشتر آشنا شود، به همان نسبت بر ایمان او به خدا افزوده خواهد شد و یقین او نسبت به یگانگی خدا و سپاس گزاری او در برابر نعمت های او فزونی خواهد گرفت و اعتقاد او به این که خدای متعال همه وسایل و اسباب جهان هستی را در اختیار او گذاشته تا آن را در راه خدمت به بندگان او مصرف کند و بکوشد تا از این راه به خود و به همه مردم خیر برساند، راسخ تر خواهد شد.

این است معنی شکر و سپاس گزاری حقیقی در برابر نعمت هایی که خداوند به انسان ارزانی فرموده است.

مسلمان هیچ گاه در تحقیق و اجتهاد خود در زمینه های مختلف تاریخی، اقتصادی، سیاسی و سایر علوم و فنون از کافر عقب نمی ماند، ولی نکته ای که در کار است این است که بین نظر مسلمان و کافر در این باره تفاوت زیادی وجود دارد، زیرا مسلمان، هر یک از این علوم را با نظری صائب و برای هدفی صالح و مطلوب تحصیل می کند و تحقیقات او به نتیجه درست و سالمی می رسد، مثلاً در تاریخ از تجربیات گذشتگان پند می آموزد و علل و اسباب حقیقی ترقی و انحطاط را با نظری دقیق می نگرد و برای کسب اطلاع از آن چه که در پیشرفت تمدن و فرهنگ ملت های گذشته مفید و مؤثر بوده، می کوشد و از اوضاع و احوال و همچنین از گفتار رفتار آنان رجال لایق و شایسته و افراد صالح دوره های گذشته استفاده می کند و از اسباب و علل زیان آوری که باعث زوال و فنای ملت های گذشته گردیده اجتناب می کند.

انسان مسلمان در علم اقتصاد برای کسب ثروت و مصرف آن، راه هایی را انتخاب نمی کند که سود آن برای دسته معینی تضمین شود، بلکه راهی را انتخاب می کند که سود آن شامل همه مردم باشد.

در سیاست نیز تمام کوشش فرد مسلمان صرف آن می شود که مبادی امن و صلح و سلم و عدل و خیر و نیکوکاری و جوانمردی، بر جهان حکومت کند، نه این که عده معینی بر گردن مردم سوار شوند یا مردم را خوار و ذلیل سازند یا فرد و گروهی از مردم را بنده و برده خویش قرار دهند، بلکه مسلمان می کوشد تا همه معتقد شوند که قدرت، سلطه، حکومت، آقایی و دستگاه فرمانروایی، ودیعه و امانتی است خدایی که باید در راه سعادت مند ساختن و بهبود زندگانی و رستگاری همه بندگان خدا به کار برده شود.

در قلمرو قانون نیز تلاش می کند که برای همه افراد بشر مقرراتی را در نظر بگیرد که حقوق و تکالیفشان در نهایت عدل و امانت رعایت شود و هیچ کس مورد ظلم و ستم قرار نگیرد.

راستی، امانت، عفاف، پاکدامنی، ترس از خدا و پیروی از حق و حقیقت، همه و همه

اجزای تشکیل دهنده اخلاق مسلمان می باشند.

انسان مسلمان در تمام لحظات زندگی خود ایمان دارد که خدای متعال، پرورش دهنده و مالک این جهان هستی است و هر آن چه در اختیار او و افراد دیگر است، همه از خداست و او مالک هیچ چیزی نیست.

حتی جسم و جاننش نیز متعلق به او نیست، همچنین می داند که آن چه دارد امانتی است از خدا و او حق هیچ گونه تصرف و مداخله ندارد مگر آن که رضای خدا در آن رعایت شده باشد. بالاخره مسلمان می داند که خدا در روزی که در وجود آن شک و تردیدی نیست [روز قیامت] این همه امانت را از او باز خواهد گرفت و با دقت تمام به حساب او رسیدگی خواهد کرد.

چنین فردی کسی است که قلبش را از پندارها و گمان های باطل تطهیر کرده، ذهنش را از توجه به بدی و زشت کاری بازداشته و زبانش را از سخن مخالف حق حراست کرده است. او ترجیح می دهد که از گرسنگی بمیرد ولی شکمش را از حرام پُر نکرده و دستش را به ظلم و تعدی برای سلب حق دیگری دراز نکند؛ گامی را در طریق بدی برندارد، و سرش را در برابر باطل کج نکند، حتی اگر او را به دار آویزند و بدنش را قطعه قطعه کنند، هیچ یک از آرزوها و احتیاجاتش را از راه نامشروع و از طریق ظلم و تعدی تأمین نخواهد کرد و عزیزترین اشیا در نظر او، حق و صدق و امانت خواهد بود و در راه انجام این منظور حتی از بذل نفس و جاننش مضایقه نخواهد کرد. مبعوض ترین اشیا در نظر او، ظلم و دروغ و خیانت خواهد بود و هیچ گاه به پیروزی ظلم و باطل راضی نخواهد شد و از ترس ضرر و زیان یا امید سود و منفعت راه خدا را از دست نخواهد داد.

باری، چنین انسانی به رستگاری دنیا نیز خواهد رسید و در سراسر جهان کسی را عزیزتر، شریف تر، فاضل تر، برتر و والاتر از او نمی توان یافت، به دلیل این که چنین کسی سرش جز در برابر خدا پیش هیچ کس کج نخواهد شد و دستش جز به سوی خدا به طرف هیچ انسانی دراز نخواهد شد. در این صورت هیچ عاملی از عوامل ذلت و خواری بر او چیره نخواهد گشت و نیز در سراسر جهان، انسانی نیرومندتر و مصمم تر و جری تر از او وجود نخواهد داشت؛ زیرا جز از خدا از کسی نمی ترسد و از کسی جز خدا، امید و آرزویی ندارد. در این صورت چه قدرتی می تواند او را از راه حق منحرف کند و چه ثروتی می تواند کالای ایمان او را بخرد؟

و نیز باید دانست که در سراسر جهان مردی غنی تر و ثروتمندتر از او یافت نخواهد شد، زیرا سگ دنیا نیست که بر این حطام فانی، حریص باشد. او هیچ گاه تابع شهوات نفسانی خود نخواهد بود، بلکه به آن چه از راه مشروع به دست می آورد قانع است و بر ثروت حرام چشم

نمی‌دوزد، حتی اگر خروارها درهم و دینار حرام بر او عرضه شود، با کمال تحقیر و استخفاف آن را رد خواهد کرد و نخواهد پذیرفت.

این است سرمایه و ثروت قناعت و اطمینان و امکان ندارد در سراسر دنیا ثروتی ارزنده تر و گرانمایه تر از آن به دست آورد!

در سراسر دنیا کسی محبوب تر از او در قلوب مردم و عزیزتر از او در نظر مردم، پیدا نخواهد شد، زیرا حقوق کامل همه افراد را بدون کم و کاست ادا می‌کند، نسبت به همه نیکی روا می‌دارد و با هیچ کس بد رفتاری نمی‌کند، بلکه برای سعادت همه می‌کوشد و از آنها جزا و پاداشی نمی‌خواهد. این ها عوامل و موجباتی هستند که قلوب مردم را جذب می‌کنند و همه را وادار می‌کنند تا چنین کسی را دوست بدارند و مورد احترام قرار داده، تجلیلش نمایند.

در هیچ کجای جهان، نمی‌توان انسانی را یافت که بتواند این گونه وثوق و اعتماد مردم را به خود جلب کند؛ زیرا چنین فردی در امانت های مردم خیانت نمی‌کند، همیشه با راستی و نیکوکاری معامله می‌کند، به عهد و پیمان خود وفادار می‌ماند و در هیچ شأنی از شوونش، هیچ چیز را جایگزین راستی و امانت قرار نمی‌دهد؛ چرا که یقین دارد حتی در اوضاع و احوالی که هیچ کس نمی‌تواند او را ببیند، خدا مراقب اوست.

مسلم‌فرد مسلمان با داشتن چنین ویژگی‌هایی هیچ‌گاه در دنیا، موهون و خوار و زبون و در هیچ امری از امور مغلوب نخواهد شد. بلکه در تمام زندگی خود محبوب و سر بلند خواهد زیست، چرا که با داشتن چنین صفاتی که اسلام به او مکرمت کرده، هیچ قدرتی از قدرت های جهان نمی‌تواند او را مغلوب کند.

این است امتیازات فرد مسلمان در زندگی این دنیا، اما در آخرت، رضوان و خرسندی خدا، سراسر وجودش را فرا خواهد گرفت و او را در باغ‌هایی جای خواهد داد که نهرهای آب از تحت آن جاری باشد و به پاس این که حق امانت را ادا کرده و در امتحانی که در دنیا داده کامیاب بوده، آن چه بخواهد برای او آماده خواهد بود. این است رستگاری روشن و ابدی که بنده مسلمان در دنیا و آخرت به دست می‌آورد.

این است اسلام و دینی که فطری انسان است و ضمنا باید دانست که این دین مخصوص امت و ملت معینی نیست که دیگران در آن سهم و بهره‌ای نداشته باشند و همچنین به کشور و عصر و زمان خاصی تعلق ندارد، بلکه دینی است که برای هر کس که خدا را بشناسد، تابع قانون او باشد و راه مستقیم او را طی کند، در هر زمان و میان هر ملتی یا در هر کشوری اعم از این که بر حسب ظاهر، دین او اسلام باشد یا به لفظ دیگر و به لسان قوم دیگری، نام دیگری بر آن بگذارند.

احتیاج انسان به علم و یقین برای طاعت معنی ایمان وسیله تحصیل علم و یقین ایمان به غیب

احتیاج انسان به علم و یقین برای اطاعت

اسلام عبارت است از اطاعت خدای متعال و آماده بودن برای اجرای احکام و اوامر او اما انسان نمی تواند خدا را اطاعت کند و پیرو قانون او باشد و در راه او سیر کند، مگر این که شناخت کاملی از صفات خداوند پیدا کند و علم او در این زمینه به حد یقین برسد.

اولین چیزی که در این باره برای انسان واجب است این است که از اعماق قلب خود به وجود خدای متعال یقین داشته باشد، زیرا اگر به وجود خدا یقین نداشته باشد، چگونه از او اطاعت خواهد کرد و پیرو قانون او خواهد شد؟

همچنین واجب است که شناخت کافی از صفات خدای متعال داشته باشد، زیرا اگر انسان نداند که خدای واحد و بدون شریکی وجود دارد، چگونه می تواند از تسلیم شدن در برابر غیر خدا و از دراز کردن دست به سوی غیر خدا خودداری کند؟

و نیز اگر نداند که خدا به هر چیزی دانا و بینا و شنواست، چگونه می تواند مانع از معصیت هوای نفس خود شود؟

بنابراین مادامی که انسان صفات خدای متعال را نشناسد و علم صحیح و کاملی در این باره به دست نیاورد، ممکن نیست بتواند در افکار و اعمال و اخلاق خودش، صفاتی را که لازمه سیر و سلوک در راه مستقیم خداست، به وجود آورد، البته به این مقدار از شناخت نیز نمی توان اکتفا کرد، بلکه این شناخت باید سراسر قلبش را احاطه کند تا این که قلبش از گمان های خطا و حیاش از عمل بدان چه مخالف علم اوست، مصون و مأمون بماند.

همچنین بر انسان واجب است که بداند، برای زندگی در این دنیا مطابق رضای خدای متعال، راه صحیح چیست و خدای متعال چه چیزی را دوست می دارد تا همان را انتخاب کند و چه چیز را دشمن می دارد تا از آن دوری کند.

برای انجام این منظور، انسان به ناچار باید با قانون خدا آشنا شود و یقین کند که این قانون از طرف خدای متعال نازل شده و نیز باید یقین داشته باشد که اگر قانون خدا را به طور کامل پیروی نکند، منظور خدا را انجام نداده است.

از این گذشته در صورت عدم شناخت قانون خدا، تبعیت از آن در دوره حیات ممکن نخواهد بود و اگر علم او به این قانون به درجه یقین نرسیده باشد یا این که تصوّر کند در دنیا قانون دیگری وجود دارد که از لحاظ درستی و سداد و استحکام نظیر این قانون است، چگونه ممکن است قانون الهی را با مواظبت و دقت پیروی کند و دستورات آن را انجام دهد؟

وظیفه انسان حکم می کند که پایان کار را در نظر بگیرد و بداند که اگر معصیت خدا را بر طاعت او ترجیح دهد و در راه مستقیم او سیر نکند چه نتیجه ای به دست خواهد آورد؟ بالعکس اگر مطابق قانون خدایی رفتار کند، عاقبت کار او چه خواهد بود؟ و برای این منظور ناگزیر است به زندگانی آخرت و به ایستادن در برابر پروردگار در روز قیامت و به سزا و جزای اعمال - که اگر خیر باشد خیر و اگر شر باشد شر - یقین داشته باشد.

ولی کسی که شناختی از زندگانی آخرت - یا عالم بعد - نداشته باشد، طاعت و معصیت در نظر او یکسان است و تفاوتی بین این دو معنی وجود نخواهد داشت. چنین کسی که تفاوتی بین نتایج مختلف این دو موضوع قایل نباشد، چنین می انگارد که سرنوشت کسی که مطیع خدا باشد با سرنوشت کسی که معصیت خدا را مرتکب می شود بعد از مرگ یکسان خواهد بود.

از چنین کسی، مادامی که از ضرر و زیان ارتکاب گناه در این دنیا ترسی ندارد و نمی تواند خود را بر طاعت خدا و تحمّل زحمات و مقتضیات آن، صابر و پایدار نگاه دارد، چگونه می توان انتظار داشت که از ارتکاب گناه، خودداری کند؟

بدیهی است هیچ انسانی با داشتن چنین عقیده ای نخواهد توانست تابع قانون خدا باشد. همچنین کسی که به زندگانی آخرت و ایستادن در برابر خدا در روز قیامت علم داشته باشد، ولی علم او به درجه یقین نرسیده باشد، ممکن نیست بر طاعت خدا استوار بماند و تابع قانون او باشد. زیرا انسان نمی تواند با شک و تردید در هیچ مسأله ای پایدار باشد، ولی اگر در یک امر معین و معلومی برای خود نفعی در نظر داشته باشد یا در امر دیگری زیان و ضرر مسلمی پیش بینی کند، امکان دارد که در آن امر مواظبت کند، زیرا به وجود نفع یا ضرر برای خود یقین دارد.

به هر صورت، هر فردی ناگزیر است نتیجه راهی را که در پیش می گیرد پیش بینی کند و

آگاه باشد که پایان کار به کجا خواهد انجامید و این آگاهی و معرفت باید به درجه اعتماد و یقین برسد.

معنی ایمان

منظور از ایمان، علم و معرفت و یقین است که در قسمت قبل راجع به آن بحث شد.

در نتیجه هر کس به یگانگی خدا پی برده و از صفات حقیقی و قانون خدا و جزایی که برای اعمال مردم در روز قیامت مقرر داشته، آگاه باشد و به همه این معانی از اعماق دل یقین داشته باشد، «مؤمن» است. از نتایج ایمان این است که انسان مسلم یا به تعبیر فارسی، مسلمان باشد، یعنی مطیع خدا و پیرو قانون او و لازمه مسلمان بودن، ایمان فرد است. در این صورت، رابطه ایمان با اسلام مانند رابطه تخم یا هسته با درخت است، زیرا ممکن نیست درختی بروید مگر آن که قبلاً تخم یا هسته ای کاشته شده باشد. حتی ممکن است تخم یا هسته ای در زمین افشاندن شده باشد اما درختی نروید یا درختی ناقص بروید و این نقص ممکن است ناشی از زمین غیر مساعد یا فساد در هوا باشد. بنابراین انسان، مسلمان نخواهد بود، مگر این که ایمان در قلب او ریشه دوانیده باشد.

البته ممکن است فرد مسلمان قلباً ایمان داشته باشد، لکن به واسطه سستی در تصمیم یا نقص در تعلیم و تربیت یا بر اثر تأثیر محیطی که در آن پرورش یافته، اسلامش کامل نباشد.

با روشن شدن این معنی باید گفت که انسان‌ها به اعتبار دو اصل «ایمان و اسلام» به چهار درجه تقسیم می‌شوند:

1- کسانی که به خدا ایمان دارند به نحوی که ایمانشان آنها را نسبت به خدا مطیع بار آورده و از هر جهت کاملاً تابع احکام خدا هستند و از آن چه خدا نهی کرده می‌ترسند، همان گونه که شخص از دست زدن به آتش می‌ترسد. این دسته از اشخاص، کسانی هستند که در عمل به احکام خدا و جلب رضای او بر یکدیگر پیشی می‌گیرند، چنان چه در کسب اموال مسابقه می‌گذارند. این‌ها کسانی هستند که به راستی مؤمنند.

2- افرادی که به خدا ایمان دارند، ولی ایمان آنها به گونه ای نیست که از هر جهت مطیع باشند و احکام خدا را به طور کامل پیروی کنند. با این که ایمان این دسته از افراد به درجه کمال نرسیده، ولی به هر حال مسلمانند و به مقدار معصیتی که مرتکب شده اند مانند مجرمین، مجازات خواهند شد، اما به منزله سرکشان و تمردکنندگان شناخته نمی‌شوند، زیرا حکومت و فرمانروایی خدا را قبول دارند و در برابر قانون خدا خاضع می‌باشند.

3- کسانی که به خدا ایمان ندارند، لکن در ظاهر، اعمالشان شبیه مسلمانان است. این

اشخاص در حقیقت مردمی یاغی و سرکش هستند، ولی اعمالشان در ظاهر درست است اما از آن جایی که اعمال آنها به منظور تبعیت از قانون خدا نیست، هیچ گونه ارزش و اعتباری ندارد.

وضع اینان مانند وضع کسی است که در کشوری زندگی کند که فرمانروای آن را به رسمیت نمی شناسد و در برابر قانونش خاضع نیست، اما اگر مرتکب اعمالی شود که مخالف قانون فرمانروای آن کشور نباشد، نمی توان چنین کسی را نسبت به آن فرمانروا وفادار و مطیع قانون کشورش دانست، بلکه چنین کسی، عاصی و یاغی است و بر قانون کشور خروج کرده است.

4- عده ای از انسان ها که به خدا ایمان ندارند و مرتکب اعمال زشتی می شوند که مخالف احکام و قوانین خداست. اینان بدترین مردمند و در عین حال یاغی و خرابکار.

هدف از این تقسیم بندی این است که ثابت شود ایمان همان معنایی است که رستگاری و سعادت انسان در دنیا و آخرت منحصر به آن است و اسلام - چه کامل و چه ناقص - جز از بذر ایمان به وجود نخواهد آمد و هر جا ایمان نباشد، کفر خواهد بود و کفر ضد اسلام است، یعنی خروج بر امر خدای متعال به اختلاف درجات.

وسيله تحصيل علم و يقين

طاعت، محصول ایمان و نتیجه قطعی آن است. حال این سؤال مطرح است که وسیله تحصیل علم صحیح و یقین کامل درباره صفات خدای متعال و قانونی که مورد خرسندی ذات باری تعالی و زندگانی آخرت باشد، چیست؟

در پاسخ باید گفت که آثار رحمت و نشانه های صنع خدای متعال در هر گوشه ای از گوشه های جهان پراکنده است. هر یک از این آثار و نشانه ها به زبان حال شهادت می دهند که جز خدای یگانه کسی در آفرینش این جهان عنایت و دخالتی نداشته است و هموست که این جهان را می گرداند و تمام امور آن را اداره می کند. همچنین هر کس در این آثار نگاه کند، خواهد دید که همه صفات خدای متعال با کمال وضوح جلوه گر است.

همچنین باید پرسید:

کدام یک از صفات حکمت، علم، ابداع، ابتکار، عفو، کرم، رحمت، ربوبیت، قهر و غلبه و امثال این صفات خدایی است که دست خدا و بدایع صنع وی در آن جلوه گری نداشته باشد؟

آری، چنین است، لکن عقل انسان و استعداد کلی وی در مشاهده این آثار و ضمن تأمل در

حقیقت آن، گاهی اشتباه می کند و با این که همه این آثار، در برابر چشم او روشن و آشکار است و همیشه به یگانگی خدای متعال در جمیع صفات وی گواهی می دهد، یکی می گوید:

دو خدا در جهان وجود دارد، دیگری می گوید: سه خدا و دیگری خدایان بی شماری قایل می شود و نیز شخص دیگری الوهیت را میان خدایان متعددی تقسیم می کند و برای باران، آتش و بالاخره برای هر نیرویی از نیروهای این جهان، خدای مخصوصی قایل می شود. سپس بالاتر از همه این خدایان، خدای بزرگ تری قایل می شود که به او پناه می برد و به فرمان او اقتدا می کند! همچنین عقل بشری در ادراک ذات خدای متعال و معرفت صفات او، دچار خبط و خطا می شود و کور کورانه در راه هایی می رود که این مقام، اقتضای بحث و تفصیل آن را ندارد.

گروهی نیز یافت می شوند که درباره حیات آخرت و جهان دیگر، دچار پندارهای خطا و گمان های بی اساس و فکرهای کاذبی می شوند، یکی می گوید:

زندگانی منحصر به همین دنیاست و انسان پس از مرگ برانگیخته نخواهد شد!

دیگری معتقد است که مرگ و زندگی انسان در همین عالم تکرار می شود و جزای اعمالش را فقط در همین دنیا می بیند.

لکن قانونی که انسان موظف است آن را رعایت کند و زندگانی خود را آن گونه که خدای متعال می پسندد، قرار دهد، قانونی است که یا باید انسان خودش آن را وضع کند یا هنگامی که قادر به شناخت ذات خدای متعال شد، باید به کمک عقل خود، آن را درک کند.

اما عقل انسان هر اندازه که پخته و رسا شود و به بالاترین درجه کفایت و استعداد علمی برسد، نمی تواند در این گونه از امور نظر، فکر یا شبه نظری ابراز کند، مگر بعد از سال ها تجربه و آزمایش های مکرر و تأمل طولانی، حتی بعد از طی همه این مراحل نیز نمی تواند به خود اعتماد کند و مدعی آن شود که حق را شناخته و احاطه علمی تامی به شناخت حق پیدا کرده است.

بدون شک بهترین راه آزمایش عقل و علم انسان این است که بدون راهنمایی از طرف مافوقش به حال خود گذاشته شود تا با تلاش خود، حق و راستی را بشناسد. آن گاه رستگاری و کامیابی نصیب کسی شود که کوشش بیشتری کرده و شایستگی بهتری از خود بروز داده و زیان و نومیدی نیز نصیب کسی گردد که کوشش و استعداد کافی از خود بروز نداده است.

لکن خدای عزوجل به واسطه لطف و رحمتی که به بندگانش دارد، آنها را به چنین امتحان سختی مبتلا نکرده است.

بدین جهت از میان خودشان انسان هایی را برانگیخته و درباره صفات خود، علم صحیحی به آنها آموخته است و راه درستی را که انسان باید در زندگی این دنیا مطابق رضای خدا طی کند به آنها نشان داده است. همچنین علم صحیح راجع به حیات آخرت را نیز به آنها داده و آنها را مأمور کرده که این علم و اطلاع را به همه مردم برسانند. کسانی که چنین علم و اطلاعی به آنها داده شده پیامبران خدایند و طریق دست یابی به این علم، «وحی» است و کتابی که این علم در آن درج می شود «کتاب خدا یا کلام خدا» است. بنابراین دیگر نیازی به امتحان و آزمایش عقل و استعداد انسان باقی نمی ماند، مگر از حیث ایمان به پیامبر یا انکار او، آن هم بعد از مطالعه تاریخ حیات سراسر هدایت و زندگانی پاک و پاکیزه وی.

آن گاه هر کس استعداد شناختن حق و پیروی از آن را داشته باشد با درستی، راستی و با کمال صدق و صفا این مکرمت و لطف خدا را تصدیق خواهد کرد و به آن چه پیامبر صلی الله علیه و آله آورده، ایمان خواهد آورد و در میدان آزمایش و امتحان، کامیاب و رستگار خواهد شد. بالعکس، هر کس این لطف و رحمت پروردگار را تکذیب کند و خود را از این رهبری و ارشاد بی نیاز بداند، صلاحیت معرفت حق و صدق و شایستگی پذیرش این دو معنی را از خود سلب کرده، موجبات نومیدی خود را در این دو امتحان فراهم خواهد ساخت و از شناخت صحیح خدا، قانون خدا و زندگانی جهان دیگر محروم خواهد ماند.

ایمان به غیب

هنگامی که انسان چیزی را نداند، در جستجوی کسی می رود که آن را بداند. در نتیجه رأی و نظر او را پذیرفته و به گفته او عمل خواهد کرد، مثلاً وقتی که فردی بیمار می شود، شخصا خود را معالجه نمی کند، بلکه به پزشک مراجعه می کند و چنان چه پزشک حاذق و ماهری باشد و افراد زیادی به دست او معالجه شده اند، فرد بیمار اطمینان حاصل خواهد کرد که برای معالجه شایستگی لازم را دارد، بنابراین به واسطه ایمانی که به چنان پزشکی دارد جز همان دارویی را که او تجویز کرده، داروی دیگری را مصرف نخواهد کرد و از خوردن آن چه که او نهی کرده خودداری خواهد نمود.

همچنین در موضوع قانون، به وکیل دعاوی و درباره تعلیم و آموزش به استاد مراجعه می کند و نیز هنگامی که فرد قصد رفتن به جای معینی را دارد و راه را نمی شناسد، کسی را که راه را می شناسد، راهنمای خود قرار می دهد و به معرفت و راه شناسی او ایمان آورده، گفته او را تصدیق می کند و در همان راهی سیر می کند که او نشان می دهد و هکذا در هر کاری از

این است ایمان به غیب

بنابر آن چه گفته شد، معنای ایمان به غیب این است که انسان برای کسب اطلاع از آن چه نمی داند به کسی رجوع می کند که اطلاع کافی در آن زمینه دارد و سپس گفته او را تصدیق می کند. مسأله شناسایی ذات و صفات خدای متعال نیز چنین است زیرا انسان اطلاعاتی در این باره ندارد و نیز نمی داند که فرشتگان خدا، شئون جهان هستی را به امر او اداره می کنند و از هر طرف بر مردم احاطه دارند، همچنین نمی داند که راه صحیح زندگی مطابق رضای خدا چیست و از آخرت - یعنی زندگانی در جهان دیگر و آن چه برای بندگان خدا در آن جا به دست می آید - علم و اطلاعی ندارد. در این صورت همه این امور و امثال آن را باید از کسی پرسید که از علم، راستی، عفاف و تقوای او در تمام شئون زندگی وی، اطمینان کافی وجود داشته باشد و در کارهای پاکیزه و گفتارهای حکیمانه اش مورد امتحان قرار گرفته باشد. آن گاه به دلیل این که چنان کسی جز حق چیزی نمی گوید و نیز به دلیل این که همه گفته های او شایسته پذیرش است، تسلیم اومی شود.

این است ایمان به غیب و طاعت خدای متعال و عمل به دستورات او ممکن نیست، مگر این که به این علم صحیح دست یابد. در نتیجه به راه مستقیم اسلام هدایت شده و در آن طریق سیر خواهد کرد.

حقیقت نبوت شناختن نبوت اطاعت از پیامبر احتیاج به ایمان نسبت به پیامبران خلاصه تاریخ نبوت نبوت محمد صلی الله علیه و آله - ثبوت نبوت محمدی ختم نبوت دلایل ختم نبوت

از مباحث فصل قبل سه نتیجه حاصل شد:

1- انسان برای پی بردن به ذات و صفات خدای متعال و روش هایی که او می پسندد، همچنین به منظور شناخت آخرت و مجازات های آن جهان و چگونگی پذیرش اوامر و احکام خدا، محتاج به علم صحیح یعنی دانش درستی است که باید آن را کسب کند. علاوه بر این بایستی این علم، از جهت قدرت، اتفاق و استحکام به درجه یقین و به مرحله وثوق، یعنی اعتماد کامل برسد.

2- خدای متعال بندگانش را مکلف نفرموده که این علم را با زحمت و مشقت تحصیل کنند، بلکه از میان توده بشر، مردانی را برگزیده - که آنها پیامبرانند - و این علم را به آنها داده و آنها را مأمور نموده که این علم را به سایر بندگانش برسانند.

3- تنها وظیفه مردم این است که پیامبران راستگوی خدا را بشناسند و پس از این که او را شناختند و اطمینان حاصل کردند که او پیامبر خداست و برای راهنمایی مردم آمده، باید به او ایمان بیاورند، حرف او را بشنوند، گفتار او را اطاعت کنند و فرمان او را اجرا کنند و در همه شؤون زندگی و کارهایی که دارند، از او پیروی نمایند.

اینک به تشریح و توضیح مطلب پرداخته تا حقیقت نبوت و راه شناخت پیامبران روشن شود.

حقیقت نبوت

خدای متعال آن چه را انسان در این دنیا بدان نیازمند است، برای او خلق کرده است.

انسان از همان آغاز ولادت برای دیدن به دو چشم، برای شنیدن به دو گوش و برای نفس کشیدن و بوییدن به بینی، مجهز گردیده و برای حس کردن نیز قوه لامسه به او داده شده است. همچنین برای راه رفتن دو پا، برای کار دو دست و برای فکر کردن، قوای ذهنی به او اعطا گردیده و نیز اعضای متعدد دیگری برای وظایف فرعی در پیکر او آفریده شده است.

خدای متعال به منظور رفع احتیاجات بشر، چنین سازمانی در داخل و خارج بدن او به وجود آورده است و هنگامی که وارد این دنیا می شود و زندگی را آغاز می کند، همه وسایل مورد نیاز برای زندگی از قبیل هوا، آب، نور، حرارت، شیر پستان مادر و محبتی که در قلوب پدر و مادر و خویشاوندان و غیره ذخیره شده است را برای او آماده کرده است. سپس هنگامی که به تدریج رشد و نمو می کند، اسباب رفع نیازمندی های وی در دنیا فزونی می گیرد، به طوری که گویی آن چه در آسمان و زمین است، تنها برای نشو و نما و آفریده شده و در راه خدمت گزاری او آماده گردیده است!

همین که یک گام به جلو برمی دارد، می بیند که خدای متعال استعدادها، لیاقت ها، شایستگی ها و نیروهایی در اختیار او گذاشته تا به کار پردازد و رفع همه احتیاجاتش را بنماید.

هر فردی از افراد بشر، کم و بیش از نیروی جسمی، عقلی و از نیروی فهم و هوش برخوردار است.

آری، شأن و منزلت خدای متعال را در خلقتی که کرده، جز خودش کسی نمی تواند بستاید. خدای متعال در تقسیم این موهبت ها و شایستگی ها و استعدادها، همه افراد بشر را یکسان قرار نداده است، زیرا اگر همه را در این تقسیم یکسان قرار می داد، هر فردی از برادرش بی نیاز می شد و هیچ اعتنایی به او نمی کرد.

بدین جهت خدای متعال مجموع کفایت ها و استعدادهایی را که مورد نیاز نوع بشر است به جامعه انسانی مکرمت کرده و سپس آن را بین افراد مختلف تقسیم نموده، به نحوی که سهم هر فردی از حیث استعداد و لیاقت با سهم فرد دیگر تفاوت دارد و سهم آن فرد نیز با فرد دیگر تفاوت دارد. به همین دلیل است که مشاهده می شود نیروی بدنی فلان شخص معین بر دیگران برتری دارد و یا فرد دیگری را که از حیث مهارت در فن یا حرفه معینی امتیازاتی دارد که دیگران فاقد آن امتیاز هستند، همچنین شخص یا اشخاصی دیده می شوند که از لحاظ هوشمندی، عقل و نیروی فهم در وضعیتی متفاوت از دیگران قرار دارند. یکی به حکم فطرت به کارهای نظامی علاقه خاصی دارد، دیگری برای حکومت و فرمانروایی، استعداد و

لیاقت مخصوصی از خود نشان می دهد و یا شخصی که استعداد نوپسندگی خاصی دارد که دیگران واجد آن نیستند.

برای مثال دانش آموزی که با فکری روشن و هوشی سرشار، استعداد ریاضی مخصوصی دارد که به سهولت می تواند بسیاری از مسایل ریاضی مشکل را حل کند! در صورتی که دیگری از حل آن عاجز است و یا شخص دیگری که قادر به انجام اختراعات عجیبی است و جهانی را از اختراعاتش مبهور می کند و نیز فرد دیگری که در قانون، ذهن نافذی دارد و ذهنش به نکات زیادی می رسد که ذهن دیگران حتی پس از چندین سال به آن نکات نمی رسد!

همه استعدادها ناشی از فضل خداوند است که به هر یک از بندگانش آن چه را بخواهد می دهد و هیچ کس نتوانسته و نمی تواند چنین استعدادهایی را برای خود ایجاد کند و دستگاه تعلیم و تربیت نیز نمی تواند چنین استعدادهایی را به کسی بدهد. بلکه این موهبت ها، فطری اشخاص است که خدای متعال به هر یک از بندگانش که بخواهد چنین امتیازاتی را می بخشد.

انسان با دقت و توجه به استعدادها و موهبت های مختلفی که خدای متعال به افراد گوناگون بخشیده به این نتیجه خواهد رسید که خداوند دارای حکمت بالغه ای است که این استعدادها را به مقدار نیاز نوع بشر، در اختیارش قرار داده است. به همین جهت به عده ای از افراد برای تصدی کارهای لشکری و به عده ای دیگر به منظور انجام کارهای کشاورزی، بازرگانی، آهنگری، بافندگی و سایر حرفه ها استعداد خاصی بخشیده است، لکن شماره صاحبان قوای علمی، فکری و کسانی که دارای استعدادهای سیاسی، پیشوایی و رهبری هستند، کمتر از دیگران است و عددشان از سایر کسانی که در فن مخصوصی مهارت و شایستگی دارند، کمتر است. علت کمتر بودن این نوع افراد نسبت به افراد طبقات دیگر، این است که اعمال این دسته قلیل، بشریت را در این فن و هنر مخصوص برای قرون متمادی، از داشتن نظایر و امثال آنان، مستغنی و بی نیاز می دارد.

حال باید پرسید: آیا برای احتیاج نوع بشر و زندگانی سعادت آمیز وی، همین قدر کافی است که در میان مردم، اشخاص لایق و ماهر در فنون هندسه، ریاضیات، شیمی، قانون، سیاست، اقتصاد و فنون دیگر یافت شوند؟

البته چنین نیست. بلکه بزرگ ترین احتیاجات و شدیدترین نیازمندی های بشر این است که در میان مردم کسی پیدا شود تا دستش را بگیرد و او را به راه مستقیم خدایی رهبری کند.

آری، هر یک از دانشمندان در فنون مختلف، بشر را به راهی که می داند رهبری می کند و

به دیگران نیز می آموزد که هر یک از این فنون را چگونه باید آموخت و هر فنی را چگونه باید به کار برد؛ اما مسأله مهم تر این است که کسی برای او توضیح دهد و بگوید:

«چه کسی مالک و صاحب اوست، چه کسی آسمان ها و زمین را به او بخشیده و خرسندی و رضای خاطر این بخشنده در چیست تا سراسر حیاتش را مطابق رضای او بگذارند و به رستگاری و سعادت ابدی، نایل گردد.»

مطلبی را که عقل انسان از قبول آن امتناع دارد این است که تصوّر شود، خدای متعال که این همه نعمت های بزرگ و کوچک برای او خلق کرده تا تمام نیازمندی های او را برطرف سازد، از این احتیاج انسان که بزرگ ترین و شدیدترین احتیاجات اوست، غفلت داشته و اصلاً بدان اعتنایی نداشته باشد.

بدون تردید چنین چیزی امکان ندارد، بلکه خدای متعال از میان مردم انسان هایی را برگزیده است که از استعداد زیادی برای شناخت او برخوردارند. آنان کسانی هستند که خدا علم دین، اخلاق و شریعت را مستقیماً به آنها عطا فرموده و آنها را مکلف ساخته که این علم را به سایر بندگان در این دنیا بیاموزند. آنان کسانی هستند که ما آنها را پیامبران خدا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین می نامیم.

شناخت پیامبر

همان گونه که افراد برگزیده و ممتازی در همه علوم و فنون، با قریحه خاصی متولد می شوند و دارای طبیعت غیر عادی هستند و نسبت به دیگران امتیازاتی دارند، به همین طریق، انبیا نیز، با قریحه خاص و طبیعت غیر عادی متولد می شوند و بر دیگران امتیاز دارند.

هنگامی که کلام منظومی از یک شاعر خوش طبع شنیده می شود، ذوق، قریحه و شایستگی شاعر برای شنونده آشکار می گردد و مشخص می شود که شاعر در شعری که گفته دارای ملکه خاصی است و شاعر دیگر هرچه بکوشد نخواهد توانست چنان شعری بسراید. همچنین هنگامی که کار ارزنده یک خطیب بلیغ و شیرین سخن، نویسنده با ذوق و توانا، مخترع هنرمند و پیشوای مصلح و نیرومندی مورد ارزیابی قرار گیرد، ثابت می شود که هر یک از این افراد به واسطه استعداد ذاتی خود، اعمالی را انجام داده اند که برای همه مردم بی سابقه بوده است.

وضع پیامبر نیز چنین است، زیرا در قلب پیامبر و در ذهن او، معانی و افکار بکری خطور می کند که به قلب هیچ بشری خطور نمی کند.

در نتیجه، پیامبر مسایل و موضوعاتی را برای مردم تشریح می کند که افراد دیگر نمی توانند و چنان با دقت نظر و عمیق در امور می نگرند که سایر مردم، حتی اگر سال ها تلاش کنند، نمی توانند به چنین دقتی برسند.

به همین دلیل است که هر عقل سلیمی، سخنان پیامبر را می پذیرد و همه دل ها به راستی آن، گواهی می دهند و نیز تجربیات دنیا و مظاهر جهان هستی هر یک از گفته های او را تصدیق می کنند و اگر کسی بخواهد سخنی مشابه سخن پیامبر بگوید، هیچ وقت نخواهد توانست.

نکته دیگری که مسلم است این است که فطرت پیامبر پاک و سرشت او تمیز و منزه است و در هیچ شأنی از شوون، راهی جز راه صدق، عفاف و شرف نمی پوید، هیچ گفتار و رفتاری که مطابق حق نباشد، از او صادر نمی شود، مردم را به ترقی و تکامل هدایت می کند، در آن چه دیگران را به انجام آن امر می کند، خود پیشی می گیرد، در سراسر دوران حیاتش هیچ موردی دیده نمی شود که در آن، عملش با گفتارش تطبیق نکند، پیامبر در راه مصالح مردم، متحمل ضرر و زیان فراوانی می شود، ولی در راه مصلحت خود به هیچ کس ضرر و زبانی نمی رساند.

تمام زندگانی پیامبر، راستی، امانت، شرافت، صفا، خوش رفتاری، فکر، اندیشه بلند، جوانمردی، بلند نظری و بلند همتی است و هیچ عیب و نقصی در او دیده نمی شود. این همه معانی و صفات، شاهد ناطقی است بر این که چنین مردی، پیامبر راستگوی خداست که برای راهنمایی مردم فرستاده شده است.

اطاعت از پیامبر

پس از آن که ثابت شد چنین مردی پیامبر صادقی از سوی خدای متعال، است بر انسان واجب است مطیع او باشد، زیرا عقل بشر اجازه نمی دهد که تسلیم پیامبری بشری شود، ولی مطیع او نباشد. از طرف دیگر جایز نیست انسان تسلیم پیامبری او شود، مگر این که ایمان داشته باشد که او از روی هوا و هوس حرف نمی زند و سخنی را نمی گوید مگر این که از طرف خدا باشد و دستوری را ابلاغ نمی کند مگر این که مطابق رضای خدا باشد. بنابراین اگر انسان بر خلاف رأی و عقیده پیامبر عمل نماید، گویی بر خلاف امر خدای متعال عمل کرده است.

با توجه به این معانی، ایمان فرد نسبت به پیامبر، مستلزم آن است که بی درنگ و بدون اعتراض از هر جهت مطیع پیامبر باشد و امر و نهی او را حتی اگر حکمت آن را درک نکند به

کار بندد؛ زیرا مجرد مأموریت او از طرف خداوند، بزرگ ترین شاهد و دلیل راستگویی او است و همه حکمت ها و فواید را در بر دارد.

بنابراین اگر فردی حکمتی از حکمت ها یا فایده ای از فواید احکام و اوامر او را نفهمیده باشد، نباید آن را به خداوند نسبت داد، بلکه این امر ناشی از فساد یا قصور فهم خود شخص خواهد بود.

این نکته بدیهی و آشکار است که اگر کسی در فنی از فنون، ماهر نباشد یا احاطه علمی به آن موضوع نداشته باشد و به صرف این که حکمت و فایده گفته شخص ماهر را نمی فهمد یا نمی تواند درک کند، قول او را رد کند، قطعاً سفیه خواهد بود.

البته هر یک از کارهای دنیا، نیازمند وجود فرد ماهر و حاذقی است که بر آن کار، احاطه کامل داشته باشد و هرگاه مردم با چنین شخصیمواجه شوند به اورجوع خواهند کرد و عمل او را تصدیق و به او اعتماد خواهند نمود، بر آن چه بگویند هیچ گونه اعتراضی نخواهند کرد و در کارهای او دخالتی نخواهند نمود. به دلیل این که ممکن نیست همه مردم در همه علوم و فنون ماهر باشند و بتوانند همه امور دنیا را درک نمایند.

بنابراین انسان وظیفه دارد تمام قوای عقل و فهم خود را در جستجوی شخص ماهری به کار برد تا او را به دست آورد، ولی پس از به دست آوردن چنان شخصی، باید از هر جهت به او اعتماد کند، معترض هیچ یک از اعمال او نشود و در فکر و رأی خود اصراری نداشته باشد.

و چنان چه شخصی در برخورد با این فرد حاذق به او بگوید:

مادامی که علم خودتان را در موضوع این عمل در اختیار من نگذارید تا از حکمت و فایده آن مطلع شوم، عمل شما را تصدیق نخواهم کرد و به صحت آن ایمان نخواهم آورد، این عمل را باید سفاهت دانست.

وقتی که فرد طرح دعوایی را در محکمه به عهده فلان وکیل دعاوی قرار می دهد، آیا تمام اختیارات خود را به او نمی سپارد؟ و در صورت مداخله در عمل وکیل دعاوی، آیا او را از دفترش اخراج نمی کند؟

همچنین اگر فردی از پزشکی که وظیفه معالجه او را بر عهده دارد، برای اثر هر دوائی که دستور می دهد از او دلیل بخواهد، آیا دست از معالجه بر نمی دارد؟

امر دین نیز عیناً چنین است، زیرا انسان محتاج به علم خداست و برای جلب رضای خداوند در طول زندگی باید راه صحیح زندگی را بشناسد، اما هیچ وسیله ای برای تحصیل این علم و شناخت در دست ندارد. در این صورت وظیفه انسان این است که در جستجوی

پیامبر خدا برآید و برای شناخت او از نیروی عقل، بصیرت، فهم، هوش و فراستی که خداوند به انسان عنایت فرموده، حداکثر استفاده را بنماید.

هنگامی که انسان کسی را که مدعی پیامبری است، اما برانگیخته خدا نیست، به پیامبری شناخت، او را گمراه خواهد کرد و به جای راه حق، در راه های کج وارد خواهد نمود، لکن هرگاه بعد از تحقیق، تجسس، تدقیق و امتحان یقین حاصل شد که آن مرد، فرستاده خداست، باید از هر جهت به او اعتماد کرد و در هر موضوعی، امر و نهی او را پذیرفته، از او اطاعت کرد.

نیاز انسان به ایمان نسبت به پیامبران

راه مستقیم اسلام، راهی است که پیامبر به فرمان پروردگار، مردم را به آن هدایت و ارشاد می کند و همه افراد بشر محتاجند که به پیامبر ایمان آورده، از او پیروی کنند و امر او را بپذیرند، چرا که هر کس با پیامبر مخالفت کند و از اطاعت او سر باز زند و شخصا راه دیگری را ابداع کند، بدون شک چنین کسی گمراه است.

مردم در این زمینه به کارهای عجیبی دست می زنند، مثلاً عده ای پیامبر را تصدیق می کنند، ولی به او ایمان نمی آورند و امر او را اطاعت نمی کنند! چنین کسانی نه تنها کافرند بلکه سفیه می باشند، زیرا معنی ندارد کسی به پیامبر معتقد باشد و اعتراف کند که او از نزد خدا آمده، اما از اطاعت امر او روی برگرداند، در نتیجه باید گفت: چنین کسی با آگاهی تمام باطل را بر حق و گمراهی را بر هدایت ترجیح داده است. بدون تردید حماقتی رسواتر از این حماقت نیست.

عده دیگری معتقدند محتاج به پیروی از پیامبر خدا نیستند و با کمک نیروی عقلی خود به راه مستقیم، هدایت خواهند شد. این مطلب نیز خطایی بزرگ و گمراهی و ضلالتی آشکار است!

در علم ریاضی ثابت شده که خط مستقیم بین دو نقطه جز یکی نمی تواند باشد و اگر خط دومی بین دو نقطه امتداد داده شود، یا غیر مستقیم خواهد بود یا این که رابط بین این دو نقطه نخواهد بود.

در نتیجه راه حق که به اصطلاح اسلام «صراط مستقیم» نامیده می شود، راهی است بین بنده و پروردگارش و به حکم همین قاعده ریاضی، جز یکی نمی تواند باشد. در این صورت اگر جز همین راه، راه دیگری در نظر گرفته شود یا غیر مستقیم خواهد بود و یا این که بنده را با

خدایش ارتباط نخواهد داد.

بنابراین تنها راهی که به سوی خدا باز است و انسان را به خدا می‌رساند راهی است که پیامبر خدا آن را نشان می‌دهد. در این صورت هر کس از این راه منحرف شود و در جستجوی راه دیگری، خود را به تعب و مشقت اندازد، از دو شکل خارج نیست:

یا این است که راهی را که او را به خدا می‌رساند هیچ‌گاه پیدا نکند یا اگر هم راهی پیدا کند، طولانی و منحنی یعنی کج خواهد بود.

در صورت انتخاب راه اول بدون تردید دچار هلاکت و نابودی خواهد گردید و هرگاه راه دوم را در نظر بگیرید، دست کم به حماقت و گمراهی منتهی خواهد شد.

حتی حیوان نیز هنگامی که می‌خواهد به جایی برود، خط سیر مستقیمی را انتخاب می‌کند، چه رسد به انسان که خدا به او عقل داده است و یکی از بندگان صالح خود را فرستاده تا او را به سوی خدا دعوت کند و راه خیر، صلاح، ترقی و تکامل را به او نشان دهد و با این حال به پیامبر بگوید: هیچ‌گاه از تو پیروی نخواهم کرد و در راهی که تو به من نشان می‌دهی گام برنخواهم داشت، بلکه خود خواهم کوشید و در راه‌های تاریک و پر پیچ و خم خواهم رفت تا به هدف خود دست یابم!

با کمترین تأملی می‌توان، این مطلب را درک کرد که هرگاه کسی از ایمان به پیامبر خودداری کند، ممکن نیست بتواند برای رسیدن به خدای متعال راهی پیدا کند، چه مستقیم و چه غیر مستقیم؛ زیرا در هر کسی ذاتاً نقص عقلی وجود دارد که همان عامل، او را از قول حق باز می‌دارد. به این معنی که یا ممکن است انسان ناقص‌العقل باشد و یا این که ذاتاً متکبر باشد و در طبیعت او انحراف وجود داشته باشد و با داشتن چنین صفتی به قبول حق تن در ندهد. همچنین ممکن است کور کورانه، غرق در تقلید از پدران باشد و حاضر به شنیدن حرفی که مخالف افکار، رسوم، عادات و آدابی باشد که از آنها به ارث برده نباشد، یا بنده‌ای باشد که خدای او، هوس‌های اوست و میل و رغبتی به پذیرش تعلیمات پیامبر ندارد، زیرا می‌داند که در صورت پذیرش تعلیمات پیامبر خدا دیگر برای ارتکاب گناهانی که در سراسر دوران زندگی به آن آلوده بوده، مجالی نخواهد داشت.

باری، هر کس که یکی از این علل و اسباب در نهاد او وجود داشته باشد، به سوی خدا هدایت نخواهد شد. همچنین اگر کسی از این علل و سبب‌ها برکنار باشد، محال است از اطاعت پیامبر صادق و پذیرش تعلیمات او، روی برگرداند.

نکته‌ای را که در این زمینه نباید از نظر دور داشت این است که، خدای متعال پیامبر را

تنها به این منظور برمی انگیزد که مردم به او ایمان داشته باشند و از تعلیمات او پیروی کنند؛ در این صورت اگر کسی به پیامبر ایمان نیاورد و از اطاعت او تمرّد کند، گویی بر خدا خروج کرده است. برای مثال چنان چه فردی تابع دولتی باشد و آن دولت حاکمی را تعیین کند، فرد ناگزیر است از او اطاعت کند، در غیر این صورت اگر او را بر خود حاکم نداند و از اجرای حکم او خودداری کند، مثل این است که بر دولت خروج کرده است. ولی تسلیم شدن به تبعیت از دولت و سرپیچی از امر حاکمی که یقین کرده با یکدیگر سازگار نیستند، زیرا همان گونه که گفته اند: «نقیضان لایجتماعان» یعنی دو چیز که ضد و نقیض یکدیگر باشند، با هم جمع نمی شوند.

این مثل از هر جهت با چگونگی رابطه بین خدا و پیامبری که از طرف او برانگیخته شده، صدق می کند؛ زیرا خدا برای همه مردم پادشاه و فرمانروای حقیقی است و هر کس را که این پادشاه حقیقی برای هدایت و ارشاد، فرستاده باشد و به مردم امر کرده باشد که از او پیروی کنند، باید به او ایمان بیاورند و اطاعت او را بر هر چیز ترجیح دهند و کسی که از اطاعت او سرپیچی کند، کافر است، چه به خدا ایمان داشته باشد و چه نداشته باشد.

خلاصه تاریخ نبوت

در این قسمت چگونگی برانگیخته شدن پیامبران، همچنین پیشرفت دعوت آنها که منتهی به نبوت پیامبر جلیل و بزرگواری شد که سید و سرور سایر پیامبران و ختم کننده نبوت است، شرح داده خواهد شد.

این معنی بر هیچ کس پوشیده نیست که خدای متعال در آغاز آفرینش، «نفس واحده» یعنی فرد معینی را خلق کرد و از همان «نفس واحده»، جفتش را آفرید، سپس همه کسانی را که در حال حاضر در نواحی مختلف جهان پراکنده و به ملت ها و امت های گوناگونی تقسیم شده اند، از آن دو به وجود آورده است.

روایت های دینی و تاریخی همه ملت ها به طور یکنواخت حکایت می کنند که سلسله نوع بشر در آغاز امر از یک مخلوق شروع شده است. همچنین تحقیقات علوم تجربی (SCIENCE) ثابت نکرده است که در مناطق مختلف کره زمین افراد گوناگونی وجود داشته و این سلاله ها و ملت های متعدد که امروز روی زمین سکونت دارند، از این سلاله ها متفرع شده باشند، بلکه آن چه را که اکثر علمای این علوم به طور قیاس استنتاج می کنند، این است که

در آغاز امر یک نفر به وجود آمده و از وجود این یک نفر، سلاله های انسانی که اکنون وجود دارند، روی زمین پخش شده اند.

این همه زاد و ولدی که از انسان در حال حاضر دیده می شود، از نسل همان انسان اولیه می باشد و آن انسان اولیه در لغت، «آدم» نامیده می شود و کلمه «آدمی» که به معنی انسان است از همان کلمه مشتق شده است.

بنابراین آدم علیه السلام همان کسی است که خدای متعال آن را برگزید و او را در روی زمین، اولین رسول - یعنی فرستاده و پیامبر - قرار داد و به او امر کرد که اسلام را به فرزندانش تعلیم دهد؛ یعنی برای آنها توضیح دهد و بگوید که شما و سایر موجودات این جهان جز خدای یگانه خدایی ندارید، هیچ مقامی و شخصی و شی ای را جز او نپرستید و به یاری نخواهید، جز برای او سجده نکنید و ایام حیاتتان را جز مطابق رضای او - بر اساس عدالت و صفا - سپری نکنید که اگر مرتکب چنین اعمالی شدید، پاداش عمل شما همانا پاداش اشرار و بدکاران خواهد بود.

نیکوکاران ذریه آدم کسانی بودند که از پدرشان پیروی کردند و با دست زدن به حبل متین الهی - یعنی ریسمان محکم خدایی - به صراط مستقیم او هدایت شدند؛ لکن ستمکاران حاضر به پیروی از پدرشان نگردیدند، بلکه از هوا و هوس خود پیروی کردند. در نتیجه انواع زشت کاری و منکرات به تدریج در میان آنها رواج گرفت. عده ای آفتاب، ماه، ستارگان، جمعی درخت، سنگ، نهر یا حیوانی را مورد پرستش قرار دادند و جمعی دیگر تصوّر کردند که آب، آتش، بیماری، تندرستی و نیروهایی از این قبیل و نیز نعمت های دیگر، هر یک خدای مخصوصی دارند و به این قاعده وظیفه انسان دانستند که همه این خدایان را بپرستد و در راه رضای آنها تلاش کند تا فضل و انعام همه این خدایان، شامل حال انسان گردد. بنابراین جهالت انسان موجب رواج اشکال مختلف شرک و بت پرستی در میان مردم شد و از شرک و بت پرستی، دین های متعددی به وجود آمد.

همه این پیشامدها هنگامی روی داد که ذریه آدم یعنی نسل و تبار او در سراسر جهان پراکنده شدند و هر ملت و امتی برای خود دین خاصی قرار داد و رسوم و شعارهایی وضع کرد که با دیگری تفاوت داشت.

خلاصه کلام این که چون مردم، خدا را فراموش کردند قهرا دینی را که پدرشان آدم علیه السلام آورده و آنها را به وسیله آن دین هدایت کرده بود، فراموش کردند و تابع هوس های خود گردیدند. آن گاه انواع رسوم و سنت های زشت در میان مردم نفوذ کرد و افکار باطل و عقاید

جاهلیت در میان مردم رواج گرفت و در تشخیص بین نافع و مضر و حق از باطل دچار اشتباه گردیدند.

بدین جهت خدای متعال فرستادگان و پیامبرانی را در میان هر ملّتی برانگیخت تا به تعلیم و توضیح آن چه را که قبلاً آدم علیه السلام آورده بود، پرداخته و آن چه را که مردم فراموش کرده بودند به مردم یادآور شوند و آنها را به پرستش خدای یگانه هدایت کنند، از شرک و پرستش بت ها باز دارند، سنت های فاسد و رسوم باطل را ریشه کن سازند، مردم را برای حیات تازه ای که مورد پسند خدا باشد، راهنمایی کنند، قوانین صحیح و نظامات درستی برای آنها بیان کنند و مردم را به پیروی از نظم و قانون وادار کنند و هیچ کشوری از کشورهای زمین اعم از هند، ایران، چین، عراق، مصر، آفریقا و اروپا از وجود فرستادگان و پیامبران خدا خالی نماند.

همه این پیامبران بر کیش واحدی بودند که اسلام نامیده می شود. (1)

چیزی که هست این است که در میان قوانین و روش های گوناگونی که پیامبران به منظور ارشاد آورده اند، مختصر تفاوتی دیده می شود و دلیل آن این است که تلاش هر پیامبری در جهت ریشه کن ساختن جهالت رایج در میان ملّتش بوده است. در هر مرحله ای، تعلیمات پیامبران متناسب با فرهنگ، تمدن، علم و عقل مردم بوده است.

به همین دلیل در مراحل اول تعلیمات و شرایع ساده ای آورده اند و هرچه از این جهات جلوتر رفته اند، قلمرو تعلیمات، شرایع و برنامه های ملّت ها، توسعه یافته است؛ لکن این اختلاف فقط در ظاهر بوده وگرنه روحی که در همه این شرایع و تعلیمات، ساری و جاری بوده، همانا یگانگی خدا در عقیده، راستی و اخلاق در عمل و ایمان به حیات آخرت بوده است. (2)

رفتار مردم با این فرستادگان و پیامبران شگفت آور است! زیرا آنها را اذیت کردند، از اطاعت آنها سر باز زده و تکبر ورزیدند! در نتیجه بعضی را کشتند و بعضی را از شهر و

ص: 59

1- از جمله سوء تعبیرهایی که در میان قاطبه مردم بلکه در میان بسیاری از اهل علم می بینیم این است که آغاز اسلام را در نبوت محمّد صلی الله علیه و آله می دانند و این خطایی است فاحش که باید ذهن هر دانشجویی از این خطا مصون و مأمون بماند، هر دانشجویی باید بداند که از همان آغاز امر، تنها دین واحد و حقیقی نوع بشر، اسلام بوده و هر پیامبری از پیامبران خدا در هر زمان و مکانی همین دین را آورده است.

2- برای مطالعه تفصیل این اجمال به کتاب «راه طی شده» تألیف استاد جلیل، آقای مهندس مهدی بازرگان مراجعه شود. مترجم

دیارشان اخراج کردند تا جایی که جز تعداد معدودی به این پیامبران ایمان نیاوردند، آن هم پس از آن که سراسر عمرشان را در راه دعوت و تبلیغ فدا کردند. لکن این بندگان برگزیده خدا در راه جهاد کوتاهی نکرده و از پای ننشستند تا این که بزرگ ترین ملت های روی زمین، دعوت آنها را پذیرفته و تابع آنها شدند.

بعد از سپری شدن این دوره، ضلالت و گمراهی قالب تازه ای پیدا کرد، به این معنی که پس از وفات پیامبران، تعلیمات آنها دچار تحریف شد و مردم پندارهای دروغ خود را وارد کتب آنها کردند و روش های تازه ای را از پیش خود اختراع کردند.

عده ای شروع به پرستش پیامبران کردند، جمعی گفتند: خدا به صورت پیامبرش به زمین فرود آمده است، عده ای پیامبر خدا را پسر خدا قرار دادند و بعضی پیامبر خدا را شریک الوهیت قرار دادند.

بدین طریق، بشر پس از درگذشت پیامبران در دوره های مختلف تاریخ با تعلیمات این فرستادگان خدا بازی کرد و همان کسانی که در گذشته بت ها را در هم شکسته بودند، بت ها و مجسمه هایی ساختند، آنها را مقدس شمرده و پرستیدند و تعلیمات و شرایع پیامبران را مسخ کردند و با انواع بدعت ها و رسوم جاهلیت و سنت های دروغ و افسانه های مجعول آلوده ساختند! و با قوانینی که خود وضع کرده بودند، مخلوط کردند تا جایی که برای انسان پس از گذشت چند قرن وسیله ای نمانده بود که بتواند هدایت پیامبران و شریعت اصلی آنها را از آن چه پیروان بعدیشان ساخته و پرداخته اند، تمیز دهد (1) و نیز سرگذشت پیامبران و سیرحقیقی آنان در خلال روایات ساختگی از بین رفت تا جایی که نزد مردم چیز قابل اعتمادی از آن مطالب باقی نماند.

اما با وجود مسخ شدن تعلیمات پیامبران و ممزوج شدن آن با خواسته های دیگران، همه کوشش های آنها از بین نرفت و نزد هر ملتی مقداری از صدق و حق باقی ماند؛ به این معنی که عقیده به خدا و حیات آخرت در میان همه ملت ها و امت ها به اشکال مختلفی منتشر شد و مجموعه ای از مبادی صلاح، صدق و اخلاص به جای مانده است. هر پیامبری امتش را برای

ص: 60

1- ملت های گذشته دین حقیقی خود یعنی اسلام را عوض کردند و ادیان مختلفی با نام های گوناگون که امروز در جهان وجود دارد، ادیانی است که ملت ها خود اختراع کرده اند. مثلاً روح تعالیم حضرت مسیح علیه السلام غیر از دین اسلام حقیقی نبوده است، لکن کسانی که بعد از آن حضرت آمدند، با دین او بازی کردند و تعلیمات پاک او را با باطلی که خود ساختند، آلوده کرده و دین جدیدی را برای مردم آوردند و آن را «مسیحیت» نامیدند!

قبول حق تربیت کرده است، تا جایی که این امکان به وجود آمده که دین واحدی در سراسر جهان عمومیت پیدا کند و بدون توجه به تفاوتی که میان ملت های جهان وجود دارد، تنها دین همه انسان ها شناخته شود.

همچنین برای هر ملتی، پیامبران مخصوص به آن ملت فرستاده می شد و دعوت این پیامبران منحصر به همان ملت بود. علت این امر این بوده که آن روزها ملت ها از یکدیگر دور بوده و با یکدیگر مخلوط نشده بودند و هر ملتی مقید به حدود سرزمین خودش بود.

در چنان شرایطی، مشکل بود که تعالیم مشترک، همه جانبه و یکنواختی در میان همه امت ها و ملت های سراسر جهان منتشر شود. علاوه بر این، شرایط زندگی و اوضاع و احوال هر ملتی با ملت دیگر اختلاف داشت و گمراهی سراسر جهان را فراگرفته بود. بدین جهت گمراهی در عقیده و اخلاق از خلال این مفاسد به صورت های گوناگون و با توجه به اختلاف مکان و زمان به وجود می آمد.

با توجه به مجموع این عوامل و انگیزه ها، لازم بود برای تعلیم و ارشاد هر ملتی از ملت های آن روز، پیامبری مخصوص برانگیخته شود و اوهم باطل آن ملت را از بین ببرد و به تدریج افکار صحیح و اندیشه های درست را نشر دهد، مردم را از شیوه های باطل باز دارد، آنها را به پیروی از قوانین عادلانه عالی هدایت کند، افراد امتش را مانند مادری که کودکان کوچکش را تربیت می کند، تربیت کند و کسی جز خدا نمی داند که چند هزار سال بر تربیت ملت ها و امت ها بدین منوال گذشت تا این که دورانی برای انسانیت پیش آمد که ایام کودکی را پشت سر گذاشت و آغاز بلوغش فرا رسید.

با پیشرفت صنعت و تجارت، روابط بین ملت ها افزایش یافت، به طوری که مردم از سرزمین ژاپن و چین با وسایل دریایی و زمینی به کشورهای دور دست اروپا و آفریقا مسافرت می کردند. خط و کتابت در میان اکثر ملل رواج گرفت و علوم و فنون نیز در میان مردم منتشر شد و نظریات، افکار و موضوعات علمی میان ملت ها مبادله می شد.

سرداران، فاتحین و رجال مقتدری پیدا شدند که کشورهای مجاورشان را مغلوب می کردند و کشورهای بزرگی را به وجود می آوردند، به طوری که هر کشوری دارای چندین استان بود و در هر کشوری چند ملت، تحت نظام سیاسی معین و رژیم واحدی زندگی می کردند و دوری و پراکندگی و بیگانگی به تدریج از بین می رفت. همچنین این امکان به وجود آمد که تعالیم یکنواخت اسلام به مردم عرضه شود و شریعت واحدی برای سراسر زمین اعلام گردد. مطالعه تاریخ بشر نشان می دهد که جامعه بشری آن روز، دین کاملی را که

دین همه مردم باشد، می طلبید. برای مثال باید گفت: دین بودایی دین کاملی نبود بلکه دینی مشتمل بر مبادی اخلاقی بود که در کشور چین، ژاپن، مغولستان، افغانستان و بخارا رواج گرفت. سپس بعد از قرن ها دیانت مسیحی به وجود آمد.

بدون شک دینی که حضرت مسیح آورد اسلام خالص بود، لکن کسانی که بعد از او آمدند، این دین را با آن چه خود می خواستند ممزوج کردند تا این که چیزی از آن باقی نماند، مگر دین ناقصی که آن را مسیحیت نامیدند. حتی همین دین ناقص نیز در ایران، آفریقا و اروپا منتشر شد و این انتشار دلیل آن است که دنیا در آن زمان، تشنه دین جهانی کاملی بود و چون چنان دینی را نمی یافت به همان دین های ناقص قناعت کرد و به آن ایمان آورد و این ادیان به مرور زمان رواج گرفتند.

نگاهی به عصر نبوت

در زمانه ای این چنین که وضع آن بیان شد، برای دنیا و برای همه ملت ها و امت های روی زمین یگانه پیامبری که برانگیخته شد، سرور و مولای عالمیان حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود که در عربستان طلوع کرد و مأمور شد که رهبری و هدایت مردم را بر عهده گیرد و دین حق و قانون همه جانبه الهی را به همه جهانیان ابلاغ کند.

وضعیت جغرافیایی عربستان در جهان نشان می دهد که این منطقه، مناسب ترین محل برای رسالت جهانی اسلام بود، چرا که بین آسیا و آفریقا واقع شده و نزدیک ترین کشور به اروپا بود و فاصله ملت های راقی تمدن که در قسمت های جنوبی اروپا سکونت داشتند با عربستان، معادل فاصله هندوستان با این کشور بود.

علاوه بر این، مطالعه کتب تاریخ نشان می دهد که در سراسر جهان، امت و ملتی مناسب تر از ملت عرب برای این رسالت جهانی یافت نمی شد.

نکته دیگر این که موجبات انحطاط و انحلال، سایر ملت های راقی و قدرت های عظیم آن روز را فراگرفته بود و اوضاع جهان رو به دگرگونی گذاشته بود. در صورتی که آن روزها ملت عرب دارای خونی داغ و قلبی قوی بودند، از طرف دیگر، رشد تمدن و ارتقای فرهنگ و خوشگذرانی و عیش و نوش در میان سایر ملت ها، عادات و اخلاق مردم را فاسد کرده بود، لکن ملت عرب در آن روزگار دارای تمدنی نبود که مردم را نازپرورده بار آورده باشد و با عیش و نوش خو گرفته و به رذالت و پستی مایل باشند. این ملت در قرن ششم میلادی از آثار زشت و پلیدی که در میان سایر ملت ها رواج داشت بر کنار مانده بود.

خلاصه کلام این که کلیه صفات عالیّه انسانی که امکان داشت که از طوفان آثار تمدّن آن عصر، جان سالمی به در برده باشد در این مدت وجود داشت.

عرب ها مردمی بودند دلیر و مصمم که برای ترس اهمیتی قایل نبودند! آنها مردمی گشاده دست، درست پیمان، آزاده و آزاد فکر بودند که آزادی و استقلال را دوست می داشتند و این دو معنی را بر همه چیز ترجیح می دادند و گردنشان در برابر هیچ ملت بیگانه ای کج نمی شد و عاطفه فداکاری و از جان گذشتگی در راه دفاع از مقاصدشان در خونشان جریان داشت.

آنها زندگانی ساده ای داشتند که خوش گذرانی و عیش و نوش در آن راه نداشت. البته بسیاری از زشتی ها و منکرات در میان این ملت رواج داشت، ولی حقیقت امر این است که آن همه زشتی و پلیدی ناشی از آن بود که از دو هزار و پانصد سال پیش، پیامبری برانگیخته نشده بود. (1)

پیشوا و رهبری در میان این قوم قیام نکرده بود که آنها را تزکیه و تربیت کند و به اصلاح اخلاقشان پردازد و مدنیت و فرهنگ را به آنها بیاموزد و چون قرن ها در میان صحرا زندگی کرده بودند به زندگانی آزاد خو گرفته بودند و عادات جاهلیت در میان آنها رواج گرفته بود. از آن جایی که دوران جاهلیت به طول انجامیده بود، هیچ کس توانایی آن را نداشت که آنها را تهذیب کند و از تاریکی های بهیمیت به روشنایی انسانیت هدایت نماید.

با همه این اوصاف استعداد آن را داشتند که اگر انسان نابغه و فوق العاده ای به اصلاح و تعلیم و تربیت آنها پردازد، دنیا را زیر و رو کنند و دعوت او را ادامه دهند تا آنها بتوانند رسالت شریف خود را تبلیغ کنند و مردم را به هدف عالی انسانیت برسانند. رسالت جهانی اسلام برای تبلیغ و تعمیم دعوتش در سایر اطراف و اکناف جهان به چنین جوانمردان دلیر و مصممی محتاج بود.

صرف نظر از این معنی چنان چه کسی لغت عرب را آموخت و با دقت آن را مطالعه و تحصیل کرد، بدون شک و تردید تصدیق خواهد کرد که برای ادای فکرهای بلند و تعبیر دقیق ترین معانی علم الهی و تأثیر در قلوب، در تمام دنیا زبانی مناسب تر از زبان عربی یافت نمی شود، زیرا به وسیله جمله های کوتاهی از این زبان، موضوعات بسیار مهمی ادا می شود.

ص: 63

1- زمان ابراهیم و اسماعیل علیه السلام دو هزار و پانصد سال قبل از بعثت محمد صلی الله علیه و آله بود و در ضمن این مدت طولانی، پیامبر دیگری در میان اعراب برانگیخته نشده بود.

باتوجه به این معانی و سوابق، حکمت بالغه خدای متعال و رحمت کامل و شامل او به بندگانش، چنین اقتضا کرد که سرزمین عرب را برای نبوت جهانی بر سایر زمین ها ترجیح دهد. در این قسمت آن چه را این مرد برگزیده خدا - که مثل و ماندی برای او نمی توان فرض کرد - برای تبلیغ نبوت انجام داد توضیح داده می شود.

نبوت محمد صلی الله علیه و آله

جامعه بشری در حدود هزار و چهارصد سال پیش از وسایل ارتباطی مانند رادیو، خط آهن، اتومبیل، روزنامه یا کتاب برخوردار نبود و هیچ یک تسهیلاتی که امروز برای مسافرت مردم ایجاد شده، وجود نداشت و مسافرت از یک کشور به کشور دیگر ماه ها به طول می انجامید.

در آن روزگار بلاد عرب با سایر کشورهای جهان هیچ گونه رابطه ای نداشت و با وجود این که کشورهای ایران، روم و مصر در اطراف عربستان واقع شده بودند، لکن کوه ها و ریگ زارهای عربستان، این کشور را از سایر بلاد به کلی جدا ساخته بود.

بازرگانان عرب برای تجارت روی شتر می نشستند و به این کشورها می رفتند و هفته ها و ماه ها صرف راه پیمایی می کردند، لکن در این مسافرت ها هدفی غیر از خرید و فروش نداشتند. در سرزمین عربستان نه تمدن راقی وجود داشت، نه مدرسه ای و نه کتابخانه ای. مردم این کشور نیز از نعمت دانش و آموزش بی بهره بودند و تعداد کسانی که خواندن و نوشتن می دانستند از عدد انگشتان تجاوز نمی کرد و کسانی که به خواندن و نوشتن آشنایی داشتند، توجه و اعتنایی به علوم و فنون خارج از کشورشان نداشتند.

عرب ها نه حکومتی داشتند که به زندگی آنها سر و سامانی بدهد تا اجتماعی داشته باشند و نه قانونی داشتند که به موجب آن نهی و امری در کار باشد، بلکه هر قبیله و طایفه ای از خود استقلال داشتند و با کمال آزادی، مردم را غارت می کردند، در جنگ های خونین خون یکدیگر را می ریختند و برای نفوس بشر، قدر و قیمتی قایل نبودند. هر کس می توانست و می خواست دیگری را بکشد، می کشت و بر دارایی او مسلط می شد و هیچ اثری از فرهنگ در جامعه آنها وجود نداشت. پلیدی، زشت کاری، فحشا، شراب و قمار رواج کامل داشت، آنها با کمال بی شرمی به هر نوع پلیدی و زشتی دست می زدند تا جایی که زنانشان با بدن برهنه برای طواف کعبه می رفتند! و حلال را از حرام تمیز نمی دادند. آزادی این مردم به جایی رسیده بود که به هیچ قاعده و قانونی پایبند نبودند، هیچ گونه عامل اخلاقی بر آنها حکومت نداشت و به

حکومت هیچ حاکمی تن در نمی دادند. علاوه بر این، جهالت به گونه ای در نهادشان ریشه دوانیده بود که بت ها را می پرستیدند و آنها را سجده می کردند.

هرگاه به سفری می رفتند و در منزل و ایستگاهی فرود می آمدند و قطعه سنگ زیبایی را می دیدند، آن را خدای خود قرار داده و در برابر آن سجود می کردند و برآوردن حاجتشان را از آن می خواستند و سرهایی که در برابر هیچ کس خاضع نمی شد، برای سنگ ها و بت ها خاضع می شد. آنها تصوّر می کردند که این سنگ ها، حاجاتشان را برآورده و آنها را به آرزوهایشان می رسانند. در میان چنین قومی و در چنین شرایطی مولودی به وجود آمد که پدرش قبل از ولادتش از دنیا رفته بود و مادر و پدر بزرگش نیز در دوران کودکیش وفات کردند. در نتیجه این کودک در چنین محیط مغشوش و مشوشی بی سرپرست ماند و کسی را نداشت که از او امید پرورشی داشته باشد.

همین که مختصری رشد کرد با سایر پسران هم سن و سالش مشغول گوسفند چرانی شد. هنگامی که دوران جوانیش فرا رسید به شغل تجارت سرگرم شد و مجالس و معاشرت و آمیزش وی جز با همان عرب هایی که اوضاع و احوالشان ذکر شد، با کس دیگری نبود. این مرد «امّی» بود، یعنی خواندن و نوشتن را نمی دانست.

لکن عادات، اخلاق، صفات و افکارش با عادات، اخلاق، افکار و خصلت های قومش به کلی اختلاف داشت. او هیچ گاه دروغ نمی گفت، با زبان یا دستش کسی را مورد آزار قرار نمی داد. مردی بود ملایم، متواضع و شیرین سخن، چنان که هر کس یک بار با او همنشین می شد، او را تا سر حد فداکاری دوست می داشت.

او حتی حاضر نبود ناچیزترین اشیا را به طور نامطلوبی از کسی بگیرد، در امانتداری و پاکدامنی بی نظیر بود، به همین جهت مردم هر چیز گرانبهایی را به امانت نزد وی می گذاشتند و او از امانت های آنها همچون جان و مال خویش حفاظت می کرد. مردم به اندازه ای به او اعتماد داشتند که او را «امین» لقب دادند. شرم و حیای او به اندازه ای بود که پس از رسیدن به سن بلوغ هیچ کس بدن او را عریان ندید.

این مرد در تمام اعمالش پاک و پاکیزه بود و به قدری خوش نیت و پاکدل بود که هر وقت می دید قوم او دست به غارتگری و خونریزی می زدند، متأثر می گردید. هنگامی که آتش جنگ وزد و خورد میان مردم شعله ور می شد، او دامن اصلاح به کمر می زد و جنگجویان را آشتی می داد. او انسانی بود مهربان، رحیم و ملایم و در مصیبت های مردم شرکت می کرد. به

یاری یتیمان و بیوه زنان می پرداخت، به گرسنگان خوراک می داد و رهروان بی پناه را میهمان می کرد، آنها را محترم می داشت و بار زحمت و زیانشان را بر دوش می کشید. با این که سراسر دوران حیاتش را با مردم شرور و رذل به سر برده بود، مع ذلک از شرارت و رذالت نفرت داشت.

مردی بود روشن دل و دارای قریحه ای برافروخته و با این که معاشرتش با مردمانی بود که بت پرستی، فطرت ثانوی و دین اجدادی آنها بود، اما از بت پرستی ننگ داشت و هیچ گاه سرش را نزد کسی کج نکرد.

گویی قلبش به او خبر داده بود که آن چه در زمین و آسمان است ارزش پرستش را ندارد و تنها خدای یگانه ای که نمی توان برای او شریکی قایل شد، سزاوار پرستش است و بس. وجود این مرد در میان چنان قوم نادانی چنان درخشندگی داشت که گویی گوهری گران مایه در میان سنگ های معمولی یا چراغی در تاریکی شب است.

پس از آن که یک دوره زندگانی سراسر نظافت و طهارت مقرون با رفعت را تمام کرد و به چهل سالگی رسید، پیمانانه صبرش از دیدن چنین پرده تاریکی که از هر طرف بر اجتماع سایه انداخته بود، لبریز گردید و تصمیم گرفت خود را از این دریای ژرف جهل، هرج و مرج، انحطاط اخلاقی و عملی و شرک و بت پرستی نجات دهد، زیرا در این محیط، چیزی را که مناسب فطرتش باشد نمی دید. بدین جهت از شهر مکه بیرون می رفت و روزهای طولانی در عالم تنهایی و خلوت به سر می برد.

در این ضمن، قلب و روحش را با گرسنگی و عبادات مستمر و متوالی شبانه تزکیه می کرد و به فکر و تأمل فرو می رفت و در جستجوی نوری بود که بدان وسیله، تاریکی و ظلمتی را که بر قومش چیره شده بود از بین ببرد و جویای چیزی بود که به وسیله آن، این جهان پر از پلیدی و فساد و هرج و مرج را اصلاح کند.

در این هنگام تغییر حالی برای او روی داد و قلبش به طور ناگهانی به وسیله آن نوری که فطرتش در جستجوی آن بود روشن گردید و از نیرویی که قبلاً وجود نداشت پر شد. بدین جهت از غاری که در آن جا خلوت گزیده بود بیرون آمد و در میان قومش ندا داد و گفت: این بت هایی را که می پرستید نمی توانند به شما سود یا زیانی برسانند، از آنها دست بردارید. زمین، خورشید، ماه، ستارگان و آن چه در آسمان ها و زمین است را خدای یگانه آفریده است، اوست که شما را آفریده و به شما روزی می دهد و هموست که شما را می میراند و زنده می کند، پس آنها را نپرستید و از آنها یاری نخواهید و حاجات خود را تنها از خدا بخواهید، از

گناه دزدی، غارتگری، فحشا و شراب خواری، قمار بازی و امثال این پلیدی‌ها پرهیزید، در گفتار و کردارتان راستگو باشید، عدالت را پیشه سازید.

هیچ ذی‌روحي را نکشید مگر به حق، دارایی مردم را از آنها مریبید و هیچ چیز را از کسی نستانید و ندهید مگر به حق، همه شما بشريد و همه افراد بشر مساوی و یکسانند، شرف، افتخار و برتری به نسب، رنگ، جامه، جاه و ثروت نیست، بلکه شرف و برتری بسته به تقوا - پرهیزکاری و صلاح و نیکوکاری - است.

در این صورت هر کس صالح باشد و از خدا بترسد و خود را از کارهای بد برکنار نگاه دارد، انسانی شریف و کامل است، در غیر این صورت دارای هیچ‌گونه شرف و برتری نخواهد بود و از حیات آخرت - یعنی زندگانی جهان دیگر - حظ و بهره‌ای نخواهد داشت و نیز گفت: پس از گذراندن زندگانی این دنیا، همه شما نزد پروردگارتان جمع خواهید شد و در آن محاکمه عادلانه‌ای نه شفاعتی در کار خواهد بود، نه دوستی و نه رشوتی و از نسب عالی شما نیز نخواهند پرسید، بلکه چیزی که در آن جا سودمند خواهد بود ایمان و اعمال صالح شماست، هر یک از شما که عمل نیکی انجام دهد، داخل بهشت خواهد شد و هر کس کار خوبی انجام نداده باشد، زیان آشکاری خواهد دید و وارد جهنم خواهد شد.

لکن اقوام او دست به اذیت و آزارش زدند، فقط بدان جهت که او عادات و رسوم جاهلیتی را که از پدرانشان ارث برده بودند، منسوخ اعلام کرد و همه مردم را از پرستش بت‌ها منع و به ایمان به خدای یگانه دعوت می‌کرد. به همین علت او را به شیوه‌های مختلف از جمله سخنان توهین‌آمیز و پرتاب سنگ مورد اذیت و آزار قرار می‌دادند و کار را بر او سخت می‌گرفتند.

حتی محرمانه تصمیم گرفتند تا او را به قتل برسانند و تا جایی که می‌توانستند انواع سختی‌ها و اذیت‌ها و آزارها را بر او وارد می‌آوردند تا این که حضرتش صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از سیزده سال مجبور به هجرت از مکه به مدینه شد. با این حال مردم دست بردارش نبودند و حتی در شهر مدینه نیز پیوسته در اذیت و آزار او می‌کوشیدند.

حال باید پرسید که این بنده نیکوکار چرا این همه شداید و مصایب را تحمل کرد و در برابر اذیت و آزاری که از قومش می‌دید تا آن حد صبر می‌کرد؟

پاسخ این پرسش این است که او می‌خواست آنها را به راه حق و مستقیم هدایت کند. حتی به او پیشنهاد کردند که پادشاهشان شود یا آن چه مال و ثروت می‌خواهد به او بدهند تا از همه مردم بالاتر و ثروتمندتر باشد و در عوض از دعوت به سوی خدا دست بردارد، لکن او به

شدت این پیشنهادها را رد کرد و دعوتش را ادامه داد.

حال جای این پرسش را دارد که آیا در سراسر جهان مردی صالح تر و راستگوتر و فداکارتر از او پیدا شده و می شود؟ این مرد ثابت کرد که این همه رنج و مشقت و اذیت و آزار را در راه خود تحمل نمی کرد، بلکه در راه اصلاح سایر بندگان خدا بود. مردم به سوی او سنگ پرتاب می کردند و با زشت ترین کلمات او را مخاطب قرار می دادند، ولی او جز دعای خیر برای آنها چیزی نمی گفت.

حالا قدری درباره این وضع تازه و تغییر عظیمی که پس از بیرون آمدن از غار برای پیامبر روی داده فکر کنید:

کلامی را که بر مردم می خواند به حد اعلاّی فصاحت و بلاغت رسیده بود، به نحوی که هیچ کس پیش از او چنین کلامی را نیاورده بود.

به طوری که بر کسی پوشیده نیست، اعراب به شعر و فصاحت خود افتخار می کردند، بدین سبب از آنها دعوت کرد که اگر می توانند یک سوره مانند آن چه او آورده، بیاورند، [\(1\)](#) ولیهیچ کس نتوانست و همه سرعجز فرود آوردند.

مطلب شگفت آورتر این است که زبانی را که در خطبه ها و گفتگوی با مردم به کار می برد، از حیث بلاغت و فصاحت با کلام قرآن هم طراز نبود و اگر بین آن کلام و بین بیانی که در خطبه ها، گفته ها و محاورات با مردم داشت مقایسه شود، فرق واضح و آشکار بین این دو نوع سخن معلوم خواهد شد.

این «امی» - صلوات الله و سلامه علیه - که در صحرا متولد شد، سراسر دوره زندگیش را با همان صحرائشینان امی - یعنی بی سواد - می گذرانید، اما توانست حکمت ها و موعظه هایی را بیاورد که هیچ کس نه قبل و نه بعد از او نتوانست چنان کلماتی را بر زبان آورد و قبل از آن که به چهل سالگی برسد، مردم چنین سخنانی از او نشنیده بودند! همچنین قوانینی در اخلاق، اجتماع، سیاست و در سایر شؤون انسانیّت وضع کرد که حتّی دانشمندان بزرگ و حکمای سترگ - با همه وسعت نظر و تجربیاتی که در زندگی آموخته اند، جز با صعوبت زیاد - نمی توانند حکمت و اسرار آن را درک کنند. بلکه هرچه بر تجربیات و معلومات بشر افزوده

ص: 68

1- باید توجّه داشت که کوچک ترین سوره قرآن «کوثر» است که دارای دوازده کلمه است و کسی نتوانست مانند این سوره بیانی بیاورد.

مترجم

شود، اسرار و مقاصد آن قوانین در آینده بیشتر کشف خواهد شد. این مرد «امی» در حدود چهارده قرن پیش قوانینی را وضع کرده است که بشر در حال حاضر، حتی در یک مورد آن نمی تواند تجدید نظر کرده یا آن را تغییر دهد! در صورتی که قانون های وضعی دیگر بارها وضع شده و دچار تغییر و تبدیل گردیده است.

در مدت بیست و سه سال، بسیاری از دشمنان در کمین وی نشستند، نقشه قتل او را طرح کردند و از هیچ اذیت و آزاری درباره او خودداری نکردند و در برابر، دوستان فداکار وی نیز تا پایان جان، از او دفاع می کردند.

همه موفقیت او و فداکاری دوستان وی، در سایه اخلاق، شرف، فضایل و تعلیمات عالیه او صورت گرفت و لذا قدرت های عظیمی که در برابر او قیام کردند، شکست خورده و در برابر او کوچک شدند. با تمام این اوصاف، هنگامی که بر این دشمنان پیروز شد، از هیچ کدام انتقام نگرفت، بلکه همه را رهین فضل، اکرام و انعامش قرار داد. حتی کسانی که عمو و برادر رضاعی او «حمزه بن عبدالملک» را کشته بودند و شکمش را شکافته و جگر او را مکیده بودند، بخشید و بر کسانی که سنگ بر او پرتاب کرده بودند و او را از وطنش آواره ساخته بودند، ترحم نمود و آنها را مورد عفو قرار داد.

نسبت به هیچ کس مکر نورزید و با هیچ کس عهدشکنی نکرد، حتی در جنگ نیز به کسی تعدی و تجاوزی ننمود. این ویژگی ها به گونه ای آشکار است که حتی بدترین دشمنان وی، جرأت نکرده اند که او را به مکر و ظلم و عهدشکنی متهم سازند.

این معانی بود که دل های همه اعراب را مجذوب و مسحّر اراده او ساخت و آنها را به وسیله تعلیماتش از تاریکی های نادانی و وحشیگری نجات داد و از آنها ملتی ساخت که در نظم و تهذیب از همه پیشی گرفتند، در اثر تعلیمات او اعرابی که پایبند هیچ قانونی نبودند، به ملتی تبدیل شدند که از هر جهت مقید به نظم و قانون شدند تا جایی که از این لحاظ در تاریخ جهان، نظیری برای این ملت نمی توان پیدا کرد.

همین مردمی که حاضر به اطاعت از هیچ کس نبودند، مطیع دولت بزرگی گردیدند که مال و جانیشان را در راه او فدا می کردند، کسانی که دارای هیچ گونه آداب و اخلاقی نبودند، به گونه ای آدابشان را تزکیه و اخلاقتشان را تهذیب کرد که مردم دنیا در حال حاضر وقتی که حالات و وقایع مربوط به آنان را در کتاب های تاریخ می خوانند از تعجب خودداری نمی کنند، نازل ترین و ناتوان ترین ملت های روی زمین، در سایه نفوذ اخلاقی و تأثیر تربیت این مرد و در پناه دعوت 23 ساله وی دارای قدرت نفس و نیروی اراده ای شدند

که دولت های ایران، روم و مصر را تسخیر کردند و برای تعلیم شرف، تمدن، اخلاق و انسانیت قیام کردند تا این معانی را به دنیا بیاموزند و در آسیا، آفریقا و اروپای دور به نشر تعلیم اسلام و قانون آن پرداختند.

این ها آثاری بود که آن مرد امی در نفوس عرب به جای گذاشت، ولی تعلیمات او در نفوس سایر ملت های روی زمین، بیشتر و شگفت آورتر از این بود، زیرا انقلابی عظیم در افکار، عادات و قوانین سایر مردم روی زمین به وجود آورد. هیچ یک از کسانی که از پیروی او روی برگرداندند و به مخالفت با او قیام کردند و به جای پیروی از او آشکارا دست به دشمنی با او زدند، نتوانستند خود را از دامنه نفوذ این مرد «امی» بر کنار نگاه دارند!

دنیای آن روز، «توحید» - یعنی یگانگی خدای متعال - را فراموش کرده بود که ناگاه این مرد «امی» صلی الله علیه و آله آمد و درس یگانه پرستی را از نو به مردم یاد داد تا جایی که حتی بت پرستان و مشرکین نیز به ناچار مدعی یگانه پرستی خدای متعال شدند.

همچنین مبادی و اصولی را که در اخلاق و آداب به مردم تلقین کرد، به اندازه ای قوی و نیرومند بود که اخلاق و آداب سایر ملت های روی زمین را تحت تأثیر قرار داد و همچنان نیز تحت تأثیر آن قرار دارند، همچنین درستی، راستی و محکمی مبادی و اصولی را که در قانون، سیاست، مدنیت و اجتماع آورده بود، به اندازه ای بود که حتی دشمنان و منکران را وادار کرد تا از او اقتباس یا سرقت کنند و تاکنون نیز این اقتباس و سرقت ادامه دارد.

همان گونه که سابقا نیز بیان شد این مرد در میان ملتی که جهل و وحشیگری در نهادشان ریشه دوانیده بود تنها بر اساس فطرت، رشد کرد و به کاری جز گوسفند چرانی و بازرگانی دست نزد تا این که به چهل سالگی رسید و در طول این مدت هیچ گونه تعلیم و تربیتی از کسی فرا نگرفت. در این صورت چگونه این همه مظاهر کمال، یک مرتبه پس از رسیدن به چهل سالگی در او جمع شد و این معرفت و علم را از کجا تحصیل کرد و این نیروی غیر عادی از کجا پیدا شد؟

آری، او انسانی است که در آن واحد در میان سرداران جنگی؛ سرداری است بی نظیر؛ در میان قضات، قاضی و حاکمی است ماهر؛ در میان قانون گذاران، قانون گذاری است غیر عادی؛ در مجمع فیلسوفان، فیلسوفی است ماهر و حاذق؛ در عداد مصلحان اخلاق و تمدن، مصلحی است مبتکر و در صف رجال سیاست، سیاستمداری است باتدبیر. او با وجود داشتن فعالیت های زیاد روزانه، چندین ساعت از شب به عبادت پروردگارش اختصاص می داد. همچنین با دقت و نظم زیادی، حقوق زنان، فرزندان و

خانواده اش را اداره می کرد و به خدمت گزاری در ماندگان و بینوایان می پرداخت و به نوازش و همدردی بیچارگان و یتیمان مشغول می شد و با این که به حد اعلای فرمانروایی رسیده بود، روی حصیر می خوابید، جامه زبر و خشن می پوشید و از گوشت بریان شده چند روزه می خورد، حتی گاهی چند روز تمام بی خوراک می ماند!

اگر این مردی که به چنین کارهای دهشت آوری دست زده، به مردم بگوید که من مانند شما نیستم و بالاتر از نوع بشرم، هیچ فردی قادر نخواهد بود گفته او را تکذیب کند و ادعای او را نپذیرد، با این حال چنین حرفی را نگفت و ادعا نکرد که این موهبت های غیر عادی را از خود دارد، بلکه همیشه می گفت: هیچ یک از این موهبت ها متعلق به خودم نیست، بلکه هرچه دارم از خدا و برای خداست و این کلامی را که برای شما آورده ام و جن و انس از آوردن کلامی مانند آن عاجزند، زائیده فکر و محصول قریحه من نیست، بلکه کلام خداست و فضل و برتری این کلام نیز جز به خدا به دیگری مربوط نیست. هیچ یک از کارهای من ناشی از کفایت و شایستگی خودم نیست، بلکه خدای متعال است که مرا چنین توفیقی داده و هیچ عملی را انجام نمی دهم و هیچ سخنی را بر زبان نمی آورم، مگر این که خدای متعال آن را امر کرده باشد. با توجه به همه این ویژگی ها:

چرا انسان به چنین مرد راستگویی ایمان نیاورد و در برابر امر او که فرستاده خداست تسلیم نشود؟

انسانی که جهان نه پیش از او و نه بعد از او مردی را نظیر او پرورش نداده است، در راستگویی و امانتداری بی نظیر است و به آن چه دارد افتخار نمی کند و خود را نسبت به آن چه دارد ثنا نمی گوید، بلکه همه چیز را به خدایی نسبت می دهد که این نعمت ها را به او ارزانی داشته است. در این صورت چرا انسان، سخنان او را تصدیق نکند و هنگامی که می گوید: همه این شایستگی ها و مظاهر کمال، از خداست، او را تکذیب نموده، به او بگوید که همه این سخنان را خودت ساخته ای و از ذهن و افکار خودت تراوش کرده است.

این مرد راستگوی امی، به سهولت می توانست همه این امتیازات و محسنات را به خود نسبت دهد، ولی از این عمل امتناع داشت، در صورتی که جز خود او، کسی منبع و منشأ این محسنات و امتیازات را نمی دانست.

بنابر آن چه گفته شد، حتی اگر این مرد مدعی می شد که دارای شخصیتی مافوق همه افراد بشر است، هیچ کس نمی توانست ادعای او را رد کند، لکن او چنین ادعایی نمی کرد؛ پس باید پرسید: راستگوتر، منزّه تر و امین تر از او کیست؟

این مرد راستگو، سرور و سید همه انسان ها، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله است و راستگویی او دلیل نبوت اوست. کارهای بزرگ و برجسته و اخلاق عالی او و همه وقایع و رویدادهای دوره زندگی وی در کتب تاریخ ثبت و تدوین شده و هر کس با قلبی سلیم، در جستجوی حق و راستی باشد، بدون تردید، دلش گواهی خواهد داد که او پیامبری است که از طرف خدای متعال فرستاده شده و کلامی را که او بر قوم خود عرضه داشته، قرآن کریم است و هنگامی که آن را با قلبی گشوده و باز بخواند و معنای آن را بفهمد، به ناچار اقرار خواهد کرد که از طرف خدای متعال نازل شده و هیچ بشری نمی تواند مانند آن را بیاورد!

ختم نبوت

با توجه به این مقدمات، باید دانست که برای شناخت اسلام و صراط مستقیم - یعنی راه راست اسلام - جز تعلیمات پیامبر صلی الله علیه و آله و قرآن کریم، - راه دیگری وجود ندارد و محمد صلی الله علیه و آله پیامبری است که برای تمام نوع بشر فرستاده شده و سلسله وحی و نبوت و رسالت، به وجود او ختم شده است.

خدای متعال، آن چه را از نور و هدایت که خواسته، به واسطه او فرستاده است. هر کس طالب حق و جویای حقیقت باشد و بخواهد بنده ای سراپا تسلیم به امر خدای متعال باشد، ناگزیر است به خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله ایمان بیاورد و به هدایت، دلایل و بیناتی را که او آورده، اقرار و اعتراف کند، تابع طریقه او باشد و از هر جهت او را پیروی کند.

دلایل ختم نبوت

اگر درک حقیقت نبوت این نکته را روشن می سازد که هر روز پیامبرانی متولد نمی شوند و نیز ضرورتی ندارد که در هر وقتی از اوقات، هر ملتی پیامبری داشته باشد، زیرا زندگانی و حیات پیامبر در حقیقت عبارت از زنده بودن هدایت و تعلیمات اوست و مادامی که هدایت او زنده باشد، او زنده است.

همه پیامبران قدیم مرده اند، زیرا مردم تعلیماتشان را عوض کرده و از روی هوا و هوس خویش خروج کرده اند و امروز کتابی از کتاب های آنها به صورت اصلی در دست نیست و پیروانشان نیز چنین ادعایی ندارند. همچنین سیره آن پیامبران به دست فراموشی سپرده شده و از حالات صحیح پیامبران گذشته چیزی که قابل اعتماد باشد در دست نیست. حتی کسی از زمان و محل تولد آنها و کارهایی را که در دوران حیاتشان انجام داده اند اطلاعی ندارد و

در حال حاضر، محال است کسی بداند که آن پیامبران، چگونه ایام حیاتشان را سپری کرده و چه اوامر و نواهی صادر کرده اند؟ همچنین تاریخ وفاتشان نیز معلوم نیست. اما پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله هنوز زنده است، زیرا تعلیمات و هدایت او زنده است و نیز قرآن کریمی را که خدای متعال نازل فرموده، با همان کلمات و الفاظ اصلی در دست ماست و هیچ گونه تغییر و تبدیلی حتی در حرفی از حروف یا نقطه و حرکتی از حرکات آن راه پیدا نکرده و سیره و کارهای دوره زندگانی و همه گفته های رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس از گذشت سال های دراز، در کتاب ها محفوظ و مدون باقی مانده است، به طوری که گویی همین امروز، نیز می توان شخص پیامبر صلی الله علیه و آله را با چشم خود دید و کلمات او را با گوش خود شنید.

در سراسر تاریخ جهان، کسی پیدا نمی شود که وقایع دوره زندگانی او مانند وقایع دوران حیات پیامبر صلی الله علیه و آله محفوظ مانده باشد. بدین جهت انسان می تواند در هر شأنی از شؤون حیات و در هر وقتی از اوقات، به او اقتدا و تأسی جوید، یعنی رفتار و کردار او را سرمشق قرار دهد. این معنی دلیل بر آن است که مردم جهان در حال حاضر نیازی ندارند که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاده دیگری از طرف خدای متعال بیاید.

این نکته را نیز باید در نظر گرفت که هیچ پیامبری بعد از پیامبر دیگر نمی آید مگر به سه علت که در زیر بیان می شود:

علت اول این است که تعلیمات پیامبر پیشین از بین رفته باشد، در نتیجه نیاز باشد که بار دیگر بر مردم عرضه شود.

علت دوم این است که تعلیمات پیامبر پیشین کامل نباشد، در آن صورت، نیاز به تکمیل و اتمام آن خواهد بود.

علت سوم این است که تعلیمات پیامبر پیشین منحصر به امت و ملت خاصی باشد و امت دیگر یا سایر امت ها نیازمند به پیامبری مانند او باشند. (1)

در حال حاضر هیچ علتی از علت های سه گانه وجود ندارد به دلیل این که:

ص: 73

1- علت چهارمی نیز ممکن است وجود داشته باشد و آن این است که همراه پیامبر، پیامبر دیگری برای تأیید و تصدیق او فرستاده شود و ما از آن جهت از ذکر این علت خودداری می کنیم که در قرآن کریم جز دو نمونه از این نوع ذکر نشده است و نمی توان از این دو مثال استثنایی چنین نتیجه گرفت که خدای متعال به صورت قاعده کلی و عمومی، پیامبران دیگری را برای تأیید و کمک به پیامبران می فرستاد.

1- تعلیمات رسول اکرم صلی الله علیه و آله زنده است و مادامی که این دین پابرجاست، در هر زمان، می توان از این تعلیمات بهره مند شد و از هر هدایتی که آورده و از هر طریقی که برای زندگی نشان داده و ترویج کرده است، برخوردار شد، همچنین از راه هایی که ناپسند و پوشیده است تا مردم را از آن برحذر دارد، دور ماند. پس تا زمانی که هدایت او زنده و در دسترس است، دیگر نیازی به پیامبر دیگر در کار نیست که نبوت را تجدید کند و مجدداً آن را بر مردم عرضه دارد.

2- با نبوت محمد صلی الله علیه و آله تعلیمات کامل اسلام بر دنیا عرضه داشته شده است، بدین جهت دیگر نیازی به افزودن یا کاستن چیزی از آن وجود ندارد و نیز قصوری در آن نیست که برای جبران آن، بعد از او پیامبر دیگری بیاید، پس به همین دلیل، علت دوم نیز منتفی است.

3- نبوت محمد صلی الله علیه و آله برای سراسر جهان و برای همه جهانیان آمده و منحصر به امت یا زمان معینی نبوده است، بنابراین هیچ امت و ملتی نیاز به پیامبر خاصی ندارد که از طرف خدا فرستاده شود، بنابراین علت سوم نیز صحت ندارد.

با توجه به همه این دلایل است که محمد صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران نامیده شده است، یعنی بعد از او پیامبر دیگری نخواهد آمد.

بنابر آن چه گفته شد، دنیای امروز نیاز به پیامبر دیگری ندارد، بلکه نیازمند مردانی است که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیروی کنند و مردم را نیز به پیروی از او دعوت کنند، همچنین هدایت و رهبری او را بفهمند و بفهمانند و بدان عمل کنند و در روی زمین، حکومت و دولتی را برقرار سازند که محمد صلی الله علیه و آله از طرف خدا آورده است.

ایمان به خدا یعنی لا اله الا الله حقیقت لاله الا الله تأثیر عقیده به توحید در زندگی انسان ایمان به فرشتگان خدا ایمان به کتاب های خدا ایمان به پیامبران خدا ایمان به روز جزا راستی و درستی عقیده به آخرت کلمه طیبه در آغاز این فصل مروری بر آن چه در فصل های قبل ذکر شد، لازم به نظر می رسد.

1- بدون تردید، اسلام عبارت است از طاعت خدای متعال و تسلیم شدن در برابر امر او، لکن برای شناخت ذات و صفات خدای متعال، همچنین راه پرستش و سپری کردن دوره زندگی مطابق رضای او و چگونگی تحصیل ثواب یا عقاب اعمالی که انسان به جای می آورد، جز از طریق پیامبری که برانگیخته خدا باشد راه دیگری وجود ندارد.

تعریف صحیح دین اسلام این بود که انسان به تعلیمات پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورده و خدا را مطابق هدایت و راهنمایی او پرستش کند.

بنابراین هر کس از هدایت و رهبری این پیامبر صلی الله علیه و آله روی برگرداند و آن را وسیله شناخت خدای متعال و قانون او قرار ندهد، مسلمان نیست، گو این که ادعا کند مطیع خدا و تسلیم به قانون اوست.

2- در زمان گذشته پیامبرانی در میان ملت های مختلف جهان می آمدند و هر پیامبری برای ملت معینی برانگیخته می شد، حتی گاهی در میان یک ملت، چند پیامبر یکی پس از دیگری برانگیخته می شدند و نام دینی را که هر یک از پیامبران برای هر ملت یا امتی می آورد! «اسلام» بود.

هر چند حقیقت اسلام در هر عصر و زمانی یکی بود، لکن در شرایع مختلف، ملت ها در قوانین و راه های عبادت، اندک اختلافی با یکدیگر داشتند و با این که مردم بر عهده داشتند که به همه پیامبران خدا ایمان داشته باشند، با این حال هیچ ملتی وظیفه نداشت که تابع پیامبر امت دیگری باشد.

3- همین که محمد صلی الله علیه و آله برانگیخته شد، خدای متعال تعلیمات اسلام را که برای همه مردم جهان نازل فرموده بود تا شریعت عمومی بشر باشد، به وسیله رسول اکرم صلی الله علیه و آله تکمیل فرمود.

رسالت محمد صلی الله علیه و آله به سوی ملت خاص یا برای زمان معینی نبود، بلکه پیامی بود به سوی همه مردم جهان برای همیشه و خدای متعال با رسالت او کلیه شرایع اسلام را که در گذشته، پیامبران گوناگون برای ملت های مختلف آورده بودند، نسخ کرد. بنابراین بعد از او تا روز قیامت، دیگر نه پیامبری خواهد آمد و نه شریعتی.

با توجه به آن چه گفته شد، اسلام، جز پیروی از محمد صلی الله علیه و آله که خاتم پیامبران است و جز ایمان به او، معنای دیگری ندارد و اگر کسی به او ایمان نداشته باشد، کافر خواهد بود.

اینک اموری که پیامبر صلی الله علیه و آله به آن امر کرده و از همه افراد بشر خواسته است که بدان ایمان داشته باشند، برای شما شرح داده می شود:

اولین و مهم ترین امری را که پیامبر صلی الله علیه و آله صادر کرده و همه باید به آن ایمان داشته باشند، جمله «لا اله الا الله» است و همین کلمه است که فرق بین انسان مؤمن به آن را با انسانی که از آن روی گردان باشد، روشن می سازد.

بنابر آن چه گفته شد کسانی که به چنین معنایی ایمان داشته باشند، به رستگاری، نیک بختی، کامیابی و ترقی در دنیا و آخرت خواهند رسید؛ ولی کسانی که از این معنی روی برگردانند، در دنیا و آخرت دچار زیان و سرشکستگی خواهند شد؛ ولی باید دانست که این تفاوت عظیم بین دو نفر، به مجرد این که کسی جمله ترکیب شده از «ا - ل - ه» و غیره را بر زبان آورد با شخص دیگری که بر زبان نمی آورد، معلوم نمی شود.

برای روشن شدن مطلب باید مثالی زده شود و آن این است که اگر فردی به بیماری «مالاریا» مبتلا باشد و بخواهد معالجه شود، با گفتن کلمه «گنه گنه» شفا نخواهد یافت، حتی اگر این کلمه را هزار بار تکرار کند، مگر این که «گنه گنه» را گرفته و آن را بخورد.

گفتن کلمه «لا اله الا الله» نیز چنین است که اگر بدون توجه به معنای آن و بدون اقرار قلبی و توجه به مسؤولیت عظیمی که با گفتن این کلمه بر عهده فرد می گیرد، بر زبان رانده شود، هیچ سودی نخواهد داشت!

حقیقت امر این است که تفاوت حقیقی حاصل نخواهد شد مگر وقتی که این کلمه در اعماق قلب، جای گرفته و به راستی و از روی صداقت به این معنی یقین داشته باشد و این رسوخ عقیده و یقین نباید کمتر از عقیده به سوزاننده بودن آتش یا کشنده بودن زهر باشد.

مقصود این است که همان گونه که ایمان به خاصیت سوزندگی آتش، اجازه نمی دهد که

فرد دست خود را در آتش فرو برد، عقیده به جمله «لااله الاالله» نیز باید چنین باشد که در عقیده یا عمل، کوچک ترین عملی صادر نگردد که دلیل شرک یا کفر یا الحاد شناخته شود.

معنی جمله لااله الاالله

معنی کلمه «اله» چیست؟

معنای لغوی کلمه «اله» مستحق عبادت است، یعنی کسی باشد که از حیث بزرگی و جلالت شأن و علو مقام و منزلت، شایسته آن باشد که مردم او را پرستند و به منظور عبادت در برابر او، گردن کج کنند و سر تعظیم فرود آورند.

معنای دیگر کلمه «اله» دارنده نیروی جبار و عظیمی است که عقل انسان از ادراک پایان آن، حیران باشد و نیز متضمن معنای کسی که محتاج به هیچ کس نباشد و همه محتاج به او باشند و مجبور باشند که در جمیع شؤون حیات، از او یاری بخواهند، می باشد.

همچنین به معنای کسی که از مردم محبوب باشد - یعنی کسی که نیروهای او دیده نشود - تفسیر و تعبیر شده است. (1) واژه های «خدا» در زبان فارسی، «دیونا» در زبان هندی و «GOD» در زبان انگلیسی همه مرادف کلمه «اله» هستند، همچنین در سایر لغات جهان، کلماتی شبیه این کلمه یافت می شود و کلمه «الله» علم (با فتح ل) برای ذات باری تعالی است.

پس معنی «لااله الاالله» این است که در این جهان هیچ کس شایسته آن نیست که مردم او را پرستند و به عنوان طاعت و عبادت نزد او سجده کنند، مگر خدای متعال که در این جهان، مالک و حاکمی جز او یافت نمی شود و همه مخلوقات ناگزیرند که از او یاری بخواهند. او در ماورای حواس قرار گرفته و عقل انسان در ادراک ذات او سرگشته و حیران است!

این معنی «لااله الاالله» در لغت بود و اینک حقیقت این کلمه بیان می شود:

حقیقت لااله الاالله

آن چه از قدیمی ترین دوره های تاریخ درباره احوال انسان در دست است و آن چه در این جهان از آثار قدیم و جدید ملت ها مشاهده گردیده، دال بر این است که هیچ دوره ای بر بشر نگذشته مگر این که برای خود اله یا خدایی در نظر گرفته و او را پرستیده است.

وضع فعلی همه ملت ها و جوامع بشری - چه وحشی و چه متمدن - در سراسر جهان نیز

ص: 77

1- مراجعه شود به «المصطلحات الاربعه فی القرآن»، تألیف مؤلف.

چنین است که هر یک به الهی معتقد شده و آن را می پرستند و همین امر از هر جهت دلیل آن است که تصوّر «اله» یا خدا در نهاد همه نفوس بشر جایگزین است و ریشه دوانیده و در ذهن همه افراد بشر چنین چیزی هست که او را وادار می کند تا برای خود خدایی در نظر گرفته و او را پرستش کند، حال باید پرسید علت این امر چیست؟

هر کسی می تواند با اندک توجّهی به حال درونی خود و با توجّه به حال همه افراد بشر، چنین وضعی را مشاهده کند.

از آن جایی که انسان از لحاظ فطرت، محتاج و ضعیف است، برای بندگی آفریده شده است. انسان برای بقای خود به چیزهای زیادی نیازمند است که در دسترس او نیست. گاهی این چیزها را به دست می آورد و گاهی از دست می دهد.

چه بسا بعضی از آنها به حال او نافع است و می کوشد تا آنها را تحصیل کند، ولی گاهی موفق می شود و گاهی موفق نمی شود. این امر، دلیل بر آن است که به دست آوردن آن چه برای آن تلاش می کند، در اختیار او نیست و چه بسا چیزهایی که برای انسان زیان آور است و تمام آرزوهایش را بر باد می دهد، سعی و کوشش او را بیهوده می سازد و برای او مصیبت و محنت و مرض به بار می آورد، در نتیجه انسان تلاش می کند تا آن را دفع کند. با این حال گاهی می تواند و گاهی نمی تواند. این ها همه دلیل آن است که وقوع و عدم وقوع حوادث یا دفاع از آن در اختیار خود شخص نیست.

همچنین چیزهایی وجود دارد که عظمت و ابهت آن، انسان را مرعوب می کند. مثلاً کوه ها، رودخانه ها و گزندگان مهیب و مخوفی را می بیند و می ترسد و نیز طوفان های شدید، زلزله ها و سیل ها او را به وحشت می اندازد و منظره های رعد و برق، ابرهای تیره و ریزش باران های سخت، او را می ترسانند. این پدیده ها در نظر انسان به اندازه ای بزرگ و نیرومند جلوه می کند که انسان خود را در برابر آن ناچیز و عاجز می انگارد. این است تصوّر و خیال انسان درباره حوادث!

انسان همین که با این منظره های گوناگون مواجه می شود و به عجز و ناتوانی خود توجّه می کند، قلباً احساس می کند که بنده ای ناتوان و محتاج به غیر است و همین که چنین احساسی در قلبش به وجود آمد، تصوّر «اله» یا خدا در ذهن او بیدار می شود. آن گاه دو دست به نظر وی می رسد که همه این چیزهای بزرگ را در اختیار دارد در نتیجه عظمت و جلالت قدر این دو دست نیرومند را احساس می کند و همین احساس او را مجبور می سازد که سرش را در برابر این دو دست قوی به عنوان عبادت و اطاعت کج کند و همان احساس به قوت این دو دست،

و ادارش می کند تا حاجتش را عرضه دارد و عجز و در ماندگیش را اعلام کند. همچنین احساس به قوت و قدرت آن دو دست، او را مجبور می کند که آن را سودمند بداند.

بدین جهت دست نیاز به سوی او بلند می کند و به او پناه می برد، در مقابل چنان چه به قوای زیان آور آن دو دست بیندیشد، چنین اندیشه ای، او را مجبور می کند تا از آن بترسد و از غضبش به او پناه برد.

بنابراین انسانی که در نازل ترین درجات نادانی جای دارد، گمان می کند این چیزهایی را که می بیند دارای قدرت عظیمی هستند و به همین جهت وجود آنها را به نحوی از انحاء برای خود سودمند یا زیان آور می انگارد، در نتیجه این همه مظاهر قدرت را خدایانی می پندارد.

به همین مناسبت است که وحوش، رودخانه ها و کوه ها را عبادت می کند و در برابر آنها به سجده می افتد و نیز زمین، باران، باد، ماه، آفتاب و ستارگان و ... را عبادت می کند. ولی همین که این نادانی اندکی از او زایل می شود، تابشی از علم و نور در فکر او نفوذ می کند. آن گاه می فهمد که همه این اشیا مانند خودش ناتوان و درمانده اند و می بیند که مرگ، بزرگ ترین و قوی ترین حیوانات را مانند کوچک ترین و ناچیزترین حیوانات از پای در می آورد، رودخانه های بزرگ می خشکد و آبشان همیشه در معرض جزر و مد است، انسان کوه ها را می شکافد و می تراشد، زمین تنها با وجود آب نمی تواند حاصل خیز شود و از شکم خود گیاهی برویاند و هنگامی که آب کافی به زمین نرسد خشک و سفت می شود، او می بیند که باران خود به خود از آسمان نمی بارد، بلکه وزش باد و حرکت ابر باعث ریزش باران می شود و ملاحظه می کند که هوا نیز به خودی خود قادر بر وزیدن نیست و نمی تواند بذاته سودمند یا زیان آور باشد، بلکه وجود همه این پدیده ها ناشی از علل و اسباب دیگری است و بالاخره می بیند که خورشید، ماه و ستارگان همه تابع قانون ثابتی هستند که به قدر مویی نمی توانند از حکم این قانون تجاوز کنند.

در این مرحله ذهنش به این نکته متوجه می شود که عمل همه این اشیا ظاهری متکی و مستند به نیروهایی است که در عالم وجود پنهانند و این نیروهاست که بر همه اشیا و بر کلیه پدیده ها حکومت می کنند و بر هر چیز قادرند.

عقیده انسان به خدایان متعدد نهانی از این جا سرچشمه می گیرد و تصوّر می کند که نور، هوا، آب، بیماری، تندرستی، زشتی و زیبایی هر یک خدای مخصوصی دارند. آن گاه برای هر یک از این خدایان، به خیال خود در ذهنش صورتی تصویر می کند و دور او می گردد و سجده اش می کند، ولی پس از آن که نور علم و معرفت در ذهنش فزونی گرفت، می بیند که در

نظام عالم هستی، قانون ثابت و نافذی وجود دارد که برای انضباط دقیق و محکم آن، مواظبتی در کار است، سپس مشاهده می کند که باد چگونه می وزد، باران چگونه می بارد، سیارات چگونه در آسمان می گردند، فصل های سال چگونه عوض می شوند و به چه ترتیب، تحت قاعده ثابت و دائمی میوه ها می رسند و کاشته ها رشد می کنند، چگونه نیروهای مختلف با یکدیگر متحد شده و با نظمی خاص با یکدیگر همکاری می کنند.

در نتیجه با توجه به اتقان و استحکام این قانون، مشاهده می کند که اسباب و موجبات همکاری برای همه عوامل نهانی این قانون، بدون تخلف و تأخیر فراهم می شود تا هر عملی از اعمال این عالم در زمانی معین انجام بگیرد، همچنین هر مشرکی همین که به جهان هستی نظر می افکند و این نظم دقیق و محکم را از نظر می گذراند، ناچار است به این معنی تسلیم شود که این جهان خدایی دارد که او بزرگ ترین خدایان است و بر همه خدایان حکومت می کند و به این نتیجه می رسد که اگر این خدایان متفرق، استقلال عمل داشته باشند، نظام هستی مختل می شود و فساد و هرج و مرج همه جا را فرا می گیرد.

انسان این خدای بزرگ را «الله» یا «برمیشود» یا «خدای خدایگان» می نامد، ولی ضمن عبادت کردن این خدای بزرگ به خدایان کوچک دیگر شرک می ورزد و گمان می کند که مقام الوهیت مانند پادشاهی این جهان است، یعنی همان طور که پادشاه در این دنیا، وزیران بسیاری دارد که مورد اعتماد اوست و در امور کشورداری با آنها مشورت می کند و بسیاری از منصب ها را به آنها واگذار می کند، این خدای بزرگ نیز در اداره کردن امور این جهان، از خدایان کوچک یاری می طلبد و تصور می کند بدون جلب رضایت خدایان کوچک، رسیدن یا نزدیک شدن به خدا امکان ندارد.

به این دلیل انسان موظف است آن خدایان کوچک را نیز عبادت کند، دور آنها بگردد و از خشم آنها بپرهیزد، آن را برای رسیدن به خدای بزرگ، وسیله قرار دهد، دست استمداد به سوی آنها دراز کند و از آنها نصرت بخواهد و برای تحصیل خرسندی و رضای خاطر آنان، نذر و قربانی کند.

اما پس از آن که علم انسان ترقی می کند و بر بصیرتش می افزاید، به تدریج از عدد خدایان کاسته می شود. به این معنی که راجع به خدایانی که مردم نادان در نظر گرفته اند، فکر می کند و درباره هر یک از آنان تأمل می کند، در نتیجه می فهمد که هیچ یک از آنها خدا نیستند، بلکه آنها نیز بندگانی هستند مانند سایر بندگان، اگر ناتوان تر از سایر بندگان نباشند؛ بدین جهت از آنها صرف نظر کرده و از عبادت یک یک آنها دست برمی دارد تا این که در پایان کار جز یک خدا

برای او باقی نمی ماند.

چیزی که هست هنوز مقدار زیادی جهل و نادانی درباره این خدای واحد در افکار انسان به حال خود باقی است، زیرا خیال می کند که خدا مانند انسان دارای جسم است و در گوشه ای نشسته و مردم را می بیند و مردم او را پرستش می کنند، یا این که زن و فرزندان دارد و مانند بشر دارای نیروی تناسلی است، دیگری تصوّر می کند که خدا به صورت بشر به زمین فرود می آید.

عده ای نیز معتقدند که خدا پس از آن که جهان را آفرید از توجّه به کار جهان دست کشید و دستگاه آفرینش را به حال خودش واگذار کرد تا به کارش ادامه دهد و حالا در گوشه ای نشسته و به استراحت پرداخته است.

گروه دیگری می گویند: تنها راه این است که شفاعتی در کار باشد و اولیا و ارواح مقدسه از مردم شفاعت کنند و نزد خدا واسطه باشند، دیگری از خدای متعال تصویر خیالی می کشد و ضروری می داند که هنگام عبادت، آن را جلوی نظرش نگاه دارد و با این که به توحید معتقد است، بسیاری از اوهام سست و بی اساس در ذهن او باقی می ماند، در نتیجه در لجن زار شرک و کفر، دست و پا می زند. این آلودگی ها هیچ علّت و جهتی ندارد مگر این که آن را از نتایج نادانی بدانیم.

آخرین و بالاترین این درجات همانا جمله «لااله الاالله» است. یعنی هیچ خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و این همان علمی است که خدای متعال آن را به پیامبرانش داده و آنها را با این سرمایه علمی در هر زمانی به کشوری فرستاده تا این علم را به بندگانش بیاموزند. این علم در آغاز امر به آدم و بعد به نوح، ابراهیم، موسی و سایر پیامبران و در پایان کار به محمّد صلی الله علیه و آله داده شد.

این علم همان دانش خالصی است که به هیچ یک از شائبه های جاهلیّت آلوده نیست، زیرا علّت اصلی آلودگی و ابتلای مردم به صورت های گوناگون شرک و بت پرستی، جز این نبوده که از تعلیمات پیامبران روی برگردانیده و بر حواس و عقل خودشان تکیه کرده اند.

اینک همین نکته موجز و مختصر توضیح داده می شود تا معلوم شود که این معنی، متضمن چه حقیقت ثابت و چه معانی بلندی است.

1- اولین و مهم ترین نکته، مسأله تصوّر الوهیت است به این بیان که این جهان بزرگ که عقل انسان از درک خصوصیات و آغاز و پایان آن عاجز است، جهانی که آفریده شده و آفریده های موجود در آن به شماره در نمی آیند و هر روز، حوادث، پدیده ها و اختراعاتی در

آن روی می دهد که عقل انسان را مبهوت می سازد، امکان ندارد بدین صورت باشد، مگر این که خدایی داشته باشد زنده که نه بمیرد و نه محدود به حدی باشد، بلکه خدایی باشد «صمد» یعنی بی نیاز و مستغنی از غیر و بر همه چیز قادر، حکیمی باشد مصون از اشتباه، دانایی باشد که هیچ چیز بر او پوشیده نباشد، غالب و قاهری باشد دارای نیروهای بی حد و مرز که تخلف از امر او ممکن نباشد و همه موجودات این جهان، موجبات و اسباب حیات و رزق خود را از او بخواهند و از معایب و نقایص، منزه و هیچ کس قدرت مداخله در کار او را نداشته باشد.

2- کلیه صفات الوهیت باید در ذات واحد و یگانه ای جمع شده باشد و امکان ندارد که این صفات به طور یکسان در دو ذات فراهم آید. به دلیل این که امکان ندارد که ذات غالب، قاهر و حاکم بر همه جز یک ذات معین باشد، همچنین محال است که این صفات در میان خدایان مختلفی تقسیم شود، زیرا اگر یکی حاکم، دیگری عالم و سومی روزی دهنده باشد و با یکدیگر همکاری نکنند، به ناچار دنیا نیست و نابود خواهد شد و نیز امکان ندارد که این صفات از یکی به دیگری انتقال داده شود، یعنی یک بار آن یکی خدا باشد و بار دیگر آن یکی. پس آن خدایی که قادر بر نگهداری حیات خود نیست، چگونه خواهد توانست به دیگری حیات ببخشد؟ بنابراین آن خدایی که نتواند نگهدار الوهیتش باشد، نخواهد توانست بر این جهان حکومت کند و در کارهای آن مداخله نماید.

حقیقت امر این است که هر قدر نور علم بیشتر بر انسان بتابد، بر یقینش خواهد افزود که صفات الوهیت جز در ذات واحد و معینی، جمع شدنی نیست.

3- وقتی که انسان تصوّر صحیح و همه جانبه الوهیت را در ذهن خود جای داد و سپس به این جهان نظر افکند، یقین پیدا خواهد کرد که آن چه را می بیند یا با یکی از حواس خود حس می کند یا از هر جهت معلومات کافی درباره آن به دست می آورد، به هیچ وجه دارای چنین صفاتی نیستند. آری، همه موجودات این جهان محتاج به موجودات دیگر و مقهور عوامل خاصی هستند. زنده می شوند و می میرند، درست می شوند و نابود می شوند و در یک حالت مستقل باقی نمی مانند و نمی توانند به دلخواه خود کاری انجام دهند، همچنین توانایی آن را ندارند که برخلاف قانونی که از بالا بر آنها حکومت دارد، عملی انجام دهند. هر یک از آنها به زبان حال شهادت می دهند که خدا نیستند و کوچک ترین اثری از الوهیت در وجود آنها وجود ندارد و در هیچ یک از کارهای خدایی، مداخله ای ندارند. این است معنی «لاله» یعنی هیچ گونه خدایی وجود ندارد.

4- وقتی که انسان از هر چیز کوچک یا بزرگی که در این جهان وجود دارد سلب الوهیت نمود، به ناچار باید اقرار کند که ذاتی بالاتر از همه مخلوقات وجود دارد که صفات الوهیت را جز آن ذات، هیچ ذاتی دارا نیست؛ این است «لااله الا الله» یعنی هیچ ذاتی که دارای صفات خدایی باشد، جز خدای یگانه وجود ندارد.

این است آن علم بزرگ تر، معرفت یا شناخت تام و تمام که هر اندازه بشر درباره این موضوع بیشتر تفکر کند، یقین خواهد کرد که مبدأ و منتهای علم یعنی آغاز و فرجام دانش همین است و بس و هرگاه یکی از علومی را که درباره حقایق عالم هستی بحث می کند، مانند طبیعیات، شیمی، هیأت، زمین شناسی، زیست شناسی، حیوان شناسی و انسان شناسی تحصیل کند و در خصوصیات آن عمیق شود، بر ایمان و تصدیق او خواهد افزود به این که «لااله الا الله» یعنی جز خدای واحد و یگانه هیچ خدایی وجود ندارد و نیز در هر گامی که در میدان تحقیق علمی به جلو بردارد بر او آشکار خواهد شد که اگر این حقیقت درخشان علمی مورد انکار قرار گیرد، دیگر در این جهان هیچ چیز معنایی نخواهد داشت.

تأثیر عقیده به توحید در زندگانی انسان

در این قسمت توضیح داده می شود که اقرار به توحید در زندگی انسان چه تأثیری دارد و چرا کسی که به این کلمه ایمان داشته باشد، دچار ناکامی و زیان نخواهد شد.

1- امکان ندارد انسان مؤمن به این کلمه، کوتاه نظر بار آید، زیرا به کسی ایمان دارد که آسمان ها و زمین را آفریده و شرق و غرب زمین متعلق به اوست. او پروردگار عالمیان است که به همه روزی می رساند و همه را پرورش می دهد، برای چنین شخصی بعد از ایمان آوردن، هیچ چیز تعجب آور نخواهد بود، زیرا می داند که آن چه در این جهان وجود دارد، مال او و رعیت اوست و در این جهان چیزی وجود ندارد که بتواند در برابر او مقاومت کند و یا عاطفه محبت، مواسات و خدمت گذاری او را محدود کند، بلکه شخصی خواهد بود وسیع النظر و با ظرفیت، همچون ظرفیت و فراخنای ملک خدای متعال. بدیهی است برای کسی که به وجود خدایان متعدد اعتقاد دارد یا خدا را دارای صفات ناقص انسانی می داند و یا اصلاً قایل به وجود خدا نباشد، چنین کامیابی و توفیقی به دست نخواهد آمد.

2- ایمان به این کلمه در انسان چنان عزت نفس و علوهمتی ایجاد می کند که هیچ چیز یارای مقاومت آن را نخواهد داشت، زیرا صاحب این عقیده می داند که مالک حقیقی جهان و آن چه در جهان است همان خدای واحد است و هیچ زیان دهنده، سود دهنده، زنده کننده و

میراننده ای جز او نیست و هیچ صاحب قدرت و حکومت و سیادت‌تی جز او به تنهایی وجود ندارد. این علم یقینی، چنین شخصی را از غیر خدا مستغنی و بی نیاز می‌دارد و ترس از غیر خدا را نیز از دل او خارج می‌کند، در نتیجه در برابر هیچ کس گردن خم نخواهد کرد و نزد هیچ کس تضرع و زاری نخواهد کرد و نیز از عظمت، ابهت، جلال و شوکت هیچ کس نخواهد ترسید. بدیهی است تنها کسی که مؤمن به این کلمه باشد، دارای چنین صفاتی خواهد بود. در مقابل آن چه مستلزم شرک، کفر و الحاد است این است که انسان سرش را در برابر غیر خدا کج کند، او را قادر بر جلب نفع و دفع ضرر بداند، از او بترسد و به او امیدوار باشد.

3- ایمان به این کلمه، علاوه بر این که به انسان بلند نظری و بلند همتی می‌دهد، درس تواضع و فروتنی نیز به او می‌آموزد، زیرا انسان معتقد به «لا اله الا الله» هیچ گاه گردنکش و متکبر نخواهد بود و امکان ندارد که شیطان غرور، او را به ثروت، قدرت، نیرو و کفایتش مغرور سازد، به دلیل این که یقین دارد که آن چه را در اختیار دارد، خدای متعال به او بخشیده است و هرگاه اراده کند می‌تواند از او سلب کند، ولی انسان ملحدی که به وجود خدا ایمان ندارد به محض این که نعمتی به او روی آورد سرکشی می‌کند و تکبر می‌ورزد. زیرا این نعمت را نتیجه کوشش و فعالیت و کفایت خودش می‌انگارد. همچنین انسان مشرک هنگامی که به نعمتی از نعمت های دنیا رسید، تکبر می‌ورزد، زیرا گمان می‌کند که او با خدایانش رابطه ای دارد که دیگران از آن محرومند.

4- مؤمن به این کلمه یقین دارد که برای نجات و رستگاری راهی جز تزکیه نفس و عمل صالح وجود ندارد، زیرا به خدای غنی، بی نیاز و عادل‌ی ایمان دارد که با هیچ کس رابطه خصوصی ندارد و کسی در الوهیت او دخالت یا نفوذی ندارد، لکن کفار و مشرکین، سراسر دوران زندگی خود را به امید آرزوهای باطل می‌گذرانند.

یکی می‌گوید: پسر خدا نزد پدرش کفاره گناهان ما شده است، دیگری می‌گوید: ما بزرگان و پرهیزکارانمان را شفیع قرار خواهیم داد، دیگران نذرهای قربانی‌هایی تقدیم خدایان خود می‌کنند و تصوّر می‌کنند با این عمل، اجازه انجام هر عملی را دارند. این معتقدات فاسد و امثال آن، مردم را در لجن زار گناه و معصیت فرو می‌برد و با تکیه بر این اوهام و خیالات بیهوده، از تزکیه نفوس و اصلاح کارهایشان باز می‌مانند.

اما ملحدانی که به وجود خدا عقیده ای ندارند معتقدند که از هیچ یک از اعمال آنها پرسشی نخواهد شد، به طوری که اگر کار خوبی کرده باشند خدا به آنها پاداش نخواهد داد و

اگر مرتکب عمل بدی شده باشند، آنها را مجازات نخواهد کرد، خودشان را در دنیا آزاد می دانند و به قانونی که از طرف مافوق صادر شده مقید نیستند، شهوات نفسانی خدای این اشخاص و آنها بنده آن هستند.

5- کسی که گوینده این کلمه است در هیچ حالتی دچار یأس و نومیدی نمی شود، زیرا به کسی ایمان دارد که خزانه های زمین و آسمان در اختیار اوست و نعمت ها و مکرمت های او قابل شمردن نیست و توانایی او را نمی توان با هیچ مقیاس و اندازه ای سنجید. این ایمان به قلب انسان اطمینان بی اندازه ای می دهد و قلب را لبریز از سکون و آرامش می نماید، گو این که خوار و از هر دری رانده شده باشد و راه های زندگی بر او تنگ و کلیه وسایل و اسباب مادی از او سلب و منقطع شده باشد، زیرا یقین دارد که خدا از او غافل نیست و او را به خود واگذار نخواهد کرد، چنین کسی با توکل بر خدا از سعی و کوشش متوالی خودداری نکرده و در هر حالی از خدا معونت و کمک خواهد طلبید. تحصیل چنین سکون قلبی و اطمینان روحی جز به وسیله عقیده توحید امکان پذیر نیست. اما از آن جایی که کافران، مشرکان و ملحدان ضعیف النفس و ناتوان هستند و اعتمادشان بر نیروهای محدود و معینی است، به زودی دچار یأس می شوند. آنها هنگامی که با مشکلات مواجه می شوند دچار نومیدی می گردند و چه بسا که این نومیدی به خودکشی منجر می گردد.

6- وقتی که انسان به منظور جلب رضای خدا به کارهای بزرگ دست می زند، ایمان به این کلمه به او نیروی تصمیم، عزم، اقدام و پایداری می دهد، زیرا مؤمن به این کلمه یقین دارد که تمام نیرو و قدرتی که آسمان و زمین را فرا گرفته، پشت سر او و در هر مرحله ای از مراحل، دستگیر اوست. آن گاه رسوخ، پایداری، استقامت و پشت کاری را که چنین تصویری کسب می کند کمتر از رسوخ، ثبات، پایداری و سرسختی کوه نیست تا جایی که هیچ مصیبتی از مصیبت های دنیا و هیچ نیرویی از نیروهای مخالف، او را از عزم و تصمیم باز نخواهد داشت.

حال باید پرسید: آیا ممکن است چنین نیرویی برای شرک، کفر و الحاد وجود داشته باشد؟

7- این کلمه به انسان شجاعت و دلاوری می دهد و قلب را لبریز از جرأت می کند، به این دلیل که حب ذات، مال، زن و فرزند و اعتقاد به این که کسی غیر از خدا می تواند شخص را بمیراند و یا با حيله و تدبیر مانع از مرگ او شود، در اثر ایمان انسان به کلمه «لا اله الا الله» از دل شخص زایل می شود و دل را از آلودگی ها تطهیر می سازد.

علت اول بدین جهت از دل انسان خارج می شود که شخص یقین پیدا می کند که تنها

مالک نفس و مال او، خداست، در نتیجه این توجّه و یقین، تا سر حد فداکاری هر چه دارد برای جلب رضای او می دهد.

علّت دوم بدان جهت از دل انسان بیرون می رود که یقین پیدا می کند که حیوان، انسان، بمب، توپ، شمشیر، سنگ و چوب هیچ کدام نمی توانند از انسان سلب حیات کنند، بلکه تنها کسی که توانایی آن را دارد خدای یگانه است و اوست که زمان مرگ انسان را معین کرده است و اگر تمام قوای دنیا جمع شوند نمی توانند در آن تسریع کنند و یا آن را به تعویق اندازند. به همین دلیل است که در سراسر جهان، انسانی شجاع تر و با جرأت تر از کسی که به خدای یگانه ایمان دارد، یافت نمی شود. چنین مردی نه از لشکرهای آماده خواهد ترسید، نه از شمشیرهای کشیده، نه از رگبار مسلسل و نه از ریزش بمب و هنگامی که برای جهاد در راه خدا گام برمی دارد نیرویی را که ده برابر نیروی او باشد از پای درمی آورد.

این جا نیز باید پرسید: مشرکان، ملحدان و کافرانی که نفوسشان را عزیزترین دارایی خویش می دانند و نیز کسانی که معتقدند مرگ با حمله دشمن فرا می رسد و با عقب نشینی دشمن برمی گردد، چگونه می توانند دارای چنین نیرویی باشند؟

8- ایمان به «لااله الاالله» قدر انسان را بالا می برد، بلند همتی و قناعت و استغنا را به او می آموزد، قلب مؤمن را از طمع، حرص، حسد، لئیمی و سایر صفات زشت و عواطف پلید پاک می کند و هیچ گاه به دلش خطور نخواهد کرد که برای به دست آوردن موفقیت و پیروزی از راه های نامشروع استفاده کند. فرد با ایمان معتقد است که روزی فقط به دست خدای یگانه است که به هر کس بخواهد می دهد و به هر کس نخواهد نمی دهد و نیز می داند که عزّت، قوت، شهرت، سلطه، نفوذ و غلبه جز به دست خدای یگانه نیست و به هر کس به اقتضای حکمتش هر چه بخواهد می دهد، انسان نیز موظف است به قدر توانایی خود بکوشد، چرا که کامیابی و ناکامی هر دو در اختیار اوست و هیچ کس نمی تواند مانع روزی کسی یا روزی بخش دیگری شود.

لکن ملحدان، مشرکان و کافران، کامیابی یا ناکامی خودشان را در مساعدت یا مخالفت قوای دنیوی می دانند، آنها بنده حرص و طمعند و برای کامیابی خود از ارتشا، تملق، توطئه، پشت هم اندازی و امثال این وسایل پست خودداری نمی کنند، بر کامیابی و موفقیت دیگران حسد می برند و برای از بین بردن مخالفین یا محسودینشان با کمال بی شرمی به هر حيله مشروع یا نامشروعی دست می زنند.

9- آن چه در این باره از همه مهم تر است این است که ایمان به «لااله الاالله» انسان را مقید به

حفظ قانون الهی می سازد، زیرا مؤمن به واسطه اعتقاد به این کلمه یقین دارد که خدا از هر چیزی خبر دارد و از «حبل الوریث» یعنی شاهرگ او به او نزدیک تر است و نیز می داند که هر کاری را ولو در تاریکی شب یا در حالت تنهایی انجام دهد، خدا می بیند و اگر مطلب ناروایی در دل او خطور کند خدا که به همه چیز احاطه دارد، آگاه می شود. بنابراین انسان می تواند در خلوت مرتکب اعمالی شود که دیگران از آن اطلاعی ندارد، ولی هیچ گاه نخواهد توانست آن را از خدای عزوجل پنهان سازد.

در نتیجه هر اندازه این ایمان در ذهن انسان راسخ تر باشد، بیشتر مطیع احکام خدا خواهد بود و حدود احکام را بیشتر رعایت خواهد کرد. در آن صورت، هیچ گاه مرتکب عملی که خداوند آن را حرام کرده، نخواهد شد، بلکه در کارهای خیر خواهد کوشید و در اجرای امر خدا مواظبت خواهد کرد، حتی اگر در تاریکی شب یا در خلوت باشد، زیرا نگرهبانی همراه اوست که در هیچ حالتی از او جدا نمی شود و همیشه آن محکمه الهی را که هیچ بشری نمی تواند از دایره حساسی آن بیرون برود، مدّ نظر خواهد داشت. به همین دلیل ایمان به «لااله الاالله» اولین و مهم ترین شرط برای کسی است که می خواهد مسلمان باشد، زیرا همان گونه که در فصل اول توضیح داده شد، معنای کلمه مسلم یا مسلمان این است که او بنده مطیع و منقاد خدای متعال است و امکان ندارد که کسی بنده مطیع و منقاد خدای متعال باشد مگر این که از ته دل ایمان داشته باشد که «لااله الاالله» یعنی خدایی جز خدای یگانه نیست.

باید دانست که ایمان به «لااله الاالله» رکن مهم و اساسی تعلیمات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و مرکز اسلام و ریشه و منبع نیروی آن است و کلیه احکام و قوانین اسلام بر همین اساس استوار است و از هیچ جا جز همین منبع، نیرو نمی گیرد. بنابراین اگر این اساس و پایه از جا برداشته شود از اسلام چیزی باقی نخواهد ماند.

ایمان به فرشتگان خدا

دومین امری را که رسول اکرم صلی الله علیه و آله مقرر داشته که انسان بعد از ایمان به خدای عزوجل بدان ایمان داشته باشد، وجود فرشتگان است و بزرگ ترین فایده این ایمان این است که عقیده توحید از همه آلودگی های شرک و خطرات آن تطهیر می شود.

مشرکین دو نوع مخلوق را شریک خدای متعال می دانستند:

نوع اول مخلوقاتی بودند که وجود جسمی داشته و چشم قادر به دیدن آنهاست، مانند آفتاب، ماه، ستارگان، آتش، آب و مردان بزرگ.

نوع دوم مخلوقاتی که وجود جسمانی ندارند و از انظار پوشیده اند و از پشت پرده، امور جهان هستی را اداره می کنند. بعضی هوا و باد را می فرستند، بعضی ابرها را به جلو می رسانند و باران می بارند و بعضی نور تهیه می کنند.

آفریدگان نوع اول همان هایی هستند که در برابر دیدگان انسان قرار دارند و الوهیت آنها به مجرد لفظ «لااله الا الله» منتفی شده، از بین می رود، لکن آفریدگان نوع دوم از نظرها پوشیده اند و از طریق حواس نمی توان به وجود آنها پی برد. این نوع از آفریدگان هستند که مشرکان به شدت به آنها علاقه می ورزند وخدایان و معبودهایی از میان آنان برای خود انتخاب می کنند یا این که آنها را ذریه خدای متعال می دانند و برای آنها صورت های خیالی تصویر می کنند، در برابر آنها سجده می کنند و برای تقرب به آنها نذرهایی تقدیم می دارند. بدین جهت اسلام برای این که عقیده مردم را از این شعبه دوم شرک، منزه ساخته و افکار مردم را به نور توحید خالص منور نماید، عقیده مستقل دیگری را بیان کرده است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای ما توضیح داد که آن آفریدگان نورانی را که بعضی آنها را خدا می پندارند یا آنها را ذریه خدای متعال می انگارند، در حقیقت فرشتگان خدای متعال هستند که در الوهیت - یعنی دستگاه خدایی - او مداخله ای ندارند، بلکه همه مطیع امر خدای متعال می باشند و برخلاف امر او کاری نمی کنند. خدای متعال به وسیله این فرشتگان، امور عالم را اداره می کند، فرشتگان نیز امر او را به خوبی انجام می دهند و از خود هیچ قدرتی و نیرویی ندارند و در سایه قدرت و توانایی که به آنها داده شده، نمی توانند در برابر خدای متعال طرح و پیشنهادی داشته باشند و نیز توانایی آن را ندارند که در پیشگاه او برای کسی شفاعت کنند. بنابراین برای انسان مایه سرشکستگی و ننگ است که آنها را عبادت کند یا از آنها یاری بخواهد، زیرا خدای متعال روزی که آدم را آفرید به آنها امر کرد که او را سجده کنند و به آدم علمی داد که به آنها نداده است، آدم را خلیفه و جانشین خود قرار داد، اما برای آنها چنین عنوانی قایل نشد. در این صورت برای انسان چه ننگی بالاتر از این که در برابر فرشتگانی سجده کند که قبلاً در برابر آدم سجده کرده اند؟

رسول اکرم صلی الله علیه و آله ما را از عبادت کردن فرشتگان منع فرموده است، اما از طرف دیگر برای ما تشریح کرده که آنها بندگان برگزیده خدایند و از گناه و اشتباه منزهدند. آنها بر اساس فطرتشان هیچ گاه امر خدا را به تأخیر نمی اندازند و آن چه را که از بالا به آنها امر می شود اجرا می کنند، آنها همیشه در حال عبادتند. خدای متعال از میان آنان فرشته کریمی را برگزیده که جبرئیل علیه السلام نام دارد. او برای فرستادگان و پیامبران خدا وحی می آورد و همان فرشته است که قرآن را بر

محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده است. گروهی از این فرشتگان در تمام لحظات همراه انسان هستند و تمام اعمال خوب و بد انسان را می بینند و می شنوند، حتی هر حرفی را که از دهان انسان بیرون آید - چه پسندیده و چه ناپسند - ثبت و ضبط می کنند، فرشتگان سجل اعمال - یا پرونده رفتار و گفتار - هر فردی را ضبط می کنند و در آن روزی که شخص، نزد خدای متعال در محکمه خدایی می ایستد، پرونده او را بر او عرضه داشته و درباره تمام اعمالی که در زندگی این دنیا انجام داده، اعم از خوب و بد یا نهانی و آشکار شهادت خواهند داد.

راجع به حقیقت فرشتگان و چگونگی خلقت و نیز راه شناخت آنها، هیچ گونه اطلاعاتی موجود نیست و فقط به انسان امر شده که به وجود آنان ایمان داشته باشد و برای شناخت چگونگی آنان راهی وجود ندارد و اگر کسی در خصوص چگونگی آنان چیزی از پیش خود بسازد، البته دلیل نادانی او محسوب خواهد شد، ولی انکار وجود آنان کفر است و هیچ کس نیز نمی تواند دلیلی بر انکار وجود فرشتگان اقامه کند. از آن جایی که وجود فرشتگان از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله تکذیب نشده انکار آنها امری است بی معنی.

حقیقت امر این است که ایمان به وجود فرشتگان تنها از آن جهت است که پیامبر راستگوی تصدیق شده، امر کرده است که همه انسان ها باید به وجود فرشتگان ایمان داشته باشند.

ایمان به کتاب های خدا

سومین موضوعی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به انسان امر کرده که به آن ایمان داشته باشد، کتاب های خداست که بر فرستادگان و پیامبران خدا نازل گردیده است.

همان گونه که خدای متعال، قرآن کریم را بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده، کتاب های دیگری را قبل از آن بر پیامبرانش نازل کرده و نام بعضی از آن کتاب ها را به ما خبر داده است.

صحف ابراهیم بر ابراهیم علیه السلام، تورات بر موسی علیه السلام، زبور بر داود علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام نازل شده است.

ولی از نام کتاب های دیگری که بر سایر پیامبران نازل شده اطلاعی در دست نیست، همچنین در مورد این که آیا کتاب های دینی دیگر از طرف خدا بوده یا نبوده خبری موجود نیست، جز این که همه ایمان دارند که هر کتابی که از طرف خدای متعال آمده باشد حق است.

از میان کتاب هایی که خداوند از نام آنها خبر داده، از صحف ابراهیم اثری در دنیا نیست، لکن تورات و زبور و انجیل، هر چند نزد یهود و نصارا موجود است، ولی همه این کتاب ها را

تحریف و مطالب آن را جا به جا و حذف کرده و نظریاتی را از خود بر آن افزوده اند. حتی خود یهودیان و مسیحیان امروز اعتراف دارند که کتاب های اصلی که بر موسی، عیسی و داود علیه السلام نازل شده در دسترس آنها نیست، بلکه ترجمه کتاب ها موجود است و همین ترجمه ها نیز در طی اعصار و قرون دچار تغییر، تبدیل، زیاده و نقصان گردیده است، چنان که به محض خواندن این کتاب ها به خوبی آشکار می شود که بسیاری از مطالبی که در آنها به چشم می خورد، امکان ندارد از نزد خدا آمده باشد.

به هر حال مسلم است که کتاب های موجود در دنیا دقیقا همان کتاب هایی که خدای متعال بر موسی، عیسی و داود علیه السلام نازل کرده، نیست، بلکه کلام خدا در این کتاب ها با کلام مخلوق مخلوط شده است، به گونه ای که برای تمیز کلام خدا از کلام مردم وسیله ای در دست نیست.

علت ایمان مسلمانان به کتاب های گذشته این است که قبل از نزول قرآن، خدای متعال پیامبرانش را با احکامی معین نزد هر یک از ملت های گذشته فرستاده است و این احکام جز از نزد خدایی که قرآن را بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده نبوده است و قرآن کریم نیز تنها به این منظور آمده که آن هدایتی را که مردم در زمان گذشته از آن برخوردار بوده اند و سپس آن را ضایع ساخته یا عوض کرده یا با کلام بشر مخلوط کرده اند، زنده کند.

قرآن، آخرین کتابی است که از طرف خدای متعال نازل شده و تفاوت بین آن و کتاب های گذشته به چند دلیل است:

1- نسخه های اصلی کتاب هایی که قبل از قرآن نازل شده، از بین رفته و جز ترجمه هایی از آن، اثری از آنها باقی نیست، در صورتی که قرآن یعنی همان کلمات و حروفی که از نزد خدای متعال نازل شده تاکنون محفوظ مانده و هیچ گونه تغییری در حرفی از حروف یا حرکتی از حرکات آن راه نیافته است.

2- در سایر کتاب ها، مردم کلام خود را با کلام خدا مخلوط کرده اند؛ به این معنی که در هر یک از این کتاب ها، کلام مردم، تاریخ قومی و ملی، سیره مردان بزرگ و پیامبران، تفسیر و مسایل شرعی که فقها استنباط کرده اند دیده می شود، به طوری که کلام خدا از کلام غیر خدا شناخته نمی شود، لکن قرآن به همان صورتی که بوده باقی است و سراسر آن، کلام خالص خدای متعال است و به کلام دیگری آلوده و مشوب نگردیده. مسلمانان نیز آن چه را که در تفسیر، حدیث، فقه، سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله، سیره صحابه یا تاریخ اسلام نوشته اند با قرآن مخلوط نکرده اند و سراسر این مطالب در کتاب هایی غیر از قرآن، مدون و محفوظ است.

3- همه کتاب هایی که امروز نزد امت ها و ملت های مختلف جهان دیده می شود، امکان

ندارد کسی بتواند به استناد تاریخی، ثابت کند که بر پیامبر منسوب الیه نازل شده است، بلکه بسیاری از کتاب های دینی موجود است که معلوم نیست بر چه کسی و در چه زمانی نازل شده است، لکن وضع قرآن این گونه نیست، زیرا شواهد تاریخی بسیار قوی و دلایل قطعی در دست است که این کتاب بر محمد صلی الله علیه و آله نازل گردیده و هیچ کس کوچک ترین شکی در این باره ندارد، حتی معلوم و مسلم است که هر آیه ای از آیات قرآن کریم در چه وقت و در چه محلی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده است.

4- گذشت زمان لغت هایی را که کتاب های قدیم به آن لغات نازل شده، از بین برده است و فقط خبری راجع به آن لغت ها از دوران بسیار قدیم باقی مانده، به طوری که در هیچ گوشه ای از کشورهای جهان، کسی به آن لغات تکلم نمی کند و تنها افراد معدود و معینی می توانند آن لغت ها را بفهمند و هرگاه آن چنان کتاب هایی به همان شکل ابتدایی باقی می ماند، امروز محال بود که مردم آن را فهمیده و احکام آن را پیروی کنند، لکن لغتی که قرآن کریم به آن لغت نازل شده، لغتی است زنده که ده ها میلیون از افراد بشر به آن تکلم می کنند و صدها میلیون از مردم جهان آن را می فهمند، در هر کشوری تدوین می شود و هر کس بخواهد می تواند با کمال سهولت آن را بیاموزد و هرگاه مجال آموختن آن را نداشته باشد هر جا که باشد می تواند به کسی مراجعه کند که معانی و احکام قرآن را به او بفهماند.

5- با مراجعه به کلیه کتاب های دینی که نزد ملت های مختلف جهان یافت می شود روشن خواهد شد که روی سخن در هر یک از این کتاب ها با ملت معین و مخصوصی است نه با همه ملت ها و بدون شک اکثر احکام مندرج در این کتاب ها برای زمان خاصی بوده که به اقتضای شرایط و مقاصد و احتیاجات آن زمان آمده، ولی در زمان حاضر مردم به آن احکام نیازی ندارند و عمل کردن به آن نیز ممکن نیست، در این صورت معلوم می شود که این کتاب ها مخصوص زمان معین و ملت معینی بوده نه این که برای همیشه و برای همه ملت ها آمده باشد و هیچ یک از این کتاب ها برای همه مردم نبوده است.

نکته دیگر این که احکام این کتاب ها احکام جاوید و همیشگی نبوده و حتی برای همان ملت هایی هم که آمده، برای مدت محدودی بوده است. لکن وقتی که با این نظر به قرآن نگاه شود، روشن می شود که در هر جای قرآن، روی سخن به طور کلی با انسان است و هیچ گاه در خواندن هیچ آیه ای به خاطر خوانندگان خطور نمی کند که آن آیه، مخصوص به امت معینی باشد و شامل همه ملت ها نباشد.

همچنین عمل کردن به احکامی که در قرآن ذکر شده، در هر عصر و زمان و در هر محل و

مکانی که باشد ممکن است و این معانی همه شاهد ناطق و دلیل گویایی است بر این که قرآن برای همه جهانیان آمده تا ابدالدهر.

6- هر چند کتاب های قدیم هر یک مشتمل بر کارهای خیر و درستی و راستی است و مبادی اخلاق و صلاح را به انسان تلقین کرده و نیز برای ارشاد وی به طریق مستقیم و برآوردن حاجات و نیازمندی هایش مطابق رضای خدا تعلیماتی می دهد، ولی هیچ یک از آنها حاوی کلیه فضایل و محسنات نیست و نمی توان اطمینان داشت که نکته ای از آن نکات فروگذار نشده باشد، ولی چیزی که قرآن را در این باره از سایر کتاب های قدیم ممتاز قرار می دهد این است که آن چه از فضایل در کتاب های قدیم نگاشته شده و آن چه در آن کتاب ها دیده نمی شود، علاوه بر محسنات و خیراتی که در آن کتاب ها دیده نمی شود، در قرآن جمعا بیان شده است.

7- از آن جایی که انسان در کتاب های دینی قدیم تصرفاتی کرده، بسیاری از اموری که موافق عقل و حقیقت نیست و بر ظلم و تعدی استوار است و عقیده و عمل انسان را فاسد و تباه می سازد در آن کتاب ها راه یافته است، حتی بعضی از این کتاب ها حاوی مطالبی از قبیل فحشا، منکر و انحطاط اخلاقی است، لکن قرآن از هر جهت از چنین مطالبی منزّه است و چیزی که مخالف عقل باشد یا بتوان با برهان و یا تجربه آن را تخطئه کرد در آن وجود ندارد، در هیچ یک از اوامر یا احکام قرآن ظلم، تجاوز و یا چیزی که موجب گمراهی انسان باشد دیده نمی شود و نیز اثری از فحشا، منکر و بی قیدی به قیود اخلاقی در آن وجود ندارد، بلکه مملو از حکمت های عالی و موعظه های خوب و سودمند است. این کتاب عدل و داد را به مردم می آموزد و آنها را به صراط مستقیم و بهترین احکام و قوانین ارشاد می کند. این است مزایایی که به خاطر آن، مردم سراسر زمین مأمورند که به قرآن ایمان بیاورند و فقط تابع همین کتاب باشند نه کتاب های دیگر، زیرا آن چه را که انسان برای زندگانی مطابق رضای خدای متعال از لحاظ ارشاد و هدایت نیاز دارد قرآن کریم آن را بدون کم و زیاد بیان کرده است. در نتیجه با بودن قرآن، انسانی نیازی به کتاب دیگر نخواهد داشت.

با مشخص شدن تفاوت بین قرآن و سایر کتاب ها، تفاوت بین ایمان به قرآن با ایمان به سایر کتاب ها نیز روشن می شود.

مقصود این است که انسان باید به کتاب های قدیم نیز تا حدی تصدیق و ایمان داشته باشد، یعنی اقرار کند که این کتاب ها از طرف خداست، در اصل درست بوده و فقط برای همان منظوری آمده که قرآن برای تکمیل آن نازل شده است. ایمان به قرآن از این لحاظ است

که کلام خالص خدا و حق است و هر یک از الفاظ آن به همان صورت اول محفوظ مانده و هر کلمه آن صحیح و درست است و اجرای تمام اوامر آن فرض و واجب است، در نتیجه آن چه را که مخالف احکام قرآن باشد، باید رد کرد.

ایمان به پیامبران خدا

بعد از ایمان به کتاب های خدا، ایمان به پیامبرانش دستور داده شده است.

در فصل سابق توضیح داده شد که برای همه مردم زمین پیامبرانی از طرف خدا آمده اند و مردم را به اسلامی دعوت کرده اند که در پایان آن محمّد صلی الله علیه و آله آمده است، به طوری که گویی همه فرستادگان و پیامبران خدا از سلسله معینی بوده اند. در این صورت اگر کسی یکی از آنان را تکذیب کند مثل این است که همه را تکذیب کرده و هر کس یکی از آنان را تصدیق کند مثل این است که همه را تصدیق کرده است.

به طور مثال اگر فردی با ده نفر سر و کار داشته باشد که گفتار همه آنها یکسان است، در این صورت تصدیق حرف یکی از آن ده نفر مثل این است که حرف همه آن ده نفر را تصدیق کرده باشد و اگر حرف یکی را تکذیب کرد مثل این است که حرف همه را تکذیب کرده باشد، زیرا همه همان حرفی را می گویند که آن یک نفر می گوید. بنابراین کسی که بین پیامبران خدا تفاوت قایل شود، یعنی به یکی ایمان بیاورد و به دیگری یا به دیگران ایمان نیاورد، چنین آدمی به راستی کافر است.

بر اساس گفته پیامبر صلی الله علیه و آله عدد پیامبرانی که خدا برای امت ها و ملت های مختلف جهان فرستاده، یکصد و بیست و چهار هزار نفر بوده است که با توجه به عمر این جهان و اقوام و ملت هایی که در این جهان بوده و از بین رفته اند تعداد این پیامبران زیاد نیست، همچنین انسان باید به پیامبرانی که قرآن داستان آنها را بیان کرده، به طور صریح ایمان داشته باشد و نیز باید نسبت به سایر پیامبرانی که داستان آنها در دست نیست، به طور اجمال مؤمن باشد، زیرا همه کسانی را که خدای متعال برای تعلیم بندگان فرستاده و مردم را به راه راست هدایت کرده اند، راستگو بوده اند، بدین جهت باید به تمام کسانی که امید می رود جزء پیامبران خدا باشند و به کشورهای هند، چین، ایران، مصر، آفریقا، اروپا و سایر کشورهای جهان فرستاده شده اند، ایمان داشته باشد. لکن به طور قطع نمی توان گفت که فلان پیامبر یا آن پیامبر غیر مشهور، فرستاده خدا بوده یا نبوده است، زیرا اطلاعاتی درباره او موجود نیست.

ولی هیچ کس حق ندارد به یکی از کسانی که مردم پیرو دین او هستند اهانت کند یا نام او

را به زشتی برد، زیرا ممکن است او به راستی از پیامبران خدا باشد و مردم پس از درگذشت آنان، دینشان را عوض کرده باشند، همان گونه که پیروان موسی و عیسی علیه السلام کرده اند و ابراز عقیده در مورد آنها باید صرفاً در مورد عادات، رسوم و تشریفات دینی آنها باشد، ولی درباره کسانی که این ادیان را تأسیس کرده اند، باید کاملاً ساکت بود، برای این که عملی که خلاف ادب باشد نسبت به فرستاده ای از فرستادگان خدا انجام نشود.

بین محمد صلی الله علیه و آله و سایر پیامبران خدا فرقی نیست، زیرا همه راستگویانی بوده اند که از طرف خدا فرستاده شده اند و راهنمای راه راست خدایی بوده اند و ایمان به همه آنها واجب است.

اما در این زمینه سه تفاوت بین پیامبر صلی الله علیه و آله و سایر پیامبران وجود دارد:

1- پیامبران پیشین برای امت های خاص و زمان های معینی آمده اند، لکن محمد صلی الله علیه و آله برای همه جهانیان فرستاده شده است تا روز قیامت.

2- تعلیمات آن پیامبران به کلی از بین رفته و اگر هم بعضی از آثار آنها باقی مانده باشد، به صورت های اصلی نیست، همچنین از سیره، رفتار و احوالشان چیزی در دست نیست و حقیقت آن در میان روایت ها، افسانه ها و داستان هایی که مردم از پیش خود ساخته اند گم شده است، حتی اگر کسی بخواهد و بکوشد نیز امکان ندارد که حقیقت آن را به دست آورد، در صورتی که تعلیمات، سیره، رفتار، گفتار، کردار، اخلاق، عادات و خصلت های محمد صلی الله علیه و آله از هر جهت در کتاب ها ثبت و در دسترس مردم می باشد.

پس حقیقت امر این است که در میان تمام فرستادگان و پیامبران خدا تنها فرد جاوید، محمد صلی الله علیه و آله است و او تنها کسی است که همه مردم می توانند پیرو او باشند و از هدایت و راهنمایی او برخوردار گردند.

3- تعلیمات پیامبران پیشین، تعلیمات کاملی نبوده، به همین جهت هر پیامبری که ظهور می کرد، تعلیمات پیامبران قدیم، احکام، قوانین و روش های هدایت و رهبری آنان را اصلاح و قسمت هایی را حذف می کرد و چیزهایی بر آن می افزود. بدین طریق عامل ترقی، تکامل و اصلاح قبل از محمد صلی الله علیه و آله دیگر اثری نداشت، لذا خدای متعال پس از گذشتن دوران آنها تعلیماتشان را حفظ نکرد، زیرا پس از آمدن تعلیمات کامل جدید، مردم نیازمند تعلیم ناقص سابق نیستند.

در نهایت محمد صلی الله علیه و آله تعلیمات کامل و جامعی را آورد و بدین طریق شرایع سایر پیامبران با رسالت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ گردید و دلیل آن این است که پیروی از ناقص در برابر کامل مخالف عقل است. بنابراین کسی که از محمد صلی الله علیه و آله پیروی کند از همه پیامبران قبل از او نیز

پیروی کرده است، به جهت آن که آن چه خیر و صلاح در تعلیمات پیامبران قدیم بوده، در تعلیمات محمد صلی الله علیه و آله نیز وجود دارد و هر کس از اجرای این تعلیمات روی برگرداند و پیرو پیامبر دیگری شود، از تمام خیر و برکت و امتیازاتی که در تعلیمات گذشته وجود نداشته، محروم خواهد ماند و به واسطه همین امتیازات است که همه افراد بشر ناگزیرند به محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده و از تعلیمات او پیروی کنند. بنابراین وظیفه مسلم و به تعبیر فارسی «مسلمان» این است که به سه دلیل به محمد صلی الله علیه و آله ایمان داشته باشد:

1- او انسان صادق و راستگویی است که از طرف خدا آمده است.

2- هدایت و راهنمایی او کامل است و نقص، خطا و اشتباهی ندارد.

3- او آخرین پیامبری است که از طرف خدای متعال برای هدایت هر ملّتی و هر امتی از ملّت‌ها و امت‌های جهان فرستاده شده است تا روز قیامت و بعد از او پیامبر دیگری که ایمان به او شرط اسلام باشد و عدم ایمان به او کفر محسوب شود، ظهور نخواهد کرد.

ایمان به روز جزا

پنجمین مطلبی که بایستی به آن ایمان داشت، موضوع روز جزا است. به آن چه درباره آن روز باید ایمان داشت این است که:

1- خدای متعال این جهان و همه آفریده‌های موجود در آن را در روزی که معروف به «روز قیامت» است، محو و نابود خواهد ساخت.

2- سپس خدای سبحانه تعالی بار دیگر مردم را زنده کرده و نزد خود جمع می‌کند. آن روز به نام «حشر» یعنی جمع شدن یا به نام «بعث» که به معنی برانگیختن است، نامیده می‌شود.

3- سپس آن چه را مردم کسب کرده اند چه خوبی و چه بدی، بدون کم و زیاد به محکمه خدای متعال تقدیم می‌شود.

4- خدای متعال اعمال خوب و بد هر یک از افراد بشر را وزن می‌کند. آن گاه کسی که کفه کارهای خوب او برتری داشته باشد، آمرزیده می‌شود و آن کس که کفه کارهای بد او برتری داشته باشد، مجازات می‌شود.

5- کسانی که آمرزیده می‌شوند به بهشت و کسانی که مستحق مجازات هستند به دوزخ می‌روند.

احتیاج به ایمان به روز جزا

عقیده به آخرت را همان گونه که سایر فرستادگان و پیامبران خدا عرضه داشته اند،

محمد صلی الله علیه و آله نیز عرضه داشته و آن را برای هر عصر و زمانی شرطی از شرایط اسلام دانسته است و کلیه پیامبران کسی را که به این موضوع عقیده نداشته باشد یا در آن شک کند، کافر شمرده اند، زیرا ایمان به خدا، کتاب ها و فرستادگان او بدون این عقیده معنی ندارد. همچنین باید دانست که این موضوع امری است واضح و فهم آن کار مشکلی نمی باشد، زیرا هنگامی که از شخصی انجام کاری را بخواهند، اولین سؤالی که به ذهن او خطور می کند این است که بگوید:

انجام این کار چه فایده ای خواهد داشت و انجام ندادن آن چه ضرری را وارد خواهد ساخت؟ چرا این پرسش به ذهن خطور می کند؟

علت آن این است که آدمی بر اساس فطرت خویش از انجام اعمالی که دارای بازدهی و سود نباشد، اجتناب می نماید، از این رو از عملی که امیدی برای سود ندارد نیز اجتناب می ورزد. از کاری که اطمینان داشته باشد زیانی نخواهد داشت، باز نخواهد ماند.

شک و تردید نیز چنین است: به این معنی که اگر در مفید بودن کاری تردیدی وجود داشته باشد، آن کار با میل و رغبت انجام نخواهد شد، همچنین اگر در ضرر کاری شک وجود داشته باشد، از انجام آن لزوماً احتراز نخواهد شد.

به طور مثال علت این که بچه ها خود را در آتش می اندازند این است که به طور علم الیقین نمی دانند که آتش سوزاننده است.

همچنین علت فرار بچه ها از درس و مدرسه این است که نفوس کودکان فواید علمی را که افراد بزرگ تر می خواهند در ذهن آنان تلقین کنند، قبول نمی کنند. وضع کسی که به روز جزا ایمان نمی آورد نیز چنین است. زیرا ایمان به خدا و پیروی از احکام خدا را کاری عبث و بیهوده می انگارد. در نتیجه اطاعت خدا را بی فایده و معصیت خدا را بی ضرر می داند. از چنین کسی نمی توان امید داشت که او امری را که خداوند بر پیامبرانش نازل کرده و در کتاب هایش توضیح داده، اجرا کند و حتی اگر چنین کسی به خدا نیز ایمان بیاورد، ایمان او بی معنی خواهد بود، زیرا او خدا را اطاعت نخواهد کرد و هیچ گاه در زندگی مطابق رضای خدای متعال گامی بر نخواهد داشت.

مطلب به همین جا ختم نمی شود، بلکه انکار و اقرار انسان به زندگی آخرت، تأثیر عمیق و قاطعی در حیات او خواهد داشت. همان گونه که قبلاً توضیح داده شد، فطرت انسان به او حکم می کند که مرتکب هیچ عملی نشود، مگر این که نفع یا ضرر آن را حساب کند، در این صورت از کسی که جز به همین نفع و ضرر دنیوی نظری ندارد، چگونه می توان انتظار داشت

به عمل صالحی اقدام کند که در این دنیا امید فایده ای از آن نداشته باشد یا از عمل زشت و ناروایی اجتناب نماید که در این دنیا ضرری برای او نداشته باشد؟

لکن کسی که به ظاهر کارها اعتنائی ندارد و نظرش متوجه نتایج کارهاست، نفع یا ضرر این جهان را امری عرضی می انگارد و حق را بر باطل و خیر را بر شر ترجیح می دهد، زیرا او فایده یا ضرر ابدی آن را در نظر می گیرد حتی اگر انجام عمل خیر، مستلزم بزرگ ترین زیان ها و ارتکاب عمل زشت، بزرگ ترین فایده ها را در برداشته باشد.

فرق عظیم و تفاوت فاحش بین این دو در این است که خیر یا نیکی در نظر شخص اول آن است که نفعش در همین زندگانی فانی به دست آید، مثل این که ثروتی را تحصیل کرده یا در میان مردم به عنوانی مشهور گردد و یا به لذت و مسرتی برسد که مقداری از خواسته های نفسانی او را تأمین کند. همچنین شر یا بدی در نظر او چیزی است که در این دنیا برای او ایجاد ناراحتی کند و یا این که از نتیجه آن بترسد. مانند نقص در اموال، نفوس، میوه ها و یا مبتلا شدن به بیماری یا بدنام شدن در میان مردم، مجازات دولت و یا حزن و اندوه و دلتنگی و ناگواری، در حالی که خیر یا نیکی در نظر شخص دوم، چیزی است که باعث رضای خدا باشد و شر یا بدی چیزی است که خدا را به خشم آورد. چنین شخصی، خیر و نیکی را خیر می داند ولو این که در این دنیا هیچ سودی برای او نداشته باشد و حتی او را به ضرر و زیان مبتلا سازد، چرا که یقین دارد خداوند در آخرت، نفع ابدی و سود جاوید به او عطا خواهد نمود.

و نیز عقیده دارد که شر و بدی در هر حال بد است، حتی اگر در این دنیا از زشتی و شومی آن صدمه ای به او نرسد و حتی موجب منفعت وی گردد، زیرا ایمان دارد که اگر در این دنیا از عقاب و مجازات اعمال ناپسندش نجات یابد، در آخرت راه فراری نخواهد داشت.

هر انسانی یکی از دو طریق را در زندگانی خود انتخاب می کند به این معنی که: کسی که به آخرت ایمان نیاورد، حتی یک قدم نیز در طریق اسلام برنخواهد داشت، زیرا هنگامی که اسلام از او بخواهد در راه رضای خداوند زکات مالش را پرداخت کند، او خواهد گفت: زکات موجب کاهش دارایی من خواهد شد. بنابراین بهتر است به جای پرداخت زکات، «ریا» بگیرم و علیه کسانی که از من وام می گیرند به محکمه شکایت کنم و همین که حکم به نفع من صادر شد، خانه، دارایی و اثاثیه او را مصادره خواهم نمود.

همچنین هنگامی که اسلام او را به راستگویی دعوت نموده، از زورگویی و دروغگویی منع نماید، در حالی که در راستگویی بزرگ ترین ضررها و در دروغ، بزرگ ترین منفعت ها باشد، پاسخ خواهد داد: چنان چه راستگویی نتیجه ای جز ضرر و زیان نداشته باشد، دلیلی

برای راستگویی وجود ندارد و نیز هنگامی که زورگویی یا دروغگویی نفعی در پی داشته باشد و از بدنامی در میان مردم نیز هراسی نداشته باشم، دلیلی برای احتراز از این کار وجود نخواهد داشت.

و نیز هنگام یافتن شی ای گران بها اسلام به او می گوید: آن چه را که یافته ای متعلق به تو نیست، اما او در پاسخ می گوید:

چرا از چیزی که بدون رنج و زحمت به دست آمده و پولی برای آن پرداخت نشده و نیز کسی شاهد آن نیست تا در محکمه شهادت دهد و یا موجب بدنامی من میان مردم شود چشم پوشی کنم و آن را در راه مصلحت خود مصرف نمایم؟

زمانی که شخصی امانتی را به او می سپارد اسلام به او می گوید: در مال دوستت خیانت مکن و امانتش را به خانواده اش تسلیم کن. لکن او می گوید: چه ضرورتی برای انجام چنین کاری وجود دارد وقتی که نه شاهدهی وجود دارد و نه ورثه او از وجود چنین امانتی با خبر هستند. در صورتی که به سهولت می توانم این مال را تصاحب کنم، بدون این که مرا به محکمه جلب کند و یا موجب بدنامی من شود، پس اگر این امانت را به صاحبانش برسانم، سفاهت خواهد بود.

خلاصه گفتار این که اسلام انسان را در تمام مراحل زندگی به صراط مستقیم هدایت می کند ولی او معارضه می کند و جز راهی که مطابق هوا و هوسش باشد، راه دیگری را انتخاب نمی کند. ارزش هر چیزی در اسلام تابع نتایج ابدی آن در آخرت است، ولی چنان کسی تنها به نتایج حاصله در این دنیا توجه دارد.

به همین دلیل بدون عقیده به آخرت، هیچ انسانی مسلمان شناخته نخواهد شد بلکه انکار کردن حیات آخرت - یعنی زندگانی در جهان دیگر - انسان را از درجه انسانیت به پست ترین درجات حیوانیت، سقوط می دهد، چه رسد به این که مسلمان باشد!

راستی و درستی عقیده به آخرت

عقیده به آخرت، نیاز انسان به آن و فایده آن روشن شد، اینک به طور اختصار توضیح داده می شود که بیان رسول اکرم صلی الله علیه و آله درباره آخرت به حکم عقل نیز حق است. این عقیده هر چند ناشی از ایمان به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و در این باره نیازی برای رجوع به عقل وجود ندارد، لکن با اندک تفکری مشخص می شود که در باب آخرت، این عقیده از هر جهت به عقل نزدیک است.

راجع به آخرت و زندگانی در آن جهان، سه عقیده وجود دارد:

1- گروهی معتقدند که زندگانی جز حیات دنیوی نیست و بعد از مرگ حیات دیگری در کار نیست. البته این عقیده ملحدان - یعنی کسانی که به نام علمای علوم طبیعی (SCIENTIST) شناخته می شوند - می باشد.

2- جمعی دیگر می گویند: برای این که انسان به سزای اعمالش برسد، در این دنیا چند بار می میرد، به این معنی که چنان چه اعمال انسان در دوره اول زشت باشد، در دوره دوم به شکل یکی از حیوانات مانند روباه، سگ یا گربه و یا به صورت درخت و یا به شکل یکی از نازل ترین و پست ترین افراد بشر در خواهد آمد، ولی چنان چه اعمال خوبی را انجام داده باشد، ترقی خواهد کرد و درجه بالاتری را احراز خواهد نمود. بدیهی است افرادی که دارای تفکر دینی نارسا و نادرستی باشند، طرفدار چنین عقیده ای هستند. 3- گروه سوم کسانی هستند که به روز جزا، حشر و به حاضر شدن در پیشگاه خدا و مجازات انسان به واسطه اعمالی که انجام داده، ایمان دارند. این عقیده ای است که همه پیامبران علیهم السلام آن را تبلیغ کرده اند.

اینک با نگاهی کوتاه به این عقاید سه گانه باید گفت: حرفی را که گروه اول بر زبان می رانند و در اثبات عقیده شان بر آن اعتماد می کنند این است که می گویند:

تاکنون هیچ انسانی پس از مرگ دوباره زنده نشده، بلکه خاک، همه را در بر می گیرد و بعد از وفات همه را نابود می کند، در پاسخ چنین افرادی می توان گفت:

چنین چیزی را نمی توان حجت انگاشت، زیرا این عقیده که هیچ کس دیده نشده که پس از مرگ زنده شود، آخرین حرفی است که در این زمینه می توان گفت، ولی ادعای این که پس از مرگ حیاتی نیست، حرفی است که دلیلی برای آن وجود ندارد.

به طور مثال فرد روستایی که هواپیما را ندیده، ممکن است بگوید: من نمی دانم هواپیما چیست؟ ولی اگر بگوید: من اطمینان دارم که در این جهان چیزی به نام هواپیما وجود ندارد، همه مردم او را احمق خواهند دانست، زیرا معنی ندیدن شی ای معین، آن نیست که اصلاً چنان چیزی با آن نام و نشان وجود ندارد، بنابراین جایز نیست ادعا کنند که چنان چیزی اصلاً وجود ندارد یا امکان ندارد که چنان چیزی وجود داشته باشد.

اما گروه دوم که معتقدند موجودی که در زندگی فعلی به صورت انسان دیده می شود به جهت آن است که در دوره قبل که حیوان بوده اعمال خوبی را انجام داده و حیوان از آن جهت در زندگی فعلی، حیوان است که در زندگی سابق که انسان بوده اعمال بدی را مرتکب شده است.

به عبارت دیگر دلیل انسان، انسان است و حیوان، حیوان است و درخت، درخت است، نتیجه اعمال خوب یا بد زندگی گذشته اوست، بدین طریق مرگ و زندگی در این دنیا به دنبال هم در جریان است.

پرسشی که در این باره پیش می آید این است که در آغاز امر چه چیزی وجود داشته است؟

اگر پاسخ، انسان باشد به ناچار باید گفت:

این انسان قبل از انسان شدن، حیوان یا درختی بوده است وگرنه به پاس چه عمل صالحی در قالب انسان ریخته شده است.

و چنان چه پاسخ این باشد که این موجود پیش از آن که به صورت انسان درآید، حیوان یا درخت بوده باز باید گفت:

قبل از آن انسان بوده وگرنه کارهای زشتی را که مرتکب شده و به مجازات آن در قالب حیوان یا درخت درآمده چه بوده است؟

در نتیجه طرفداران این عقیده نمی توانند آغاز آفرینش را از یک طبقه معین شروع کنند، زیرا هر طبقه ای باید مسبق به طبقه دیگری باشد تا این که طبقه دیگر نتیجه اعمال طبقه سابق شناخته شود. چنین دیدگاهی به هیچ وجه با عقل سازگار نیست.

گروه سوم معتقدند که خدای متعال روز معینی را مقرر داشته که این جهان در آن روز به پایان برسد و زمین و آسمان هر یک به صورت دیگری درآیند. هیچ انسان عاقلی در این موضوع شکی ندارد و هر اندازه انسان درباره دستگاه آفرینش بیشتر فکر کند، بیشتر بر معرفش خواهد افزود که این جهان بقایی ندارد، زیرا همه قوا، ابزار و ادواتی که در این دستگاه وجود دارد محدود است و به ناچار هر محدودی روزی نابود خواهد شد. به همین جهت است که همه علمای علوم طبیعی اجماع دارند که خورشید روزی سرد خواهد شد و نورش از بین خواهد رفت و نیز ستارگان و سیاره ها روزی با یکدیگر برخورد خواهند نمود و در آن وقت دنیا منقرض خواهد شد.

سپس در ضمن همین عقیده چنین آمده است که به انسان حیات دیگری داده خواهد شد. آیا چنین امری محال است؟

چنان چه چنین امری محال انگاشته شود، باید پرسید:

حیات دنیوی چگونه برای انسان آماده شده است؟

بدون تردید خدایی که انسان را در این جهان آفریده، پس از مرگ نیز می تواند دوباره او را خلق کند.

مطلب دیگری که در خلال این عقیده به چشم می خورد این است که اعمال خوب یا بدی

که از انسان صادر شده در روز قیامت به صورت سند ناطق و پرونده منظمی در برابر او گذاشته خواهد شد.

صحت این مطلب در زمان حاضر به ثبوت رسیده است.

در زمان گذشته مردم تصوّر می کردند، صدایی که از دهان خارج می شود، در هوا می پیچد و پس از تموج در هوا نابود می گردد، ولی اخیراً ثابت شده که هر صدایی می تواند در اشیای مجاور خود تأثیر بگذارد به گونه ای که ممکن است بعدها بتوان آن را ضبط و احیا نمود. بر اساس همین تشخیص، انسان «گرامافون» را اختراع کرد. این اختراع دلیل آن است که هر حرکتی که در این دنیا از انسان صادر می شود، در برخورد با چیزهای دیگر به نحوی از انحا مسجل و مضبوط می ماند.

با آگاهی از این مطلب، روشن خواهد شد که همه اعمال انسان در این دنیا مسجل و مدوّن می ماند و احیا و تجدید و احضار آن برای بار دوم امکان پذیر است.

همچنین در ضمن این عقیده آمده است که خدای متعال در روز قیامت، پاداش همه اعمال خوب و بد بندگان را به حق خواهد داد. حال چه کسی می تواند بگوید چنین امری محال و یا مخالف عقل است؟

این مطلب نه تنها مخالف عقل نیست، بلکه عقل نیز تأیید می کند که خدای متعال در روز معینی بندگان را جمع و در میان آنها به عدل حکومت خواهد کرد، به همین دلیل است که گاهی دیده می شود فردی کار خوبی را انجام می دهد، ولی پاداش آن را در این دنیا نمی بیند یا این که مرتکب عمل بدی می شود ولی سزایش را در این جهان نمی بیند، چه بسا اشخاص صالح و درستکاری که دچار ضرر و خسارت می شوند و بدکارانی را که غرق در نعمت هستند. بدیهی است هر عقلی در چنین شرایطی حکم می کند که انسان در هر دو حالت باید جزای عمل خوب و سزای عمل بدش را ببیند.

آخرین موضوع مربوط به این عقیده وجود بهشت و جهنم است. در این باره نیز باید گفت: وجود این دو محال نیست، زیرا خدای متعال که قادر است خورشید، ماه، مریخ و زمین را خلق کند، چگونه از آفریدن بهشت و جهنم عاجز است؟

هنگامی که خدای متعال مردم را در محکمه عدلش جمع می کند، شایسته و سزاوار است که به کسانی که پاداش نیک می دهد، عزّت، کرامت، نعمت و مسرت مکرمت کند و نیز برای کسانی که سزاوار عذاب و شکنجه اند ذلت و خواری و شکنجه و اندوه و درد مقرر دارد.

با کمی تأمل در این زمینه ها روشن خواهد شد که از میان همه عقایدی که امروز، در دنیا وجود دارند، عقیده وجود حیات بعد از مرگ، از هر جهت به عقل نزدیک تر است و در این

عقیده نکته ای که مخالف عقل و یا وجود آن محال باشد، به نظر نمی رسد.

بنابراین از آن جایی که چنین امری از زبان محمد صلی الله علیه و آله که در راستگویی، امانت و عفاف او تردیدی وجود ندارد و از هر جهت به خیر و صلاح انسان است و عقل نیز حکم می کند که باید به آن ایمان داشت، نباید در صحت آن تردید داشت، در حالی که هیچ دلیل و حجّتی برخلاف آن وجود ندارد.

کلمه طیبه

آن چه ذکر شد، عقاید پنج گانه ای است که بنای اسلام بر اساس آن استوار شده است (1) و همه این معانی در یک کلمه واحد که عبارت از «لااله الاالله» و «محمد رسول الله» باشد، خلاصه شده است.

بنابراین ذکر «لااله الاالله» به معنی اقرار به بندگی خدای یگانه و نفی سایر خدایان باطل می باشد و «محمد رسول الله» به معنی تصدیق پیامبری محمد صلی الله علیه و آله است که خدا او را به سوی بندگانش فرستاده است. تصدیق رسالت محمد به این معنی است که:

انسان به آن چه محمد صلی الله علیه و آله درباره وجود خدای متعال، صفات او، فرشتگان، کتاب ها، پیامبرانش و روز قیامت بیان کرده، ایمان آورده و در همان راهی سیر خواهد کرد که خدای متعال آن را به بندگانش نشان داده و به آنها امر کرده است که خدای را به همان طریق عبادت کنند و احکام و اوامر او را پیروی نمایند.

ص: 102

1- در این مورد پنج مطلب ذکر شد که انسان باید به آن ایمان داشته باشد و این مطالب مأخوذ از آیه 285 سوره بقره است که خدای متعال فرموده است: «ءَاَمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ»؛ «پیامبر و مؤمنان، به آن چه خدا بر او نازل کرده ایمان آورده اند» و در آیه 136 از سوره نسا آمده است: «وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ»؛ «هر کس به خدا و به فرشتگان او و به کتاب هایش و به فرستادگانش و به روز آخر کافر شود». بدون تردید پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «القدر خیره و شره»، «تقدیر چه خوب آن و چه بد آن، از اموری است که باید به آن نیز ایمان داشت». ولی حقیقت امر این است که ایمان به تقدیر چیزی نیست که مستقل باشد، بلکه جزئی است از اجزای ایمان به خدا، به همین دلیل قرآن کریم آن را در ضمن بیان توحید، ذکر فرموده است. به همین جهت این مطلب ضمن شرح کلمه «لااله الاالله» ذکر شده و همچنین ذکر بهشت، جهنم، آتش، صراط و میزان در بعضی احادیث، مستقل از امور دیگری که ایمان به آن واجب است، آمده و در واقع این معانی نیز اجزایی از ایمان به آخرت هستند.

معنی عبادت نماز روزه زکات حجّ حمایت از اسلام

در فصل گذشته توضیح داده شد که پیامبر اسلام محمد صلی الله علیه و آله به همه افراد بشر امر فرموده است که به این معانی ایمان داشته باشند:

1- به خدای متعال که شریکی ندارد.

2- به فرشتگان خدا

3- به کتاب های خدا مخصوصا به قرآن کریم

4- به پیامبران او، به ویژه خاتم پیامبران محمد صلی الله علیه و آله

5- به حیات آخرت یعنی زندگی در جهان دیگر

بنابراین هر فردی با ایمان به این امور پنج گانه در زمره مسلمانان وارد شده و فردی از آنان شناخته خواهد شد. ولی اسلام او کامل نخواهد بود، زیرا اسلام شخص کامل نمی شود مگر این که از احکام و اوامری که محمد صلی الله علیه و آله از نزد خدا آورده اطاعت کند.

البته ایمان به هر چیزی مستلزم اطاعت کردن از آن است که این اطاعت بعد از ایمان، اسلام است.

شما اقرار کرده اید که «الله» به تنهایی خدای شماست. معنی آن این است که خدا مولای شما و شما بنده او هستید، خدا مالک، صاحب و امر و نهی کننده شماست و شما مطیع امر و نهی او هستید و حدودی را که او مقرر داشته رعایت می کنید، اگر بعد از این اقرار باز عصیان کردید، به موجب اقراری که کرده اید، بر مولای خودتان خروج کرده اید. سپس اقرار کرده اید به این که قرآن کتاب خداست و معنای آن این است که اعتراف کرده اید به این که آن چه در این کتاب آمده، از طرف خداست و حق، پس همین اعتراف شما موجب آن می شود که در هر امری از اوامر و در هر نهی از نواهی، مطیع و فرمان بردار باشید.

بعد از آن، اعتراف کرده اید که محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست و معنی این اعتراف این است

که همه اوامر و نواهی پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خداست و این تصدیق و اعتراف، موجب اطاعت از پیامبر صلی الله علیه و آله می شود. بدین جهت مادامی که عمل شما موافق ایمان شما نباشد، هیچ وقت اسلام شما کامل نخواهد بود وگرنه هر قدر ایمان شما با عمل شما فرق داشته باشد، به همان اندازه، ایمان به خدا ناقص و غیر کامل خواهد بود.

در این قسمت روشی که پیامبر اسلام محمد صلی الله علیه و آله به آن امر فرموده و دستور داده که انسان حیات خود را بر مبنای آن قرار دهد، به تفصیل بیان می شود:

اولین مطلب در این باب، عبادات مکتوبه - یعنی عبادت هایی که مقرر شده و روی کاغذ آمده - می باشد.

معنای عبادت

معنی و حقیقت عبادت، بندگی است. انسان بنده و خدا معبود اوست. پس آن چه را بنده در راه اطاعت معبودش انجام دهد، عبادت است. مثلاً هنگام سخن گفتن با مردم اگر از دروغگویی، غیبت، فحش و تحقیر دیگران به دلیل این که خدا نپسندیده، احتراز شود و راستگویی، عدل، خیرخواهی و نیک خواهی به دلیل این که خدا این روش را دوست می دارد، رعایت شود، همه سخنان عبادت خدای متعال محسوب می شود، حتی اگر تمام این رعایت ها مربوط به شؤون دنیایی انسان باشد. همچنین در معامله و داد و ستد با مردم، در موضع خریدار یا فروشنده و در معاشرت با پدر و مادر، برادران، خواهران و نیز مجالست با دوستان و خویشاوندان، وقتی که احکام و قوانین پروردگار رعایت شود و نیز هنگامی که حق هر ذی حق ادا شود و از حق هیچ کس چیزی فروگذار نشود به دلیل این که خدا چنین امر کرده است، چنان است که سراسر حیات انسان را در عبادت خدای متعال سپری شده است.

همچنین احسان به بینویان، کمک به مظلومان، اطعام گرسنگان و عیادت بیماران چنان چه بدون توجه به جلب نفع یا کسب احترام یا شهرت و فقط در جهت جلب رضای خدا باشد، عبادت محسوب خواهد شد.

و نیز هنگامی که فردی به تجارت و صناعت پرداخته و با کمال امانتداری و راستی و به منظور جلب رضای خداوند انجام وظیفه نمود و تمام سعی و کوشش خود را در جهت کسب روزی حلال و اجتناب از تحصیل مال حرام مبذول داشت، تمام این سعی و کوشش با وجود این که در جهت کسب رزق و روزی خود فرد انجام شده، عبادت خدای متعال

در نتیجه ترس از خدای متعال در هر وقتی از اوقات و در هر شأنی از شؤون حیات - با در نظر گرفتن رضای خدای متعال و پیروی از قانون خدایی - و نیز خودداری از تحصیل نفعی که برخلاف رضای خدا باشد و صبر و استقامت در برابر ضرری که در راه اطاعت از خدا وارد شده، عبادت خدای متعال شناخته می شود. خوردن، نوشیدن، خواب، بیداری، نشستن، ایستادن، راه رفتن، کلام و سکوت او در چنین حیاتی جز عبادت چیز دیگری نیست.

این است عبادت و این است معنای حقیقی آن و مقصود اسلام جز این نیست که انسان را بنده ای قرار دهد تا در هر آن، خدا را بدین سان عبادت کند. بدین منظور مجموعه ای از عبادت ها را برای انسان فرض قرار داده تا او را برای چنین عبادت بزرگی آماده سازد، به طوری که گویی همه عبادت های دیگر را واجب شمرده تا به مثابه تربیتی باشد برای عبادت بزرگی که کمال مطلوب یا آرمان انسانی است.

پس هر کس چنین تربیتی را به بهترین وجه فرا گیرد، عبادت حقیقی را به طور مطلوب انجام خواهد داد. بدین جهت این عبادات در اسلام فریضه و عین وظیفه شناخته شده و گفته شده است که این عبادت ها ارکان دین یعنی به عنوان پایه هایی که بنای دین روی آن قرار گرفته، به شمار می رود و همان گونه که هیچ بنایی جز بر مجموعه ای از پایه ها نمی تواند استوار باشد، بنای حیات اسلامی نیز جز بر اساس این پایه ها نمی تواند پایدار و استوار بماند، پس هر کس این پایه ها را منهدم کند گویی بنای اسلام را منهدم کرده است.

نماز

اولین رکن اسلام، نماز است. در حقیقت نماز به این معنی است که انسان در شبانه روز پنج مرتبه خدا را به وسیله زبان و اعمالی که به جای می آورد، یاد کند و نیز وظایفی را که بر عهده گرفته به خاطر بیاورد.

بنابراین هر روز صبح که بیدار می شود، قبل از آن که به کاری بپردازد با بدنی پاک و پاکیزه، نزد پروردگار حاضر می شود، سپس چه ایستاده و چه نشسته، چه در حال رکوع و چه در حال سجود نزد خدای متعال به بندگی خود اقرار و از او یاری و راهنمایی می طلبد و عهد و پیمان طاعت و بندگی خود را با او تجدید نموده و هر بار آرزوی خود را در رسیدن به رضای او و دوری از خشم و غضب او تکرار نموده و درس کتاب او را اعاده می نماید، همچنین به راستی و درستی رسالت پیامبر او و آن روزی که در محکمه او حاضر خواهد شد تا پاسخگوی

اعمال خود باشد و پاداشی را که شایسته آن است دریافت کند.

با این عمل روز آغاز می شود، سپس طی چند ساعت مؤذن اعلام می کند که بیاوید و باز خدا را به یاد آورید و بار دیگر درستان را تکرار کنید که مبادا آن را فراموش کرده و غافل بمانید، آن گاه از جایی که هست، برمی خیزد و پس از آن که ایمان خود را تجدید کرد دوباره به کارهای دنیا مشغول می شود.

برای مرتبه سوم و بعد از چند ساعت مؤذن همه را برای نماز عصر دعوت می کند. همین که روز به پایان آمد و شب فرا رسید، نماز عشا به جای آورده می شود و برای آخرین بار خدای خود را به یاد می آورد. (1) حال دیگر وقت آسایش و آرامش است و باید از آن برخوردار شود و راحتی و آسایشی را که در طول روز با نوضای کار و غوغای معاش از دست رفته بود جبران کند.

نماز تنها عاملی است که روزی پنج بار اساس اسلام را تقویت نموده و انسان را برای عبادت حقیقی و پر دامنه ای که اخیراً بیان شد آماده می سازد و عقایدی را که طهارت نفس، ارتقای روح و اصلاح اخلاق و اعمال منحصر در آن است، متذکر می شود.

آیا هیچ وقت فکر کرده اید چرا در وضو همان طریق خاصی که محمد صلی الله علیه و آله به شما دستور داده است پیروی می کنید و در نماز همان کلمات معین و مخصوصی را که محمد صلی الله علیه و آله به شما تعلیم داده می خوانید؟ آیا جز این است که اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله را بر خود واجب می دانید؟ و چرا آن قسمت از قرآن را که در نماز می خوانید عمداً اشتباه نمی کنید؟ آیا علت آن غیر از این است که شما یقین دارید که قرآن کتاب خداست؟

به طور مثال اگر در نماز خود کلماتی غیر از کلماتی که پیامبر صلی الله علیه و آله تعلیم داده بخوانید یا اصلاً آن کلمات را نخوانید و کسی هم حضور نداشته باشد که گوش بدهد، چه چیزی می خوانید و چه چیزی نمی خوانید، از چه کسی می ترسید؟

آیا غیر از این است که یقین دارید حتی هنگامی که آن کلمات را به طور نهانی می خوانید، خدا می شنود؟

چه عاملی در تنهایی، انسان را از خواب بیدار می کند و به نماز وادار می سازد، در حالی که

ص: 106

1- باید یادآور شد که اهل سنت و جماعت نماز را در پنج نوبت می خوانند و اگر کسی چنین توفیقی داشته باشد ارجح و اولی است، ولی چون پس از خواندن نماز ظهر مثلاً اجازه داده اند که می توان نماز عصر را نیز خواند بدین جهت ما شیعیان امامیه، اغلب دو نماز را در فاصله بسیار کم و نزدیک به یکدیگر می خوانیم. مترجم

هیچ کس او را نمی بیند؟ آیا غیر از این عقیده که خداوند ناظر بر اعمال همه انسان هاست، عامل دیگری در کار است؟ و باز چه عاملی موجب می شود که هنگام نماز، کار را رها نماید؟ آیا جز این است که معتقد است خداوند انجام این فرضیه را واجب کرده است؟

چه چیز در صبح زمستان و ظهر تابستان و هنگام بازی، تفریح، طرب و تفریحات شب شخص را وادار می سازد که به موقع نماز خود را بخواند؟ آیا این عمل ناشی از احساس وظیفه شناسی او نیست؟ وانگهی در صورتی که نماز نخواند یا در نماز دچار اشتباه شود، از چه کسی می ترسد؟ آیا جز این است که از خدا می ترسد و می داند که روز قیامت همه انسان ها به او رجوع خواهند نمود و در محضر او به پا خواهند خاست؟

با توجه به این معانی باید گفت:

چگونه ممکن است در دنیا وسیله تربیتی بهتر از نماز وجود داشته باشد که به حقیقت انسان را مسلمان بار آورد؟

آیا برای انسان، تربیتی بهتر از ذکر خدای متعال، ترس از او، یقین به خبیر و بصیر بودنش و اعتقاد به این که روز قیامت در محکمه او حاضر خواهد شد و نیز پنج مرتبه ادای نماز به پیروی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله امکان دارد؟

البته از چنین انسانی می توان انتظار داشت که بعد از خروج از مسجد و مشغول شدن به امور معاش، از خدا بترسد و قانون خدا را اجرا کند و هرگاه شیطان او را به عمل خطایی تحریک نموده، دلش را با فکر خطایی زینت دهد، متذکر خواهد بود که خدا ناظر اوست و هیچ امری از امور بر او پوشیده نیست. اما چنان چه کسی پیدا شود که بعد از این تربیت عالی از خدا نترسد و از معصیت و مخالفت با احکام او خودداری نکند، شکی نیست که در اصل تربیتی او علتی وجود دارد و آن علت نیز جز این نیست که در نهاد و طبیعت چنین کسی، فساد و پلیدی و شرارت ریشه دوانیده است.

علاوه بر این خدای متعال تأکید فرموده که مسلمانان فریضه نماز را به جماعت انجام دهند و نیز مقرر فرموده که نماز جمعه را هر هفته به صورت معین و شکل خاصی بخوانند.

نماز جماعت موجب وحدت، محبت و برادری همه مسلمانان می شود و از آنها «توده ای مترکم و فشرده» به وجود می آورد، زیرا هنگامی که به صورت دسته جمعی در برابر خداوند قنوت می خوانند، سجود می کنند و به رکوع می روند، دل هایشان به یکدیگر نزدیک می شود و این احساس در آنها بیدار می شود که همه برادرند. از این گذشته نماز جماعت این خاصیت را دارد که آنها را بر اطاعت از فرمانروایی که از میان خود انتخاب می کنند، مجهز و آماده

می سازد، همچنین آنها را برای ایجاد نظم زمانی تربیت می کند و حس همدردی، ائتلاف، انس و همکاری میان آنها به وجود می آورد.

در هنگام نماز همه افراد اعم از غنی و فقیر، صغیر و کبیر و بالاترین و نازل ترین فرد، پهلو به پهلو ی یکدیگر می ایستند، آن گاه دیگر نه اشرافی وجود دارد و نه غیر اشرافی، نه رفیعی و نه وضعی. این ها تنها نمونه کوچکی از منافع است که نماز برای انسان در بر دارد و خداوند نماز را تنها برای مصلحت بشر واجب کرده است و علت این که ترک نماز موجب خشم او می شود، این نیست که به او ضرری وارد می شود، بلکه از آن جهت است که انسان بر خود ظلم می کند.

چه قدر شرم آور است که خدای متعال از روی لطف چنین نیروی عظیمی را به انسان مکرمت فرموده اما او گریزان است.

آدمی به زبان خود به الوهیت خدا و اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و روز قیامت اقرار می کند، ولی بزرگ ترین فریضه و وظیفه ای را که بر عهده او قرار داده شده، انجام نمی دهد.

این عمل دو صورت دارد، یا این است که انسان اعتقاد ندارد که نماز از طرف خدا واجب شناخته شده است و یا این که با وجود فرض بودن آن، از طرف خدا، همچنان از ادای آن اعراض می کند.

در صورت انکار واجب بودن نماز، قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز مورد تکذیب قرار می گیرند در این صورت ادعای ایمان چنین شخصی دروغ است. ولی در صورت اقرار به واجب بودن نماز، اگر باز هم از ادای آن شانه خالی کند، همین قدر کافی است که اعتماد مردم به امانتداری چنین شخصی از بین می رود و در مورد او خواهند گفت: از چنین کسی که در ادای فریضه و وظیفه خدایی خیانت می کند، چه امیدی هست که در حقوق و امانت های مردم خیانت نکند؟

روزه

دومین رکن اسلام، روزه است. درسی را که نماز، پنج مرتبه در طول شبانه روز یادآوری می کند، روزه در هر دقیقه ای و هر آنی، در مدت یک ماه کامل یادآوری می کند.

با فرا رسیدن ماه رمضان از طلوع فجر تا غروب خورشید نه چیزی خورده می شود و نه نوشیده می شود. در هنگام سحر فرد روزه دار با شنیدن صدای مؤذن، یک مرتبه دست از خوردن و نوشیدن کشیده و تا غروب خورشید از هر نوع غذای لذیذ و شربت گوارایی چشم پوشی می کند.

او نه تنها در انظار مردم بلکه در تنهایی نیز که هیچ کس او را نمی بیند، از خوردن و نوشیدن خودداری می کند، باری، در طول این ساعت ها - از طلوع فجر تا مغرب - نه یک جرعه آب نوشیده و نه یک لقمه طعام خورده می شود.

لکن این خودداری از خوردن و نوشیدن، محدود به وقت معینی است و با رسیدن غروب آفتاب و شنیده شدن صدای اذان مؤذن، فوری افطار می شود و در طول شب هر آن چه را که فرد بخواهد می خورد و می نوشد.

به راستی چه عاملی فرد را به انجام چنین عملی وادار می سازد؟

بدون تردید، ترس از خدای متعال و یقین به این که خدا دانا و بیناست و نیز ایمان به روز قیامت و حضور در محکمه خدایی، اطاعت از قرآن و پیامبر، احساس وظیفه شناسی، افزایش نیروی صبر و استقامت و قدرت غلبه بر شهوات نفسانی موجب چنین عملی است.

ماه رمضان چنین صفاتی را در انسان تقویت می کند تا فرد آمادگی و شایستگی لازم برای عبادت حقیقی را کسب نماید و مسلمان کاملی باشد.

مقصود از عبادت حقیقی، انجام همان واجبات و وظایفی است که مسلمان باید در لحظات حیات خود - نه فقط در ماه و ساعت معینی - آن را انجام دهد.

از دیگر امتیازات ماه رمضان این است که خدای متعال، روزه این ماه را بر همه واجب فرموده که به صورت دسته جمعی - نه متفرق و جدا از یکدیگر - روزه بگیرند که این عمل منافع بسیاری را در بر دارد؛ زیرا با فرا رسیدن ماه رمضان، سراسر محیط اجتماع اسلامی را طهارت، نظافت، ایمان، ترس از خدا، اطاعت از احکام خدا و خوش اخلاقی و نیک رفتاری فرا می گیرد، بازار منکرات، کساد و بی رونق می شود، انتشار خیرات و حسنات عمومیت پیدا می کند و بندگان نیکوکار خدا به کارهای نیک و احسان و نیکوکاری می پردازند و به یکدیگر کمک می کنند. بدکاران نیز از ارتکاب منکرات خجل می شوند و عاطفه مساعدت و کمک نسبت به درماندگان و بینوایان، در اغنیا و ثروتمندان بیدار می شود و دارایی خود را در راه خدا انفاق می کنند، در نتیجه همه مسلمانان در وضعیت یکسانی قرار می گیرند.

این وضعیت یکنواخت، در میان مسلمانان احساس مشترکی ایجاد می کند و در نتیجه این احساس مشترک به صورت افکار عمومی درمی آید و همه اعتراف می کنند که مسلمانان جمعیت واحدی هستند. و این معانی، وسیله مؤثر و قاطعی می شود تا در میان مسلمانان عاطفه دوستی، محبت، برادری، همدردی، همکاری و یگانگی به وجود آید.

البته بازگشت همه این منافع به خود انسان است و تحمل گرسنگی در ماه رمضان هیچ سودی برای خدا ندارد و خدای متعال از واجب قرار دادن روزه ماه مبارک رمضان، جز مصلحت بشر منظور دیگری نداشته است. در این صورت کسانی که بدون سبب و بدون عذر مشروع این فریضه را به جای نمی آورند، تنها بر خودشان ظلم می کنند و باز بی شرم تر و پلیدتر از آنها، اشخاصی هستند که با کمال بی حیایی و بدون این که برای خود قدر و قیمتی قایل شوند، در گوشه و کنار، آشکارا اقدام به روزه خواری می نمایند. چنین اشخاصی با کمال بی پروایی، اعلام می کنند که جزء جمعیت مسلمان نیستند و به احکام دین اسلام اعتنایی ندارند. آنها به زبان حال می گویند:

«ما کسانی هستیم که بر اسلام خروج کرده و از جرگه مسلمانان خارج شده ایم.» این گونه اشخاص به حقیقت بر خالق خود خروج کرده اند و از مخالفت با قانون پیشوای بزرگ و رهبر معظمشان محمد صلی الله علیه و آله، بیمی به خود راه نمی دهند.

از چنین کسانی چه انتظاری می توان داشت که وفاداری، امانت داری، اخلاق و وظیفه شناسی را رعایت نموده، حافظ و نگهبان قانون باشند؟

زکات

سومین رکن اسلام، «زکات» است که خدای متعال آن را بر هر فردی از افراد مسلمان که داراییش به حدّ معینی برسد و یک سال کامل بر آن بگذرد، واجب قرار داده و امر فرموده که زکات باید به یکی از فقرا، مساکین یا ابناء سبیل و یا کسانی که امید می رود به کیش اسلام هدایت شوند و نیز به ورشکستگان پرداخت شود یا در راهی از راه های خدایی به مصرف برسد.

بدین طریق خدای متعال در دارایی افراد مؤمن غنی سهمی را که عبارت از (212%) دو و نیم درصد باشد، برای فقرا معین فرموده است، ولی هر کس داوطلبانه و به طیب خاطر به میزان بالاتری انفاق کند، برای خودش بهتر خواهد بود و اجر و پاداش زیادتری خواهد داشت.

این حق یا سهم معین به خدای متعال نمی رسد و خدا نیز نیازی به آن ندارد، لکن خدای متعال به بندگانش می فرماید:

«اگر شما به طیب خاطر یعنی با رضایت قلبی و داوطلبانه به نام من و برای رضای من چیزی از دارایی خود را به برادر محتاج و بینوای خود تصدق کنید، مثل این است که به من

داده اید». در این صورت نباید بر آن کسی که چیزی به او داده می شود، منت گذاشته یا تحقیر شود و یا مورد اذیت و آزار قرار گیرد و نیز نباید انتظار پاداش و تشکری از او داشت. عمل انفاق نباید به صورتی باشد که مردم از آن مطلع شوند و درباره آن با یکدیگر گفتگو کنند و از شخص انفاق کننده تمجید نمایند. هرگاه مؤمن سهم فقرا و مساکین یعنی بینوایان، درماندگان و نیازمندان را از دارایی خود پرداخت نموده و دل های خود را از چنین افکار باطل و پندارهای پستی، پاک نماید، خداوند از دارایی های عظیم خود به او سهم و بهره ای خواهد داد که تمام شدنی و کهنه شدنی نباشد.

خدای متعال این زکات را بر انسان فرض قرار داده، همان گونه که نماز و روزه را واجب کرده است.

زکات رکنی از ارکان اسلام است، زیرا مسلمان را محض خاطر خدا به صفات فداکاری و ایثار، یعنی از خود گذشتگی و برتری دادن دیگران بر خود، مزین می سازد و خودپسندی، خودخواهی، کوتاه نظری، مال پرستی و از این قبیل صفات پست را از دل مسلمانان زایل می نماید.

اسلام به پیروان بخیل، حریص و مال پرست احتیاجی ندارد، زیرا وجود چنین افرادی برای اسلام هیچ گونه سودی ندارد، بلکه تنها کسانی می توانند به وسیله اسلام هدایت شوند و راه مستقیم اسلام را در پیش گیرند و مستمرا در این راه سیر کنند که اگر امری از اوامر خدا به آنها ابلاغ شود، مالی را که به عرق جبین به دست آورده اند بدون کوچک ترین غرض شخصی در راه خدا فدا می کنند.

زکات، فرد مسلمان را برای این گونه فداکاری ورزیده و آماده می سازد و این قابلیت را به او می دهد که به اموال خود دلبستگی پیدا نکند و در وقت ضرورت آن را با طیب خاطر و سعه صدر و گشاده رویی تام و تمام در راه اسلام انفاق کند.

یکی از فواید زکات در دنیا این است که مسلمانان یکدیگر را یاری کنند و به وسیله آن، کفیل و ضامن خرج یکدیگر باشند تا در نتیجه این عمل نه گرسنه ای در میان ایشان پیدا شود، نه برهنه ای، نه سرافکننده و ذلیلی. همچنین ثروتمندان کفیل فقیران باشند و افراد فقیر از دراز کردن دست حاجت و استمداد به سوی ثروتمندان، بی نیاز باشند، هیچ کس دارایی خود را در راه عیاشی و خوشگذرانی های نامشروع صرف نکند و بداند که افراد یتیم، بیوه، بینوا و درمانده امت و ملت هم کیش او و نیز کسانی که توانایی کار دارند ولی به واسطه نداشتن پول قادر به تحصیل معاش نیستند در دارایی او سهم دارند، همچنین کودکان با استعدادی که به

واسطه فقر قادر بر تحصیل علم نیستند و اشخاص عاجزی که قادر بر انجام عملی نیستند، همه در دارایی او حق معینی دارند. بنابراین هر ثروتمندی که به این حقوق قایل نباشد و طبقات نام برده را در مال خود سهیم نداند، ظالم است.

به راستی چه ظلمی زشت تر و شنیع تر از این که فردی دارای ثروت انبوهی باشد، اسباب عیش و عشرت و رفاه و آسایش بی شماری در اختیار داشته باشد، در کاخ های رفیع سرگرم خوش گذرانی باشد، از وسایل نقلیه لوکس و مجلل استفاده کند، اما در اطراف او هزاران انسان بینوا با تنگدستی و فقر دست به گریبان باشند و برای تحصیل قرص نانی معطل باشند و هزاران نفر قادر بر انجام کار باشند اما بیکار و سرگردان بگردند؟

اسلام چنین کسانی را دشمن می داند و با عاطفه خودخواهی و خودکامی اشخاص مبارزه می کند.

این خودخواهی و خودکامی فقط در خور شیوه و روش کافرانی است که مدتیستشان به آنها آموخته است که هر چه می توانند مال و ثروت بیندوزند و با رباخواری بر ثروتشان بیفزایند و هر چه را که در دست سایرین می بینند، براینند. (1) لکن مسلمانان نمی توانند چنین باشند، زیرا دینشان به آنها امر کرده که چنان چه خداوند بیشتر از مقدار مورد نیازشان به آنها روزی داد، آن را ذخیره نکنند، بلکه آن را به افراد نیازمند بدهند تا آنها نیز همچون سرمایه داران، قادر بر کسب معیشت گردند و به وسیله آن رفع حاجت کنند.

حج

چهارمین رکن اسلام، حج است، اسلام حج را بر کسانی واجب قرار داده که از ثروت کافی برخوردار باشند تا بتوانند این فریضه الهی را در مکه به جای آورند، همچنین این سفر تنها برای یک بار در طول عمر واجب شده است.

کعبه، در حدود چند هزار سال قبل، توسط ابراهیم خلیل الله علیه السلام به صورت خانه کوچکی در محلی که فعلاً مکه نامیده می شود، به منظور عبادت خدا بنا شد. خدای متعال سعی و کوشش او را قبول کرد، اخلاصش را پذیرفت و بدین وسیله پاداش عملش را داد. به این

معنی

ص: 112

1- اخیراً در یکی از جراید تهران به نقل از اخبار خارجه آمده بود که بر اثر همین روش سرمایه داری ظالمانه، در میان جمعیت دویست میلیونی آمریکا بالغ بر بیست میلیون انسان مستمند و مستحق وجود دارد. مترجم

که آن خانه را به خود نسبت داد و «بیت الله» یعنی خانه خدا نامیده شد. خداوند در این باره فرمود:

«هر کس بخواهد مرا عبادت کند، باید در حین عبادت روی به کعبه داشته باشد و هر کس توانایی عبادت داشته باشد، واجب است که حداقل یک بار در عمر برای زیارت این «خانه» بیاید و دور آن بگردد، همان گونه که بنده و دوست من ابراهیم علیه السلام بر اثر محبت و عشقی که به من داشت دور این خانه گردید و طواف کرد.»

بدین طریق خدای متعال امر کرده است که هرگاه انسان قصد حج کرد و از خانه خود به نیت زیارت این خانه محترم بیرون آمد، باید قلب خود را از آلودگی‌ها پاک کند، شهوات نفسانی را از خود بزدايد، از فسوق و جدال و خونریزی و بدگویی بپرهیزد و با چنین احوالی به این خانه بیاید.

به طوری که گویی با ادب و احترام و عجز و خشوع به حضور پروردگار حاضر می‌شود، پروردگاری که فرمانروایی آسمان و زمین به دست اوست و همه محتاج اویند. هنگامی که انسان با چنین حالت عجز و خشوع و اخلاصی نزد او حاضر شود و عباداتی را که بر عهده دارد با حضور قلب و صفای نیت انجام دهد، او نیز اجر عظیم و پاداش بزرگی عنایت خواهد فرمود.

هنگامی که از زاویه دیگری به موضوع حج نگاه شود، روشن می‌شود که این مسأله، مهم ترین عبادت خدای متعال است و شأن عظیمی دارد، زیرا اگر قلب انسان خالی از محبت خدای متعال باشد، چه دلیلی دارد که انسان کسب و کار و تجارت و خانواده و دوستان خود را ترک کند و رنج و مشقت این سفر طولانی را برعهده گیرد؟

واضح است که همان قصد و نیت انسان برای حج، دلیل اخلاص و عشق او به خدای متعال است. از این گذشته همین که شخص از خانه خود به سوی خانه خدا حرکت می‌کند، احساس می‌کند که این سفر غیر از سفرهای دیگر است، زیرا تمام همش متوجه خدای متعال است و هر چه به «کعبه» نزدیک تر می‌شود، شعله عشق و محبتش بیشتر می‌شود، جاذبه شوقش فزونی می‌گیرد و دلش از گناه و معصیت بیشتر بیزار می‌شود، از گناهان گذشته اش پشیمان گردیده و به خدا نزدیک می‌شود و به دعا و راز و نیاز می‌پردازد و از خدا می‌خواهد که او را برای طاعت و عبادت روزگار آینده اش توفیق دهد.

در چنین حالی از ذکر خدای متعال و عبادتش لذت فوق العاده ای احساس می‌کند و سجده های طولانی تری می‌کند، تا جایی که مایل نیست سر از سجده بردارد. همچنین هنگام

تلاوت قرآن احساس می نماید که این لذت با لذت های قبلی تفاوت زیادی دارد و حتی وقتی که در مکه روزه می گیرد، حلاوتی را در این روزه احساس می کند که در مواقع دیگر احساس نمی کرد. (1)

صرف نظر از این معانی همین که شخص وارد سرزمین حجاز می شود، تاریخ صدر اسلام در نظرش مجسم می شود و آثار وجودی کسانی را که «خدا از آنها راضی شد و آنها نیز از خدا راضی شدند»، در هر یک از نقاط آن سرزمین مقدس مشاهده می کند. آری، آنها کسانی بودند که خدا دوستشان می داشت و آنها نیز خدا را دوست می داشتند و جان و مال خود را در راه او نثار کردند.

آری، هر ذره ریگی در آن سرزمین مقدس به عظمت اسلام گواهی می دهد و هر سنگی از سنگ های آن به زبان حال گویای این معنی است که:

«این سرزمین مقدس همان جایگاهی است که اسلام از آن جا طلوع کرد و نور این آفتاب درخشان از آن جا ساطع شد و کلمه آن از آن جا علو و رفعت گرفت».

بدین طریق قلب انسان از عشق خدا و علاقه به دینش لبریز می شود و پس از بازگشت به وطنش، آن چنان اثری از آثار اسلام در دلش احساس می کند که تا زنده است محو نمی شود.

فریضه حج علاوه بر منافع دینی، دارای منافع دنیوی زیادی است. از جمله این منافع یکی این است که مکه معظمه برای همه مسلمانان، مرکزی است که دل های تمام مسلمانان جهان با همه اختلافات نژادی، ملی و وطنی، مجذوب آن جاست، همه احساس می کنند که با یکدیگر برادرند و خود را یک امت واحد می دانند. حج از طرفی عبادت خدای متعال و از طرف دیگر

ص: 114

1- علاوه بر آن چه مؤلف توضیح فرموده، همین که شخص محرم می شود، تمام خطایای وی مانند فیلم سینما در نظرش مجسم می شود و احساس می کند که تنها اشک ندامت، موجب شستشوی انحرافات گذشته اش می شود و راه توبه و استغفار به رویش باز می شود، او ضمن انجام اعمال حج به خوبی درک می کند که شخصیت واقعی او چیز دیگری است و وحدت عمومی در نظرش مجسم می گردد و احساس می کند که وظیفه اساسی او صلح و برادری و برابری است نه برتری جویی و چون در آن اجتماع عظیم، راه تفاهم به روی همه گشوده شده با همه به زبان دل - که زبان فطرت بشر است - گفتگو می کند و چون در محیط صلح و صفا زیست می کند و از جنگ نژادی و امتیازات طبقاتی و تعینات جعلی و ساختگی خبری نیست خود را همان گونه که خلق شده و باید باشد، می شناسد و از آن جایی که راه تفاهم به وسیله دل باز شده، مردم بدون سخن گفتن، زبان یکدیگر را می فهمند و عوارض اجتماعی نامعقول را از یاد می برند. ولی هزار افسوس که در بازگشت به وطن این ادراکات کم می شود. مترجم

مجمع جهانی، یا کنفرانس بین المللی سالیانه اسلامی است که مسلمانان از اطراف زمین در این مرکز واحد، دور هم جمع می شوند چرا که اصل اتحاد، محبت و همکاری، مؤثرترین وسیله برای تربیت اخوت جهانی است. (1)

حمایت از اسلام

آخرین فریضه خدایی که بر ذمه بندگان خداست، حمایت از اسلام است. هر چند این فریضه که حمایت نامیده می شود از ارکان اسلام نیست، لکن از فریضه های مهم اسلام است و در کتاب و سنت در موارد متعددی به آن اشاره شده است.

باید پرسید که حمایت از اسلام چیست و چرا خدای متعال آن را بر مسلمانان واجب قرار داده است؟ می توان این معنی را با مثالی روشن کرد:

معمولاً در هنگام مشکلات و گرفتاری ها، دوستان واقعی شناخته می شوند و کسی که به گرفتاری دوست خود اعتنایی ندارد و هیچ علاقه ای به نفع و ضرر او نشان نمی دهد، در صورتی که نفع شخصی خود اقتضا کند، از این که خسارت و گرفتاری او را زیاده تر کند باکی ندارد و چه بسا که از انجام هر عملی که به نفع دوستش باشد، اما برای خودش سودی در آن کار متصور نیست خودداری کند و در هنگام وقوع مصیبتی، هیچ کمک و مساعدتی ابراز ننماید، بلکه در مذمت و طعن زدن بر او با دیگران همراهی نموده، آنان را تشجیع نماید و یا دست کم در برابر مذمت دیگران سکوت کند و نیز در نقشه های فریبکارانه دشمنان علیه او شرکت کند و برای نجات او از مکر و فریب آنان قدمی برندارد، آیا می توان چنین کسی را دوست واقعی دانست و او را در ادعای دوستی راستگو انگاشت؟

بدیهی است چنین کسی را نمی توان دوست واقعی دانست، زیرا ثابت کرده است که دوستی او زبانی است نه قلبی.

دوستی به این معنی است که انسان با همه وجود دوستش را دوست بدارد، نسبت به او خلوص نیت داشته باشد، با او همدردی کند و در غم و شادی او شریک باشد، در برابر دشمنان، یار و مددکارش باشد و راضی نشود که هیچ کس از او بدگویی کند. ولی چنان چه

ص: 115

1- اگر جوانان پیشاهنگ ما توفیق داشته باشند که در موقع انجام فریضه حج شرکت جویند، به خوبی تشخیص خواهند داد که پیشاهنگی چیست و وظایف مقدّس آن چگونه آغاز و انجام می شود. مترجم

کسی دارای این ویژگی‌ها نباشد، اما ادعای دوستی کند، البته در ادعای خود منافق و دروغگو است.

همین مثال را می‌توان برای اثبات مسلمانی در نظر گرفت. ادعای مسلمانی به این معنی است که فرد دارای حمیت مسلمانی و غیرت ایمانی می‌باشد، دوستدار دین است، نسبت به برادران مسلمان خود، ناصح صدیق و مشفق است، در همه اعمال خود نفع اسلام و خیر مسلمانان را هدف قرار می‌دهد، به منظور تحقق دادن مصلحتی از مصالح خود و دفع آفتی از آفت‌های ذاتی، عملی را که به ضرر اسلام و مخالف احکام و مقاصد اسلام باشد انجام نمی‌دهد، همچنین وظیفه هر فرد مسلمانی حکم می‌کند که در هر عملی که خیر اسلام و مسلمانان در آن باشد با جان و مال شرکت نموده و از هر عملی که به ضرر اسلام و مسلمانان باشد، دوری کند و عزت خود را جز در عزت اسلام و مسلمانان نداند، همان‌گونه که تحمّل خواری و ذلت خود را ندارد، خواری اسلام و مسلمانان را تحمّل ننماید، با دشمنان اسلام و مسلمانان مانند دشمنان خود رفتار نموده، با آنان همکاری نکند و باز همان‌طور که در مورد مصالح خود از هیچ‌گونه دفاعی تا سر حد فداکاری خودداری نمی‌کند، برای دفاع از اسلام و حمایت از موجودیت مسلمانان نیز با جان و مال آماده فداکاری باشد.

کسی که ادعای مسلمانی می‌کند، باید دارای چنین صفاتی باشد والا جزء منافقان شمرده خواهد شد و عمل چنین کسی نشان می‌دهد که در ادعایی که به زبان دارد، صادق نیست.

یکی از شعبه‌های حمایت از اسلام، جهاد فی سبیل الله یعنی جهاد در راه خداست که در اسلام معروف است.

کلمه «جهاد» در لغت به معنی کوشش و استفاده از تمام قدرت‌ها و نیروها در همه کارهاست.

پس در این صورت هرگاه کسی برای اعلای کلمه اسلام چه با مال، چه با جان و چه با قلم کار کند، بدون تردید به معنی عام کلمه در راه «جهاد فی سبیل الله» گام برداشته است.

ولی معنی خاص کلمه جهاد عبارت از جنگی است که مسلمانان در برابر دشمنان اسلام و صرفاً به منظور رضای خدا و بدون هیچ‌غرض دنیوی بر عهده می‌گیرند.

در شریعت اسلام چنین جهادی برای مسلمانان واجب کفایی است، یعنی با این که نتیجه و آثار چنین جهادی متوجه همه مسلمانان می‌شود، ولی هنگامی که جمعیتی معین، این وظیفه را عهده دار شدند، از ذمه دیگران ساقط می‌شود. اما زمانی که دشمنان اسلام به یکی از کشورهای اسلامی هجوم بیاورند، این جهاد همچون نماز و روزه بر همه مردم آن کشور

واجب می شود و اگر مردم کشور مورد هجوم، قادر به دفاع از خویش نباشند بر همه افراد مسلمانی که در همسایگی آن کشور هستند، شرکت در جهاد واجب می گردد که با جان و مال خود از آنها دفاع کنند و چنان چه بعد از کمک مسلمانان کشور مجاور باز هم مسلمانان پیروز نشدند، جهاد مانند نماز و روزه بر همه مسلمانان جهان واجب می گردد، در چنین مرحله ای در صورتی که یکی از مسلمانان در جنگ دفاعی شرکت نکند، گناهکار شناخته خواهد شد.

در این شرایط اهمیت جهاد فی سبیل الله از اهمیت نماز و روزه بیشتر است، زیرا کسی که اسلام را حتی در هنگام شدت ابتلا و گرفتاری یاری نکند، مسلمانی او مشکوک است چنین نماز و روزه او هیچ سودی نخواهد داشت. ولی مسلمانی که از اسلام به دور باشد و به طور غیر مستقیم به دشمنان اسلام کمک کند، البته منافق است و شکی در شقاوت و نفاق او باقی نمی ماند و نماز، روزه، زکات و حج او نیز ارزشی نخواهد داشت.

ص: 117

تفاوت بین دین و شریعت و سبیل شناخت احکام شریعت فقه تصوّف

آن چه در فصول گذشته بیان شد، راجع به دین بود؛ اینک مختصری درباره شریعت محمّد صلی الله علیه و آله بیان می شود، ولی قبل از ورود در این بحث، بایستی تفاوت بین دین و شریعت روشن شود.

تفاوت بین دین و شریعت

چنان چه قبلاً توضیح داده شد همه پیامبران الهی جز تبلیغ دین اسلام و تعلیم آن به مردم مأموریتی نداشته اند.

تعلیمات اسلام عبارت است از ایمان به ذات و صفات خدای متعال و روز قیامت، به صورتی که پیامبران هدایت کرده اند و نیز به کتاب های خدا. بر اساس تعلیم اسلام، مسلمان موظّف است جز همان راه مستقیمی را که این کتاب ها نشان می دهند، از راه دیگری پیروی نکند و پیرو پیامبران راستگوی خدا بوده و جز از آنان، کسی را پیروی نکند، همچنین یگانگی خدا را تصدیق نموده و برای او شریکیقایل نشود و جز او از هیچ کس اطاعت نکند.

بعد از موضوع دین به شرحی که اشاره شد، موضوع دیگری پیش می آید و آن «شریعت» است، یعنی طرق عبادت، مبادی، اصول معیشت و اجتماع، قوانین رایج در میان بندگان خدا، علائق، روابط اجتماعی و حدود بین حلال و حرام تا روز قیامت.

وسایل شناخت احکام شریعت

شناخت مبادی شریعت محمّدی و احکام آن از دو طریق امکان پذیر است:

1- قرآن

ص: 119

قرآن کریم کلام خداست و تک تک الفاظ آن از نزد خدای متعال آمده است، ولی مقصود از سنت، روایاتی است که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسیده است.

سراسر حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله از اول تا آخر آن، شرح و تفسیر عملی قرآن کریم است و پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله از آغاز بعثت - یعنی از اولین روزی که به رسالت برانگیخته شد - به مدت 23 سال سرگرم تعلیم و ارشاد مردم بود تا مردم زندگی خود را مطابق با رضای خدا و موافق با طریق و برنامه ای که او تعیین فرموده، سپری کنند.

در طول این مدت اصحاب آن حضرت - از زن و مرد و خویشان نزدیک آن حضرت تا همسران پیامبر - با کمال دقت و علاقمندی به کلام او گوش می دادند و از رفتار او پیروی می کردند.

آنها در تمام شؤون زندگی و معاملاتشان، از او کسب تکلیف می کردند. پیامبر گاهی آنها را به اجرای امری مأمور می فرمود و گاهی آنها را از کار دیگری نهی می کرد. کسانی که حاضر و شاهد بودند، این اوامر و نواهی را فرا می گرفتند و این احکام را به دیگران که حضور نداشتند، می رسانیدند.

همچنین هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله عمل خاصی را انجام می داد، کسانی که شاهد بودند آن را یاد می گرفتند و به دیگران که غایب بودند، ابلاغ می کردند و نیز وقتی که شخصی از همراهان پیامبر، عملی را انجام می داد که حضرت صلی الله علیه و آله سکوت می فرمود یا او را از آن عمل نهی می کرد، مردم آن موضوع را الگوی عملی خود قرار می دادند.

کسانی که بعد از این اشخاص می آمدند، با کمال علاقمندی و نیک رفتاری تابع آنها بودند و آن چه را که سابقین و گویندگان نخستین از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت می کردند، حفظ نموده و سپس همه این گفته ها و احادیث را ضبط می کردند و روی کاغذ می آوردند.

این احادیث با ذکر نام اشخاصی که آنها را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله یا از اصحاب پیامبر شنیده بودند، به صورت کتاب تدوین می شد. بدین طریق مجموعه بزرگی از احادیث نبوی به دست مردم رسید.

مشهورترین و قابل اعتمادترین این کتاب ها را امام بخاری، امام مسلم، امام مالک، امام ترمذی، امام ابوداود، امام ابن ماجه و امام نسایی تدوین کرده اند.

عده ای از بزرگ ترین پیشوایان اسلام، احکام قرآن و سنت را مورد رسیدگی قرار داده و بر اساس آن، قوانین مفصل اسلامی را مرتب کرده و در کتاب ها نشر دادند.

هدف آنها از انجام این عمل، این بود که این قوانین را به سهولت در دسترس مسلمانان قرار دهند.

این قوانین که از احکام قرآن و سنت استنباط شده، به نام «فقه» شناخته می شود.

برای هیچ فردی از افراد امت اسلام امکان ندارد که احکام قرآن را استنباط کند، مگر این که سنت را بداند، تا حدی که بتواند شخصا با احکام شریعت آشنا شود.

بدین جهت است که مسلمانان جهان نمی توانند از عهده سپاس گذاری پیشوایان بزرگی که آن همه زحمت و مشقت را برای نظم و ترتیب قوانین و تهیه کتب فقهی - بعد از تحقیق مستمر و کوشش های متوالی و خسته کننده - بر عهده گرفته اند، برآیند. بدون شک، در اثر کوشش های آن پیشوایان بزرگوار است که کلیه مسلمین جهان، در حال حاضر می توانند با این سهولت با احکام شریعت اسلام آشنا شده و پیرو این شریعت باشند.

در آغاز امر، بسیاری از رجال اسلام کتاب های فقه را به سبک و اسلوب این دانشمندان ترتیب داده اند، ولی در نهایت، چهار مذهب فقهی باقی مانده است و قسمت اعظم مسلمانان جهان در حال حاضر پیرو این مذاهب چهارگانه هستند، بدین قرار:

1- فقه حنفی

که به وسیله امام ابوحنیفه و با مساعدت و مشاوره اصحابش از جمله ابویوسف، محمد، زفر و سایر علمای بزرگ ایجاد شده است.

2- فقه مالکی

ص: 121

1- باید دانست که پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله طبق نص صریح: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابدا و انهما لن یفترقا حتی یرداعلی الحوض»، امیرالمؤمنین علی علیه السلام و یازده فرزندش - امامان دوازده گانه شیعه - علاوه بر مقام خلافت، مقام فقاها را نیز بر عهده داشته اند و فقه آنان در جمیع اعصار اسلامی در دسترس عموم بوده است. این فقه را علی علیه السلام بدون واسطه، از منبع وحی - نبی اکرم صلی الله علیه و آله - دریافت نموده و بعد از او فرزندان گرامیش امامان معصوم یکی پس از دیگری از پدران خود بدون واسطه آن را بر مردم عرضه داشته اند. طبق مدارک موجود نزد علی علیه السلام کتابی به خط خود و املائی پیامبر صلی الله علیه و آله بوده که اکثر فروع فقهی در آن ثبت و ضبط بوده است.

که توسط امام مالک بن انس به وجود آمده است.

3- فقه شافعی

که امام محمد بن ادریس شافعی آن را ایجاد نموده است.

4- فقه حنبلی

که توسط امام احمد بن حنبل ترتیب داده شده است. (1) تنظیم و ترتیب این مذاهب فقهی چهارگانه بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در قرن اول و دوم هجری صورت گرفته است و اختلافاتی که در این چهار مذهب دیده می شود ناشی از اختلافات فطری است.

زیرا هنگامی که موضوعی در برابر نظر رجال متعدد قرار می گیرد و هر یک در صدد کشف حقیقت آن هستند، به ناچار آرا، افکار و نظریات هر یک ولو بسیار ناچیز، با دیگران متفاوت خواهد بود.

همچنین از آن جایی که همه آنان پیشوایانی نیکوکار، صادق و زاهد بوده اند که هدفی جز پیروی از حق نداشتند و نمی خواستند هیچ چیز را جایگزین آن قرار دهند، بدین جهت همه مسلمانان به راستی و درستی مذاهب آنها معتقدند و آنها را بر حق می دانند.

ظاهر امر این است که مسلمان ناگزیر است در هر امری از امور پیروی از مذاهب چهارگانه باشد و نظر بیشتر علمای مسلمان این است که مسلمانان باید پیروی از این چهار مذهب باشند، ولی جمعی از علما معتقدند که ضرورتی نیست که فرد حتماً تابع یکی از مذاهب چهارگانه باشد، بلکه هر کس به مقدار کافی علم استنباط از قرآن و سنت را عملاً به دست آورد، باید به رأی خود عمل کند. (2)

لکن کسانی که علمی ندارند و نمی توانند شخصا احکام را از قرآن و سنت استنباط کنند، موظفند که هر یک از علمای مسلمین را که بر حق می دانند و به علم، راستی و تقوای او

ص: 122

1- کلمه امام به معنی پیشواست و با توجه به آن چه از قرآن کریم استفاده می شود که مثلاً در مورد حضرت ابراهیم خلیل و سایر پیامبران به کار رفته، اهمیت و عظمت مفهوم آن بیشتر از آن است که مثلاً بر بزرگ ترین فقیه یکی از مذاهب اربعه اطلاق شود و ما بدون این که بخواهیم به مقام فقاهتی آنان بی اعتنا باشیم می گوئیم: این که در مذهب شیعه، کلمه امام بر پیشوایان بزرگ اهل بیت به موقع و به جا اطلاق شده از آن جهت است که دانش، بینش، درایت و بصیرتشان تالی مقام نبوت و معصوم از خطا می باشند. مترجم

2- اجتهاد جز این چیزی نیست. مترجم

اطمینان دارند، پیروی کنند. این دسته به اهل حدیث معروفند و آنها را نیز، مانند چهار طایفه مذکور باید بر حق دانست. (1)

تصوّف

فقه تنها به ظاهر عمل انسان توجّه دارد، یعنی آیا فرد به وجه مطلوب به آن چه مأمور بوده عمل نموده یا نه؟ و اگر قیام به این امر کرده باشد، به نیت قلبی و کیفیت آن، توجّهی ندارد. اما چیزی که متعلق به قلب است و درباره کیفیت آن بحث می کند، تصوّف نامیده می شود.

ص: 123

1- تبصره و یادآوری از استاد مودودی با توجّه به مقام علمی و احاطه ای که در عمومات کیش مقدّس اسلام دارند و هیچ یک وقایع تاریخ اسلام از نظر دقیق معزی الیه پوشیده نیست، تعجب می کنم که چرا در این بحث از ذکر مذهب امامیه که در حال حاضر بیشتر از هفتاد میلیون مسلمان تابع آنند و پرچم کشور بیست میلیونی ایران به نام دولت «شیعه اثنی عشری» در اهتزاز است، غفلت فرموده اند!!! برای رفع این نقیصه، خود را ناگزیر می دانم با کمال اختصار مطالبی بر این فصل بیفزایم: پنجمین مذهب از مذاهب رسمی اسلام «مذهب امامیه» است. این مذهب نیز بر اساس دورکن «قرآن و سنت» استوار است، با این تفاوت که پیروان مذهب امامیه، کلیات و جزئیات سنت را از منبع روایات و احادیث اهل بیت علیه السلام که آنها را معصوم از خطا می دانند می گیرند، زیرا معتقدند که «اهل البیت ادری بما فی البیت» یعنی افراد هر خانواده ای بهتر از دیگران به وضع داخلی خانه آشنایی دارند. در این زمینه هر شخص بی طرفی می تواند تصدیق کند که فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله که تمام اهل سنت و جماعت به پاکی آنها گواهی می دهند و قرآن کریم آنها را به طهارت ستوده، به گفتار و رفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله بیشتر آشنایی دارند تا فلان مرد بخارایی و امثال او یا فلان مرد رومی که خلیفه دوم او را به جرم اختلاس اموال مسلمانان تازیانه زد! صرف نظر از این سابقه و سوابق دقیق دیگر که مجال بحث در مورد آنها نیست، مسأله دیگری که موجب شگفتی من شده این است که استاد محترم فعالیت های علمی علمای بزرگ اهل سنت و جماعت و برگزیدگان مذهب امامیه را در چهارده سال اخیر تحت عنوان «دار التقرب بین المذاهب الاسلامیه»، نادیده انگاشته و فتوای مرحوم شیخ محمود شلتوت، رییس فقید الازهر، دایر بر اعتراف به اصالت و رسمیت مذهب امامیه را نشنیده انگاشته اند!!! مگر این که بگوییم: چون چاپ اول این رساله در سال 1373 یعنی ده سال قبل صورت گرفته و از آن به بعد تجدید نظری در محتویات آن به عمل نیامده، لذا در چاپ سوم که در سال 1381 انجام شده، باید ایشان را از غفلت دوم معذور داشت و توفیق بیشتر استاد را در اشاعه افکار بلند اسلامی، همراه با خدمت در راه ائتلاف فریقین که طلعه آن از افق دانشگاه الازهر در مصر هویدا گردیده، از خدا بخواهیم. مترجم

آن چه در فقه مورد نظر است این است که مثلاً آیا فرد در مقدمات نماز، وضوی خود را مطابق دستور و به شکل مطلوب، انجام داده یا خیر؟

آیا در موقع نماز روی به کعبه - مسجدالحرام - ایستاده یا نه؟

آیا همه ارکان نماز را به جای آورده و در نماز خود خواندن آن چه را که واجب شمرده اند انجام داده یا نه؟

چنان چه فرد همه این کارها را انجام داده باشد، به حکم فقه نماز او صحیح است، اما آن چه در تصوّف مهم است، حالتی است که قلب باید در هنگام نماز داشته باشد، به این معنی که، آیا شخص نمازگزار در حال نماز نزد خدای متعال توبه و انابه کرده یا نه؟

آیا قلب او از توجّه به مطالب دنیوی و شؤون مربوط به آن مجرد گردیده؟

آیا این نماز، ترس از خدای متعال را در او ایجاد کرده و یقین پیدا کرده که خدا دانا و بیناست و از همه چیز آگاه است؟ آیا نماز موجب شده که شخص تنها به دنبال جلب رضای خداوند باشد؟

نماز تا چه اندازه موجب پاکیزگی روح و اصلاح اخلاق فرد شده است؟ و تا چه حد او را مؤمن و صادق قرار داده تا به اقتضای ایمان عمل نماید؟

از نظر تصوّف هر اندازه این امور که هدف و مقصد حقیقی نماز است، در نماز تحصیل شده باشد، به همان نسبت نماز کامل خواهد بود و هر چه از این جهات نقص داشته باشد به همان نسبت از لحاظ تصوّف ناقص خواهد بود؛ همچنین فقه در سایر احکام شرعی نیز تنها به این موضوع اهمیت می دهد که آیا شخص، اعمال مذهبی را به نحوی که امر شده انجام داده است یا خیر؟

لکن تصوّف خلوص قلبی، صفای نیت و صدق طاعت را در اقدام به این اعمال مورد بحث قرار می دهد.

فرق بین فقه و تصوّف را می توان با مثالی روشن کرد: هر انسانی در برخورد با اشخاص دیگر به دو صورت به او نگاه می کند: صورت اول این است که آیا دارای بدن سالم و اعضای کاملی است یا این که نقصی از قبیل کوری یا لنگی در او وجود دارد؟

آیا زیباست یا بد قیافه و آیا لباس فاخری پوشیده است یا جامه ای کهنه؟

صورت دوم این است که به جای مسایل ظاهری، اخلاق، عادات، خصال، مقدار علم و عقل و صلاحیت او را مورد سنجش قرار می دهد. صورت اول فقه است و

صورت دوم تصوّف.

همچنین در هنگام انتخاب دوست نیز، بدیهی است از هر دو بُعد خصوصیات او را مورد رسیدگی قرار می دهد و البته هر کسی دوست دارد که ظاهر و باطن و صورت و سیرت او هر دو خوب باشد.

نظر اسلام نیز جز این نیست و آن چنان حیاتی را می پسندد که احکام شریعت از لحاظ ظاهر و باطن به طور کامل اجرا شود. مثل کسی که در ظاهر طاعتش درست باشد ولی روح طاعت حقیقی در باطن او نباشد، مانند بدنی است که ظاهرش آراسته و زیباست ولی روح ندارد.

و باز مثل کسی که کمالات باطنی همه در او جمع شده ولی طاعت صحیح او در خور ظاهر او نیست، مانند مرد صالحی است که بدقیافه و لوچ و لنگ باشد.

با توجه به این مثال به سهولت می توان علاقه و رابطه بین فقه و تصوّف را درک کرد.

لکن چیزی که دل را به درد می آورد و چشم را اشک بار می سازد، این است که در دوره های اخیر، پس از آن که علوم و اخلاق، روبه زوال و انحطاط گذاشت و در نتیجه این همه مفساد و زشتی و پلیدی روی داد، سرچشمه صاف تصوّف نیز مغشوش و کثیف شد.

مسلمانان بسیاری از فلسفه های غیر اسلامی را از اّت های گمراه آموختند و به نام تصوّف آن را داخل اسلام کردند و نام تصوّف را بر بسیاری از عقاید و روش های بیگانه که در کتاب و سنت، اصلی نداشت، اطلاق کردند.

سپس به تدریج همین اشخاص، خودشان را از قیود اسلام آزاد ساخته و گفتند: هیچ رابطه ای بین تصوّف و شریعت وجود ندارد. به این معنی که تصوّف در وادی خاصی سیر می کند و شریعت در وادی دیگر و الزامی نیست که خود را به قانون و احکام شریعت مقید سازد.

این گونه اوهام و توهمّات از بسیاری صوفیان جاهل شنیده می شود، ولی در حقیقت امر، این حرف ها جز خرافات و اکاذیب چیز دیگری نیست.

هیچ صوفی نمی تواند حکم نماز، حجّ و زکات را بشکند و نیز حق ندارد با حکمی از احکام خدای متعال و رسول اکرم صلی الله علیه و آله که در مورد اقتصاد، اجتماع، معاشرت، اخلاق، معاملات، حقوق، واجبات، حدود و حلال و حرام بیان کرده اند مخالفت کند.

کسی که به طور صحیح پیرو رسول اکرم صلی الله علیه و آله نباشد و به راه راستی که هدایت فرموده مقید نباشد، شایسته آن نیست که خود را صوفی اسلامی بنامد، زیرا چنین تصوّفی به هیچ وجه

در حقیقت تصوّف عبارت است از دوستی خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله تا سرحد عشق و فداکاری در راه خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و آن چه مقتضی این عشق و فداکاری است این است که مسلمان به قدر مویی از احکام خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله منحرف نشود.

خلاصه گفتار این که تصوّف اسلامی خالص، مستقل از شریعت نیست بلکه عبارت است از اخلاص، صفای نیت و طهارت قلب. (1)

ص: 126

1- آن چه علمای امامیه به ما آموخته اند این است که در طریقه حقه اثنا عشریه، فقه از عرفان - یعنی تصوّف به معنی واقعی - جدا نیست و عرفان و معرفت مرادف یکدیگرند و به این قاعده، فقه و تصوّف - به معنی اصلی - در مذهب امامیه از یکدیگر انفکاک ندارند، به دلیل این که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرموده است: «نماز معراج مؤمن است». در این صورت باید پرسید: اگر حضور قلب و طهارت نفس و ارتباط دقیق بی شائبه ای بین آفریده و آفریننده وجود نداشته باشد چگونه نماز گزار می تواند معراج داشته باشد. برای تأیید این منظور حدیثی را که مؤلف جلیل کتاب تحف العقول عن آل الرسول از حضرت مولای متقیان نقل کرده اقتباس می کنیم که به کمیل فرمود: «ای کمیل! این که نماز بخوانی و روزه بداری مهم نیست، بلکه اهمیت مطلب در این است که نماز با قلبی پاک و عملی که نزد خدا پسندیده باشد و با خضوع و خشوع تام و تمام خوانده شود. توجّه داشته باش که در چه حالی نماز می خوانی و بر چه چیز نماز می خوانی، زیرا اگر نماز تو از راه خود و با شرایط مخصوص به خود ادا نشود پذیرفته نخواهد بود». مترجم

مبادی شریعت حقوق و اقسام چهارگانه آن حقوق خدا حقوق شخصی حقوق مردم حقوق سایر مخلوقات شریعت دائمی جهانی در این فصل مبادی شریعت و احکام مهم آن تشریح می شود تا روشن شود چگونه شریعت اسلام، حیات انسان را به ضابطه محکمی مقید می سازد و چه حکمت ها و مصلحت هایی در این ضابطه گنجانیده شده است.

مبادی شریعت

انسان در حالی پا به عرصه وجود گذاشته که بسیاری از نیروها در نهاد او به ودیعت نهاده شده است. بنابراین وظیفه دارد که هر یک از این نیروها را در راه خود به کار برد و هیچ یک از آنها را مهمل نگذارد.

در نهاد هر انسانی نیروی عقل، اراده، میل و رغبت، بینایی، شنوایی و چشایی وجود دارد، هر یک از اعضای بدن مانند دست و پا نیرویی دارند، همچنین احساس نفرت، غضب، شوق، محبت، ترس و طمع را در خود احساس می کند. هر انسان عاقلی به خوبی تشخیص می دهد که هیچ یک از این نیروها بی فایده و بی هدف نیست بلکه برای ادامه زندگی محتاج به همه این نیروها می باشد.

نکته ای که باید به آن توجه داشت این است که رستگاری و موفقیت آدمی در این دنیا منوط به این است که آن چه فطرت و طبیعت ذات او می طلبد عملی سازد، لکن اجرای این منظور انجام پذیر نیست جز این که از نیروهایی که در وجود او به ودیعت نهاده شده استفاده کند، یعنی هر یک از این نیروها را به موقع و در راه خود به کار برد. برای این منظور وسایلی را در دست دارد که می تواند با استفاده از آنها، نیروهای خود را به کار برد.

اولین وسیله بدن انسان است که کلیه اسباب و ابزار لازم در آن وجود دارد، گذشته از این

ابزارها، وسایل بی شماری در این دنیای وسیع به صورت های گوناگون پخش شده و در اختیار بشر قرار داده شده است. همه مخلوقات اعم از انسان، حیوان، گیاهان، جمادات، زمین، آب، هوا، حرارت، نور و امثال این وسایل که شماره آن را غیر از خدا کسی نمی داند تنها برای این منظور آفریده شده اند که انسان برای رفع احتیاجات خود از آنها استفاده نماید.

سپس اگر در واقعیت امر از زاویه دیگری نگاه شود به خوبی روشن می شود که همه این نیروها تنها برای نفع و استفاده انسان آفریده شده است نه برای ضرر او، پس نحوه صحیح استخدام این نیروها، نفع و استفاده بردن از آنهاست نه شکل ضرر و اگر احیاناً در مواردی صورت ضرر داشته باشد، تا حدی از آن گریز و گزیری نیست.

عقل می گوید: هر شکل و صورتی غیر از این که هست، درست نیست، هر چیزی که هست آن چنان است که باید باشد. مثلاً وقتی که شخصی عمل مضری را درباره خود مرتکب می شود، مرتکب خطا شده است، همچنین هنگامی که هر یک از نیروهایی را که در اختیار دارد به صورتی به کار برد که به دیگران ضرر برساند، البته از خطاکاران محسوب خواهد شد و نیز اگر یکی از نیروهایی را به صورتی به کار برد تا یکی از وسایلی را که در نهاد او به ودیعت گذاشته شده مهمل بگذارد، باز خطاکار شناخته خواهد شد.

عقل گواهی می دهد که از ضرر، هر نوعی که باشد، باید دوری کرد و اگر دوری کردن از آن غیر ممکن باشد یا در ازای آن فایده زیادی باشد، باید بر تحمل ضرر صبر نمود. انسان ها به دو گروه تقسیم می شوند:

گروه اول کسانی هستند که پاره ای از نیروهایشان را عمداً در راه هایی به کار می برند که سایر قوایشان را فاسد و تباه می کند یا این که باعث ضرر و زیان افراد دیگر می شود و یا نیروها، اسباب، ابزار و ادواتی که در نهادشان به ودیعت گذاشته شده، مهمل می گذارند.

گروه دوم کسانی هستند که همه این کارها را بدون قصد انجام می دهند.

مردم نوع اول، اشرار و بدکارانند و برای جلوگیری از شرارت و بدکاری آنها قوانین سختی لازم است تا آنها را از شرارت بازدارد.

افراد نوع دوم، مردم نادانی هستند که هیچ چیز نمی دانند، زیرا شیوه صحیح استفاده از این نیروها را نمی دانند. آنها محتاج به علم و دانشی هستند که راه به کار بردن صحیح نیروها را به آنها بیاموزد.

شریعت اسلام بدین منظور آمده است که این نیاز را رفع کند و این مقصود را تحقق دهد، زیرا از کسی نمی خواهد که هیچ یک از این نیروها را ندیده بگیرد و مهمل بگذارد یا رغبتی از

رغبت های خود را محو کند یا این که عواطف خود را از بین ببرد.

شریعت اسلام هیچ گاه نمی گوید:

دنیا را ترک کنید، در کوه و جنگل و غار به سر برید، زندگی را بر خود سخت بگیرید، نیروی حیات را در هم شکنید و نفوس خودتان را به وسیله مصایب و شداید خوار کنید و زینت حیات دنیا و لذت ها و نعمت های آن را بر خود حرام کنید، زیرا آن خدایی که همه این نعمت ها را برای انسان آفریده، این شریعت را وضع کرده است، در این صورت چگونه راضی می شود که دنیایی را که او آفریده خراب کند و از بین ببرد؟

خدای متعال در نهاد انسان نیرویی به ودیعت نگذاشته که در آن نفعی نباشد و احتیاجی به آن نباشد. همچنین در آسمان ها و زمین چیزی را بیهوده نیافریده است، بلکه می خواهد که دستگاه عالم وجود بر اساس نظامی آمیخته با تدبیر، سیر مستمری داشته باشد تا انسان از همه چیز استفاده کند و اسباب و وسایل گوناگون این جهان را استخدام کند، لکن این استخدام باید به صورتی باشد که انسان نه به خود ضرری برساند و نه به دیگری. به همین منظور است که خدای متعال قواعد شریعت و ضوابط آن را وضع کرده است و به موجب این قوانین هر چیزی که برای انسان مضر باشد، حرام و آن چه برای انسان نفعی در برداشته باشد و به دیگری ضرری نرساند، حلال است.

بنابراین بنای شریعت اسلام بر این اصل استوار است که انسان حق دارد به منظور تحقق دادن رغبت ها، خواسته ها و احتیاجاتش بکوشد و در راه تحصیل منفعت ذاتی خود، هر طور که بخواهد تلاش کند.

اما بهره مندی از این حق مشروط به این است که حقوق دیگری بر اثر نادانی او ضایع نشود بلکه تا جایی که می تواند باید یار و مددکارشان باشد.

لکن در کارهایی که جنبه نفع و ضرر، هر دو در آن متصور است، بر اساس شریعت اسلام انسان باید ضرر کم را برای به دست آوردن نفع زیاد، تحمّل کند و نیز برای احتراز از ضرر شدید، از نفع جزئی صرف نظر کند.

از آن جایی که برای هیچ انسانی ممکن نیست که در هر زمانی، راجع به هر چیزی یا هر عملی، تمام جنبه های نفع و ضرر آن را بداند، خدای متعال که دانا و خبیر است و هیچ سرّی از اسرار عالم وجود بر او پوشیده نیست، نظام کامل صحیحی را برای زندگی وضع کرده است. انسان ها در قرن های قدیم برای پی بردن به بسیاری از مصالح این نظام، آگاهی کافی نداشتند، لکن با پیشرفت علم پرده از روی آن برداشته شد؛ با این حال هنوز، مردم بسیاری از مصالح آن

را نمی دانند و هر اندازه علم پیشرفت کند، مصالح این نظام در نظر مردم روشن خواهد شد. کسانی که بر علم ناقص و عقل ضعیف خودشان تکیه داشتند، پس از این که قرن ها حیرت زده و درمانده در تاریکی جهالت، خبط، خطا و گمراهی فرورفته بودند، در نهایت ناچار شدند، قاعده ای از قواعد همین شریعت را انتخاب کنند.

اما کسانی که بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اعتماد کردند و با هدایت و ارشاد او راهنمایی شدند و از نور او روشنایی گرفتند، از عواقب نادانی و مضرات آن مأمون ماندند. این اشخاص همیشه در اجرای قانونی که بر اساس قواعد علم صحیح و خالص، وضع شده بود، چه مصالح و منافع پیروی از آن را درک کرده و چه درک نکرده بودند مواظب و کوشا بودند.

حقوق و اقسام چهارگانه آن

به حکم شریعت اسلام، بر هر فردی از افراد بشر رعایت چهار قسم حقوق واجب است:

1- حقوق خدا

2- حقوق شخصی

3- حقوق مردم

4- حقوق مربوط به آن چه در این دنیا تحت اختیار شخص قرار گرفته و از آن استفاده می کند.

بر هر مسلمان واقعی واجب است که این چهار قسم حقوق را بداند و با کمال اخلاص و امانت و صدق، آن را رعایت کند.

شریعت اسلام هر یک از این اقسام را جداگانه تشریح کرده و برای اجرای آن طرق واضح و برنامه های روشنی وضع کرده است تا بشر را در اجرای تمام مواد آن، در آن واحد کمک کند، به طوری که در حد امکان هیچ گونه حقی از این حقوق تضییع نشود.

حقوق خدا

اولین حق از حقوق خدای متعال بر ذمه مسلمان، این است که به خدا ایمان داشته باشد، به او شرک نرزد و هیچ کس غیر از او را «اله» و پروردگار خود قرار ندهد و این حق ایمانی را به وسیله کلمه «لااله الاالله» ادا کند.

حق دوم از حقوق خدا، این است که مسلمان اعتراف کند به این که آن چه از جانب خدا آمده، حق است و ادای این حق، به طوری که قبلاً توضیح داده شد عبارت است از ایمان به

این که محمّد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست.

حق سوّم از حقوق خدا این است که اطاعت از خدای متعال است و ادای این حق عبارت است از اجرای قانونی که قرآن کریم، آن را بیان کرده و همان گونه که قبلاً اشاره شد، سنّت رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را توضیح داده و تشریح کرده است.

حق چهارم از حقوق خدا عبادت پروردگار است و برای ادای این حق، فرایض و واجباتی که ذکر شد، بر انسان واجب قرار داده شده است.

از آن جایی که رعایت این حق نسبت به پاره ای از حقوق دیگر اولویت دارد، برای ادای آن بایستی تا حدّی سایر حقوق را فدای آن کرد؛ به طور مثال وقتی که انسان برای ادای فریضه نماز یا روزه قیام می کند، بسیاری از حقوق نفس یا حقوق شخصی از قبیل به موقع بیدار شدن در هنگام صبح، وضو گرفتن با آب سرد و صرف نظر کردن از بسیاری کارهای مهم و گرفتاری های ضروری روز یا شب را باید فدای فریضه نماز کند، همچنین در مورد روزه که از خوردن و نوشیدن خودداری می کند و یک ماه تمام لجام بر سر نفس می زند، چنان است که از بسیاری حقوق شخصی صرف نظر کرده و آن را فدای روزه می نماید.

در مسأله زکات نیز قسمتی از حقوق شخصی فدا می شود به این معنی که فرد دوستی خدا را بر دوستی مال ترجیح می دهد، در هنگام حج نیز ملاحظه می شود که مشقت سفر را بر عهده می گیرد و مال زیادی را در این راه خرج می کند، همچنین هنگام جهاد، جان و مال خود را فدای آن می نماید.

صرف نظر کردن از حقوق شخصی برای ادای حقوق خدا و تا حدی به نفع مردم، نیز از قبیل همین فداکاری هاست.

در مسأله نماز، مستخدمی که خدمت شخص معینی را بر عهده دارد و از او حقوق می گیرد، در موقع معینی از خدمت گزاری آقای خود، صرف نظر می کند، برای این که آقای بزرگش را - که خداست - عبادت کند تا بدین وسیله حق او را ادا کرده باشد و در سفر حج نیز از شؤون معاش و تجارتش دست می کشد و زن و فرزندش را رها می کند و به خانه خدا مسافرت می کند.

بدون تردید ادای حق خدا با بسیاری از حقوق شخصی تماس دارد، به طور مثال فردی که به جهاد می رود، کشتن یا کشته شدن او صرفاً برای رضای خداست. همچنین انسان برای ادای حق خدا، بسیاری از چیزهایی را که در اختیار اوست فدا می کند، مانند حیوانی که مال شخصی اوست و آن را قربانی می کند یا پولی که متعلق به اوست و از آن صرف نظر کرده، در

ولی باید دانست که خدای متعال برای حقوق خود، حدودی معین کرده است تا حقوق دیگران فدای حق او نشود، مگر در حد معینی که از آن گریزی نیست.

مثلاً در موضوع نماز خداوند قصد سخت گیری ندارد، بلکه «یسر» یعنی سهولت و آسایش بنده اش را می خواهد، به این معنی که چنان چه برای وضو آب در دسترس نباشد یا فرد بیمار باشد، می تواند به جای آب از خاک پاک استفاده کند و یا تیمم کند و نیز در هنگام مسافرت نماز را «قصر» یعنی کوتاه بخواند، فرد بیمار می تواند به صورت نشسته یا دراز کشیده نماز را به جای آورد و مقدار کمتری از آیات قرآن را بخواند، به طوری که نماز چند دقیقه بیشتر طول نکشد.

اسلام می گوید:

زمانی که فرصت کافی وجود دارد هر مقدار از آیات قرآن مانند سوره بقره، آل عمران، نساء یا یکی از سوره های طولانی را می توان خواند، ولی در هنگام کمبود وقت و مشغله کاری طول دادن نماز جایز نیست.

همچنین زمانی که انسان داوطلبانه و به طیب خاطر و به نیت «قربت» یعنی به قصد نزدیک شدن به خدای متعال بعد از نمازهای واجب، نمازهای نافله را بخواند، باعث خرسندی خداست، ولی خدا هیچ وقت راضی نیست که فرد خواب شب و راحتی روز را بر خود حرام کند، وقت کسب و کار را به خواندن نوافل بگذراند یا این که آن قدر مشغول نماز خواندن شود که از کلیه شؤون زندگی باز بماند و به حقوق بندگان خدا که بر عهده دارد بی اعتنا بماند.

در مسأله روزه نیز خدای متعال تسهیلات زیادی قایل شده است به دلیل این که در تمام دوره سال فقط یک ماه روزه را واجب قرارداده و حتی در هنگام بیماری و مسافرت می توان روزه را به تأخیر انداخت و جایز نیست که به وقت معین روزه حتی یک دقیقه اضافه شود.

خوردن و نوشیدن شخص روزه دار باید تا زمانی باشد که «دو خط ایض از خط اسود» یعنی رشته سفیدی صبح از تاریکی شب، جدا و مشخص شود و به عبارت دیگر وقت سحر از سپیده دم تشخیص داده شود، سپس همین که آفتاب غروب کرد و مغرب فرا رسید، باید بلافاصله افطار کند.

و باز هر چند خدای متعال از بنده ای که پس از سپری شدن ماه رمضان که مخصوص روزه است، داوطلبانه و به طیب خاطر روزه می گیرد، خرسند و شاد می شود، ولی هیچ گاه دوست ندارد که بنده اش همیشه روزه دار باشد، بنیه اش را از دست بدهد و از کارهای دنیوی عاجز

بماند و یا در مورد انفاق مال، خدای متعال آن را در حد معینی که به حد نصاب برسد، واجب قرار داده و آن نیز به مقدار ناچیزی است، ولی اگر کمی پس از پرداخت زکات، داوطلبانه و با رضای خاطر بیشتر از آن مقدار در راه خدا انفاق کند، با این که خدا از او راضی می شود، ولی اجازه نمی دهد که تمامی حقوق شخصی و حقوق اهل و عیالش را فدای دیگران نماید و همه دارایی خود را در راه او انفاق کند و خود را در میان مردم، دست خالی و حسرت زده نگاه دارد، بلکه در این باب نیز بر او واجب است که اعتدال و میانه روی را از دست ندهد.

مسأله حج نیز همین طور است، زیرا همه می دانند که خدای متعال حج را فقط بر عهده کسانی مقرر داشته که ثروت کافی داشته باشند و قادر بر تحمّل زحمت و مشقت سفر باشند، زاید بر این نیز تسهیل دیگری رعایت شده و آن این است که این فریضه نیز در طول عمر فقط یک بار بر عهده شخص واجد شرایط، فرض شده است و مقرر گردیده که در صورت ناامنی یا احساس خطر از سفر حج صرف نظر کند تا زمانی که امنیت حکمفرما شود.

نکته دیگری که در این باره رعایت شده این است که مطابق مقررات اسلامی هر فردی موظف است که در صورت داشتن پدر و مادر پیر و از کار افتاده قبل از سفر حج، رضایت آنها را تحصیل کند و مطمئن شود که غیبت او باعث زحمت و ناراحتی پدر و مادرش نخواهد بود.

از این بیانات روشن شد که خدای متعال بسیاری از حقوق دیگران را بر حقوق خود مقدم دانسته است.

بزرگ ترین فداکاری در راه تأمین حقوق انسانیّت و وظیفه ای است که شخص مسلمان در هنگام جهاد بر عهده می گیرد، زیرا در این هنگام جان و مال خود و جان و مال دیگران را محض رضای خدا از بین می برد، ولی چنان چه قبلاً اشاره شد قواعد و مبادی اسلام حکم می کند که شخص مسلمان برای احتراز از زیان زیاد، زیان کم را تحمّل کند.

هر انسانی با قدری تفکر درباره این مبدأ و اصل، تصدیق خواهد کرد که کشتن چند صد یا چند هزار نفر در برابر مفسده حکومت باطل بر حق است و غلبه دین خدا بر نیروهای اهریمنی کفر، شرک و الحاد و از بین بردن گمراهی و هرج و مرج و اباحیه - یعنی نبودن حلال و حرام - در حکم تحمّل زیانی کوچک در برابر چنان زیان های سنگینی است و با توجه به این زیان های سنگین است که خدای متعال برای احتراز از آن، به بندگان مؤمنش امر فرموده که به نام او و در راه او این زیان های سبک را تحمّل کرده و جان و مالشان را فدا سازند، با این حال به آنها امر کرده که فقط کسی را بکشند که از کشتن او گریزی نباشد و بر اشخاص عاجز، زنان،

کودکان، مجروحان و بیماران تعدی نکنند و جز کسانی که به منظور حمایت از باطل دست به کار جنگ می شوند، کسی را نکشند. در هنگام تسخیر سرزمین دشمن بدون دلیل، فساد راه نیندازند و پس از آن که دشمن مغلوب و کشورش تسخیر شد، در میان دشمنان مغلوب و شکست خورده به عدالت رفتار کنند، هر نوع تعهدی را که بر عهده می گیرند انجام دهند، مطابق پیمانی که با دشمن مغلوب می بندند رفتار کنند و همین که دشمن از معارضه و دشمنی با حق دست برداشت و از حمایت باطل منصرف شد، به او کاری نداشته باشند.

این معانی دلیل بر آن است که خدای متعال برای حق خود اجازه فداکاری به کسی نداده مگر این که آن فداکاری در راه تأمین حقوق انسانیت و خیر و صلاح عامه بشر باشد.

حقوق شخصی

دومین قسمت حقوقی که انسان بر ذمه دارد، حقوق شخصی نامیده می شود.

اگر گفته شود که انسان بیشتر از آن که بر دیگران ظلم می کند بر خودش ظلم می کند، شاید موجب تعجب باشد، زیرا هر کسی چنین احساس می کند و تصور می کند که خودش را بیشتر از دیگران دوست می دارد، ولی بعید است که کسی اقرار کند، دشمن خودش است. ولی با کمی تفکر در این موضوع حقیقت امر روشن خواهد شد.

یکی از بارزترین موارد ضعفی که فطری و جبلی انسان است این است که اگر یکی از شهوات و خواسته های او بر او غلبه کند، از هر جهت مطیع و منقاد آن خواهد شد و از این رهگذر هر چه به او ضرر برسد باکی نخواهد داشت، چه آن را احساس کند و چه نکند.

شخصی که دلباخته مستی شده است، این دلباختگی، چشم او را کور می کند و در راه تحصیل مستی زیان های سنگینی به سلامتی چشم، جان، مال و عرضش می رساند.

شخص دیگری که به غذاهای لذیذ علاقمند است، این علاقه موجب می شود که هر نوع غذای مفید یا غیر مفیدی را بخورد و خودش را در این راه هلاک کند.

همچنین شخصی که بنده شهوات نفسانی خود گردیده، کارهایی می کند که او را به هلاکت و نابودی می رساند.

کسی که برای نجات جان و نفس خودش می کوشد و به عبارت دیگر می خواهد تهذیب نفس کند، در این مورد به نام تزکیه روح و برای ترقی دادن آن گوشه نشینی اختیار می کند تا جایی که با خود دشمنی می کند و همه لذت ها، شهوت ها و خواسته ها را زیر پا گذاشته و از تحقق دادن احتیاجات نفس امتناع می کند. مثلاً از ازدواج خودداری می کند، خوردن و

نوشیدنش را بی اندازه تقلیل می دهد، لباس خوب نمی پوشد و حتی نفس کشیدن در این دنیایی که پر از گناه است را دوست نمی دارد. بدین جهت به مغاره های کوه و درون جنگل ها پناه می برد و تصوّر می کند که این دنیا اصلاً برای او ساخته نشده است.

این ها نمونه ها و شواهد کوچکی از افراط و تفریط انسان در این جهان است. برای بحث در این زمینه نمونه های بسیار زیادی در گوشه و کنار مشاهده می شود.

ولی از آن جایی که شریعت اسلام خواستار رستگاری و سعادت انسان است، او را به حقیقت ثابتی توجّه می دهد و می گوید: «نفس تو بر تو حقی دارد».

این تذکر، انسان را از هر کاری که موجب ضرر و زیان وی باشد از قبیل نوشیدن شراب، کشیدن حشیش و افیون و سایر چیزهای مست کننده، خوردن گوشت لاشه مرده، خون، گوشت خوک و گوشت سایر درندگان مضر و مودی و مسموم و حیوانات نجس، باز می دارد، زیرا تمام این موارد آثار سوئی را در تندرستی، اخلاق، نیروهای عقلی و روحی انسان باقی می گذارند ولی به جای این چیزهای ناروا، چیزهای مفید و پاک و پاکیزه را حلال می شمارد و به انسان می گوید:

«خودت را از چیزهای حلال محروم مکن، زیرا بدن تو بر تو حقی دارد».

شریعت اسلام، انسان را از لخت زیستن منع می کند و به او امر می کند که از زینت هایی که خدای متعال در این دنیا برای او آفریده برخوردار شود و آن قسمت از اعضای بدن را که لخت بودن آن باعث رسوایی و دلیل بی شرمی است، بپوشاند.

در مورد تحصیل رزق و کسب روزی به انسان امر می کند که آن چه می تواند بکوشد و می گوید:

«در خانه بیکار منشین، دست حاجت به طرف مردم دراز مکن، از آنها چیزی مخواه و در عین حال خودت را گرسنه مگذار و از نیروهایی که خدا به تو مکرمت کرده است استفاده کن، از راه های مشروع برای رسیدن به آن چه خدای متعال در زمین و آسمان برای آسایش و تربیت تو آفریده بکوش و وسایل راحتی خودت را فراهم کن».

درباره شهوات نفسانی نیز اجازه سرکوب آن را به طور دائم نمی دهد بلکه برای جوابگویی به شهوت جنسی به ازدواج امر می کند.

و باز برای حفظ عزّت نفس به انسان اجازه نمی دهد که نفس را خوار کند و خود را از لذت های زندگی و نعمت های حیات محروم سازد و به انسان می گوید:

چنان چه طالب ترقیات روحانی و تقرّب به خداوند هستی و می خواهی در آخرت نجات

یافته باشی، نیازی نیست که دنیا را ترک کنی، زیرا در یاد خدا بودن، از لذت های زندگی برخوردار شدن و نیز اجتناب از معصیت های خدا و پیروی از قانون و شریعت خدا بزرگ ترین و نافذترین وسیله رستگاری و نیک بختی در دنیا و آخرت است.

شریعت اسلام خودکشی را بر انسان حرام کرده و به انسان می گوید:

این «نفسی» را که به تو داده اند مال تو نیست بلکه امانتی است که به تو سپرده شده تا آن را برای مدت معینی استخدام کنی و این امانت بازیچه تو نیست و نمی توانی آن را نابود کنی.

حقوق بندگان خدا

شریعت اسلام از طرفی به انسان امر کرده که حقوق نفس و حقوق جسمش را رعایت کند و از طرف دیگر به او امر می کند که این حقوق را به گونه ای ادا کند که با حقوق سایر بندگان خدا در این دنیا تماس نداشته باشد، زیرا اگر شهوات و رغبت های خودش را بدین گونه ارضا کند، مثل این است که روحش را نجس کرده و به دیگری زیان وارد ساخته است؛ بدین جهت غارت، سرقت، ارتشا، خیانت، تزویر، مکر، عهدشکنی و خوردن ربا را حرام کرده است، زیرا نفعی را که انسان با این وسایل به دست می آورد، در حقیقت به وسیله ضرر رساندن به دیگران تحصیل می کند. همچنین شریعت اسلام دروغ، غیبت و تهمت زدن را حرام قرار داده است، زیرا چنین اعمالی به بندگان خدا ضرر می رساند و نیز قمار، بخت آزمایی و شرط بندی های نامشروع را از آن جهت حرام قرار داده که تحصیل منفعت از این راه ها مستلزم ضرر و زیان هزاران نفر دیگر است و نیز غل و غش در هر جنسی و مغبون ساختن دیگران را در کارهای مالی از جهت این که به دیگران زیان می رساند تحریم کرده است.

اسلام کشتن، فساد در روی زمین و فتنه انگیزی را حرام کرده، زیرا برای هیچ فردی از افراد بشر حلال نیست که دیگری را بکشد یا به امید به دست آوردن مال یا تسکین خاطر به نحوی از انحا به دیگری صدمه برساند و نیز زنا و عمل قوم لوط را حرام دانسته است، زیرا این گونه اعمال از طرفی تندرستی و اخلاق فرد را فاسد می کند و از طرف دیگر اباحه یعنی بی بندوباری، بی شرمی و پرده دری را در اجتماع رواج می دهد و در پایان کار بیماری های پلیدی روی می دهد، انسان را فاسد می کند و در نهایت موجب فتنه انگیزی، اختلال در روابط انسانی و تزلزل پایه های فرهنگ و تمدن جامعه می شود.

شریعت اسلام چنین قوانینی را وضع کرده تا انسان در برابر تأمین حقوق شخصی، حقوق دیگران را سلب نکند و از حقوق دیگران چیزی نکاهد.

ولی باید دانست که برای پیشرفت تمدن بشری و تأمین سعادت انسان، این اندازه کافی نیست که ضرر انسان به دیگری نرسد، بلکه برای تأمین این منظور همه باید در راه خیر با یکدیگر همکاری کنند و در مصالح اجتماعی یار و مددکار یکدیگر باشند. در سطور آینده خلاصه قوانینی که شریعت اسلام برای تأمین این منظور وضع کرده ذکر خواهد شد.

روابط بشری از زندگی خانوادگی شروع می شود. بدین جهت بایستی قبل از هر اقدامی تعریفی از زندگی خانوادگی ارائه شود.

حقیقت امر این است که خانواده جز مجموعه ای از زن و شوهر و فرزندان چیز دیگری نیست و شالوده ای را که اسلام برای خانواده پایه گذاری کرده، این است که شوهر موظف است برای تحصیل روزی افراد خانواده به کسب و کار پردازد و آن چه را خانواده بدان نیازمند است آماده سازد و از افراد خانواده دفاع کند، ولی وظیفه زن این است که امور داخلی خانواده را به وسیله درآمد شوهر اداره کند و محیط راحت و آرامی را برای شوهر و فرزندانش آماده سازد و به تربیت فرزندانش پردازد.

وظیفه فرزندان این است که مطیع پدر و مادرشان باشند، احترام آنها را رعایت کنند و خدمت گزار آنها باشند. همچنین اسلام به منظور حفظ نظام خانواده و پیشرفت آن در جهت خیر و صلاح، دو نوع تدبیر را در نظر گرفته است:

اولین تدبیر این است که پدر و مادر را حاکم خانواده قرار داده و مقرر داشته که امور خانواده را پدر و مادر اداره کنند. زیرا همان گونه که امکان پیشرفت هیچ شهر و کشوری بدون وجود حاکمی مسلط بر امور وجود ندارد و نظم هیچ مدرسه ای بدون وجود مدیر و رییس امکان پذیر نیست، به همان دلیل محال است نظام خانواده بدون وجود حاکمی که ناظر و مراقب امور خانواده باشد، صورت گیرد و اگر هر یک از اعضای خانواده دارای فکر و نظر مستقلی باشد و مسؤولیت کارهای خود را نپذیرد، هرج و مرج و آشفتگی در خانواده حکومت خواهد کرد و آسایش، آرامش، سکون و اطمینان خاطر از فضای خانواده رخت بر خواهد بست. پس برای از بین بردن این مفاسد، هر خانواده ای ناگزیر است حاکمی داشته باشد که ناظر بر امور خانواده باشد و بدیهی است تنها مرد می تواند مسؤول تربیت و حمایت افراد خانواده باشد.

دومین تدبیر این است که چون کارهای خارج از منزل و معاملات بر عهده مرد است، وظیفه زن این است که بدون داشتن نیاز شدید از خانه خارج نشود. به همین دلیل است که زن از مسؤولیت کارهای خارج از خانه معاف شده است تا بتواند با کمال آرامش خاطر و بهترین

نحو در داخل منزل، به وظایف خود عمل کند و نظم خانواده و تربیت اولاد به واسطه خارج شدن زن از منزل مختل نگردد.

معنی این عمل این نیست که زن هیچ گاه حق خارج شدن از خانه را نداشته باشد، بلکه در هنگام ضرورت می تواند از خانه بیرون برود. اسلام در این مورد معتقد است که منزل برای زن، مرکز دایره حقیقی وظایف اوست. بنابراین باید تمام توانایی، هوش و استعداد خود را در اصلاح کارهای داخلی منزل به کار برد.

دایره خانواده به تناسب رابطه خونی و روابطی که ازدواج ایجاد می کند توسعه می یابد. شریعت اسلام به منظور اصلاح روابط بین افراد خانواده و بستگان هر خانواده ای قواعد گوناگونی را بر اساس حکمت و مصلحت وضع کرده تا همه افراد با یکدیگر همکاری کنند.

از جمله قواعد و مقررات مربوط به نظام خانواده مواد زیر است:

1- شریعت اسلام ازدواج زنان و مردانی از قبیل مادر با فرزندانش، پدر با دخترانش، همسر مادر با ربیبه، زن پدر و پسر همسر، خواهر و برادر رحمی و خواهر و برادر رضاعی، عمو و دختر برادرش، عمه و پسر برادرش، خالو و دختر خواهرش، عمه و پسر برادرش، مادر زن و شوهر دخترش، پدر شوهر و زن پسرش را تحریم کرده است.

یکی از فواید بسیاری که در این تحریم محسوس و مشهود است این است که روابط و علائق بین این مردان و زنان همیشه پاک و پاکیزه باقی می ماند و این گونه زنان و مردان بدون تکلیف و بدون شایبه با یکدیگر مربوط می شوند.

2- اسلام بعد از حفظ این روابط، ازدواج بین سایر افراد خانواده را حلال شمرده است تا موجب قربت و محبت بیشتر میان افراد گردد.

این معنی روشن و واضح است که ازدواج کسانی که به عادات، طبایع و اخلاق یکدیگر آشنایی دارند، نسبت به ازدواج افرادی که سابقه آشنایی با یکدیگر را ندارند و به خصوصیات یکدیگر معرفتی ندارند با موفقیت بیشتری همراه است. در بسیاری از موارد، مشاهده می شود که ازدواج بین بیگانگان به خصومت و عدم توافق می انجامد و سازشی صورت نمی گیرد، بدین مناسبت اسلام ازدواج با کفو کریم - یعنی همسر متناسب و قریب الافق - را بر دیگران ترجیح می دهد. 3- در مورد خانواده غنی و فقیر، اسلام مطابق نص صریح، دستور می دهد که بزرگ ترین حقوقی را که انسان نسبت به بندگان خدا بر عهده دارد رعایت خویشاوندان نزدیک اوست و این معنی در زبان شرع به «صله ارحام» تعبیر شده است، به همین دلیل در قرآن کریم و سنت

نبوی کرارا توصیه و تأکید شده و قطع این رابطه جزء گناهان کبیره شناخته شده است.

رعایت حال خویشاوندان و نزدیکان مفهوم وسیعی دارد، به این معنی که اگر کسی دچار تنگ دستی شد، بر خویشاوندان نزدیک او که قدرت مالی کافی دارند واجب است به کمک او بشتابند و دست معنویت به سوی او دراز کنند، کما این که در مورد صدقه، حق خویشاوندان بر دیگران مقدم است.

4- اسلام برای ارث، قانونی وضع کرده و دستور داده است که اگر بعد از مرگ فردی، مالی از او بماند، نباید این مال در یک محل جمع شود، بلکه هر یک از نزدیک ترین افراد متوفی باید از مال او سهمی ببرند و چون پسر، دختر، زن، شوهر، پدر، مادر، برادر و خواهر، نزدیک ترین افراد ذی حق هر شخصی شناخته می شوند، لذا شریعت اسلام، قبل از این که سهم دیگران را تعیین کند، سهم نزدیک ترین افراد را از مال متوفی معین کرده و ضمناً دستور داده است که اگر نزدیکان طبقه اول وجود نداشته باشند به خویشاوندان طبقه دوم داده شود. بدین طریق ثروت شخص معینی بین بسیاری از نزدیکان او تقسیم می شود و بعد از فوت او، همه از ارثیه ای که گذاشته بهره مند می شوند.

با توجه به این معانی باید گفت: در میان قوانین عالم قدیم و جدید، قانون اسلام بی نظیر است و حتی بعضی از ملّت ها به تازگی گام هایی در این راه برداشته اند تا از قانون اسلام بهره مند شوند.

لکن جای تأسف است که بعضی از مسلمانان به واسطه جهالت و سفاقتی که دامنگیرشان شده، شروع به مخالفت با این قانون کرده اند، تا جایی که مرض محروم کردن دختران از میراث در بسیاری از نواحی کشور ما (پاکستان) مخصوصاً در دهات رواج پیدا کرده و این ظلم شنیع و مخالفت صریح و واضح، با احکام قرآن کریم تقریباً عمومیت یافته است.

بعد از مسأله روابط خانوادگی، موضوع روابط با دوستان، همسایگان، اهل محله، همشهریان، هم وطنان و همچنین اشخاص دیگر پیش می آید.

اسلام به همه افراد امر می کند که با این اشخاص با صداقت، راستی، درستی، عدل و حسن خلق رفتار کنند، هیچ فردی را مورد آزار و اذیت قرار ندهند، از بد زبانی و بد رفتاری با آنها احتراز کنند، یار و یاور یکدیگر باشند، از بیماران عیادت کنند، در تشییع جنازه مردگان شرکت کنند، اگر فردی از این افراد دچار مصیبتی شد با او همدردی کنند، به بینوایان و نیازمندان و درماندگان، محترمانه و آشکارا کمک کنند، از کودکان یتیم و پیرزنان دلجویی کنند، گرسنگان را اطعام نموده و برهنگان را بپوشانند، بدهکاران را همراهی کنند تا برای

خودشان کسب و کاری پیدا کنند و اگر خدا تفضلی کرد نعمت خدا را در راه اسراف، عیاشی و خوش گذرانی مصرف نکنند و نیز شریعت اسلام، خوردن و نوشیدن در ظرف طلا- و نقره و پوشیدن جامه های ابریشمی را حرام کرده و اجازه نمی دهد که فرد پول خود را در راه عیاشی و طرب، بیهوده خرج نماید، زیرا ثروتی را که ممکن است صدها و هزارها نفر از بندگان خدا مورد استفاده قرار دهند، سزاوار نیست که کسی آن را به میل خود و بر اساس هوای نفس مصرف نماید.

مالی را که هزاران نفر از بندگان خدا می توانند رمق حیاتشان قرار دهند، اگر مبدل به جواهرات یا زینت آلات گردد و به گردن آویخته شود یا به صورت زینت آلاتی درآید و روی میزها قرار گیرد، به شکل ظروف طلا و نقره درآید یا تبدیل به فرش های گران قیمت شود و زینت منازل قرار گیرد و یا در راه آتش بازی های مصنوعی که در هوا دود می شود، خرج شود، البته ظلم است.

مقصود از این دستور این نیست که اسلام بخواهد ثروت افراد را از آنها بگیرد، بلکه کلیه ثروتی که از طرف پدر و مادر به فرد رسیده، حق مشروع اوست و جایز است که انسان در همه شؤون زندگی مانند لباس، خوراک، منزل و مرکب خود آثار نعمتی را که خدا به او داده نشان دهد. بنابراین هدف از تعلیمات اسلام این است که زندگانی پاک و پاکیزه ای آمیخته با اعتدال و صرفه جویی داشته باشد و در تشریفات زندگی افراط نکند، بلکه در آن چه خدا به او مکرمت فرموده، حقوق خویشاوندان، دوستان، همسایگان، هموطنان، همکیشان و همه فرزندان آدم را رعایت نماید.

در چنین شرایطی است که می توان از این دایره تنگ خارج شد و به دایره وسیع تری که مشتمل بر همه مسلمین جهان باشد، نظر افکند.

اسلام در این دایره وسیع، قوانین و ضوابطی را وضع کرده و بدین وسیله همه مسلمانان را موظف نموده که در کارهای خیر، نیکوکاری و پرهیزکاری با یکدیگر همکاری کنند و یار و مددکار یکدیگر باشند و تا جایی که ممکن است اجازه ندهند پلیدی و زشت کاری در روی زمین رواج پیدا کند.

در سطور آینده به پاره ای از این قوانین اشاره می شود:

1- اسلام برای حفظ اخلاق اجتماعی، امر کرده است که زنان و مردانی که در اجتماع دارای روابط مشروعی نیستند به صورت آزاد با یکدیگر آمیزش نداشته باشند، نیز زن ها محیط جداگانه ای از محیط مردها داشته باشند و نیز دستور داده است که همشان را صرف

انجام وظایف مربوط به زندگی خانوادگی نمایند؛ همچنین تأکید نموده که اگر زنان محتاج به خروج از منزل شدند، بدون زیور و زینت با لباس ساده بیرون روند و بدنشان را نیز بپوشانند و مادامی که احتیاج شدیدی در کار نباشد، صورت و دو دستشان را نیز بپوشانند، ولی فقط در موقع لزوم می توانند صورت و دو دستشان را باز نگاه دارند. این عمل در اصطلاح شرع «حجاب» نامیده می شود.

از جهت دیگر اسلام به مرد امر کرده که از نگاه کردن به صورت زنان دیگر «غیر از زن خود» اجتناب کند و در صورتی که چشم مرد بدون قصد و عمد بر روی زن دیگری افتاد، چشمش را برگرداند و دیگر بار به صورت آن زن نگاه نکند، زیرا نگاه کردن به صورت زن نامحرم، اخلاق مرد را فاسد می کند و اگر مردها بخواهند با زن ها آمیزش کنند موجب فساد بیشتر آنها خواهد شد.

وظیفه هر زن و مردی حکم می کند که اخلاقش را حفظ کند و اجازه ندهد که میل و رغبتی ولو بسیار خفیف برای شهوات نفسانی وی خارج از دایره ازدواج مشروع در قلبش بیدار شود، چه رسد به آن که دارای چنین قصدی باشد.

2- اسلام به منظور حفظ اخلاق اجتماعی، باز گذاشتن فاصله ناف و سر دو زانو را برای مرد منع کرده است، همچنین کشف تمام اعضای بدن زن جز صورت و پنجه دست را حتی برای نزدیک ترین خویشاوندان حرام نموده است.

این عمل در اصطلاح شرع «ستر» یعنی پوشش نامیده می شود و برای هر زن و مردی واجب است که بر این امر مواظبت کند.

هدف اسلام از چنین امری این است که اصل و ماده حیا در نهاد مردم رشد کند و از فواحش و منکرات که فرد را به اباحت - یعنی بی بندوباری - و انحطاط اخلاقی می کشاند، جلوگیری کند.

3- اسلام کارهای طرب انگیز و لهوی را که باعث فساد اخلاق انسانی، تهییج شهوات پست، تضییع اوقات، تباهی، تندرستی و از بین رفتن اموال شخص می شود، نمی پسندد. البته چنین اعمالی در صورتی که موجب ایجاد نشاط و تقویت نیروی عمل شود لازم است.

لکن لهو و تفریح باید موجب نشاط شود و روح را تازه نگاه دارد ولی نباید صورتی داشته باشد که روح را تاریک و کثیف نماید. اما کارهای طرب انگیز و تفریحات زشت و پلید مانند زمانی که هزاران نفر دور هم نشسته و حوادث فرضی و وقایع موهومی از ارتکاب جرایم و

منظره های ساختگی مملو از بی بندوباری و انحطاط اخلاقی را روی پرده سینما مشاهده می کنند، نتیجه ای جز فساد اخلاق و تقلیدهای زشت و قبیح و عادت های نکوهیده از آن حاصل نمی شود، گو این که پرده سینما گاهی ظاهراً مناظر زیبایی را نمایش می دهد که به نظر مردم خوشایند جلوه می کند.

4- اسلام به منظور حفظ یگانگی و سعادت اجتماعی، مسلمانان را از مخالفت با یکدیگر منع کرده و دستور داده که از عوامل تخریب و تفرقه اجتناب کنند و در صورتی که با یکدیگر اختلاف پیدا کردند با کمال اخلاص و حسن نیت به کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله مراجعه کنند و هرگاه درباره آن امر اتفاق نظری حاصل نکردند، امرشان را به خدا واگذارند و دست از نزاع و دشمنی بردارند، در کارهایی که متضمن صلاح و رستگاری همگانی و سعادت عمومی است با یکدیگر همکاری کنند و مطیع اولوالامر باشند. (1) از مردان شرور و فتنه انگیز دوری کنند و نیروی خودشان را ضایع نسازند و ملتشان را به وسیله جنگ های داخلی بی آبرو و رسوا نمایند.

5- اسلام به مسلمانان اجازه داده است که علوم و فنون را فراگیرند و طرق نافع آن را از غیر مسلمانان بیاموزند، اما نباید خود را در زندگی شبیه دیگران سازند، زیرا هیچ ملتی شبیه به ملت دیگر نمی شود مگر وقتی که به ذلت، خواری و زیردستی خود و به برتری و ترقی دیگران اعتراف کرده باشد و چنین اعترافی از پلیدترین و کثیف ترین انواع عبودیت و بندگی است و نیز بدیهی است چنین اعترافی حاکی از مغلوبیت و انحطاط است و نتیجه قطعی آن انقراض مدنیّت ملت تقلید کننده است. به همین مناسبت رسول اکرم صلی الله علیه و آله همه مسلمانان را از پیروی ملت های بیگانه و اختیار نمودن تمدن آنان بر حذر داشته است و هر کس اندک عقلی داشته باشد می فهمد که قدرت یک ملت، وابسته به لباس یا شیوه زندگی آن ملت نیست، بلکه به علم و انضباط و نیروی عمل آن وابسته است. در این صورت کسی که خواستار قدرت و کمال و ترقی است، بایستی از ملت های بیگانه آن چه را که موجب نیرو و ترقی و کمال آنها شده، فرا گیرد و به آن چه باعث ذلت و خواری و سرافکنندگی ملت هاست، رغبتی نشان ندهد و بالاخره ضمیمه ملت های دیگر نشود و حیات ملی خود را از دست ندهد.

مسلمانان اجازه معامله با غیر مسلمانان متعصب و کوتاه نظر را ندارند. همچنین آنها حق

ص: 142

1- بدیهی است اولوالامر کسی است که مقامش تالی مقام نبوت یا اولوالامری که در خور نیابت از چنان مقام مقدمی باشد. مترجم

اهانت به خدایان، بزرگان و ادیان آنها را ندارند و نیز اجازه ندارند که با دیگران آغاز خصومت کنند و مادامی که غیر مسلمانان نسبت به مسلمانان خواستار مصالحت و مسالمت باشند و به حقوق مسلمانان تعدی نکنند، وظیفه مسلمانان این است که نسبت به آنان با مصالحت و مسالمت یعنی با روح صلح جویی و سازش رفتار کنند.

بنابراین وظیفه یک مسلمان این است که بکوشد تا حداکثر محبت، مواسات و اخلاق عالیّه انسانی را نسبت به کسانی که مسلمان نیستند از خود نشان دهد و باید توجه داشت که اگر رفتار با غیر مسلمانان آمیخته با تعصب، بد اخلاقی، ستمکاری و کوتاه نظری باشد، این عمل مخالف احکام اسلام و فطرت مسلمانی است، زیرا عامل اصلی و انگیزه اساسی قیام مسلمانان جز این نبوده و نیست که مسلمانان از لحاظ حسن اخلاق، شرف، سعه صدر، بلند نظری و صلاح اندیشی سرمشق باشند تا همه مردم جهان به آنان تأسی نموده و از ایشان پیروی کنند و در عین حال به وسیله رفتار نیک، قلوب دیگران را به مبادی پاک و پاکیزه اسلام که مبتنی بر حق و عدالت است، جلب کنند.

حقوق سایر مخلوقات

چهارمین نوع حقوق، حقوق سایر مخلوقات است. خدای متعال انسان را بر بسیاری از مخلوقاتش برتری داده و به او اجازه داده است که حاکم بر بسیاری از مخلوقاتش باشد و آنها را به وسیله قدرت و نیرویی که دارد مطیع اراده خویش قرار دهد. از آن جایی که انسان بهترین و برگزیده ترین مخلوقات خدا در روی زمین است، این اختیار جزیی از حق مشروع او محسوب می شود.

در برابر همه این امتیازات خدای متعال برای این مخلوقات حقوقی بر عهده انسان قرار داده است.

از جمله این حقوق یکی این است که انسان بدون داشتن احتیاج شدید نباید هیچ یک از این مخلوقات را از بین ببرد یا به آنها ضرری برساند و تنها در صورت لزوم می تواند به آنها ضرر و صدمه ای وارد سازد، در غیر این صورت موظف است که برای استخدام و بهره برداری از این مخلوقات، بهترین و عادلانه ترین طریق را انتخاب کند.

شریعت اسلام در راه اجرای این منظور احکام متواتری را افاضه کرده و به انسان اجازه نداده که حیوانی را جز برای تغذیه یا برای احتراز از ضرر و زیان به قتل برساند و با تأکید تمام امر کرده که هیچ حیوانی را جز در مورد احتیاج شدید و بر سبیل تفریح از بین نبرد، همچنین

در مورد کشتن حیوانات حلال گوشت، طریق خاصی را به عنوان «ذبح» مقرر داشته که برای به دست آوردن گوشت نافع بهترین طریق شناخته می شود.

لازم به ذکر است که هر طریقی غیر از طریق «ذبح اسلامی» اگر چه برای حیوان حلال گوشت، کم زحمت تر باشد، اما بسیاری از فواید گوشت را از بین خواهد برد و در مقابل هر طریقی غیر از این طریق که شریعت اسلام تعیین کرده، اگر چه برای حفظ فواید گوشت نافع تر باشد، زحمت و اذیت بیشتری برای حیوان خواهد داشت.

اسلام از این دو جنبه احتراز دارد، زیرا کشتن حیوان حلال گوشت را با قساوت و اذیت شدیداً نهی کرده است و نیز کشتن حیوانات درنده و حشرات سمّی را بدان جهت مجاز دانسته که قدر و ارزش حیات بشر از حیات درندگان بیشتر است. مع ذلک اجازه نداده است که حتی درندگان را با عذاب و اذیت و شکنجه بکشند.

اسلام، گرسنه نگاه داشتن حیواناتی را که برای سواری یا بارکشی مورد استفاده قرار می گیرند، شدیداً نهی کرده است و به هیچ وجه اجازه نمی دهد که زاید بر طاقت و استعدادی که دارند باری بر آنها تحمیل شود یا ضربات شدیدی بر آنها وارد شود.

همچنین حبس کردن پرندگان را بدون ضرورت مکروه دانسته و حتی رضایت نمی دهد که به اشجار صدمه و زبانی وارد شود چه رسد به حیوانات و در این مورد نیز اجازه داده است که از گل ها و میوه های درختان استفاده شود، اما قطع شاخه درختان و از ریشه درآوردن آنها را مجاز نمی داند. از این بالاتر صرف نظر از نباتات که دارای حیاتند، اسلام اجازه ضایع کردن چیزی که فاقد حیات است را نداده است، به دلیل این که حتی از ریختن آب و ضایع ساختن بی دلیل آن منع کرده است.

شریعت جهانی دائم

آن چه اخیراً به زبان قلم تشریح شد، خلاصه مختصر و کوتاهی است از احکام و قوانین آن «شریعت بیضآء» یعنی قوانین درخشانی که به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف خدای متعال مرحمت شده است و باید دانست که در این شریعت هیچ چیز، بشری را از بشر دیگر جدا نمی کند مگر عقیده و عمل و باز باید به این نکته توجه داشت که در حقیقت همه شریعت ها و ادیانی که بین افراد بشر بر اساس مسأله نژاد، وطن یا رنگ تفاوت قایل شده اند، نمی توانند شرایع جهانی باشند، زیرا به حکم طبیعت محال است فردی از یک نژاد معین به صورت فردی از نژاد دیگر شناخته شود، کما این که برای همه مردم زمین امکان ندارد که در هم فشرده

شوند و خودشان را محدود به سرزمین معینی بدانند و آن سرزمین را وطن خاصشان بشناسند همان طوری که امکان ندارد سیاهی رنگ حبشی یا زردی چینی یا سفیدی فرنگی را از فطرت و طبیعت او زایل نمود. پس ظاهر امر حکم می کند که چنین ادیانی جز در میان ملت معینی نمی تواند به وجود آید و باقی بماند، ولی در برابر همه این ادیان، اسلام شریعت جهانی آورده است که توسط آن، هر فردی که به عقیده اسلامی بگراید و بگوید: «لا اله الا الله محمد رسول الله»

در زمره مسلمانان محسوب می شود و از همان حقوقی که سایر مسلمانان برخوردارند، بهره مند می گردد، زیرا در این شریعت نژاد، لغت یا وطن هیچ کدام اعتباری ندارند. از همه مهم تر این که این شریعت، شریعتی است دائم و قوانین آن مبتنی بر اعتراف و تصدیق ملت خاص یا بر اساس عادات و رسوم زمان محدود و معینی نیست، بلکه مبتنی بر مبدأ و اصل فطرتی است که ذاتی و جبلی انسان است و از آن جایی که این فطرت در هر زمانی ثابت و پایدار است و هیچ گونه تغییری در آن روی نمی دهد، پس سنن و نظاماتی که بر اساس فطرت پایه گذاری شده، در هر زمانی و در هر حالی به همین صورت، ثابت و پایدار خواهد ماند.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین، حمد و سپاس مخصوص آن خدایی است که پروردگار جهانیان است.

اشاره

تألیف

ابوالأعلى مودودی

ترجمه

سید غلامرضا سعیدی

به کوشش

سید هادی خسروشاهی

ص: 147

طوفان تلاطم افکار در عصر حاضر امری محسوس و مشهود است.

بشریت زجر دیده و ستم کشیده به پا خاسته تا زنجیرهای بندگی را بشکنند و از نعمت آزادی برخوردار گردند. بدین مناسبت افرادی به عنوان قیادت و با ادعای رهبری در گوشه و کنار جهان برای تأمین این منظور - یعنی پایه گذاری بنای آزادی و تعمیم خیر و صلاح - قیام نموده و مکتب های فکری گوناگونی را ایجاد کرده اند.

این مکاتب برنامه های اصلاحی خود را با کلمات اروپایی که به «ایسم» ختم می شود از قبیل کاپیتالیسم، سوسیالیسم، کمونیسم و نازیسم بر افکار مردم عرضه می دارند. از آن جایی که اجرای هر نوع برنامه فکری و به اصطلاح رایج اروپایی «ایدئولوژی» محتاج به حکومتی جهت تنفیذ مواد آن می باشد، پیروان هر یک از مکاتب، حکومتشان را به همان نام می نامند.

جهان اسلام که قرن هاست بر اثر فشار حکومت های استبدادی و بر اثر قهر و غلبه آزمندان غرب از پای درآمده و رشته های ارتباطی بین جوامع آن از یکدیگر گسیخته شده، از اوایل قرن بیستم مسیحی، بلکه از اوایل قرن چهاردهم هجری، مانند غریقی در دریای مظالم سبک و اسلوب حکومت های کهنه به تکاپو افتاده و راه نجات می پوید، چرا که نمی تواند به هیچ یک از «ایسم ها» یا مکتب های جدید اروپایی قانع شود، در نتیجه راه نجاتش را در میان تعلیمات اسلامی جستجو می کند.

چه بسیار مردان فکور و غیوری که در طول این مدت برای نجات ملل اسلامی قد علم کرده و هر یک به سهم خویش در این راه کوشیده اند، ولی از آن جایی که پرده جهالت از طرفی و پنجه نیرومند غرب از طرف دیگر، صفحه قلب و فکر ملل اسلامی را تیره و تار ساخته، نتیجه مطلوبی به دست نیاورده و به مقصد نرسیده اند.

متأسفانه گروهی از رجال اصلاح طلب شرق، به امید نجات ملل اسلامی، فریب دموکراسی غرب را خورده و کوشیده اند تا به تقلید از ملل اروپایی حکومت های مشابهی برقرار سازند و در این ضمن، بسیاری از اصول و قوانین غرب را در اجتماع اسلامی حاکم ساختند. نتیجه ای که از این تغییرات و تبدلات بدست آمد این بود که ملل اسلامی از تعلیمات اصیل و حیات بخش کیش خدایی فاصله گرفته و بر گرفتاریشان افزوده شد.

رهبران دینی تنها به ابراز تأسف از این پیشامدها قناعت ورزیده و تمام وقت خود را به بحث در متون کتب فقهی و مسایل فرعی اختصاص دادند و به حکم اجبار در تعیین خط مشی مسلمین، جنبه بی طرفی به خود گرفتند! سپس گروهی از مردان روشن فکر، بصیر و جهان شناس به مدد جوانان غیور اسلامی شتافته و پویندگان راه حقیقت را با راه و رسم تحقیق در علوم اجتماعی و مباحث سیاسی بر اساس منطق اسلامی آشنا کردند و نسل جدید را در استفاده از منابع فکری اسلامی رهبری نمودند.

یکی از این شخصیت های ارزنده، استاد جلیل سیّد ابوالاعلی مودودی از رجال مهم دینی و فکری پاکستان (مقیم لاهور) بود که در این زمینه، طریق تازه ای را به روی نسل معاصر گشود. مباحث فکری و اجتماعی این استاد بزرگوار مورد توجه و محل قبول نسل جدید واقع گردیده که رساله حاضر نمونه ای از آن است.

این رساله را نگارنده چند سال قبل از زبان عربی نقل کرده و به چاپ رسانیدم. اینک برای بار دوم انتشارات حرّ بذل اهتمام فرموده و به عنوان هدیه سال نو در دسترس جوانان غیور و فکور اسلامی و پرچم داران حکومت قرآنی قرار می دهد تا از مطالعه آن بهره مند گردیده و بنیان افکار زنده و مترقی خدایشان را استحکام بخشند. باشد که با امید به لطف خدای متعال و همّت روزافزون دانشجویان اسلامی و شیفتگان راه اصلاح در این کشور و سایر کشورهای هم کیش ما طبق برنامه قرآن کریم و به برکت ارواح طیبه اهل بیت که ملت ما اختصاصاً افتخار پیروی از آنان را احراز کرده است، حکومت اسلامی واقعی مستقر شود و همگان از ثمرات آن برخوردار گردند.

اینک در آرزوی وصول به چنان هدفی است که باید با فعالیت و کوشش بیشتری برای عملی ساختن این منظور مقدّس، ساعی و کوشا باشیم و در پیشگاه ربوبیت از جان و دل استغاثه کنیم و بگوییم:

«اللهم انا نرغب اليك في دولة كريمه تعز بها الاسلام و اهله و تذل بها النفاق و اهله و تجعلنا فيها من الدعاه الي طاعتك و القاده الي سبيلك و ترزقنا بها كرامه الدنيا و الآخرة».

بار خدایا! تمنی و آرزوی ما از تو، سر و سامان دادن به چنان حکومت و دولت با شرافتی است که به وسیله آن، اسلام و مسلمین را عزّت بخشی و نفاق و منافقین را خوار و زبون سازی و در آن حکومت به ما توفیق دهی که مردم را به طاعت تو دعوت کنیم و ما را به افتخار قیادت، سرداری و رهبری در راه خودت سرافراز نمایی و بالاخره به وسیله چنان دولت با شرفی، کرامت و شرافت دنیا و آخرت را به ما ارزانی فرمایی.

تهران به تاریخ رمضان المبارک 1381

اسفند ماه 1340

سید غلامرضا سعیدی

ص: 151

این روزها کلمه «حکومت اسلامی» در مجالس و محافل مسلمین ورد زبان ها قرار گرفته و همه با شور و شغف وصف ناپذیری درباره آن بحث می کنند و آرزوی تأسیس چنان حکومتی را دارند، لکن راه تأسیس و تشکل آن را نمی دانند و چه بسا اشخاصی که در جهت اجرای این منظور برنامه هایی را وضع می کنند، اما با کمی تأمل در شیوه تفکر آنها این نتیجه حاصل می شود که وصول به هدف و مقصود از طریق روشی که آنها در پیش گرفته اند غیر ممکن و محال است.

این قبیل اشخاص مانند کسانی هستند که بخواهند با اتومبیل از این طرف کره به طرف دیگر آن، یعنی آمریکا مسافرت کنند!

علت اصلی گفتارهای سست و اندیشه های خامی که بر زبان می رانند، همانا شوق مفرط و علاقه خاصی است که به تشکیل حکومت اسلامی دارند، در نتیجه انجام آن را سهل و ساده می انگارند.

از طرف دیگر، توجه به نوعی عوامل تاریخی و سیاسی که در زوایای دلشان جای گرفته، بر شوق و شغفشان می افزاید، در صورتی که هیچ گونه بحث علمی در رابطه با این موضوع نکرده اند تا در نتیجه آن بتوانند صورت خالصی از نقشه خود را ترسیم نموده و سپس برای تأسیس چنان حکومتی، برنامه های معین و متناسبی طرح نمایند.

با توجه به این معانی است که به تهیه و نشر این رساله اقدام می شود تا در نتیجه بحث و فحص علمی، روشن گردد که حکومت اسلامی آن چنان دستگاهی است که محصول کار آن، با این تحقیقات مطابقت داشته باشد.

کسانی که اندک آشنایی با علوم اجتماعی و عمرانی دارند، می دانند که هیچ نوع حکومتی با وسایل مصنوعی به وجود نمی آید، یعنی نمی توان شالوده سازمان دولت و حکومت را در قالبی مخصوص ریخت و سپس آن را به جای دیگری انتقال داد. بلکه پیدایش حکومت در هر اجتماعی ناشی از فعل و انفعالاتی است که در آن اجتماع صورت می گیرد و به تدریج رشد می نماید، آن گاه به صورتی متناسب با مقدماتی که انجام گرفته، عملی خواهد شد. برای این منظور رشته ای از عملیات مقدماتی، محرکات اجتماعی و مقتضیات فطری دست به دست یکدیگر می دهند تا در نتیجه آن حکومتی به وجود آید.

همان طور که در منطق، نتیجه هر قضیه ای تابع مقدمه آن است و در شیمی مشاهده می شود که ترکیب شیمیایی، در نتیجه اختلاط و امتزاج اجزای متناسب، به صورت ترکیب خاصی درمی آید، به همین قاعده، علمای الاجتماع، تشکیل حکومت راسخ البنیان را نتیجه طبیعی مقتضیات و شرایط محیط می دانند و نیز معتقدند که تعیین شکل و وضع خاص آن حکومت از تمام جهات، وابسته به مقتضیات و شرایط محیطی است که آن را به وجود آورده است.

یعنی همان گونه که محال است قضایای منطقی صورت خاصی داشته باشند و پس از ترتیب مقدمات مربوطه، نتیجه ای بدون تناسب به دست آید و یا اجزای شیمیایی با خواص معین، پس از خلط و مزج، ترکیبی غیر متناسب با ترکیب مطلوب به وجود آورند و نیز همان طور که غیر ممکن است در زمینی هسته زردآلو غرس شود، اما پس از رشد و نمو به صورت درخت سیب یا انار درآید، به همان قاعده معقول نیست که برای تشکیل حکومتی با شکل و صورت مخصوص به خود، اسباب و موجباتی با فعل و انفعالات خاص و متناسب با پیدایش آن چنان حکومتی فراهم شود، اما آن گاه که شکل آن، صورت کمال به خود می گیرد یا نزدیک به تکامل می شود، به صورتی درآید که با نتیجه مقدمات تأسیس آن حکومت اختلاف داشته باشد.

هدف از بیان این مطالب اثبات مسأله جبر و نفی اختیار و اراده انسان نیست، بلکه تأکید بر این مسأله است که در هر صورت در تعیین و تحدید نوع حکومت، اعمال افراد و جماعات، سهم وافر دارند.

با کمی دقت در بیان گذشته و تعمق در آن، روشن و آشکار خواهد شد که هرگاه ملّتی طالب حکومت و دولت نظامی باشد، ولی طرق رهبری و سیره فردی و اجتماعی آن ملّت و

آن چه لازمه آن است، برخلاف هدف آنها باشد، بدون شک چنین ملّتی سفیه و احمق است. در نتیجه هر انسان عاقلی حکم خواهد کرد که چنین آرزویی جز نتیجه عدم رشد فکری و عقلی نیست و دلیل واضحی بر فقدان شعور است.

نکته دیگری که به اقتضای موقعیت، تأکید بر آن لازم است این است که برای تأسیس و تشکیل آن نوع حکومتی که آرزوی یک ملّت است، باید موجبات و اسبابی، متناسب با خاصیت و فطرت آن جمع شود، آن گاه برای تحصیل آن، راهی را انتخاب کرد که منتهی به هدف مطلوب گردد.

پس برای رسیدن به این مقصد، باید حرکت و جنبشی شروع شود که موافق طبیعت آن نوع حکومت و مناسب آن باشد و در نهایت برای تکمیل این منظور تنها راه این است که سیره فردی و اخلاق اجتماعی در مجرای سیر کند که متناسب با ساختار حکومت مورد نظر باشد.

از این گذشته، این جریان نیازمند نوعی رهبری و تعامل اجتماعی است که قطعاً باید متناسب با نظام خاصی باشد که ملّت در صدد ایجاد آن است.

با فراهم شدن این عوامل، هر یک در دیگری تأثیر خواهد نمود و بالاخره پس از ممارست، پایداری و صبر زیاد به صورت سیل خروشان در خواهد آمد که هیچ یک از نظام های دیگر را یارای آن نخواهد بود که در برابر این دستگاه خودنمایی کند.

در نتیجه نظام جدید که مولود فعل و انفعال اسباب و علل قوی و محصول عوامل نافذ آن بوده است، نظام های سابق را نابود خواهد کرد و طبعاً جانشین آن خواهد شد.

مثلاً این شیوه عمل، مثل دانه ای است که در قعر زمین کاشته می شود و تا زمانی که خداوند مقدر کرده، در داخل آن باقی خواهد ماند، سپس به صورت نهالی درآمده و درختی خواهد شد.

آن گاه که به رشد کافی رسید، میوه ای را که مورد انتظار است و فطرت آن اقتضا دارد، پرورش می دهد و در نهایت مورد استفاده همه مردم قرار خواهد گرفت.

حکومت فکری

در این قسمت امتیازات و خصوصیات حکومت اسلامی مورد بحث قرار می گیرد. اولین خصوصیت حکومت اسلامی که آن را از سایر حکومت ها ممتاز قرار می دهد این

است که عنصر ملیت (1) در ایجاد و ترکیب آن سهمی ندارد، بلکه یک نوع حکومت فکری مبتنی بر مبادی و غایاتی معین است.

چنین حکومتی جزء مواردی است که دنیا در قرون گذشته نظیر آن را ندیده و نشناخته است و تا امروز نیز این فکر در نظر مردم این زمان بعید و در نظر رجال این عصر غریب می نماید. چرا که در گذشته حکومت و دولت معمولاً بر اساس عناوین خانوادگی و طبقاتی تأسیس می شد و بعد از آن نیز حکومت هایی که روی کار آمدند به سلسله های معین یا ملت های خاصی منسوب بوده اند.

اما آن نوع حکومت فکری که پایه آن بر اساس مبادی و اصول خاصی استوار باشد به طوری که اشخاص، آن اصول و مبادی را بپذیرند و بدون توجه به ملیت، پایبند آن حکومت باشند و در اداره امور آن شرکت کنند، هیچ گاه به ذهن بشر خطور نکرده است، زیرا افکار محدود مردم گنجایش درک معانی آن را ندارد.

نمونه مبهم و غامضی از این نوع حکومت در محیط تعلیمات مسیحیت دیده می شود، لکن دستگاه مسیحیت تا به امروز موفق به وضع نظام فکری کاملی نشده است تا حکومتی بر پایه های آن تأسیس شود.

با بروز انقلاب کبیر فرانسه، گوشه ای از رخسار چنان حکومت فکری در جهان اجتماع آن روز جلوه گر شد، لکن طولی نکشید که آن نیز در تاریکی های ملیت خواهی مفرط فرو رفت و از انظار ناپدید شد. همچنین کمونیزم (اشتراکی) در آغاز امر با ادعای تأسیس چنین کشوری قیام کرد و کوشش می نمود که حکومتی بر اساس تفکر محض به وجود آورد. به دنبال آن، گروه زیادی از مردم نیز به امید تحصیل محسنات چنان کشوری به هوا خواهی برخاستند، اما همان روح نامیمون ملیت پرستی یا وطن پرستی مفرط در عروق آن نفوذ کرد و از مبدأ اصلی منحرف شد و تا کنون نتوانسته است حالت ثابتی به خود بگیرد.

لکن اسلام از ابتدا این امتیاز را برای خود حفظ کرده است و پایه و اساس آن تنها بر مبنای تفکر بنا شده است. همچنین قوانینی را وضع نمود که از تعصب های نژادی و مفاسد آن

ص: 156

1- لازم به ذکر است که تنها ملیتی که در نظر اسلام مردود است آنی است که به اصطلاح رایج امروز ناسیونالیزم یعنی علاقه مفرط به ملیت نامیده می شود که مخالف مبادی اسلام است، اما قومیت به معنی و مفهوم جنسیت که به ناسونالیته تعبیر می شود با تعلیمات اسلامی منافاتی ندارد، زیرا این مفهوم مانند مفهوم صله ارحام است که ناشی از عواطف خویشاوندی و قوم دوستی است و اسلام نه تنها مردم را از رعایت این معنی منع نمی کند، بلکه تشویق می نماید.

برکنار است به این معنی که بدون توجه به نژاد و ملیت از همه مردم دعوت می کند که به اصالت این دین اعتراف کنند و زیر پرچم آن جمع شوند و بر اساس این مکتب فکری، کشوری تأسیس نمایند.

شکی نیست که وضع چنین حکومتی موجب شگفتی است. زیرا چنین دولتی وضع جهان را به کلی دگرگون خواهد کرد. از این جاست که ابناء عصر ما و حتی خود مسلمین از فهم مزایا و درک محسنات و منافع آن عاجزند.

کسانی که در خانواده های اسلامی متولد شده و در محیط آن رشد کرده اند، اما تحت تأثیر تربیت و فرهنگ اروپایی پرورش یافته و افکار و نظریات آنان را از لحاظ عمران و اجتماع فراگرفته اند، به هیچ وجه قادر به درک تفکر اسلامی نیستند. به همین مناسبت اخیرا در بلادی که اکثر ساکنین آن را مسلمانان تشکیل می دهند نوعی استقلال سیاسی تحصیل شد و زمام امور آن به دست این قبیل رجال افتاد. ملاحظه می شود که فکر آنها به تأسیس حکومتی متوجه شد که رنگ و بوی ملیت دارد، زیرا این آقایان از معرفت اسلام و مزایای آن بهره ای نبرده بودند به حدی که حتی واژه حکومت اسلامی به گوششان نرسیده بود.

وضع فکری مسلمین هندوستان نیز از همین مقوله است، زیرا برای رجال مسلمانی که تمدن و فرهنگ اروپایی را پذیرفته بودند، درک این حقیقت عالی مقدور نبود. هر چند رجال آنها درباره مملکت اسلامی حرف می زنند، مع ذلک بر اثر طبیعت تفکر و تمدن اروپایی ناگزیرند همان حکومت ملی و قومی را در نظر بگیرند.

به همین جهت هر طریقی را که برای عمل و اقدام در نظر می گیرند فکرشان از دایره فکر ملیت و قومیت خارج نمی شود. بنابراین تنها چیزی را که مهم می شمارند این است که زمام امور به دست ملت مسلمان بیفتد یا حداقل در یکی از نواحی این کشور عظیم، مقداری قدرت سیاسی به دست آورند. بنابراین این دسته از رجال هر اندازه درباره راه های وصول به این هدف ملی و قومی بیندیشند غیر از همان روش هایی که عموم ملل جهان برای تحقق آمال سیاسی خود در نظر گرفته اند، به نتیجه دیگری نخواهند رسید.

خلاصه کلام این که این آقایان می خواهند هر نوع عنصر رطب و یابس و صالح و فاسدی از عناصر ملی را روی یک دایره بریزند و از این عناصر ترکیبی به وجود آورند، آن گاه روح ملیت و قومیت را در آن بدمند و دارای زعامت مرکزی و ارتش ملی مرتبی بشوند و در نقاطی که اکثریت ملی دارند، کشورهای بر اساس ملت تشکیل داده و طبق قانون جمهوری که مورد پذیرش محافل بین المللی قرار گرفته، حکومت های ملی به وجود آورند.

همچنین در بلادی که مسلمین در اقلیت واقع شده اند، حقوق ملی آنها مانند حقوق اقلیت های ملی در سایر کشورها تضمین شود، به نسبت موجودیتشان در اشغال کرسی های حکومت سهیم باشند و نمایندگان خود را طبق قوانین مصوبه انتخاب کنند و در تشکیل وزارتخانه ها به معنی دموکراسی رایج این زمان از لحاظ این که ملت مستقلی هستند، شرکت داشته باشند. در این صورت این مسلمانان ملی یا قومی همان کاری را می کنند که سایر اقوام و ملل انجام می دهند و از ارتکاب آن هیچ باکی ندارند.

لکن چیزی که هست این است که از کلمات امت، جماعت، ملت، اولوالامر، اطاعت اولوالامر و غیرها که از اصطلاحات شرعی است سوء استفاده می کنند، اما به کار بردن چنین اصطلاحاتی در چگونگی تفکر این جمع، هیچ گونه تأثیری ندارد، جز این که برای تقویت دین جدیدشان - که دین قومیت و ملیت است - تا حدی مفید به نظر می رسد.

خوشبختانه یا بدبختانه چون این اصطلاحات شرعی که در متون کتب اسلامی استعمال شده، متناسب با افکار این دسته است، در موقع لزوم آن را دستاویز قرار می دهند و به منظور اخفای افکار خود که در تناقض با تعلیمات اسلامی است مورد استفاده قرار می دهند. کاربرد این کلمات شرعی، در حکم پرده ای است که روی مقاصد نهانی خویش می کشند.

بنابراین جای هیچ گونه شگفتی نیست اگر گفته شود که چنین جنبشی نمی تواند مقصد و هدف مشروع این حکومت فکری قرار گیرد، چه رسد به این که کسی آن را وسیله تکمیل بنای این کاخ عظیم بداند، بلکه اصلح آن است که گفته شود هر جزیی از اجزای این فکر در جای خود یکی از عوامل مؤثر در تخریب بنیان این حکومت فکری خواهد بود، زیرا حکومتی که بر اساس مبادی و اصول خاصی تشکیل شود، نمی تواند به قومیت ها و ملیت ها نظر داشته باشد، بلکه با دیدة انسانیت به انسان می نگرد، هدف های روشن و واضحی را به عموم مردم عرضه می دارد و به آنها می گوید:

مدار رستگاری و سعادت بشری بر این است که همگان، نظام تمدن و حکومت خود را بر این پایه تأسیس کنند و حتی اگر کسی چنین تفکری را نپذیرد، سهم و بهره او در تأسیس و اداره این دستگاه، با سهم و بهره سایرین برابر خواهد بود.

در این مورد این پرسش به میان می آید:

کسی که فکر، زبان، اعمال و حرکاتش رنگ قومیت و ملیت و تعصب داشته باشد، چگونه ممکن است به چنین دعوتی قیام کند؟

بدیهی است چنین کسی از آغاز امر باب دعوت انسانیت را به کلی به روی خود بسته است

و در همان قدم اول در ورطه ملّیت غوطه ور شده است. وانگهی ملل و اقوامی را که تعصّبات قومی و ملّی دیده بصیرتشان را کور کرده و جز برای تأسیس حکومت ملّی تلاشی ندارند، نمی توان به سوی مبادی عالیّه انسانیّت دعوت نمود و نیز هنگامی که کسی به چنین دعوتی قیام کند حق مطالبه حقوق ملّی و کشور ملّی را نخواهد داشت.

این عمل بدان ماند که فردی قیام کند و مردم را از تنازع و تخاصم منع نماید، اما در همان آغاز دعوت به نفع خویش به حاکم مربوطه عرض حال و ادعای نامه تقدیم کند!

خلافت الهی

دومین امتیاز حکومت اسلامی این است که بنای آن بر این مفهوم استوار است:

لا حکم الا الله الواحد القهار؛ جز خدای یگانه قاهر مقتدر کسی حق حکومت ندارد. بدین معنی که سراسر زمین ملک خداست و پرورش دهنده کاینات و متصرّف در عالم وجود اوست و هیچ یک از افراد بشر، حق حکومت و قانون گذاری ندارند.

بنابراین در محیط اسلام و قلمرو نفوذ آن، تنها حقی که برای بشر محفوظ است این است که کلیه وظایفی را که به عنوان خلیفه و نماینده خدای متعال بر عهده دارد، انجام دهد. خلافت و جانشینی دو صورت دارد:

اول، این که آن خلیفه و جانشین، فرستاده خدا باشد.

دوم، این که آن شخص، کسی باشد که آن چه را فرستاده خدا به عنوان شرع و قانون الهی ابلاغ کرده، به طور کامل تبعیت و اجرا کند.

کسانی که به این قانون ایمان داشته باشند و صلاحیت و استعدادشان را برای تبعیت از فرستاده خدا نشان بدهند، همه در اداره امر خلافت مساوی و برابرند. (1) بنابراین از آن جایی که همه مسلمین، در پیشگاه خداوندی که دانای سرائر نفوس و خفایای صدور است و به تمام رموز ذهن و فکر بشر توجّه دارد و حرکت کوچک ترین ذره در زمین و آسمان از نظر او

ص: 159

1- مؤلف محترم در این مورد از بیان یک نکته حساس غفلت کرده و آن این است که در خلافت نوعی و اجرای وظایف اسلامی همه افراد صالح، مساوی و برابرند، ولی امر خلافت به معنای خاص و به عبارت دیگر احراز جنبه اولوالامری بدون شک، وظیفه فرد افضل و اتقی است. مترجم

مکتوم نیست، مسؤولند، دستگاه حکومت باید به افکار عموم مردم توجه داشته باشد و اولیای امور باید بدانند که مقام خلافت و مدیریت به آنها واگذار نشده است که بندگان خدا را استعباد و استعمار کنند و آنها را به جبر و عنف، به حقارت و خضوع و خشوع وادار نمایند یا مالیات های سنگین بر دوش آنها بگذارند، برای خود کاخ های رفیع بسازند و در منجلاب شهوات و لذات حیات غوطه ور شوند، بلکه باید در عمل، تصدیق و اعتراف کنند که مسؤولیت خلافت به منظور تنفیذ قانون الهی بر عهده آنها قرار گرفته است تا عدل و داد را در میان بندگان خدا گسترش دهند و هرگاه در اجرای این وظیفه الهی قصور ورزند یا خودخواهی، حب شهوت، تعصب و طرفداری از افراد خاصی را پیشه سازند و خیانت کنند، ناچار نزد خدا گناه کار خواهند بود، گو این که در این دنیا با حيله و مکر از دام مجازات فرار کنند.

بدیهی است حکومتی که شالوده آن بر اساس این نظریه استوار شود با حکومتی که بر اساس نظریاتی برخاسته از جوامع بی دین تشکیل شده باشد متفاوت خواهد بود. تأسیس چنین حکومتی و نیز اداره شؤون مربوط به آن، نیازمند قوای عقلی، اخلاق مخصوص و سیره و روش ممتازی خواهد بود. در نتیجه جنبه های لشکری، پلیسی، محاکم، مالیات ها، مشی اداری، سیاست خارجی و قوانین جنگ و صلح آن از هر جهت با سازمان های مشابه در کشورهای بی دین تفاوت زیادی خواهد داشت.

بدیهی است که قضات و رؤسای کشورهای بی دین، حتی صلاحیت تصدی کوچک ترین پست قضاوت و ریاست را در چنین حکومتی نخواهند داشت. چه رسد به اشخاص معمولی و مأمورین عادی!

همچنین رؤسای پلیس کشورهای بی دین، صلاحیت آن را نخواهند داشت که حتی وظیفه پلیس معمولی چنین کشوری را برعهده بگیرند و به همین قرار فرماندهان ارتش و امرای لشکر کشورهای بی دین، شایستگی خدمت سربازی در سپاه اسلام را نخواهند داشت و نیز وزرای امور خارجه دولت ها و کشورهای بی دین، صرف نظر از این که در محیط کشور اسلامی لیاقت و صلاحیت وزارت را نخواهند داشت، مسلماً از تعقیب و مجازات حبس که لازمه ارتکاب آن همه دروغ و مکر و حيله است، مصون نخواهند بود و مورد تعقیب قرار خواهند گرفت.

خلاصه کلام این که هیچ یک از اعضای دستگاه حکومت عرفی که در یک محیط بی دین پرورش یافته و با چنان افکاری خو گرفته اند، تحت هیچ شرایطی، صلاحیت لازم برای تصدی امور حکومت اسلامی را - چه بزرگ و چه کوچک - نخواهند داشت و هیچ نوع امتیازی را نمی توان برای آنها قایل شد، زیرا کشور الهی نیازمند آن است که کلیه عناصر و اجزای حیات اجتماعی و همه اداره کنندگان آن اعم از رعیت، انتخاب کنندگان، نمایندگان، کارمندان، قضات، فرمانداران، سران لشکر، وزراء، سفرا و مدیرانی که هر یک جهت انجام کاری منصوب می شوند، نمونه بارزی از خصوصیات اسلامی باشند.

برای انجام چنین منظوری متصدیان امور بایستی کسانی باشند که از خدا بترسند و از محاسبه اعمال خود در پیشگاه او نگران باشند. طبعاً آنها، افرادی هستند که آخرت را بر زندگی این جهان ترجیح می دهند و کفه سود و زیان اخلاقی چنین کسانی در میزان عمل سنگین تر از کفه سود و زیان عاجل این عالم خواهد بود.

بنابراین حکومت الهی باید از عناصری تشکیل شود که همیشه خود را پایبند اجرای اوامر الهی و برنامه های ابدی اسلام می دانند و لاینقطع برای کسب رضای خدا تلاش می کنند، اغراض قومی، نژادی و شخصی بر نفوس آنها حکومت ندارد و افکارشان را از تنگ نظری و تعصب کورکورانه تطهیر کرده اند، هیچ گاه به واسطه قدرت و سلطنتی که خداوند به آنها عنایت فرموده مغرور نمی شوند و درخشندگی زندگی این جهان و نعمت های آن، چشمشان را خیره نخواهد کرد. چنین افرادی هیچ گاه تشنه ثروت و مقام نخواهند بود و هرگاه بر تمام خزاین جهان دسترسی پیدا کنند، امین و نیکوکار باشند، آن گاه که امارت و فرمانروایی شهرهایی به آنها سپرده شود، برای تأمین عرض و ناموس و دارایی مردم، خواب و راحتی را بر خود حرام کنند، در هنگام فتح و پیروزی به مردم سرزمین مغلوب امان بدهند و جان و مال و عرض و حیثیت و ناموس آنها را حفظ کنند، به گونه ای که مردم آن سرزمین هر سرباز مسلمانی را حافظ شرف و مدافع حقوق خود بشناسند، کسانی که در مجامع بین المللی وظیفه ای را بر عهده می گیرند باید نیک نام و مقبول الکلام باشند و در نظر ملل متنوع از لحاظ حق پرستی و عدالت دوستی و وفای به عهد باشند.

بنابراین تنها افرادی با این خصوصیات، توانایی اداره امور و شؤون کشور را

دارا می باشند.

در مقابل شهوت پرستان و سگ طبیعتان این دنیای پست که به اصطلاح امروز طرفدار مکتب نفع پرستی و فایده دوستی هستند و کسانی که به منظور ارضای شهوات و اغراض خصوصی، منافع شخصی و تأمین مقاصد عمومی و نژادی هر روز به رنگی در می آیند و اصول و مبادی تازه ای وضع می کنند.

همچنین کسانی که از خدا نمی ترسند و امید آخرتی ندارند و در هر گامی که برمی دارند جز نفع عاجل و ترقی مادی، خط مشی و نظری ندارند، شایسته آن نیستند که امری از امور حکومت اسلامی به آنها تفویض شود، بلکه در حقیقت همچون موریانه هایی هستند که به چوب خشکی حمله ور شده و هر دقیقه آن را به زوال و نابودی تهدید می کنند.

ص: 162

در فصل قبل توضیح داده شد که حکومت اسلامی چه نوع حکومتی است. در این قسمت راه های تشکیل چنین حکومتی مورد بررسی قرار می گیرد.

به طوری که در مقدمه کتاب حاضر ذکر شد، پیدایش هر نوع حکومتی مولود عوامل فکری، اخلاقی، مدنی و اجتماعی جامعه ای است که آن را به وجود آورده است، همچنان که میوه هر درختی همان است که طبیعت و ذات آن اقتضا دارد.

موضوع حکومت اسلامی نیز از همین مقوله است و نمی توان ظهور و بروز آن را به طور خارق العاده ای انتظار داشت؛ بلکه ایجاد و تأسیس آن منوط به حرکت و جنبشی است که بر اساس نظریه حیاتی اسلام و بر پایه قواعد و ارزش های اخلاقی و عملی موافق با طبیعت آن صورت گیرد.

لازمه چنین حرکتی این است که در جوامع اسلامی افرادی چنین وظیفه مهمی را بر عهده گیرند که استعداد پذیرش این رنگ خاص انسانیت را دارا باشند، در نشر و بسط تفکر اسلامی تمام سعی و کوشش خود را مبذول دارند، در راه تعمیم روح اخلاقی این مکتب در اجتماع، فداکار و از جان گذشته باشند و بتوانند نظام تعلیم و تربیت اسلامی را بر این اساس استقرار دهند و رجالی را تربیت کنند که نماینده واقعی این مکتب فکری باشند؛ به عبارت دیگر مارک مخصوص اسلام بر جبهه آنان منقوش باشد و در سایه چنین نظامی، بتوانند شخصیتی تربیت نمایند که تفکر اسلامی با گوشت و خونشان آمیخته باشد و همچنین از نیروی ذهنی مهذب برخوردار باشند تا بتوانند بر اساس اصول و مبادی اسلامی، نظام فکری سالمی را برای مردم وضع نمایند و نیز قادر باشند رهبران فکری مخالف را - یعنی اشخاصی که به خدا و آخرت عقیده ندارند - مقهور فکر و اراده خود نمایند و آنها را وادار به تسلیم در برابر قیادت و

زعامت فکری مسلمین نمایند و پس از احراز این مقام، جنبش را به مرحله ای برسانند که بتوانند به وسیله سیادت فکری و عقلی خود، با نظام های فکری باطل دیگران که در جامعه انسانی حکومت دارند، به معارضه و مبارزه هایی پرداخته و آنها را از پای در آورند.

در چنین مبارزه و مقاومتی است که قیام کنندگان و پرچم داران، با انواع مصایب و شداید اعم از جلای وطن، قتل و ضرب و جرح مورد امتحان قرار می گیرند. چنین افرادی با اخلاص و عزمی راسخ در راه وصول به هدف از هیچ فداکاری خودداری نخواهند کرد، زیرا پس از ابتلای به این شداید است که همچون طلای گداخته، صاف و پاک از بوتۀ امتحان بیرون آیند.

چنین افرادی بر اثر مبارزه در راه هدف خود ثابت خواهند کرد که دعوتی را که بر عهده گرفته اند و نظریه ای را که تعقیب کرده اند، عملی و انجام پذیر است. به تعبیر دیگر کشور ایده آلی که در صدد ایجاد آن بوده اند، همان است که چنان مردانی بر اساس راستی، عفت، صفای قلب، اخلاص در عمل و به کار بستن اصول و مبادی و به منظور تأمین سعادت بشر به وجود آورده اند.

بنابراین در اثر چنین مکتب فکری است که رفاه و صلح و سلم همگانی تأمین شده و جهان انسانیت از رنج و شکنجه و عذاب دیگران نجات می یابد.

هرگاه صحنه مبارزه ای آراسته شود، اشخاص نیک فطرت و خیرخواه، مجذوب آن خواهند شد و به این جبهه خواهند پیوست، لکن فرومایه گانی که قلوبشان مملو از مرض است و جز پیروی از هوا و هوس هدفی ندارند، قهراً صدای منکرشان خاموش خواهد شد و تدریجاً نفوذشان از بین خواهد رفت. در این هنگام انقلابی عظیم در افکار عمومی پدید می آید و عطش اجتماعی برای تأسیس حکومت الهی افزایش می یابد. آن گاه در این اجتماع تازه و انقلابی هیچ حکومتی جز بر پایه همان نظامی که موجبات خاص آن از قبل فراهم شده، به وجود نخواهد آمد. با تأسیس این نظام، در سایه برنامه تعلیم و تربیتی که قبلاً به آن اشاره شد، متخصصین فراوانی به منظور اداره سازمان کشور تربیت خواهند شد. این است طریق اسلامی و راه طبیعی ایجاد حکومت فکری اسلامی.

بر کسانی که با تاریخ انقلاب و تطور در ملل قدیم و جدید آشنایی دارند، پوشیده نیست که این نوع انقلاب خاص، نیازمند حرکت، احساسات، شعور اجتماعی و محیط اخلاقی مخصوصی می باشد. به عنوان مثال انقلاب فرانسه نیازمند نظام فکری و اخلاقی بود که روسو، ولتر، منتسکیو و امثال این متفکرین فرانسوی به وجود آوردند و انقلاب کمونیستی روسیه نیز جز بر اساس نظام فکری که شالوده آن توسط کارل مارکس ریخته شد و تحت

رهبری لنین، تروتسکی و صدها مبلغ کمونیستی - که آرزوی تأسیس یک دولت کمونیستی در قلوبشان اشراب شده بود و به این رنگ درآمده بودند - پیشرفت کرد، نمی توانست به وجود آید. همچنین جنبش نازی آلمان تنها در همان سرزمینی به وقوع پیوست که متفکرینی امثال هگل، نیچه و گوته، این طرز فکر را با بیان نظریات و افکار خود ترویج کردند، سپس برای آن، محیط اخلاقی، نفسانی و مدنی مخصوصی به وجود آوردند و آبیاری آن بر عهده هیتلر و رهبران دیکتاتور منش دیگر قرار گرفت.

انقلاب اسلامی نیز مشمول همین قاعده است. مادامی که جنبش عمومی بر اساس نظریات و احکام قرآنی و با اتکا به سیره محمدی صلی الله علیه و آله، همراه با مجاهدات مستقر و شدید به وجود نیاید و بنیان مبانی جاهلیت فکری، اخلاقی و فرهنگی که بر حیات اجتماعی فرد حکومت می کند ریشه کن نشود، مکتب فکری اسلام به وجود نخواهد آمد.

چیزی که درک آن برای نگارنده مشکل است این است که عده ای گمان می کنند با قیام ملّی به معنی متداول این زمان که بر اساس تعلیمات عقیمی که از دیر باز رواج گرفته و این بنای کج را تنها بر پایه های اخلاقی نفع طلبی (1) و فلسفه عملی به نام پراگماتیسم (2) قرار داده اند، خواهند توانست انقلاب اسلامی به وجود آورند. همچون مسیورینو، نخست وزیر اسبق فرانسه معتقد به خوارق و معجزات نیستم (3)، بلکه عقیده دارم که هر نتیجه ای تابع مقدمه آن است و برای گرفتن نتیجه مطلوب باید فکر و اندیشه و تدبیر را به کار برد و جد و جهد نمود.

آرزوهای شیرین

در هندوستان و پاکستان عامه مسلمین تصوّر می کنند که تنظیم صفوف مسلمین شفای هر دردی است و گمان می کنند که راه وصول به حکومت اسلامی یا «اسلام آزاد در هند آزاد» عبارت از این است که کلیه مسلمانان تحت رهبری مرکز واحدی درآیند، لکن حقیقت این

ص: 165

1- معنی این نظریه این است که در کارها جز تحصیل نفع، مقصودی در کار نباشد.

2- مکتب پراگماتیسم درستی یا نادرستی کارها را وابسته به نتایجی می داند که در زندگی همین دنیا تحصیل می شود.

3- چند روز قبل از سقوط فرانسه در جنگ اخیر، مسیورینو نخست وزیر وقت به وسیله رادیو، نطقی ایراد کرد و در ضمن آن گفت: «اکنون هیچ چیز موجب نجات فرانسه نخواهد شد، مگر معجزه و من به معجزه عقیده دارم.»

است که آنها تنها یک برنامه قومی و نژادی خالص را انتخاب نموده اند زیرا هر ملّتی اعم از هندو، ایتالیایی یا آلمانی نیز هنگامی که برای اعلامی کلمه و بالا بردن نام و نشان خود قیام کنند، جز همین برنامه ای را که مسلمین سابق الذکر انتخاب کرده اند در نظر نخواهند گرفت.

همچنین هر رهبری که غرق در حب ملّت و قوم خویش باشد، در مذاکرات سیاسی ماهر و به طرق مختلف آن عارف باشد و از شایستگی لازم جهت اداره امور کشور برخوردار باشد، صلاحیت رهبری ملّت های دیگر را که برای اعلامی کلمه حق و بالا بردن شؤن ملّی خود مبارزه می کنند خواهند داشت، خواه زعیم و رهبر، هندی باشد مانند گاندی و جواهر لعل نهرو و یا اروپایی باشد مانند هیتلر و موسولینی.

نکته دیگر این که صدها هزار جوانی که به واسطه حس وطن پرستی از رهبر خود اطاعت می کنند و استعداد خود را برای مبارزه زیر پرچم رهبرشان بروز می دهند، بدون توجّه به ملیّت آنها اعم از ژاپنی، چینی یا اروپایی، قادر به ایجاد جنبشی ملّی می باشند، زیرا قوانین طبیعی برای جنبش ملّی و اعلامی کلمه آن، درباره هر ملّتی و در هر زمانی یکی است.

چنان چه فرض شود موجودیت مسلمین جز ملیّت تاریخی و آبا و اجدادی چیزی نیست و هدفی جز بالا بردن شؤن ملّی خود، در نظر ندارند، ناچار باید تصدیق کرد راهی را که در پیش گرفته اند حق است و بعید نیست بتوانند با طی این طریق، موفق به تأسیس حکومتی ملّی شوند یا حداقل سهم کاملی در اداره حکومت وطنی خود به دست آورند، ولی هرگاه ملّتی بخواهند با چنین برنامه ای به غایت انقلاب اسلامی و هدف کشور اسلامی ایده آل خود نایل گردند، باید صریحاً گفت که این آرزو از آرزوهای شیرینی است که هیچ گاه عملی نخواهد شد، بلکه هر گامی که در این طریق برداشته شود، جز قدمی به قهقرا نخواهد بود، در نتیجه همان اندازه از مقصود دور خواهند شد.

ملّتی که امروز مسلمان نامیده می شود هر نوع رطب و یابس و غث و سمینی از افراد مختلف را جمع کرده است، به گونه ای که بسیاری از خصوصیات اخلاقی که در میان ملل کافر وجود دارد، نزد این افراد موجود است. چنین افرادی با شهادت دروغ در محاکم، گرفتن رشوه، ارتکاب زنا، سرقت، دروغ عمدی و غیر آن، از مقوله اخلاق پست با کفار مسابقه گذاشته اند، حتّی در طریق کسب معیشت و به دست آوردن روزی نیز همان راه کفار را دنبال می کنند. به طور مثال شیوه دفاع وکیل مدافعه مسلمان از موکل خویش همانند وکیل مدافع کافر است در صورتی که خود از باطل بودن ادعای وی آگاه است و می داند حق با طرف مقابل او است، با این حال از ظالم دفاع می کند و قلبش از ترس خدا خالی است همچنین سرمایه دار

مسلمانی که ثروتمند می شود و یا کارمند مسلمانی که عهده دار منصبی می گردد مرتکب اعمال نکوهیده ای می شوند که ثروتمند کافر و کارمند مشرک می شود! در این صورت باید گفت:

ملّتی که به درجه ای از انحطاط اخلاقی رسیده باشد که افراد پاک و آلوده آن در یک زمره قرار گرفته باشند، مانند گوسفندان سیاه و سفیدی هستند که در یک گله وارد شده و بر اساس مکر و حيله روباه یا درندگی گرگ، در سیاست و تمرینات لشکری تربیت شوند. قطعا چنین گوسفندانی برای زندگانی در جنگل و تنفیذ امر و نهی درندگان آن، شایستگی خواهند داشت و این نوع تربیت برای این ها مفید خواهد بود، لکن چنان تربیتی با طبیعت انقلاب اسلامی سازگار نیست و به هیچ وجه در جهت اعلاّی کلمه حق و اقامه دین حق، مفید نخواهد بود.

در این صورت چه کسی به فضیلت اخلاقی، شرافت کردار و پاکی رفتار چنین مردمی اعتراف خواهد نمود؟

کدام چشم با نظر اجلال و اکرام به آنها خواهد نگریست؟

چگونه ممکن است مردم در برابر اخلاق فاضله ایشان متأثر شوند و فوج فوج در دین خدا داخل شوند؟

کدام ملّت به سیادت روحی آنان و علوّ مقام آنها در اخلاق ذاتی و اجتماعی اعتراف خواهد نمود.

ملل رنج دیده و ستمکش کدام سرزمین به امید رهایی از چنگال عبودیت و تیره بختی از این ها استقبال خواهند کرد؟

اما موضوع اعلاّی کلمه اللّٰه و دعوت برای قیام به آن، نیازمند مردان شایسته ای است که در نهان و آشکار به خدا ایمان داشته و پرهیزکار باشند و هیچ یک از مطامع دنیوی، شداید و احوال، آنها را از مسیر الهی منحرف ننماید. قطعا انجام این امر مهم جز از چنین مردان صالح و پاکی ساخته نیست، چه این اشخاص بر حسب وراثت، اسلام آورده باشند، چه خود این عقیده را پذیرفته باشند.

آری، سوگند به حق و حقیقت! که در میزان انقلاب اسلامی، کفه ده نفر از امثال چنین مردانی از کفه هزاران فرد ضعیف الاخلاقسنگین تر خواهد بود.

مقصود این است که اسلام محتاج سکه های درخشان ولی مغشوش نیست، بلکه قبل از این که مفتون درخشندگی ظاهر مسکوکات بشود، به خلوص عیار آن نظر دارد و مسکوک پاک و بی غش را از مسکوک صاف و مغشوش تجزیه و تفکیک می کند، به این قاعده، یک

دینار زر ناب در نظر اسلام بر خروارها مسکوک مغشوش ترجیح دارد.

موضوع زعامت و رهبری در راه اعتلای کلمه الله، زعامتی است که نمی توان آن را در بازار مطامع و شهوات خریداری کرد، زیرا در شرایطی که همه مسلمین از گرسنگی یا خطر قتل در معرض هلاکت و نابودی هستند، برای کسانی که پرچم رهبری را بر دوش گذاشته اند، کم ترین تزلزل و انحرافی از اصول و مبادی اسلام جایز نیست.

در چنین شرایطی برای دفاع از دین و تأیید این مشی مستقیم، عزمی راسخ و صبری پایدار لازم است. (1) لکن آن نوع رهبری که به نفع عاجل و حاضر، علاقمند و تنها جز به مصالح ملی و قومی نظر داشته باشد در مکتب اسلام در خور اعتنا نیست و از تقوا و اخلاق زکیه برخوردار نباشد، در مکتب اسلام شایان توجه و در خور اعتنا نیست.

لکن نظام تعلیم و تربیت که در عصر حاضر شالوده آن بر مبنای یک ضرب المثل قدیمی قرار گرفته که می گوید:

«نان را به نرخ روز بخورید»، چگونه ممکن است با طبیعت اسلام سازگار باشد؟

دین اسلام تبعیت از طریقی را که قرآن کریم ارشاد می کند، فرض واجب دانسته و کسانی که به حد بلوغ فکری رسیده اند محکوم به اجرای جزء به جزء آن هستند، گو این که بادهای مخالف از هر طرف بوزد و جهانی مخالف آن باشد.

به طور قطع اگر در هر یک از نواحی جهان، محیط آزادی در اختیار مسلمین گذاشته شود، مسلمانان فعلی جهان، قادر به تأمین حکومتی بر اساس مبادی و اصول اسلام نخواهد بود که حتی یک روز قابل بقا باشد، زیرا مسلمین در هیچ نقطه ای از جهان، تا کنون نتوانسته اند ابزار لازم برای این منظور آماده کنند، چرا که انجام این منظور، مستلزم تربیت رجال و جوانانی متناسب با طرز فکر و اخلاقی است که حکومت اسلامی بدان نیازمند است. چنین افرادی بایستی توانایی لازم برای اداره دوایر عدیده حکومت از قبیل شهربانی، دادگستری، لشکری، مالی، فرهنگ، شؤون اقتصادی و سیاست خارجی را دارا باشند، اما سیستم های آموزشی امروز، تنها متخصصینی را تربیت می کنند که برای دستگاه حکومتی غیر اسلامی مفید می باشند.

ص: 168

1- با توجه به همه این معانی است که سعدی می گوید: موحد چه در پای ریزی زرش *** چه شمشیر هندی نهی بر سرش هراس و امیدش نباشد ز کس *** همین است معنی توحید و بس مترجم

بنابراین اگر با صراحت تمام گفته شود که این نوع دستگاه تعلیم و تربیت، نمی تواند حتی کوچک ترین خدمت گزار یا پاسبانی برای محاکم اسلامی تربیت کند، جای هیچ گونه رنجشی وجود ندارد.

این نقص مخصوص دستگاه تعلیم و تربیت جدید نیست بلکه برنامه تعلیماتی قدیم که حتی به گردش و حرکت زمین نیز عقیده ندارد از چنین نقصی برخوردار است. این دستگاه تعلیماتی کهنه و قدیمی به قدری فشری، جامد و متحجر است که حتی قادر به تعیین یک قاضی، وزیر مالیه، فرمانده لشکر، ناظر فرهنگ و سفیری برای امور خارجه نمی باشد!

بنابراین، به کسانی که واژه مملکت اسلامی را وارد زبان دارند، اما هیچ گونه ابزار کاری برای آن تهیه نکرده و در صدد تهیه آن هم نیستند، با کمال صراحت و وضوح باید گفت:

این آقایان حقیقت کشور اسلامی را نشناخته و مقصد آن را درک نکرده اند.

گروه دیگری معتقدند که مسلمین باید یک کشور ملی و قومی تشکیل دهند، حتی اگر اساس آن متکی بر پایه های شریعت نباشد. آنها چنین عقیده ای را تبلیغ می کنند و تصوّر می نمایند همین که مسلمین توانستند کشوری بر اساس ملّیت به وجود آورند، به تدریج به وسیله تعلیم و تربیت و در سایه اصلاحات اخلاقی و اجتماعی خواهند توانست آن را به کشور اسلامی تبدیل کنند، لکن شواهد تاریخی، سیاسی و علوم اجتماعی، نادرستی این نظریه را ثابت کرده، حصول چنان نتیجه ای را محال می شمارد و چنان چه چنین نقشه ای به گونه ای که آنها تصوّر می کنند عملی شود، باید آن را معجزه دانست، زیرا به طوری که در مقدمه این بحث ذکر شد، نظام حکومت در حیات اجتماعی اصل ثابتی دارد و مادامی که در حیات اجتماعی، تبدیل و تحولی صورت نگرفته باشد، حدوث انقلاب در نظام مملکت به هیچ وجه انجام نخواهد گرفت.

نمونه چنین مسأله ای حکومت خلیفه عادل و زاهد، عمر بن عبدالعزیز است. با این که عده ای از تابعین⁽¹⁾ و اتباع آنها پشتیبان خلیفه بودند، عمر در انجام وظیفه خطیر و مهمی که برعهده گرفته بود توفیق حاصل نکرد. زیرا در عصر او شرایط اجتماعی برای اصلاحات آماده نبود. مأمون، فرمانروای بزرگ سلسله بنی عباس نیز می خواست در اوضاع ظاهری حکومت، بدون توجه به مبادی و اصول تغییراتی ایجاد کند، لکن موفق نشد. همچنین دو نفر از

ص: 169

1- تابعین کسانی هستند که معلومات دینی و روش اسلامی را بدون واسطه از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله فراگرفته اند. مترجم

سلاطین مسلمان هند، به نام های محمد تغلق (826-752 ه) و عالمگیر (1068 - 1118 ه) با وجود زهدی که داشتند و از مطامع و شهوات پست برکنار بودند، نتوانستند در نظام حکومت تغییری ایجاد کنند. با توجه به این سوابق تاریخی و امثال آن، باید گفت:

وقتی که انجام چنین منظوری در دوران حکومت مطلقه استبدادی که امر و نهی در تمام شؤون کشور با پادشاه است، انجام پذیر نباشد، چطور ممکن است برای تکمیل این اصلاح اساسی، کشوری بر اساس ملیت و به صورت جمهوری تأسیس گردد؟

از طرف دیگر در حکومت جمهوری، قدرت در دست کسانی قرار می گیرد که رضایت ملت را جلب کرده باشند و مورد اعتماد مردم باشند تا بتوانند انتخاب شوند. در این صورت اگر تفکر اسلامی در اذهان انتخاب کنندگان وجود نداشته باشد و اخلاق و سجایای مهذب اسلامی، از آمال و آرزوهای آنها نباشد و نیز اگر آمادگی لازم برای تسلیم و خضوع در برابر عدل منزه الهی و مبادی ثابت و راسخی که موجب قوام کشور اسلامی است نداشته باشند، قطعاً فرد مسلمان و پرهیزکاری به نمایندگی از آنها کرسی مجالس قانون گذاری را اشغال نخواهد کرد، بلکه در نتیجه انتخابات، قدرت به دست کسانی خواهد افتاد که شناسنامه مسلمانی دارند، اما از اسلام جز نامی ندانند و نظریات و عملیاتشان دلیل بر خروج از اسلام یا حداقل حاکی از جهل آنان به مبادی اسلام می باشد. بنابراین اگر حکومت در دست چنین افرادی قرار بگیرد، وضعیت کشور همانند زمانی است که رجال غیر مسلمان حکومت را در دست داشته باشند، زیرا حکومت ملی که با مکر و فریب برای خود مارک و شعار اسلامی انتخاب کند، در مورد سرکوبی انقلاب و سران انقلاب اسلامی، بسیار جسورتر و جری تر از حکومت غیر اسلامی خواهد بود. چنین حکومتی مجازات های غیر اسلامی از قبیل حبس را در مورد مسلمانان اجرا می کند و چه بسا از اعدام و تبعید نیز باکی نداشته باشد و بدتر از آن، این که رهبران چنین دستگاهی در زمان حیات به لقب غازی و مجاهد ملقب می شوند و بعد از حیات در عداد شهدا و صلحا شمرده می شوند.

خطایی بالاتر از این نیست که کسی تصور کند چنین حکومت های قومی یا ملی می توانند در این امر مهم به مردم کمک کنند و در ایجاد انقلاب اسلامی به هر صورت که باشد مؤثر باشند.

اما چنان چه با وجود حکومت های قومی یا ملی ایجاد تغییراتی در اساس حیات اجتماعی ضروری احساس شود و مردم برای وصول به این هدف و جهاد در این طریق بدون استمداد

از دولت یا علی رغم تضییقات این دستگاه - که مردم را از مشی در راه خدا باز می دارد - در آینده ناگزیر از مبارزه باشند، بایستی با موانع حصول به این مقصود آشنا شوند و در انتظار اقدامات حکومت قومی یا ملی که به دروغ و مکر، مارک اسلام به خود زده است، بیهوده وقت خود را تلف نکنند و قوای خود را در راه تقویت ارکان آن ضایع نسازند زیرا به تجربه ثابت شده که حکومت های قومی یا ملی صرف نظر از این که در طی این طریق هیچ نوع کمک و مساعدتی به مردم نمی کنند، بلکه وجود این حکومت خود مانعی در راه وصول به مقصد است.

ص: 171

برای روشن شدن مطلب بیان توضیح تاریخی در رابطه با چگونگی ایجاد تغییرات اساسی در بنیان حیات اجتماعی و تحکیم کاخ انقلاب اسلامی خالی از فایده نیست. در ضمن این گفتار، برنامه عملی مخصوص (تکنیکی) برای وصول به این مقصد تشریح خواهد شد.

اسلام عبارت از جنبشی است که در سایه آن، کاخ رفیع انسانیت را به تمامه بر اساس حاکمیت خدای واحد پی ریزی می کند. این حرکت و جنبش از قدیمی ترین ادوار تاریخ با سنن واحدی جریان داشته است. رهبران این جنبش، افراد زبده، نخبه و برگزیده رجال انسانیت هستند که پیامبران خدا نامیده شده اند. بنابراین هنگامی که ملتی چنین حرکت و جنبشی را آغاز کرد، ناگزیر است از همان رهبران و قاندين پیروی کند، زیرا برای انجام چنین جنبشی غیر از همان برنامه عملی، نقشه و طرحی وجود ندارد.

اما در تبعیت از روش انبیا و بحث درباره آثار آنها، مشکلات بزرگی مشاهده می شود، زیرا کتب تاریخی درباره پیامبران و کارهای بزرگی که انجام داده اند جز به اختصار بحثی نکرده و شرح و تفصیل کافی نداده است.

در قرآن کریم اشارات موجز و مختصری به کارها و طرق دعوت انبیا وجود دارد، ولی مطلب را به تفصیل بیان نمی کند تا بتوان بر اساس آن طرح و برنامه جامعی برای عمل تهیه کرد.

در کتاب عهد جدید گفته هایی منسوب به حضرت مسیح دیده می شود که استناد آن به حضرت مسیح علیه السلام ضعیف است، اما تا اندازه ای روشن می شود که جنبش اسلامی در آغاز امر، حول چه محوری باید بگردد و در مراحل ابتدایی با چه جریاناتی مواجه می شود. اما نکته مهم این است که برای حضرت مسیح علیه السلام مقدر نشده بود که مراحل نهایی جنبش را که به حدّ

کمال می‌رسد، درک کند و از این جهت راجع به این مراحل در گفته‌های او اثری مشاهده نمی‌شود. در هر حال از میان تمام پیامبران، دوران حیات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و تاریخ آن، تنها مرجعی است که حقیقت این منظور به خوبی در آن جلوه کرده است و تمام خفایا و زوایای این جنبش اعم از حرکت، اوج، حضيض، سهولت، اشکال، شدت و رخاء در آن منعکس است.

چنین نظری از جهت عشق و علاقه به وجود مقدس آن حضرت نیست، بلکه حقیقت امر این است که هر کس قصد چنین حرکتی را داشته باشد و سهل و صعب این راه را بشناسد، ناگزیر است که از چشمه صاف و زلال حیات سراسر سعادت آن حضرت سیراب شود، زیرا در میان رهبران این حرکت، محمد صلی الله علیه و آله تنها رهبری است که زندگی درخشان او، تاریخ جامع این جنبش را از ابتدای شروع تا تأسیس حکومت اسلامی نشان می‌دهد و نیز از انعکاس اشعه حیات او، در تمام مسایل و مشکلات، اعم از قانون، سیاست داخلی و خارجی و نظام مملکت داری، می‌توان نور گرفت و در تمام ادوار زندگی و هر فرعی از فروع آن، می‌توان با اعتماد و اطمینان خاطر از تعلیمات ایشان استفاده نمود.

اینک با استفاده از این سرچشمه صاف و زلال و منهل عذب و گوارا و با استناد به تنها مرجع موجود، به توفیق خدا به طور اجمال و اختصار صورتی از برنامه عملی این جنبش بر افکار و انظار عموم عرضه می‌شود:

مطلبی را که عارف و عامی می‌دانند این است که در هنگام رستاخیز اسلام یعنی زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله دعوت خدایی را آغاز نمود، سراسر جهان به امراض اخلاقی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مبتلا بود، در نتیجه محتاج به طیب حاذقی بود که این امراض را معالجه کند و آلام بشریت رنجور و دردمند را تخفیف دهد.

در دوران بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله علاوه بر کشمکش میان دو امپریالیزم روم و ایران منازعه تحصیل امتیازات میان طبقات مختلف بشر، استثمار ظالمانه و بهره برداری اقتصادی جابرانه و بالاتر از همه اخلاق فاسد و پلید در اقطار مختلف جهان حکومت می‌کرد.

عربستان از هیچ گونه نظم و امنیتی برخوردار نبود و با وجود مشکلات و معضلاتی که در آن سرزمین وجود داشت، محتاج به زعیم و راهنمای ماهر و حاذقی بود که این مشکلات را حل کند. جهل، انحطاط اخلاقی، فقر و هرج و مرج که نتیجه ای جز جنگ و قتل و غارت نداشت، عمومیت پیدا کرده بود. شهرهای ساحلی عربستان تا بلاد حاصل خیز و آباد یمن و عراق، تحت سیطره حکومت ایران قرار گرفته بود.

در قسمت شمال، نفوذ رومی ها تا مرز حجاز بلکه تا داخل آن رسوخ کرده بود. از این عجیب تر این که بر اثر سلطه مالی یهود و سیطره سرمایه داران این قوم، چنگال رباخواران جهود در اعماق قلوب اجتماع عرب فرو رفته بود و این ناحیه را تحت عنوان تجارت و داد و ستد، سنگر تجاوز و تعدی قرار داده بودند و خون عرب را به وسیله دام های ظالمانه می مکیدند و با فعالیت هر چه شدیدتر ناخن های ستمگری خود را تیز می کردند تا در جسد این مردم بیچاره فرو برند.

در سواحل شرقی عربستان، پرچم حکومت نصرانی حبشی در اهتزاز بود که در سال های متمادی، بارها به قصد غارتگری به مکه حمله کردند. در ناحیه نجران (واقع بین حجاز و یمن) دسته دیگری از نصارا بودند که روابط سیاسی و اقتصادی محکمی با برادران همکیش حبشی خود داشتند.

در چنین شرایطی خداوند از میان بندگان راهنمایی برای هدایت بشر انتخاب کرد که در اوایل امر به حلّ هیچ یک از این مشکلات پرداخت، بلکه تنها کاری که کرد این بود که قیام فرمود و با صدای بلند و تصمیم قاطع، مردم را به پرستش خدای یگانه و اجتناب از طاغوت دعوت فرمود. (1)

کسانی که اندک آشنایی با تاریخ دارند می دانند در نظر این رهبر بزرگ هیچ یک از مشکلات قابل اعتنا نبود، بلکه حل هر یک از آنها را به آینده موکول می کرد.

آری، رسول اکرم صلی الله علیه و آله در اوایل امر همه کوشش و فعالیت خود را منحصر در نشر دعوت توحید فرمود و کوچک ترین عنایتی به حلّ سایر مشکلات ابراز ننمود. علت این امر آن بود که مطابق تشخیص اسلام هر یک از مفاسد اجتماعی و اخلاقی که در جامعه بشر روی می دهد ناشی از یک علت اساسی است و آن این است که:

بشر، خود را مستقل، آزاد و غیر مسؤول می انگارد، به عبارت دیگر خود را برای هیچ یک از اعمالی که مرتکب می شود، مسؤول نمی داند، بلکه خود را خدای خود می داند و یا فرمانروای مقتدری غیر از خدا را که همان طاغوت باشد، برای حکومت انتخاب می کند؛ چه این امر، بشر باشد و چه غیر بشر و مادامی که این فساد در رگ و ریشه حیات اجتماعی نفوذ

ص: 175

1- طاغوت یعنی متجاوز، متعدی و گردنکش و به تعبیر رایج این عصر به معنی دیکتاتور یا هر معبودی غیر از خداست. این کلمه بر شیطان نیز به همین مناسبت اطلاق می شود، زیرا شیطان نیز همچون دیکتاتورها موجب گمراهی مردم می شود و آنها را از خداپرستی باز می دارد. مترجم

داشته باشد، هیچ قانون و نقشه ای نمی تواند در قلع و قمع جرثومه های شرور و مفسد فردی و اجتماعی مؤثر باشد، زیرا اگر دریچه ای از آن مسدود شود، دریچه دیگری باز خواهد شد.

بنابراین تنها راه اقدام به چنین امر مهمی، تصفیه اذهان و افکار مردم از هوس استقلال طلبی مطلق و تبعیت از شهوات خودپسندی و خودخواهی است تا هر فردی این معنی را از دل و جان بشنود و بپذیرد:

این جهان وسیع و عظیمی که تو در آن زندگی می کنی و نفس می کشی، نمی تواند خودسر و بدون صاحب باشد، بلکه حق این است که دارای حاکم یا مدیر قاهر و مقتدری باشد که حق هر گونه تصرفی برای او محفوظ است اما به عبودیت هیچ بنده ای نیازمند نیست، اما نکته ای در کار است و آن که:

تو با هیچ قدرت و قیمتی نمی توانی بر او غالب آیی و غیر ممکن است که از ملکوت او - یعنی از محیط قدرت و حکومت او - تجاوز نمایی. در این صورت ادعای استقلال کردن تو، در برابر این حقایق ثابت، جز غلط و اشتباهی احمقانه چیز دیگری نیست و زیان این حماقت دامنگیرت می شود و این میوه جنایت را جز خودت کسی نخواهد چید. بنابراین عقل و شعور و تشخیص حقیقت واقع و ملموس «رئالیزم» اقتضا دارد که در مقابل این حقیقت مسلم تسلیم شوی و در برابر عظمت و قدرت لایزال او جلت قدرته و تعالی شأنه سر تعظیم فرود آوری و در برابر او امر او بنده ای مطیع و فرمانبردار باشی.

همچنین لازم است گوشه ای از این حقیقت باز بر انسان ناسپاس و سرکش عرضه شود:

در این جهان هیچ گونه حاکم، والی یا پادشاه مقتدری وجود ندارد مگر خدای واحد و صمد. (1)

و خدا همان فرمانروای قاهری است که هیچ کس را یارای سرپیچی از حکم او نیست، فرمانروایی منحصر به ذات اوست و امر او در آسمان و زمین نافذ است.

بنابراین تو باید بنده او باشی و در برابر امر هیچ کس جز او تسلیم نشوی و تنها در مقابل او، سجده نمایی، هیچ صاحب جلالت و قداستی جز او وجود ندارد و جلالت و قداست مخصوص ذات او جلّ و علا است و نیز هیچ والا حضرت و صاحب سموی جز او نیست، زیرا سمو و علو منحصر در ذات اوست، هیچ آقا و سیدی وجود ندارد، زیرا

ص: 176

سیادت و بزرگی از آن او و در خور اوست و آقایی و سیادت مقتبس از شرف او جلّت قدرته و عظم شأنه است، هیچ قانون گذار و شاری جز او نیست و هیچ کس جز ذات پاک او، سزاوار تشریح و قانون گذاری نیست و در هر حال قانون، قانون اوست، هیچ پادشاهی یا روزی دهنده ای جز او وجود ندارد، جز او شخصی یا مقامی وجود ندارد که دعای مردم را اجابت کند و مفاتیح کبریا و جبروت همه در اختیار اوست، و برای هیچ کسی در این دنیا علو و سموی وجود ندارد جز برای او و همه کسانی که در زمین و آسمان هستند، بندگان هستند امثال شما و پرورش دهنده و مربی کل تنها اوست، تو موظفی که حلقه عبودیت هیچ فردی را برگردن نگذاری، جز عبودیت او را و از هر جهت تسلیم او امر و مطیع فرامین او باشی.

بنابراین بر اساس چنین اصلی، شالوده بنای سیره فردی و نظام اجتماعی به طرز خاصی استوار می شود و بدین طریق تمام مشکلاتی که از دوران آدم تا امروز به وجود آمده، حل و فصل می شود و نیز همه مشکلات و معضلاتی که تا روز قیامت به وجود آید مرتفع خواهد شد و این اسلوب و سیستم طریق مخصوص و بکری است بی سابقه و بی مثل و مانند.

سید و مولای ما، پیامبر عربی، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ندای این دعوت را سر داد و برای نشر آن قیام کرد و دعوت به این اصلاح اساسی را بدون تمهید مقدمه و طرح نقشه قبلی برای این مقصد اعلی بر عهده گرفت و مردم را مستقیماً به طرف این مقصود فرا خواند. او برای رسیدن به این هدف مقدّس، از راه هایی مانند اصلاحات سیاسی و اجتماعی که دل و عقل مردم را ربوده بود، استفاده نکرد تا در سایه آن قدرت و حکومت را به دست آورد و سپس قدم به قدم جلو برود یا پله پله، گام را فراتر گذارد و خلاصه مقال این که در طریق دعوت، برای این که مردم را به هدف و مقصود برساند و مردم بتوانند گم شده خود را در آغوش کشند، هیچ یک از این وسایل و اسباب را به کار نبرد.

همه مردم به چشم خود دیدند که بنده ای از بندگان خدا برخاست و با صدای بلند ندا در داد: «لا اله الا الله»، «در تمام عالم وجود، خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد.» و حتّی به قدر چشم به هم زدنی، در اجرای این منظور مقدّس به امر دیگری اعتنا نکرد.

نکته قابل توجّه این است که دعوت به این امر تنها ناشی از پایداری و استقامتی نیست که خداوند آن را مخصوص پیامبران قرار داده، بلکه برای نهضت و جنبش اسلامی تنها برنامه همین است، زیرا نفوذ و سیطره ای که با وسایل دیگری تحصیل شود، در راه اجرای این منظور کارگشا نخواهد بود. کسانی که بخواهند در اجرای چنین وظیفه مهمی بر اساس اصل

دیگری غیر از لاله الا الله قیام و اقدام کنند و معاونت و معاضدت نمایند، قیام و اقدام و کمک و مساعدتشان به قدر پیشیزی ارزش نخواهد داشت.

در هر حال برای تحصیل این مقصود و وصول به این هدف، تنها مساعدت افرادی مفید و مؤثر خواهد بود که عقیده لاله الا الله محرک درونی آنها باشد و از روی میل و رغبت مجذوب این کلمه شده و آن را بنیان حیاتشان قرار داده باشند و اجابت دعوت، قیام و مبارزه در این راه را جز بر اساس این منظور، بر عهده نگرفته باشند.

بنابراین با توجه به شیوه مخصوصی از حکمت سیاسی، تدبیر و اندیشه ای که در قیام به دعوت اسلامی و تنظیم شؤون آن لازم است، مقتضی است که شروع این عمل بدون تمهید مقدمه و فقط با تیت توحید خالص و یگانه پرستی بی شائبه باشد.

توجه به این نکته ضرورت دارد که عقیده به توحید، منحصر به غوطه ور شدن در ماوراء الطبیعه نیست، بلکه حقیقت امر این است که این عقیده، ریشه شجره نظام حیات اجتماعی را که بر اساس استقلال و آزادی مطلق بشر یا اعتقاد به حاکمیت و الوهیت غیر از خدا، غرس شده، قلع و قمع نموده و بذر این شجره ملعونه را که در مزرع افکار و اوهام مردم پاشیده شده، نابود می کند. در نتیجه قیام و بنیان نهضت، بر پایه جدیدی غیر از این اساس استوار می گردد.

برای نمونه مؤذنین در شبانه روز چند نوبت از فراز مأذنه ها، اذان می دهند و با صدای بلند می گویند:

أشهد أن لا اله الا الله

تمامی مردم از نژادها و طبقات مختلف با کمال سکون و آرامش به آن گوش می دهند، ولی در اذهان و قلوبشان اثر ندارد، باید هم، چنین باشد. زیرا مؤذن نمی داند که مردم را به کجا دعوت می کند، مردم نیز نمی فهمند که این کلمات، چه معانی بلندی را در بردارد و آنها را به چه مقصد اعلایی رهبری می کند.

ولی اگر روزی برسد که مردم دنیا هدف عالی این دعوت را درک کنند، و منادی با این ندا، عزم و تصمیم خود را اعلام کند، در آن زمان همگان خواهند دید که چه انقلابی در جهان پدید می آید و چگونه اوضاع جهان دگرگون شده و قیافه ها، صورت دیگری به خود می گیرد.

اما دنیایی که از پستان جاهلیت شیر خورده و در مهد آن پرورش یافته، چگونه می تواند به چنین ندایی گوش فرا دهد؟

دنیای آلوده فعلی، می داند که منادی می گوید:

«هیچ پادشاه و حاکمی را غیر از خدا نمی شناسم و در مقابل هیچ حکومت قانون و دستوری غیر از حکومت الهی، قانون الهی و دستور الهی تسلیم نمی شوم، هیچ محکمه ای از محاکم دنیایی و هیچ قدرتی از قدرت های عرفی را به رسمیت نمی شناسم و در برابر هیچ امری غیر از امر خدا تمکین نمی کنم، به هیچ تقلید و قیدی از تقلید و قیود جاهلیت ارثی مقید نیستم و به هیچ یک از امتیازاتی که اشخاص به نام اشرافیت برای خود قائلند اعتنا ندارم، هیچ لردی را به عنوان آقا و هیچ پاپی را به عنوان قدیس قبول ندارم، از هیچ سلطه ای از سلطه های آمیخته به تکبر که در مقابل حق، تمرد و سرکشی را پیشه کرده اند باکی ندارم؛ بلکه تنها در برابر اراده پروردگار تسلیم می شوم و به همه طاغوت ها - بت های گوشتی - و خدایان دروغی کافر!!»

حال باید پرسید که آیا دنیا و اهل آن این ندا را با توجه به همه آن معانی می شنوند و ساکت می مانند؟

غیر ممکن است، بلکه دنیا و اهل آن به محض شنیدن این کلمه در برابر معتقدین به آن، صف آرای می کنند و علیه آنها اعلان جنگ می دهند. چه قصد مقاتله با آن وجود داشته باشد و چه نداشته باشد، در هر صورت آنها به جنگ برمی خیزند!

با شنیده شدن صدای مؤذن وضع زمین و آسمان دگرگون می شود و همه مخالفین این عقیده مانند مار و عقرب و حیوانات درنده نیش خود را در بدن مؤمنین فرو می برند و چنگال ها را برای دریدن آنها تیز می کنند.

در زمان قیام رسول اکرم صلی الله علیه و آله، دنیا در چنین وضعیتی بود.

پیامبر خود می دانست به چه دعوتی برخاسته و نیز در نظر کسانی که کلام او را می شنیدند، هدف و مقصود مخفی نبود. به همین جهت، هر کس که احساس خطر می کرد و می فهمید در جریان این دعوت، چه زیان هایی متوجه او خواهد شد، چه خطرهایی متوجه مصالح و منافع اوست! برای نابود کردن این نور الهی، از هیچ عملی چشم پوشی نمی کرد.

سدنه و کهنه یعنی کسانی که به عنوان رهبران دینی، خدمت گزاری معابد و صومعه ها را بر عهده گرفته بودند، از شنیدن این صدا خطر سقوط برهمنیت و نابودی دستگاہ پاپی را احساس می کردند. رؤسای قبایل و عشایر نیز می دیدند که این صدا بنیان ریاست آنها را از پایه و اساس منهدم خواهد ساخت، همچنین رباخواران و سرمایه داران و کسانی که با اتکالی به حسب و نسب خانوادگی در قلّه مجد و شرف جای گرفته بودند و پرستندگان قومیت و ملیت هر یک به سهم خود، فهمیده بودند که شرف و امتیازاتی را که به خود تخصیص داده و

باقی مردم را از آن محروم کرده اند، ناچار روزی از بین می رود. گروه دیگری به عقاید آبا و اجدادی خود دل بسته و دست بردار آن نبودند و آن را همچون بت می پرستیدند که آنها نیز احساس کردند که این عادات و رسوم را در خطر می دیدند.

خلاصه کلام این که، ملاحظه می کردند که عزیزانشان به زودی نابود می شوند و در عین حال می دیدند که دسته ای از بت های گوشتی خودسر و سرکش با اخلاق دیکتاتور منشی که در مقابل خدا عرض اندام کرده و معبود مردم شده اند، آنها نیز محکوم به انقراض و فنا گردند.

آنها با این که سال های زیادی با یکدیگر در حال جنگ بودند، اما در هنگام این دعوت خدایی یک دل و یک زبان، متحد شده و تصمیم گرفتند این سنگی را که سدّ راهشان شده، از میان بردارند.

در چنین شرایطی تنها، کسانی که دارای فطرت پاک و مستعد پذیرش حق و مفظور بر دیانت و صدق بودند، پس از شناخت حق و چشیدن طعم گوارای آن، همه شادید و مشقات را به طیب خاطر تحمل می کردند. برای آنها غلبه بر مرگ یا مغلوب نمودن آن تفاوتی نداشت، هدف آنها اجابت دعوت حق بود و دیگران نیز وظیفه ای جز عناد و لجاج در برابر این ها، برای خود قایل نبودند.

عدد افرادی که در آغاز امر، دعوت خدا و رسولش را اجابت کردند، از شماره انگشتان تجاوز نمی کرد، لکن به تدریج بر تعداد آنها افزوده شد. از آن پس، افراد و جماعات زیادی، به سوی رسول اکرم صلی الله علیه و آله روی آوردند تا این که دعوت به مرور زمان پیشرفت کرد، به گونه ای که هرچه فشار مخالفین افزایش می یافت، بر نیروی مقاومت و استقامت گروندگان افزوده می شد؛ حتی بسیاری از گروندگان از شغل و مقامی که داشتند برکنار شده و از خانه و کاشانه خود تبعید شدند.

چه بسا کسانی که آشنایان و دوستان نزدیکشان از آنها دوری گزیدند و یا افرادی که در اثر شکنجه های مخالفین مضروب و مجروح می شدند و یا هنگام ظهر در آفتاب سوزان بدنشان روی ریگ های داغ بطحاء غلطیده و سینه هایشان زیر سنگ های گداخته سوخته بود.

عده زیادی از آنها در مقابل چشم مردم فحش و ناسزا می شنیدند، سنگسار می شدند، میله های گداخته در چشمشان فرو می رفت و از نعمت بینایی محروم می شدند و یا در راه قبول دعوت سر از تنشان جدا می شد. حتی اشخاص دیگری بودند که به وسیله جلب شهود، پول، زن، سیادت و امارت تطمیع می شدند، اما باز هم از راه حق منصرف و منحرف نبودند.

همه این جریانات در کار بود و جز این ممکن نبود، زیرا پیشرفت جنبش اسلامی تنها در

سایه صبر، پایداری و مقاومت در برابر شداید و سختی ها امکان پذیر بود و درخت برومند اسلام جز با موادی از این دست، نمی توانست بارور شود!

این حوادث با همه مشکلات و مصایبی که دربر داشت، دارای یک امتیاز بود و آن امتیاز این بود که:

اشخاص بی اراده، سست عنصر، فاسد الاخلاق و ضعیف النفس جرأت نمی کردند که به این دعوت لبیک اجابت گویند و نمی توانستند خود را در صف مردان عقیده، ایمان و حق پرستی نشان دهند.

از طرف دیگر در نتیجه این آزمایش، فقط مردانی که زبده و نخبه دودمان بشری بودند و مانند ستارگان درخشانی در فضای آسمان انسانیت تشعشع و تلالؤ داشتند، این سعادت را درک کردند و تا ابد مانند الماس درخشانی در جبین انسانیت، جلوه گری خواهند کرد.

آری، در چنین هنگامه ای، دعوت اسلام به چنین مردان نجیب و عالی مقامی نیاز داشت و تنها راه این بود که در میان آن همه جمعیت، پاک از ناپاک تمیز داده شود و نیکوکاران مخلص، صادق، صاحبان عزم و اراده و حق پرستان، همچون طلای ناب از بوته آزمایش بیرون آیند. بنابراین هر کس به این دعوت لبیک اجابت می گفت، ناگزیر از تحمّل این عقبات و شداید بود. چه عقباتی و چه شدایدی، عقبات فداکاری و جانبازی در برابر مخالفین ستمگر جائر و جابر!

این جمله بر آن چه گذشت باید اضافه شود که:

کسانی که به خدا و به فرستاده او ایمان آوردند، آن همه شداید و مشکلات و مقاومت در برابر مصایب را برای تأمین مقاصد شخصی، اغراض نفسانی و مطامع خانوادگی، قومی و ملی تحمّل نکردند، بلکه انواع اذیت و آزار و ضرب و جرح و گرسنگی را در راه خدا و به نام خدا به جان خریدند و فقط در راه خدا فداکاری کردند و تنها به همین جرم و برای سیر در همین راه مبارک و مقدّس بود که از هر طرف در معرض حمله و هجوم ستمگران، باطل پرستان و خودخواهان قرار گرفتند.

نتیجه این شد که بر قوت ایمان آنها افزوده شد، آن نوع تفکر اسلامی که دنیا به شدت نیازمند آن بود، به وجود آمد و بر اثر همین سختی ها به اخلاق مهذب و مصفای اسلامی مزین شدند. از آن پس نیروی تفکر، عمل، استحکام، صلابت عقاید دینی و عشق به خدا، در ذهن

آنان مخمر گردید، روح و روانشان از سرچشمه معارف و فکر اسلامی شاداب و لبریز گردید و علاقه و ایمان به این دستگاہ، با خون و گوشتشان ممزوج شد.

آری، پیدایش این شیوه تفکر اسلامی خالص در این مدرسه و مکتب، که مکتب رنج و محنت و مشقت بود، امری طبیعی بود.

زیرا اگر فردی با توجه به هدفی اعلی و مقدس، در راهی قدم گذارد و شروع به اقدام کند، آن گاه در راهی که پیش گرفته دچار انواع شداید مانند ضرب و جرح و گرسنگی و تبعید گردد و مراحل بی شماری از مبارزه را طی نموده و عقبات و تبعات مختلف و مشقت آور آن را تحمّل نماید، چنین کسی بر اثر تجربیاتی که اندوخته، بیشتر از گذشته به هدف اعلی و مقصد مقدّسش علاقمند خواهد شد، در نتیجه شخصیت دیگری به دست خواهد آورد و این شخصیت جدید، در قالبی مخصوص و متناسب با هدف ریخته خواهد شد، تا جایی که این شخصیت از هدف مورد نظر تفکیک پذیر نباشد.

شرع مقدّس اسلام برای ایجاد این شخصیت ها و تقویت این گونه سجایا، نمازهای پنج گانه را بر مسلمین واجب قرار داده تا انظار و افکار همه مردم در همان هدف اعلی متمرکز باشد و عزم و تصمیمشان را با مقاومت و استقامت تام و تمام در راه وصول به کمال مطلوب تمرکز دهند و اعتقادشان را برای تجدید عهد محبت و بندگی، نسبت به مقامی که ملکوت زمین و آسمان و تمام نیروهای آشکار و نهان در اختیار اوست، تقویت کنند و حاکمیت آن خدای مقتدری را به یاد آورند که از هر جهت خود را تسلیم اراده او کرده اند.

شرع اسلام نمازهای پنج گانه را واجب قرار داد تا در نتیجه آن بر وثوق و ایمان مسلمین بیفزاید و تأیید کنند که با خدایی عهد و پیمان بسته اند که مالک روز جزا، عالم به غیب و دانای رموز آشکار و نهان است و هموست که همه نوع قدرتی بر بندگانش دارد.

بنابراین هدف از این عبادت این است که تمام مسلمین با اطمینانی خاص، احکام و اوامر الهی را به کار برند و اطاعت از هیچ مقام و شخصی جز خدای متعال به ذهنشان خطور نکند.

آری، افرادی که در آغاز بعثت، اسلام را در آغوش گرفتند و به کلمه اللّٰه ایمان آوردند بر این روش تربیت شدند. از طرف دیگر همین تربیت بی نظیر و ابتکاری، قوی ترین و مؤثرترین عامل در انتشار دعوت بود، زیرا مردم به چشم خود می دیدند که افرادی از جنس خودشان، مفتون و شیفته اسلام می شوند و با وجود انواع سختی ها اعم از شکنجه، تبعید و

جلای وطن، کوچک ترین تزلزلی در ایمانشان ایجاد نمی شود و با سر سختی بی مانندی مانند فولاد آب دیده، ثابت و پایدار می ایستند!

هدف از این همه فداکاری چه بود؟

افراد زیادی برای یافتن پاسخ این پرسش، تلاش کردند و به این نتیجه رسیدند که اهدافی از قبیل به دست آوردن زن، عشق به زن و فرزند یا تحصیل خروارها طلا و نقره موجب تحمّل این همه رنج نمی شود، پس تحمّل این همه شکنجه و عذاب در راه نگهداری عقیده و ایمان، دلیل بر صدق دعوت و حقانیت آن است و همین واقعیت است که آنها را این گونه مفتون و مقهور کرده است.

همین که به این نتیجه می رسیدند بر حس کنجکاویشان افزوده می شد و درباره حقیقتی که دیگران در راه نگهداری آن، چنین شکنجه های دردناکی را تحمّل می کردند، بیشتر دقیق می شدند و وقتی که به آنها گفته شد که آن حقیقت، چیزی جز مفهوم لا اله الا الله نیست، در این افراد نیز همان انقلاب صالح و ریشه دار به وجود می آمد و در راه همین کلمه بود که دست از همه مطامع دنیوی شسته و برای بقای آن، جان و مال و فرزند و همه لذاذات این جهان را نثار می کردند. در پرتو چنین عقیده و ایمانی بود که تیرگی ها از قلوبشان زدوده می شد و پرده جهل نادانی از برابر دیدگانشان کنار می رفت، آن گاه جلوه حق در مزرع قلوبشان همچون ریزش باران در زمین مستعد و صالح، تأثیر می کرد.

در مقابل این افراد صالح، عده دیگری بودند که نخوت سیادت، آقایی جاهلیت، تفاخر به استخوان های پوسیده آبا و اجداد و حرص و ولع بر تأمین شهوات و مطامع دنیا، چشمان آنها را از دیدن چهره دل آرای حق، کور کرده بود، ولی اشخاصی که به این دردها مبتلا نبودند، خود به خود مجذوب دعوت می شدند. گروه دیگری مدتی در برابر آن از خود مقاومت نشان می دادند و سپس در برابر عظمت حق خاضع می شدند و در نهایت کار به جایی کشید که در محیط جاهلیت تنها کسانی از نعمت اسلام بی بهره ماندند که از مواهب سلامت طبع، طهارت قلب، نزاهت فکر و صدق و امانت محروم بودند.

در خلال این کشمکش و در ضمن این جریان، نمونه دیگری از حق و حقیقت به شکل دیگری آشکار شد و هدف حق جویی و حق گویی که مورد نظر صاحب دعوت بود با زیباترین صورتی در رفتار و کردار رسول اکرم صلی الله علیه و آله جلوه گر شد، به این بیان که:

هر بیننده ای روح واقعی اسلام را در حرکات و سکنات رسول اکرم صلی الله علیه و آله از حیث گفتار، رفتار و کردار مجسم می دید(1) و به سهولت همه معانی اسلام را در آئینه اخلاق زکیه و حیاططیب و طاهر وی، روشن و آشکار و به عنوان بهترین نمونه مشاهده می کرد.

هر چند این موضوع مهم، محتاج به شرح و تفصیل بیشتری است، لکن با رعایت اختصار به بحث در امور مهم دیگری که مورد نظر است می پردازیم:

قبل از طلوع فجر نبوت یعنی پیش از تابش آفتاب جهان تاب اسلام، رسول اکرم صلی الله علیه و آله با سرمایه خدیجه دختر خویلد - رضی الله عنه - همسر با وفایش که از متمول ترین و بزرگ ترین سرمایه داران حجاز بود، تجارت می کرد، لکن چون خدای متعال او را برای دعوت مردم به کلمه حق برانگیخته بود، انجام این وظیفه بازار تجارتش را کساد کرد. از طرف دیگر قیام رسول اکرم صلی الله علیه و آله برای تبلیغ اسلام، انقلابی ایجاد کرد که در تمام عربستان مبارزات زیادی علیه او شروع شد. در نتیجه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و همسر بزرگوارش تمام ثروت خود را با طیب خاطر و سخاوت مندی تمام در راه دعوت خرج کردند تا جایی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به منظور نشر دعوت خود، ناگزیر از سفر به طائف شد، اما هیچ مرکب و راحله ای - حتی الاغی - نداشت، در نتیجه پیاده طی طریق نمود و این همان کسی است که تا دیروز از متمول ترین تجار حجاز بود و دست او در تملک بر موارد ثروت و منابع رزق از همه بالاتر و بازتر بود.

در چنین وضعی جمعی از قریش نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند:

«اگر مقصود از قیام به این امر، مال و ثروت و مکننت است، آن چه ثروت بخواهی در اختیار تو می گذاریم که از همه ما متمول تر شوی، اگر مقصود تو کسب شرف و تحصیل مقام و جاه است، ریاست مطلقه از آن تو باشد و ما بدون امر و اجازه تو در هیچ کاری تصمیم نخواهیم گرفت و در هیچ راهی قدم برنخواهیم داشت و اگر منظور تو تحصیل قدرت و سلطنت است، تو را به مقام سلطنت ارتقا می دهیم و اگر زن می خواهی بهترین و زیباترین دختران را به ازدواج تو در می آوریم.»

ص: 184

1- فرومایگانی که در سال های اخیر با اتکا به عنوان ملیت در ایران میدانی پیدا کرده و خرافات و یاوه سرایی های قبل از اسلام را برای زنده کردن آیین مجوسی تحت عنوان «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» به رخ مردم می کشند، خوب است در تاریخ زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله یا رهبر بزرگ انسانیت اندک مطالعه ای بکنند و تفسیر صحیح و معنی واقعی پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک را دریابند، آن گاه از شرمساری دم فروبندند و از سیر قهقرایی و ارتجاعی خجالت زده شوند. مترجم

همه این پیشنهادات به رسول اکرم صلی الله علیه و آله عرضه شد، لکن آن کسی را که خدا او را برگزیده تا جامعه بشریت را از چنگال کفر، جهل، بینوایی، درماندگی و بدبختی نجات دهد و آن همه بارهای سنگین را از دوششان بردارد و غل ها و زنجیرهایی را که دست و پایشان را بسته، در هم شکند، نمی توان با هیچ یک از این پیشنهادها تمکین نمود و او را از دعوت منصرف کرد. در عوض رضایت داد که از قوم و قبیله و از خویش و بیگانه، فحش، دشنام، لعن و نفرین بشنود و به انواع اذیت و آزار و شکنجه و درد تسلیم شود و در جواب همه گفت:

«به من چه می گوید؟ نه مالتان را می خواهم و نه ریاست و افتخارات و سلطنت شما را، بلکه واقع امر این است که خدا مرا برانگیخته و به سوی شما فرستاده و هموست که کتابی بر من نازل کرده و مأموریتم داده است که بشیر و نذیر باشم، یعنی شما را به درک نعمت های او بشارت دهم و از عذاب های او بترسانم. این است که پیام های پروردگارم را به شما ابلاغ کردم و شما را پند و اندرز دادم، اگر آن چه را آورده ام از من بپذیرید، حظ و بهره دنیا و آخرت را خواهید برد و اگر رد کردید، برای پیشرفت دادن امر خدا صبر می کنم تا خدا میان من و شما حکومت کند.»

و اضافه نمود که:

«اگر آفتاب را در دست راست و ماه را در دست چپم بگذارید، از تبلیغ رسالت خدا و ابلاغ پیام او منصرف نخواهم شد!!!»

روزی دسته ای از سران قریش نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمدند و دیدند که چند تن از ضعفای مسلمین از قبیل صهییب و بلال و عمار در حضور حضرت نشسته اند، سران قریش چنین گفتند:

ای محمد! از همه افراد قوم و قبیله بریدی و به این ها پیوستی و به مصاحبیشان قانع و راضی شدی؟ همین ها هستند که جانشین آن همه دوست و آشنای تو شده اند و خداوند نعمت مصاحبت آنها را به تو داده و بدین وسیله بر تو منت گذاشته است؟ آیا ما تابع چنین افرادی شویم و در عداد آنها قرار گیریم؟ این افراد را از خودت بران، شاید پس از راندن این ها ما نیز از تو تبعیت کنیم.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله با دقت به این سخنان گوش داد، لکن از آن جایی که خداوند از میان همه پیامبرانش تنها او را به رسالت انسانیت کامل و قیام به عدل و داد مطلق در میان مردم، مأموریت داده، به این گفته ها اعتنایی نکرد و حاضر نشد این انسان های بینوا و ضعیف و این مساکین را محض خاطر اشرافی که به سیادت و آقایی موهومشان دل خوش بودند و فخر

می ورزیدند، از مجلس خود براند.

رسول انسانیت در راه تبلیغ و نشر دعوتش به هیچ وجه به مصالح بلاد و قوم و عشیره و خانواده اش علاقه ای نداشت و به واسطه همین ویژگی پیامبر بود که مردم یقین داشتند که این مرد بزرگوار تنها به منظور تأمین سعادت قاطبه بشر و مجتمع انسانی قیام کرده است و همین معنی بود که مردمانی را از هر جنس و امتی مجذوب دعوتش قرار داد. برای مزید توضیح باید گفت:

چنان چه این مصلح بزرگ فی المثل به امور خانواده و منافع و پیشرفت کارهای بنی هاشم می پرداخت، قطعاً اعراب غیر بنی هاشم دعوتش را نمی پذیرفتند و اگر همش را صرف حمایت قریش و تثبیت سیادت سیاسی این قبیله می کرد، مسلماً سایر قبایل عرب از دعوت او استقبال نمی کردند و اگر تنها به اعلائی کلمه عرب توجه می کرد و در راه تقویت مصالح ملّی آنها می کوشید، محال بود که بلال از حبشه، صهیب از روم و سلمان از ایران به او پناه برند و تحت لوای او درآیند.

بنابراین می توان گفت که تنها عاملی که همه مردم را از عالی و دانی و سیاه و سفید مجذوب این دعوت نمود، همانا محبت و عشق خالصی بود که این مرد بزرگوار به خدا داشت و از تمام اغراض و منافع ذاتی، خانوادگی، قبیله ای، قومی، ملّی و وطنی برکنار بود، زیرا تنها هدف او اعلائی کلمه حق و اصلاح جهان انسانیت بود.

همین که خدای متعال اجازه هجرت از مکه به مدینه را به پیامبر داد، کلیه امانات و ودایعی را که خویشاوندان مخالف وی به او سپرده بودند، تسلیم پسر عمش علی بن ابی طالب علیه السلام نمود و توصیه فرمود که هر یک از این امانات را به صاحبش تحویل دهد.

کسی که در زندگی جز به حطام این دنیای پست به چیز دیگری علاقه ندارد، در چنین شرایطی فرصت را مغتنم می شمارد و آن چه را در اختیار دارد، اختلاس و ضبط خواهد نمود، لکن بنده مطیع خدا، حتی در شرایطی که مخالفینش کمر به قتل او بسته اند و انواع حيله و مکر را در راه نابودی او به کار می برند، تمام همّ خود را به کار می برد که امانات دشمنانش را به آنها تسلیم نماید.

در هر صورت، همین خصوصیت اخلاقی عظیم بود که اثر شگرفش را در اعماق فکر و روح اعراب به جای گذاشت و آنها را محو و مدهوش عظمت و بزرگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله قرار داد.

با توجه به این معانی، می توان گفت که این جمعیت پس از دو سال که در جنگ بدر با

صفوف مسلمین مواجه شدند و به قتل پرداختند، به صحت عمل خود اطمینان نداشتند، بلکه وجدانشان به این اقدام راضی نبود و به آنها نیش می زد و می گفت:

«با که جنگ می کنید؟ آیا با مردی می جنگید که حقوق بشر را حتی در آخرین ساعتی که از مکر و کید مخالفینش رهایی می یابد - همان مخالفینی که تصمیم به قتل او گرفته اند - فراموش ندارد و امانات دشمنانش را به آنها مسترد می دارد؟»

بنابراین هر چند این جمعیت با دست و اسلحه و از روی عناد و لجاج با رسول اکرم صلی الله علیه و آله می جنگیدند، ولی مطمئناً از نیش وجدان و توبیخ ضمیر مصون نبودند، زیرا احساس می کردند با کسی می جنگند که نمونه اعلای امانت، صدق، عفاف و طهارت اخلاق است. در نتیجه اگر این معنی، یکی از عوامل اخلاقی مؤثر در شکست کفار در جنگ بدر، محسوب شود خطا نخواهد بود.

پس از سیزده سال جهاد متوالی و مبارزه عنیف و شدید، ضرورت تشکیل دولت کوچک اسلامی در مدینه احساس می شد تا کشوری نو بنیاد به وجود آید. در این هنگام اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله در حدود سیصد نفر بودند که از تربیت اسلامی کاملی برخوردار بودند و هر یک صلاحیت آن را داشتند که کارهایی به آنها سپرده شود و به عنوان مسلمان وظیفه شناس قیام به واجب کنند و این دسته از اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله شایستگی اداره امور کشور اسلامی را احراز کرده بودند.

بنابراین دولت و مملکتی تأسیس و پایه گذاری شد و از این تاریخ به بعد، زندگانی پیامبر گرامی اسلام، ده سال به طول انجامید و در طول این مدت نظارت بر امور مسلمین را عهده دار بودند.

آن بزرگوار در خلال این مدت کوتاه، اصحابش را برای تنظیم دوایر حکومت و اداره هر یک از فروع آن مطابق برنامه اسلامی تربیت کرد. در ضمن این جریان، تفکر اسلامی نضج گرفت و از شکل ساده و خالص ابتدایی به صورت نظام مدنی کاملی درآمد و هر یک از ابعاد مختلف اداری، تعلیماتی، قضایی، اقتصادی، مالی و اجتماعی اسلام و نیز جوانب سیاست بین المللی و برنامه عملی آن، چه از لحاظ صلح و چه از لحاظ جنگ، روشن گردید، در نهایت برای هر یک از فروع زندگی، اصول و قوانینی وضع شد و همین اصول و قواعد، صورت عمل به خود گرفت.

خلاصه کلام این که بر اساس این برنامه و با عمل به این طرز تعلیم و تربیت و تجربیات عملی مخصوص، مردانی ورزیده و مجرب روی کار آمدند و این دولت نوپای اسلامی در

شهر کوچکی مانند مدینه، نمونه ای شد که پس از چند سال این حکومت محلی را به حکومت عظیمی تبدیل نمود و پر و بال رحمت خود را بر تمام جزیره العرب بسط داد.

از آن پس هر اندازه مردم، حکومت اسلام و روش اسلامی آن را بیشتر در زندگی خود مجسم می دیدند و هر چه این معنی در آینه اعمال روزانه آنها، بیشتر جلوه گری می کرد و نتایج آن را به صورت محسوس تری می دیدند، بیشتر بر یقینشان افزوده می شد که:

انسانیت همانی است که می بینند!

پس تأمین سعادت بشری جز در سایه حمایت اسلام، ممکن نخواهد بود و برای انسانیت دردمند و مجروح، جز در کنف حمایت اسلام راهی نیست!

در چنین مرحله ای حتی کسانی که سال ها در برابر اسلام مقاومت کرده و با تمام وسایل به جنگ و ستیز برخاسته بودند، این دعوت را تصدیق نموده و به ساحت مقدّس صاحب دعوت تقرب جستند.

از آن جمله خالد بن ولید، عمرو بن العاص، عکرمه بن ابی جهل، ابوسفیان بن حرب و حتی قاتل حمزه بن عبدالمطلب - عم پیامبر و برادر رضاعی حضرت - در برابر عظمت و جلال اسلام خاضع شدند و ایمان آوردند. همچنین هند دختر عتبه، زن ابوسفیان که جگر حمزه سیدالشهدا را پس از شهادت حمزه در جنگ احد مکیده بود، تسلیم امر خدا شد و مجبور به اطاعت از کسی شد که او را قلباً مبعوض ترین دشمنانش می انگاشت.

اما جای تأسف است که مورّخین در شرح غزوات به قدری بحث کرده و حرف زده اند که ممکن است خوانندگان تاریخ، تصوّر کنند این انقلاب عظیم در عربستان نتیجه جنگ و محصول معرکه های خونین بوده است.

اما حقیقتی که قابل تشکیک نیست، این است که شعله این جنگ ها در عربستان بیشتر از چند سال افروخته نبود و عاملی که مردمان خشن و تندخویی مانند اعراب را مسخر فکر اسلام کرد، جنگ نبود.

زیرا در تمام این جنگ ها عدّه مقتولین از طرفین، بیش از هزار و چند صد نفر نبود. (1)

ص: 188

1- علامه جلیل استاد سید ابوالحسن ندوی هندی که از اقطاب دانش و بینش عصر ماست در کتاب ماذا خسرالعالم بانحطاط المسلمین به نقل از تحقیقات یکی از دانشمندان و محققین مسلمان هند که از روی متون تواریخ اسلامی، آمار دقیقی از مقتولین دوران نبوت به دست آورده، می گوید: مجموع تلفات نفوس انسانی در جنگ های عصر رسول اکرم صلی الله علیه و آله از طرفین، هزار و هیجده نفر بوده است! ولی دکتر محمّد حمیدالله در کتاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله در میدان جنگ، مقتولین یهودیان بنی قریظه را که به حکم حکمیت سعدبن معاذ بر اساس احکام تورات صورت گرفته بود، از این عدّه کسر نموده و در نتیجه می گوید: عدّه مقتولین جمعا در میدان های جنگ، بالغ بر سیصد و بیست و چند نفر می شود. (مترجم)

بنابراین کسی که با تاریخ انقلاب های جهان آشنایی داشته باشد به ناچار اعتراف خواهد نمود که در این انقلاب آن چه خون ریخته شد، دارای دلیل عقلی، فکری و منطقی بود، در نتیجه باید آن را انقلاب سلمی یا اصطلاحاً انقلاب سفید نامید. از این گذشته، در سایه این انقلاب نه تنها شیوه نظم کشوری تغییر کرد بلکه شیوه تعقل، وجهه نظر و برنامه تفکر و نیز طرق زندگی، اخلاق و عادات به کلی تغییر کرد. خلاصه کلام این که سرزمین عربستان به صورت دیگری درآمد و ملت عرب، تحول بی سابقه ای به خود دید.

بر اثر این تحولات، بیشتر مردانی که در گذشته با کمال بی باکی مرتکب فحشا می شدند، حامی و نگهبان عرض و ناموس زنان شدند.

کسانی که مستمراً شراب می خوردند، در راه الغای مسکرات و ریشه کن کردن عادت می خواری، تبلیغ و دعوت می کردند و افرادی که رسم و عادتشان دزدی و راهزنی بود، عفاف و زهدشان به جایی رسید که حتی گاهی نزد دوستانشان از خوردن غذا خودداری می کردند که مبادا غذایی که در برابر آنها گذاشته شده است، از مال حرام و باطل تهیه شده باشد، تا این که خداوند آیاتی نازل فرمود و آنها اطمینان یافتند که اکل و شرب در چنین شرایطی مانعی ندارد.

و باز کسانی که خلق و خوی غارت گری و تجاوز به حقوق دیگران، عادت ثانوی ایشان شده بود به مدارجی از زهد و تقوا ترقی کردند که در هنگام فتح پایتخت ایران، یکی از سربازان عرب، تاج سلطنتی را که میلیون ها لیره قیمت داشت به چنگ آورد و در تاریکی شب آن را زیر عبای مندرس خود پنهان و نزد فرمانده لشکر برد تا مبادا کسی آن را ببیند و انعکاس این عمل موجب حسن شهرت وی گردد و این حسن شهرت، صدق و اخلاق او را مشوب به شائبه ریا سازد.

همچنین کسانی بودند که برای نفوس بشری کم ترین وزنی قایل نبودند، خون تعداد زیادی از افراد بی گناه را می ریختند و دختران و پاره های تن خود را به دست خود زنده به گور

می کردند، اما شعور و احساسات لطیف همین مردم درباره احترام به نفوس به جایی رسید که نمی توانستند ببینند خون پرنده ای بدون رعایت شفقت و ترحم ریخته شود و یا کسانی که قبل از این انقلاب به هیچ وجه معنی امانت و عدل را نمی فهمیدند به انسان های نیکوکاری تبدیل شدند که سبب امانت و عفاف شناخته شدند.

یکی از این افراد پس از تصرف خیبر به دست مسلمین هنگامی که برای جمع آوری عواید خالصه به آن سرزمین رفت، جهودهای خیبری مبلغ زیادی پول جمع آوری کردند و خواستند به عنوان رشوه به او بدهند تا برای آنها تخفیفی قایل شود، ولی او تمام محصول را به دو قسمت متساوی تقسیم کرد و آنها را مخیر ساخت که هر یک از دو قسمت را که تمایل دارند انتخاب کنند.

همین که جهودها این معامله عجیب را از مأمور دارایی ملاحظه کردند، سخت دچار تعجب شده و با خجالت دهشت آوری گفتند:

«زمین و آسمان محال است جز بر اساس چنین عدل و نظمی پایدار بماند!»

از میان همین مردم، فرمانداران و فرماندهانی برخاستند که حاضر نبودند مقر فرمانروایی و فرماندهی خود را در کاخ های حکومتی قرار دهند، بلکه در میان توده مردم و در خانه های روستایی و رعیتی به سر می بردند، در بازار قدم می زدند و حاجب و دربانی نداشتند.

در چنین شرایطی هر یک از آحاد و افراد مردم به سهولت، می توانستند فرماندار یا فرمانده را در هر ساعتی از روز یا شب ملاقات کنند.

نمونه دیگر قضات عادل بودند که وقتی خلیفه شکایتی علیه یک نفر جهود به محکمه تقدیم کرد، خلیفه را محکوم نموده و به نفع جهود حکم صادر کرد. زیرا خلیفه برای اثبات ادعای خود غیر از پسر و برادرش شاهدی نداشت.

و نیز از میان آنها فرماندهانی برخاستند که یکی از آنها کلیه جزیه ای را که از مردم شهری گرفته بودند به آنها باز گرداند.

شرح داستان این است که شهر حمص از شهرهای شام در تصرف مسلمین بود و چون فرمانده لشکر مسلمین بر حسب اقتضای مصلحت ناگزیر از تخلیه شهر بود، قبل از حرکت، جوهری را که به عنوان جزیه از مردم غیر مسلمان شهر گرفته بود به آنها مسترد داشت و تصریح کرد که:

چون مسلمین این جوه را در ازای پاسداری و حمایت از مردم گرفته اند و در حال حاضر انجام این وظیفه برای مسلمین مقدور نیست، لذا این پول ها پس داده می شود و

اضافه نمود که چون از کمک و دفاع شما منصرف هستیم، اینک اختیار امر با خودتان است.

مردم غیر مسلمان شهر از این عدالت و نیکوکاری فرمانده مسلمان به شدت متأثر شدند و گفتند:

«حکومت و عدالت شما در نظر ما بسی پسندیده تر و مطلوب تر از ظلم و تعدی هم کیشان ماست که قبلاً بر ما حکومت داشتند، ما حاضریم به کمک فرمانده شما با لشکریان هراکلیوس بجنگیم.»⁽¹⁾

سفرایی از میان این قوم برخاستند که وقتی یکی از آنها وارد سراپرده سر فرماندهی ارتش ایران شد که جمع کثیری از اعیان و رجال و امرا در آن جا حضور داشتند، مبادی عالیه انسانیّت مخلّد و جاوید اسلامی را به کامل ترین صورتی تجسم داد، به گونه ای که قلوب حاضرین را تسخیر کرد و به شدت از اختلافات طبقاتی و امتیازات نامعقولی که میان این قوم رواج داشت به اقتضای مقام، صریحاً انتقاد کرد و به هیچ وجه مسحور و مفتون آن همه طنطنه و جلال و شکوه مصنوعی نگردید و خدا می داند که اظهارات این سفیر و جلال و عظمت دین انسانیّت در این موقف تاریخی و موقع مهیب در اذهان و افکار لشکریان و سران لشکر ایرانی که در سراپرده مجلل حضور داشتند چه تأثیری نمود.

رعایایی را می توان مثال زد که از لحاظ احساس مسؤولیت اخلاقی به حد اعلای ترقی و کمال رسیدند و هرگاه فردی از آنها مرتکب گناه و جنایتی می شد، نزد امیر و فرماندار می آمد و با کمال صراحت به گناه خود اعتراف می نمود و اصرار می کرد که حدود الهی را درباره او اجرا کنند!

به این معنی که اگر به طور مثال دزد بود، دستش قطع شود و چنان چه مرتکب زنا شده، سنگ باران شود تا بمیرد. تحمّل این مجازات بدین منظور بود که از پلیدی های قبلی که مولود ارتکاب معاصی بود، تطهیر شود و در جهان آینده به صورت یک سارق یا زانی با خدای متعال روبرو نگردد.

ص: 191

1- احنف بن قیس، سردار نامی اسلام پس از فتح خوارزم و تسخیر شهر بلخ، مورد استقبال قرار گرفت و چون تسخیر شهر بلخ مصادف با جشن مهرگان بود، مقداری طلا، نقره و هدایای گرانبها را که به رسم معمول به فرمانروایانشان تقدیم می کردند، به او اهدا نمودند. اما احنف از پذیرفتن هدایا خودداری کرد و گفت: ما جز آن چه به عنوان جزیه از شما خواهیم گرفت، نمی توانیم چیز دیگری از شما بپذیریم.

مترجم

و بالا-خره در اجتماع این مردم سربازانی به وجود آمدند که به منظور تحصیل روزی نمی جنگیدند، بلکه به خرج خودشان برای اعلاّی کلمه حق که به آن ایمان داشتند، به میدان جنگ می رفتند.

آنها برای این فداکاری، اجر و پاداشی نمی خواستند و غنایمی را که به دست می آوردند، جزء اموال خود نمی دانستند، بلکه آن را نزد امیر و فرمانده لشکر می بردند تا مطابق حکم شرع درباره آن عمل شود! با این وصف آیا می توان تصوّر کرد که حدوث چنین انقلاب عظیمی در اخلاق اجتماعی و شیوه تفکر جمعیتی تنها با جنگ ممکن شود؟

اوراق تاریخ در دسترس همه است. آیا نظیر چنین تحول مدهش و معجزه آسایی در مجتمع انسانی با نیروی شمشیر وجود دارد؟

شگفت آور این که در طول مدت سیزده سال بیشتر از سیصد نفر به اسلام نگرویدند، ولی در ده سال اخیر تمام جمعیت عربستان اسلام آوردند و این مسأله معمایی است که حلّ آن برای مردم به سهولت امکان پذیر نیست.

از این جهت به تأویل و تعبیر دور و درازی متوسّل می شوند که عقل از قبول آن ابا دارد. در صورتی که موضوع روشن و آشکار است و هیچ گونه غموض و ابهامی ندارد. حقیقت مطلب این است که تا وقتی که اوضاع زندگی و قوانین مربوط به آن بر اساس تفکر جدید موجودیتی نداشت، مردم قادر به درک اهداف و سخنان این قائد بی نظیر نبودند و آن همه اوهام و ظنون که موجب تشنج و اضطراب مردم گشته بود، باعث معارضه جمعی و بلا تکلیفی دسته های دیگری شده بود.

به همین دلیل یکی صاحب دعوت را شاعر می پنداشت و دیگری ساحر و کاهن. فرد دیگری می گفت: این مرد جن زده است و بازیکی می گفت: صاحب دعوت، فریب اوهام و احلام نفسش را خورده و به مرض خیال بافی مبتلا گردیده است. در نتیجه درباره دعوت و صاحب دعوت راه های دور و درازی می رفتند که با حقیقت تطبیق نمی کرد و همه غرق در اوهام بودند.

به همین جهت در بادی امر جز کسانی که خدا نیروی ذکاوت و فهم و بصیرت به آنها مکرمت کرده بود و صورت درخشان سعادت بشر را به وسیله این دعوت، بی پرده می دیدند، کسی ایمان نیاورد.

لکن پس از این که بر اساس این فکر، نظام شامل و کاملی به وجود آمد و بنای این عمارت

به مرحله کمال رسید، مردم ثمرات عملی این سازمان را به چشم خود دیدند و نتایج محسوس و عمومی آن را مشاهده نمودند، آن گاه دانستند که:

این همان چیزی است که بنده مطیع خدا در راه ایجاد آن، آن همه مشقت و شداید را به جان می خرید و آسایش و آرامش را بر خود حرام کرده بود.

در این هنگام بنیان مکابره و لجاج و عناد متزلزل شد و راه معارضه و مخالفت مسدود گردید.

آری، چنین بود، زیرا جلوه حق آشکار شده و پرده از روی حقیقت برداشته شده بود و جمال دل آرای آن، همه را واله و مفتون خود ساخته بود و برای کسی که چشم بینایی داشت، محال بود منکر این حقیقت محسوس گردد.

این است آن راه انقلابی که اسلام می خواهد و طریق آن همین است، بر این طراز شروع می شود و بدین ترتیب پیشرفت و ترقی می کند.

پاره ای از مردم، حدوث انقلاب را معجزه خارق العاده ای فرض می کنند و می گویند:

ما در دوران فعلی و در عصر کنونی چگونه می توانیم به این نتیجه برسیم، در صورتی که این کار، کار پیامبران است.

لکن مطالعه تاریخ بدون شک این درس را به همه انسان ها می آموزد که این انقلاب و نتایج حاصل از آن، امری است طبیعی، زیرا در جریان این امر، ربط علت و معلول و اتصال و ارتباط قضایا با نتایج، مبرهن است و در شرایط کنونی چنان چه بر اساس این برنامه، عمل شود، همان نتایج حاصل خواهد شد که در گذشته از آن گرفته اند، ولی اقدام در این امر، مستلزم ایمان صادق، شعور اسلامی، توجه دقیق به هدف، عزم راسخ، فدا کردن عواطف شخصی و انصراف از آرزوها و تمنیات شخصی و ذاتی است.

علاوه بر احتیاج به همه این معانی، انقلاب نیازمند مردان مصمم و با اراده ای است همچون مردانی که خدای متعال آنها را در قرآن کریم ستوده است، آن جایی که فرمود:

«الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا» (1)

از آن پس به هیچ چیز اعتنا نکردند و به اندازه سر مویی از هدف اعلایی که نصب العین خویش ساخته بودند، منصرف و منحرف نشدند و حوادث متوالی و دگرگونی شرایط،

ص: 193

1- آن چنان مردانی که گفتند: پروردگار ما خداست و بر این گفتار استقامت ورزیدند و پایدار ماندند.

کوچک ترین تأثیری در عزم و اراده آنها ایجاد نکرد.

این ها کسانی بودند که دنیا را به آخرت می فروختند و تمام آمال و آرزوهای مترقی و آینده معیشتشان را در راه آن فدا می کردند و در طریق پیشرفت تفکر اسلامی تمام منافع خود، پدر، مادر و خویشاوندان را که هر یک آینده درخشانی برای خود در نظر می گرفتند، نثار می کردند، از جدایی نزدیکان و دوستان، حزنی به خود راه نمی دادند. این مردان شریف و از جان گذشته همه صعوبت ها و رنج هایی را با صبر و پایداری تحمل می کردند.

آری، در گذشته چنین مردانی بودند که پرچم این دعوت مقدّس را بر دوش و اعلای کلمه الله را بر عهده گرفتند و امروزه نیز مانند همان روزها جامعه اسلامی نیازمند چنان مردانی است که این پرچم مقدّس را با همان شور و ایمان و خلوص، بر دوش گیرند و به پیش رانند.

ص: 194

مجموعه آثار 24: پایه های اخلاقی برای جنبش اسلامی

اشاره

تألیف

ابوالأعلی مودودی

ترجمه

سید غلامرضا سعیدی

ص: 195

شاید از نوشته ها و رساله های ما این نکته روشن شده باشد که مقصود از کوشش و جهادی که آغاز کرده و هدفی که در نظر گرفته ایم، همانا ایجاد انقلاب در امر رهبری و قیادت است.

هدف از جنبش اسلامی کسب رضای خدای متعال و به دست آوردن پیروزی و موفقیتی است تا بدان وسیله، صحنه زمین از آلودگی های قیادت و رهبری مردم فاسد و فاجر و از لوث آلودگی های آقایی این دسته فاسق و فاجر پاک شود و به جای آن دستگاه رهبری با صلاحیتی مشتمل بر نظام رهبری و پیشوایی صحیح به وجود آید.

این کوشش و جهاد پی گیر و مستمر، بزرگ ترین و مؤثرترین وسیله جلب رضای خدا و کسب سعادت دنیا و آخرت است.

اما جای تأسف است که در عصر حاضر همه مردم، چه مسلمان و چه غیر مسلمان از هدف و مقصود اصلی غفلت دارند. افراد مسلمان از این لحاظ به این موضوع بی توجه هستند که آن را هدف سیاسی محض می دانند و مقام و منزلت این منظور از نظرشان دور مانده و اهمیت آن را از لحاظ دینی درک نکرده اند.

افراد غیر مسلمان، صرف نظر از تعصبی که علیه اسلام دارند، اسلام را نمی شناسند و از تعلیمات آن بی خبرند. بدین جهت آنها نمی دانند که قیادت و رهبری مردم فاسق، منشأ همه گرفتاری ها و بدبختی هایی است که دامن گیر بشر شده است و سعادت، رفاه و آسایش انسان از هر جهت موقوف به آن است که زمام امور بشر در اختیار مردم صالح و عادل قرار گیرد.

فساد، ظلم، سرکشی، طغیان، عصیان و هرج و مرجی که سراسر اخلاق بشر را فرا گرفته، زهر کشنده ای است که در رگ و ریشه تمدن، عمران و سیاست بشری راه یافته، در نتیجه کلیه

وسایل زمینی و سایر قوایی را که علوم بشری ابداع کرده، به جای این که در راه نیک بختی بشر و آماده ساختن وسایل و اسباب رستگاری و کامیابی وی به کار برده شود، در راه نابودی وی به مصرف می رسد و نتایج حاصله از آن به ضرر جهانیان تمام می شود. در چنین شرایطی اداره زندگی اجتماعی محض را با زندگی اجتماعی ایده آل تفکیک می کنند و به قول وایتهد به تناقضات غیر قابل حل و فصل گرفتار می شوند.

در این صورت چنان چه کسی بخواهد صفحه زمین را از این آلودگی ها پاک کند و آشفتگی ها را به امنیت و زشتی ها را به نیکی ها مبدل سازد، چنین منظوری تنها با دعوت مردم به تقوا، خیر و نیکی و ستایش نیکوکاران حاصل نمی شود. همچنین کافی نیست که تنها مردم را از خدا بترساند و یا آنها را به پیروی از اخلاق حسنه ترغیب و تشویق کند، بلکه لازم است که عده ای از عناصر صالح، برگزیده و ممتاز را تا جایی که ممکن است گرد هم آورده و مجمعی از افراد شایسته به وجود آورد تا با همکاری و پشتیبانی یکدیگر به پا خیزند و آرمان های اعلای اجتماعی را تنظیم نمایند.

اهمیت و ارزش رهبری و پیشوایی

هر کس اندک بصیرتی در مسایل حیات اجتماعی انسان داشته باشد، به خوبی می داند که مهم ترین موضوعی که صلاح و فساد شوون بشری منوط به آن است، همانا مسأله زعامت و رهبری شوون بشری و موضوع شخصیت هایی است که زمام امور بشر در اختیار آنها قرار دارد.

برای توضیح مطلب باید گفت: همان طور که قطار جز در همان طریقی که راننده آن را سوق می دهد به جهت دیگری حرکت نمی کند و مسافری نیز ناچارند به همان جهت سیر کنند، مسافری قطار تمدن نیز جز در همان جهت و مسیری که زمامداران آن تمدن معین می کنند، نمی توانند به جهت دیگری حرکت کنند.

این نکته به خوبی آشکار است که جهان انسانیت تحت هیچ شرایطی نمی تواند در خطی جز خطی که زمامداران امور با داشتن وسایل لازمترسیم می کنند، راه دیگری را در پیش گیرد. به دلیل این که زمامداران امور قدرت لازم جهت تدبیر شوون انسانیت را در اختیار دارند و آمل و آرزوهای عامه مردم متوجه آنها می باشد.

زمامداران امور برای تکوین افکار و نظریات و قرار دادن آنها در قالب هایی مطابق با سلیقه خود ابزار و وسایل لازم را در اختیار دارند. چنین افرادی در رشد طبایع فردی، ایجاد

نظام اجتماعی و تحدید و تعیین ارزش های اخلاقی مرجع شناخته می شوند.

در این صورت اگر این زعما و پیشوایان از جمله کسانی باشند که به خدا و حساب روز جزا ایمان داشته باشند، بدون تردید نظام حیات، به طور کامل در طریق خیر و رشد و صلاح سیر خواهد کرد و به ناچار حتی اشرار و مردم بی خبر و منحرف نیز به سوی دین پناه خواهند برد و شؤون زندگی خود را اصلاح خواهند نمود، نیکی ها فزونی خواهد گرفت و کمترین تأثیر آن بر اجتماع، جلوگیری از افزایش ناهنجاری ها و زشتی هاست، حتی اگر همه آثار آن به کلی محو و نابود نگردد.

اما چنان چه قدرت رهبری در دست کسانی باشد که از خدا و پیامبر روی برتافته، پیرو شهوات گردیده و غرق فسق و فجور و طغیان شده باشند، بدون شک سراسر نظام حیات در طریق تعدی و تجاوز و فحشا سیر خواهد کرد.

رسوخ فساد و هرج و مرج در افکار، نظریات، علوم، ادبیات، سیاست، تمدن، فرهنگ، اخلاق، معاملات، عدالت و قانون ارکان اجتماع را فاسد و نابود خواهد کرد، زشتی ها و پلیدی ها رونق خواهد گرفت و همه کارها مشکل خواهد شد. آن گاه زمین، آب و هوا دیگر خیری نخواهند داشت که به عنوان رزق و روزی به بشر بخشند و زمین پر از ظلم و جور خواهد شد.

در چنین نظامی برای هر فردی بسیار سهل و آسان خواهد بود که در راه شر و فساد گام بردارد، حتی ثبات بر خیراندیشی شکل نخواهد گرفت، چه رسد به این که کسی بتواند در راه خیر گام بردارد. قرار دادن افراد در چنین اجتماع فاسدی در صورتی که بخواهند به همان جهت و مقصدی که اجتماع می رود سیر کنند، محتاج به هیچ نوع کوششی نخواهد بود، بلکه تحت تأثیر همین اجتماع فاسد بخواهند یا نخواهند، زندگی خواهند نمود، اما چنان چه کسی در جهت مخالف چنین اجتماعی حرکت کند، حتی اگر تمام قدرت و امکاناتش را به کار اندازد، حتی قادر به برداشتن چند گام نیز نخواهد بود و در وضعی قرار خواهد گرفت که اگر یک گام به جلو بردارد، ازدحام مهیب و خطرناک اجتماع او را چندین گام به عقب خواهد راند.

نظام اجتماعی که تحت قیادت مردمی سرکش، در راه طغیان شهوات و بی خبری سیر کند نیز چنین است. بدین معنی که افرادی که تحت رهبری چنان عناصری در راه شر و فساد گام برمی دارند به سهولت و بدون سعی و کوشش در همین مسیر قرار می گیرند و اگر بخواهند در طریقی غیر از این طریق کج و معوج گام بردارند، حتی چند قدم هم نخواهند توانست به جلو

بروند، زیرا مقاومت در برابر چنین اجتماع پر ازدحامی آنها را خرد خواهد کرد و چندین میل بلکه فرسنگ ها آنها را به عقب خواهند راند، مگر این که نهایت سعی و کوشش خود را در برابر اجتماع به کار برند.

بحث مطرح شده در حقیقت یک نظریه غامض و مبهم نیست که محتاج به دلیل و برهان باشد، بلکه حوادث گذشته این معنی را به صورت حقیقی و آشکار در معرض افکار همگان گذاشته و حتی برای کسانی که اندک بهره ای از علم و معرفت داشته اند، نیز قابل اشکال و انکار نیست. شاهد محسوس و مشهود این ادعا، انقلاب دهشت ناک کشور هند در قرن گذشته است.

مگر ملاحظه نمی کنید که چگونه شرایط دچار تغییر گردیده و افکار و آرا به چه صورتی درآمده است؟

صباغ و سجایای موروثی چه شکلی به خود گرفته و چگونه برنامه های تفکر و شیوه های نظر کرده شده و انقلاب، مقیاس های اخلاقی، مدنی، موازین شرف و افتخار به کلی دگرگون گردیده است؟

آیا از این طوفان های تغییر و تبدیل چیزی سالم به جای مانده است؟

حال باید پرسید که علت این تغییر و انقلابی که هر روز از بام تا شام روی می دهد چیست؟

آیا جز این است که زمامداران کشور و کسانی که کرسی های رهبری، وزارت و فرماندهی را اشغال نموده اند، اخلاق، عقول، غرایز، معاملات و نظام تمدن این مردم را به رنگ و طبع خاص خودشان درآورده، در قالب های کج و معوج خودشان ریخته اند؟

از این گذشته اندکی تأمل در وضعیت مردانی که در برابر این انقلاب قیام نورزیده و حداکثر سعی و کوشش را ابراز داشته اند روشن می کند که حد موفقیت یا ناکامی آنها چه بوده است؟ حقیقت امر و واقعیت دردناک این است که مردانی که تا دیروز پیشآهنگ مقاومت بوده اند، عظمت ها و ارزش های خود را فراموش کرده، در مجرای جبرنمای انحرافات قرار گرفته اند.

آیا حقیقت غیر از این است که از خاندان های علم و شرف که تا دیروز ضرب المثل زهد و ورع بوده اند، امروز نسلی به وجود آمده که گمراهی و تیره دلی آنان به زندقه، الحاد و کفر به خدا، پیامبر و روز قیامت انجامیده است؟

آیا بعد از این تجربه های متوالی و مشاهدات یکنواخت، شکی نسبت به مسأله قیادت و

رهبری، به عنوان اصل الاصول و ام المسایل حیات باقی می ماند؟

اهمیت و ارزش این مسأله امر تازه ای نیست که جزء اکتسابات این عصر باشد، بلکه از قدیمی ترین دوران، زندگی بشر منوط و مقرون به آن بوده و مصداق ضرب المثل قدیمی است که می گوید:

«الناس علی دین ملوکهم» به همین مناسبت در احادیث به کرات نقل شده که علما و فرماندهان ملت، مسؤول خیر و شر و جواب گوی صلاح و فساد ملت می باشند؛ زیرا پرچم رهبری، قدرت اداره و انضباط امور را در دست دارند.

هدف دین حقیقی

همه می دانند که هدف دین حقیقی ایجاد نظام رهبری صحیح و پیشوایی مردم است.

مباحث گذشته اهمیت و ارزش نهایی این مسأله را از دیدگاه دین روشن نمود. بدون شک اولین چیزی را که دین خدا از بندگانش می خواهد این است که با کمال اخلاص همه مردم بنده حق شوند و با اطاعت و انقیاد کامل، اوامر او را بپذیرند تا برای پرسش غیر خدا در قلوبشان جایی باقی نماند. در نتیجه قوانینی وضع کنند که مستند به عقل سلیم و وجدان پاک باشد که دو وسیله معصوم در درک حقایق می باشند تا ریشه زشتی ها، پلیدی ها و منکراتی که موجب خشم و غضب خدای متعال می شود از ریشه خشک شود.

بدیهی است در صورتی که رهبری و زمامداری انبای بشر و اداره امورشان در اختیار پیشوایان سرکش و گمراه باشد، تحقق هیچ یک از این اهداف عالی امکان پذیر نخواهد بود. از طرف دیگر وضع پیروان دین حق نیز اجازه نمی دهد که انحرافی در اجتماع بروز کند و عوامل اساسی بروز شخصیت های صالح نابود گردد.

اهمیت و ارزش زمامداری و پیشوایی صحیح و ایجاد نظام حق که از اهداف دین و ارکان بنای اصلی آن شمرده می شود از این جا معلومی شود. حقیقت امر این است که اگر انسان از انجام هر عملی که مستلزم فراموشی چنین وظیفه مهمی می باشد، خودداری نماید ممکن نیست بتواند رضای خدای متعال را جلب کند.

در کتاب و سنت، درباره جماعت، اجتماع و لزوم توجه به آن اشارات زیادی شده و اطاعت و انقیاد اجتماع اسلامی را به کرات تذکر داده است. همچنین اگر فرد مسلمان نماز بخواند و روزه بگیرد، ولی به قدر سر مویی از حکم جماعت و اجتماع حقیقی اسلامی سرپیچی کند، عمل او مستلزم قتل خواهد بود. هدف دین حق از صدور چنین حکمی همانا

ایجاد نظام حق و پیشوایی و زمامداری صحیح است به طوری که پایه و اساس آن در زمین پایدار بماند.

به هر حال تحقق چنین منظوری منوط به قدرت جماعت و اجتماع است و کسی که قدرت اجتماع را متزلزل سازد یا صدمه ای به آن وارد کند، مرتکب جنایت بزرگی علیه اسلام و مسلمانان خواهد شد که با هیچ عملی حتی نماز و اقرار به توحید جبران نخواهد شد.

موضوع دیگری که در دین اسلام، جایگاه مهمی را احراز نموده، جهاد است تا جایی که قرآن، کسانی را که از جهاد طفره می روند و به زمین می چسبند، به «نفاق» متهم می کند. این بدان جهت است که جهاد کوششی مستمر و مبارزه ای پی گیر در طریق تأسیس نظام حق است.

خدای متعال در قرآن کریم جهاد را میزانی قرار داده که ایمان و اخلاص دینی انسان ها را با آن می سنجد. به عبارت دیگر هر کس به خدا و پیامبرش ایمان داشته باشد، هیچ گاه به سیطره و تسلط نظام باطل رضایت نخواهد داد و از فداکاری جان و مال در طریق تأسیس نظام حق خودداری نخواهد کرد.

بنابر آن چه گفته شد ایمان کسانی که در انجام این وظیفه مهم، ضعف و فتوری از خود نشان دهند، بدون تردید مغشوش و مشکوک است. در این صورت هیچ یک از اعمال انسان برای او نافع یا مفید نخواهد بود.

در این باره مقام اقتضای بحث بیشتر را ندارد و تصوّر می کنم توضیحی که در این زمینه داده شد برای روشن کردن این حقیقت مهم کافی باشد.

خلاصه گفتار این که تأسیس نظام رهبری و پیشوایی صالح در اسلام دارای اهمیت اساسی و ارزشی عظیم است. بنابراین هر کس به خدا و پیامبرش ایمان دارد و متدین به دین حق است، موظف است زندگانی خود را در حد توان در چارچوب اسلام قرار دهد و از این فریضه مهم شانه خالی نکند. همچنین موظف است که از همه توان خود به منظور نجات حکومت و زمامداری از دست فساق، فجار و ستمگران استفاده نماید تا این که افراد باصلاحیت یعنی کسانی که دارای تقوا و معتقد به روز جزا هستند زمام امور را در دست بگیرند. در نتیجه نظام حق و حکومت صالحی که صلاح امور دنیا و قوام شؤون آن مورد پسند خدا باشد، به وجود آید.

در هر صورت اگر تحقّق دادن به این هدف اعلی با تلاش و کوشش دسته جمعی به دست نیاید چاره ای نیست جز این که افراد با صلاحیتی که مؤمن به مبادی حق و پاسبان آن باشند

گرد هم آیند و تنها هدف خود را در زندگی تأسیس نظام حق و اداره شؤون آن به بهترین وجه، قرار دهند و این اهتمام و عنایت بایستی ادامه یابد تا این که همیشه صدای حق جوی بلند باشد و به گوش ها برسد.

به خدا سوگند! اگر در سراسر کره زمین تنها یک فرد مؤمن وجود داشته باشد، برای او جایز نخواهد بود که به تسلط نظام باطل رضایت دهد یا این که بخواهد تحت پوشش حيله شرعی از قبیل پناه بردن به «اهون البیتین» خود را راضی نگاه دارد و بگوید به بلیه خفیف تر تسلیم می شوم و یا به حکم اجبار در ظاهر به حکومت فسق و فجور تمکین می کنم. (1) بلکه حق مطلب در این است که تنها یک راه را در نظر داشته باشد و آن راه عبارت از این است که عامه مردم را به اجرای برنامه حیاتی که موجب رضای خداست، دعوت کند. در این صورت حتی اگر یک نفر هم دعوتش را اجابت نکند، همان قیام و استقامت او بر صراط مستقیم و استمرار بر دعوت تا روزی که به لقای پروردگارش برسد، هزار بار برای او بهتر از آن است که اندکی از راه حق منصرف گردد و یا این که برای فلان مردی که در میدان گمراهی و ضلالت سیر می کند، نعره های زنده باد بکشد و یا حاضر شود تحت زعامت و رهبری فرد ستمگر، در راه جور و ظلم گام بردارد.

اما چنان چه در میان بندگان خدا، افرادی یافت شوند که دعوتش را بپذیرند، البته او موظف است که میان آنها اتحاد ایجاد کند و هممیشان جز این نباشد که تمام قوای اجتماع را در راه تحقق هدف اصلی به کار برند.

البته هر کس که خداوند معرفتی از قرآن کریم و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را به او ارزانی داشته باشد، رأی او نیز به اقتضای دین الهی چنین حکم خواهد نمود که سنت همه پیامبران همین

ص: 203

1- این موضوع از قبیل بحث تقیه است که اغلب در میان شیعیان تا سر حد افتضاح و رسوایی و تا حد همکاری با ستمگران رواج یافته است. بسیاری از افراد ضعیف النفس، شکم پرست و جاه طلب در کسوت پیشوای روحانی، مردم را به تحمل ستمگری معتاد کرده اند و چنان چه با اعتراض کسی مواجه شوند که آنها را چنین روشی که مورد پسند خدا و رسول نیست منع می کند، چند حدیث مجعول و مشکوک یا غیر قابل تطبیق و تصدیق بر موضوع بحث به شخص معترض تحویل می دهند و با کمال بی شرمی برای دفاع از آلودگی های خود آبروی امام مفترض الطاعه را نیز می برند و می گویند: «فلان امام علیه السلام فرمود: چه بسا دست هایی را بوسیدم که اگر قدرت می داشتم آن دست ها را می بریدم». در پاسخ به این گونه مردم ساده دل، کم فهم و شیاد باید گفت: اگر امام العیاذ باللّٰه چنان کسی بود که دست ستمگران را ببوسد، پس علت آن همه آزار و اذیتی که هر یک از امامان متحمل شدند چه بود؟ مترجم

بوده و قرآن کریم نیز همین رویه و روش را طلب می کند.

در هر صورت، مادامی که کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از چنین اندیشه ای پشتیبانی می کند، بایستی در این عقیده صحیح و درست ثابت و پایدار بود و هیچ گونه تردید و تزلزلی در قلب راه نداد و همین عامل و انگیزه است که مرا نیز به عمل و کوشش برانگیخته است.

سنت و قانون الهی درباره رهبری و پیشوایی

پس از شناخت مسأله زعامت و پیشوایی، شناخت سنت خدای متعال امری ضروری است، زیرا جز با شناخت سنت و قانون الهی نمی توان به هدف اصلی که ایجاد نظام رهبری صحیح است، دست یافت.

خدای متعال به موجب قانون معینی این جهان و همه پدیده های آن را آفریده و برای هر چیزی ضابطه و قاعده ای مقرر داشته که به هیچ وجه انحراف و تخطی از آن ممکن نیست. دست یابی به هدف مورد نظر به صرف رغبت و آرزوهای نیک و نیت خالص و بدون سعی و کوشش تحقق پذیر نیست و تنها به برکات نفوس قدسیه نمی توان ثمره مطلوبی به دست آورد، بلکه برای دست یابی به مقصود باید از شرایط مقتضیاتی که قانون الهی آن را مقدر داشته استفاده نمود. (1)

برای مثال فردی که به شغل کشاورزی مشغول است هر اندازه که دارای حسن اخلاق و حسن نیت باشد و از جهت تسبیح و تهلیل به مقام رفیعی رسیده باشد و به عبارت دیگر مقدس ترین اشخاص شناخته شده باشد، چنان چه در امور مربوط به کشاورزی، قانون الهی و سنتی را که خدای متعال برای رویاندن گیاه مقرر داشته، رعایت نکند و سعی و کوشش خود را به کار نبرد، آن بذر نخواهد روید و بهره ای به او نخواهد رساند.

همچنین محال است به واسطه دعاها و طهارت و آرزوهای شیرین چنان نظام رهبری و پیشوایی که مورد نظر است به دست آید. بلکه به منظور تحقق آن بایستی تلاش نمود تا به قانون الهی که به موجب آن، مسأله رهبری و پیشوایی در زمین عملی می شود، دسترسی پیدا کرده و قوانین مربوط به آن را رعایت نمود.

ص: 204

1- تجربه نشان داده که استمداد از نفوس قدسیه نیز گاهی جزء همین قانون الهی است و نمی توان منکر فایده چنین امری شد وگرنه اصل مسلم، همانا استفاده از عموماً قانون الهی است. مترجم

این موضوع از هر جهت مهم و ارزنده است، بدین جهت قبلاً نیز در نوشته‌ها و رساله‌هایی که منتشر شده است، در این باره بحث کرده‌ام. ولی در این رساله می‌خواهم شرح و توضیح بیشتری بدهم، زیرا مادامی که به علم و معرفت کافی احاطه نداشته باشیم، راه روشن نخواهد شد.

با مطالعه در مورد شخص انسان و نیز تأمل و تدبر درباره وجود او در این دنیا روشن می‌شود که هر انسانی دارای دو جنبه متضاد و دو شخصیت مختلف است، به عبارت دیگر موجودی مزدوج یا دوگانه است.

جنبه اول این است که انسان موجودی طبیعی و دارای جنبه حیوانی است و همان قوانین طبیعی و حیوانی که بر سایر موجودات این عالم حکومت می‌کند بر او نیز جاری و ساری است. عمل این موجود مانند عمل سایر موجودات، منحصر در ابزار و اسباب مادی و شرایط طبیعی است. این موجود در ضمن قوانین منحصر در شرایط طبیعی عکس العمل طبیعی خواهد داشت و کلیه قوانینی که در عالم اسباب وجود دارد در اعمال انسان یا اثر موافق دارد یا اثر مخالف.

دومین جنبه وجود انسان این است که موجودی بشری است. یعنی دارای وجود اخلاقی معینی که تابع طبیعت نمی‌شود، بلکه بر آنها مسلط می‌شود و بر آن حکومت می‌کند تا جایی که بدن حیوانی و طبیعی انسان را مسخّر می‌کند و آن را مانند ابزاری در جهت تسلط بر اسباب و عوامل خارجی دنیا مورد استفاده قرار می‌دهد. در نتیجه هر گونه تصرّفی در اسباب و امور عالم برای او امکان پذیر می‌باشد.

قوای حاکمه انسانی همانا صفات اخلاقی خاصی است که به وسیله خدای متعال در نهاد انسان به ودیعت گذاشته شده و همین قوای حاکمه است که اجراکننده قوانین اخلاقی و حاکم بر قوانین طبیعی است.

همان گونه که در قسمت قبل ذکر شد، دو بعد حیوانی و انسانی بشر به طور دائم با یکدیگر در تعامل می باشند و به طور کلی کامیابی، ناکامی و ترقی و انحطاط انسان منوط به فعل و انفعال قوای مادی و اخلاقی انسان است که با یکدیگر توأمند.

خلقت انسان به گونه ای است که نه از قوای مادی بی نیاز است و نه از نیروی اخلاقی. بنابراین موفقیت و کامیابی انسان در گرو همین دو قوه است و انحطاط و زیان وی نیز معلول از دست دادن این دو نیرو یا عدم استفاده صحیح از آنها می باشد.

هر انسان عاقلی با تأمل و تعمق در چنین مسأله ای تصدیق خواهد کرد که نیروی اجرایی حقیقی در حیات انسان، قوه اخلاقی است نه مادی و نیز تردیدی وجود ندارد که تحصیل وسایل مادی، طبیعی و همگانی یا همکاری عوامل خارجی با عوامل داخلی نیز از شرایط لازم برای موفقیت و پیروزی است و مادامی که انسان در این عالم طبیعی زیست می کند، به هیچ وجه از این شروط و شرایط بی نیاز نیست، لکن حق این است که گفته شود آن چیزی که انسان را بزرگ می کند، به او رفعت می دهد و یا موجب تنزل او می شود و نیز عاملی که سهم بیشتری در نیک بختی یا بدبختی انسان دارد، جز قوه معنوی چیز دیگری نیست.

نکته قابل توجه این است که هیچ فردی به اعتبار جسمانیت و حیوانیت و به تعبیر دیگر به اعتبار نیروی بدنی و قوای بهیمیت، انسان شناخته نمی شود، بلکه به اعتبار صفات و فضایل اخلاقی است که انسان شمرده می شود و باز ناگفته نماند که آن چه انسان را در این جهان از سایر موجودات متمایز و مشخص می سازد نیازهای اولیه از قبیل تأمین آب، هوا، محلی برای زندگی و یا ایجاد نسل نیست، بلکه امتیازاتی که او را از سایر موجودات جدا می کند و بر همه برتری می دهد، احراز صلاحیت های اخلاقی و پیروی از معنویات است.

در این صورت باید تصدیق نمود که جوهر و ملاک امر انسانیت، «اخلاق» است و عامل اخلاق در صلاح و فساد انسانیت به عنوان فصل الخطاب و عامل نهایی محسوب می شود که بر ترقی و انحطاط انسان حکومت و سیطره دارد.

پس از درک این حقیقت چنان چه مسأله اخلاق را مجدداً در معرض مطالعه و بحث قرار دهیم، ملاحظه می کنیم که به طور کلی اخلاق به دو دسته مهم تقسیم می شود:

1- اخلاق انسانی

2- اخلاق اسلامی

اخلاق انسانی

مراد از اخلاق انسانی، صفاتی است که اساس خلقت آدمی، بر آن قرار گرفته است. این صفات مشتمل بر سایر صفاتی است که برای رستگاری انسان، پیروزی و کامیابی وی در این جهان از داشتن آنها گریزی نیست.

بنابراین انسان در همه حالات چه هنگامی که هدف مورد نظرش هدفی صحیح و درست باشد یا مقصدی نادرست و شیطانی، چه صاحب این اخلاق به خدا و به جهان دیگر و به وحی و رسالت ایمان داشته باشد و چه ایمان نداشته باشد، چه دارای طهارت نفس، نیت خالص و عمل صالح باشد یا نباشد و این که آیا کوشش و تلاش وی برای رسیدن به هدف مقدس و خیری باشد یا این که هدف ناچیز و پستی را در نظر گرفته باشد، به این صفات نیازمند است.

در هر صورت کسی که دارای چنین اخلاق و صفاتی باشد، بدون تردید به زودی از ثمرات کوشش خود بهره مند خواهد شد و پیروزی و موفقیت وی همچون سپیده دم در همین دنیا محسوس و مشهود خواهد گردید و بر کسانی که دارای چنین اخلاقی نباشند سبقت خواهد گرفت یا دست کم بهره دیگران از او کمتر خواهد بود.

باز باید این جمله را اضافه کنیم که چه سینه چنان انسان کامیاب و کامروایی از تابش نور ایمان روشن شده باشد و چه نشده باشد و چه زندگانی پاک و پاکیزه ای داشته باشد و چه نداشته باشد، اعم از این که از سعی و کوششی که به کار می برد خیری در کار باشد یا شری، آن چه مسلم است این است که هر انسانی اعم از مؤمن، کافر، نیکوکار و بدکار ممکن نیست در این جهان به جایی برسد و در شمار اشخاص کامیاب درآید مگر این که از نیروی اراده، عزم، اقدام، صبر و پایداری، تسلط بر نفس، تحمل شداید، شجاعت و دلیری، نشاط، انرژی، سرسختی و مقاومت برخوردار باشد، به هدفی که در نظر گرفته علاقمند باشد و نیز به منظور

تحقق هدف خود از هیچ فداکاری خودداری نکنند، از نعمت حزم و احتیاط و سنجش عواقب امور برخوردار باشد، دارای چنان قدرت و نیرویی باشد که اعمالش را منظم و مرتب سازد، از حس وظیفه شناسی، احساس مسؤولیت و توان ارزیابی موقعیت های گوناگون برخوردار باشد، صلاحیت لازم جهت تطبیق این معانی با شرایط مختلف و متغیر را دارا باشد، قادر به رعایت شؤون حیاتی مطابق با شرایط زمان باشد و در نهایت بتواند بر عواطف، رقبات، شهوات و تمایلات نفسانی خود لجام زند، همچنین توانایی دلجویی از مردم را دارا باشد، خود را محبوب مردم قرار دهد و در مواقعی که به مردم نیاز دارد، از آنها استفاده نماید.

از این گذشته ناگزیر است از فضایی مانند عزت نفس، مهربانی، غم خواری، سعه صدر و کسب اعتماد مردم، حسن نظر، نیک بینی، راستی، امانت، نزاهت و وفای به عهد، اعتدال، تهذیب، طهارت، نظافت و خویشتن داری برخوردار باشد.

اگر اکثریت افراد ملت چنین صفاتی را احراز کنند، مثل این است که ثروت و سرمایه انسانیّت را به دست آورده اند، زیرا همین ثروت و سرمایه به نیروی اجتماعی فعالی تبدیل می شود. ولی باید دانست چنین ثروتی خود به خود جمع و به قدرت اجتماعی مبدل نمی گردد؛ مگر این که صفات دیگری به آن ضمیمه شود.

به این معنی که همه یا بیشتر این افراد دارای هدف مشترکی بوده و آن هدف را از جان، اولاد و اموالشان بیشتر دوست بدارند و نیز از همکاری و دوستی یکدیگر برخوردار باشند. در کارهای اجتماعی همکاری کرده و در نیکوکاری و احسان پشتیبان یکدیگر باشند.

دست کم حاضر باشند تا حدّ فداکاری حس برتری جویی و امنیت خود را برای نفع دسته جمعی منظم از دست بدهند.

آن گاه پیشوای صالح را از رهبر گمراه کننده تشخیص دهند و بار سنگین مسؤولیت رهبری و حکومت را به دوش رجال صلاحیت دار قرار دهند.

پیشوایان ایشان دارای حسن نیت، اخلاص، حسن تدبیر و صفات دیگری که مستلزم رهبری است، باشند و ملت طاعت رهبران را به طیب خاطر پذیرفته و کمال اعتماد را به آنان داشته باشند و داوطلبانه همه وسایل و مواهب فکری، جسمی و مادی خود را تحت اختیار رهبر قرار دهند. افکار عمومی زنده فعال در میان جمعیت نیز به حدی باشد که اجازه ندهد در میان آنها مسأله ای به وجود آید که با اساس هستی آنها تضاد داشته باشد و پیروزی اجتماعی آنها را مخدوش کند.

اگر چنین هدف صحیحی در پیش رو باشد، بدیهی است نه به سلاح آهنی نیاز خواهد بود

نه حتی چوبی که موربانه آن را خورده باشد و توانایی وارد ساختن کمترین ضربه ای را نیز نداشته باشد.

بدین مناسبت پیامبر بزرگوار ما به این معنی اشاره کرده و فرموده است: «خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام»؛ همان کسانی که در عصر جاهلیت بهترین بودند در اسلام نیز از جمله بهترین مردان شناخته شدند. یعنی کسانی که در دوران جاهلیت بر پایه فطرت اولیه بودند، همان افرادی هستند که توانستند برای اسلام نیز نافع باشند و ثابت کردند که برای قبول هر نوع مسؤلیتی در امور مربوط به اسلام شایستگی دارند. با این تفاوت که در دوران جاهلیت، موهبت ها، نیروها و استعدادهاى آنان در طریق شر و معصیت مصرف می شد، لکن با طلوع اسلام، همه این نیروها، استعدادها و موهبت ها در طریق خیر و رشد و صلاح به کار افتاد.

حاصل گفتار این است که از مردودین و طفیلی های بی ارزش نه در جاهلیت امید فایده و اثری بوده و نه در اسلام، بلکه پیروزی عظیم و درخشانی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در میان اعراب بدان نایل گردید، چنان پیروزی و فتحی بود که پس از گذشت مدتی کوتاه، قسمت اعظم معموره زمین از نهر سند تا اقیانوس اطلس، تحت نفوذ اسلام قرار گرفت. علت چنین واقعه ای این بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در جزیره العرب به ذخیره ای از کفایت و استعداد انسانی برخورد که هر یک از دارندگان این استعداد و کفایت از لحاظ روش فردی، سیره و طبیعت های ذاتی، واجد نیروی نافذ و تسخیر کننده بی مانندی بودند.

جای هیچ گونه تردیدی نیست که اگر رسول اکرم صلی الله علیه و آله اصحاب خود را از میان افراد پست، دون صفت، متزلزل الاراده و غیر قابل اعتمادی که قابل اتکا نبودند انتخاب می کرد، تحصیل چنان نتایج درخشانی برای او ممکن نبود.

اخلاق اسلامی

دومین شعبه اخلاق که از آن به اخلاق اسلامی تعبیر می شود، مستقل از اخلاق انسانی نیست، بلکه متمم و مکمل آن است. به این معنی که تعلیمات اسلامی اخلاق انسانی را در مرکز صحیح و قطب مستقیمی جای می دهد و آن در هنگامی است که محیط را از هر جهت تصفیه کرده و رشد و صلاح را به همه افراد جمعیت آموخته باشد. قرآن کریم این معنی را تصریح کرده و در وصف رسول اکرم فرموده است: «يُزَكِّيهِمْ

وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»؛ (1) یعنی اول آنها را تربیت و تهذیب می کند و سپس تعلیم می دهد و کتاب و حکمت را به آنها می آموزد. (2)

این اخلاق در آغاز امر نیروی خالص و بی رنگی است که می توان آن را در هر دوره خیر و شر به کار برد؛ مثل این نیرو، مثل شمشیر برنده ای است که اگر در دست راهزنی قرار گیرد، آلت ظلم و ابزار خونریزی و جور و تعدی می شود، ولی اگر همین شمشیر در دست مجاهد فی سبیل الله قرار گرفت، آلت خیر و ابزار پیشرفت حق خواهد شد. در این صورت به اعتبار موجودیت اولیه اخلاق نمی توان حکم کرد که خیر و صلاح محض است، بلکه صلاح و خیر آن منوط به آن است که در راه خیر به کار برده شود. بنابراین دعوت اسلام به توحید از این روست که اسلام به قرارگیری اخلاق در طریق خیر و حق، توجه و عنایت دارد و نیز باید دانست که از مقتضیاتی که مستلزم دعوت اسلام به توحید است این است که هدف نهایی و مقصد اصلی انسان و فعالیت هایی که در این جهان به عهده می گیرد، چیزی جز تحصیل رضای خدای متعال نباشد. انسان باید افق فکر و حیطة عمل خود را محدود به همان حدودی بنماید که پروردگار جلیل امر کرده است. به همین جهت در بسیاری از دعاها آمده: «ایاک نعبد و لک نصلی و نسجد»؛ یعنی فقط تو را می پرستم و به امر تو نماز می خوانم و سجده می کنم.

در نتیجه کلیه صفاتی که قبلاً ذکر شد، متوجه «صراط مستقیم» یعنی راه راست است و نیروهایی که با وجود این اخلاق بروز می کنند به جای این که در راه خودپرستی، حفظ منافع خانواده، ملت یا وطن به طریق جایز و غیر جایز به کار برده شود، تنها جز در راه اعلای کلمه حق و با وسایلی مجاز و مباح به کار برده شود.

آری، این است آن عامل و انگیزه ای که موجب جهش و جنبش اخلاق از مرتبه قوه مجرد، بی رنگ و خالص آن می شود و آن را برای همه جهانیان به صورت خیر و رحمت همه جانبه ای در می آورد.

دومین نکته مهمی که اسلام در جهت اخلاق بدان اهمیت داده و عنایت خاصی به آن دارد این است که اخلاق انسانی را در نهاد افراد به صورت عمیق و ریشه داری ایجاد می کند، به طوری که از طرفی ارکان آن را پایه گذاری نموده و استحکام می بخشد، از طرف دیگر تطبیق

ص: 211

1- سوره آل عمران، آیه 164.

2- تا تیغ در کف زنگی مست نباشد و آن چنان را آن چنان تر نکند. مترجم

آن را بر مظاهر حیات انسانی به حد اعلا توسعه می دهد.

برای مثال هر اندازه نیروی صبر و شکیبایی در نهاد کسی وجود داشته باشد و بتواند در تحمل رنج و مشقت، صبور و بردبار باشد، اما اگر این بردباری برای اغراض و مقاصد عاجل و زودگذر باشد تا شخص از منبع این نیرو استمداد کند و از ریشه های فکری مربوط به شرک و ماده پرستی نیز تغذیه کند، طبعاً تحمل وی در نقطه معین و حد معلومی متوقف خواهد شد و ثبات و پایداری وی به پایان خواهد رسید.

لکن شکیبایی و صبوری که از ریشه های توحید نیرو می گیرد و هدفی جز جلب رضای خداوند ندارد، آن چنان ذخیره بی پایان و گنج نهفته ای است که دست هیچ دزدی به آن نمی رسد و هیچ لشکر جرار و نیرومندی هر چه دلاوری و پایداری نشان دهد، نخواهد توانست در برابر آن مقاومت کند و شخص مورد تعرض نیز در هیچ حالی ولو در شدیدترین شکنجه ها از پای در نخواهد آمد. ولی صبر و شکیبایی غیر مسلمان بسیار اندک است. به این معنی که چنین شخصی هر چند در میدان جنگ در برابر رگبار مسلسل ها و ریزش بمب های آتش زا مانند کوه ثابت و پایدار بماند، مع ذلک اگر در معرض لرزش های غریزه سرکش قرار گیرد، قادر به مقاومت در برابر طوفان شهوات نفس سرکش و عواطف تند و کوبنده نخواهد بود. اما شخص مسلمان با تمام قوا پایداری می کند و شکیبایی را بر سایر عوارض حیات انسانی به طور وسیع و پر دامنه ای تطبیق می دهد و نه تنها این صبر و شکیبایی را پناهگاهی حصین و سدی منیع در برابر خطرات قرار می دهد، بلکه هیچ یک از موانع، خطرات، وسوسه ها، تمایلات و رغبت ها او را از صراط مستقیم منحرف نخواهد ساخت.

حقیقت امر این است که اعتقاد به اسلام در نهاد مسلمان خاصیت و نیرویی ایجاد می کند که در سراسر دوره زندگی خود، هر چند با خطرات و مشکلات طاقت فرسایی مواجه باشد، ثابت و پایدار خواهد ماند و هیچ یک از لذت های دنیوی نظر او را جلب نخواهد کرد و طریق فکری یا راه عملی غیر از طریق حق را انتخاب نخواهد نمود. حتی اگر بستانی دل انگیز، آرزوهایی شیرین و رؤیاهای دل پذیر و جالبی از منافع و فوایدی که مورد آرزوی بشر است در نظر وی جلوه گر شود.

بنابر آن چه گفته شد، کناره گیری از شر و مواظبت و مراقبت در سیر بر طریق خیر و حق در طول حیات این دنیا به حساب نتایج اخروی و عواقب اطمینان آمیز آن، به معنی صبر اسلامی است. چنین صبر و شکیبایی به شکلی که توضیح داده شد، در حیات شخص کافر طبعاً صورت محدودی دارد. محدودیت و ضعف سایر قسمت های اخلاقی در زندگی کفار نسبت

به مسلمین با توجه به این که به قالب فکری صحیحی نیاز دارد، بر این قیاس است. زیرا اسلام همه این جهات اخلاقی را در نظر می گیرد و اساس محکم و صحیحی به آن می دهد و دایره نفوذ آن را توسعه می بخشد.

سومین موضوع مهمی که قوام اسلام وابسته به آن است این است که اسلام اخلاق عمومی و کلی را طبقه اول بنا قرار می دهد و طبقه دوم را که عبارت از اخلاق فاضله باشد، روی آن می سازد تا این که انسان بدین وسیله به عالی ترین درجات شرف و کمال برسد.

اسلام، قلب انسان را از آلودگی های برتری جویی، خودپسندی، خودخواهی، ستمگری، وقاحت، بی شرفی و پرده دری تطهیر می کند، بذرتقوا و ترس از خدا را در مزرعه قلوب انسان می پاشد، حق جویی و حق گوئی و زهد را به او می آموزد و شعله احساس نتایج خیر و شر را در قلب او برمی افروزد، او را به حفظ نفس و خودداری از ارضای شهوات نفسانی عادت می دهد، او را موجودی سخاوتمند، کریم، شریف، مهربان، ناصح، امین، مخلص، عادل و صادق نسبت به همه مخلوقات خدا تربیت می کند که امیدی جز خیر نمی توان از او داشت و از شر او هیچ گاه نباید ترسید.

با همه این اوصاف اسلام تنها به این اکتفا نمی کند که شخص را بذاته صالح و رشید و نیکوکار بار بیاورد، بلکه بالاتر از همه این معانی به شرحی که در حدیث شریف وارد شده، او را مفتاح خیر و مانع شر قرار می دهد؛ یعنی مسأله مهم تعمیم خیر و ریشه کن کردن شر را در سراسر زمین بر عهده او می گذارد.

آن چه مسلم است این است که طبیعت و خاصیت ذاتی چنین اخلاق و سیره ای از لحاظ محسنات و جاذبه و نیروی تأثیر و تسخیر قلوب به گونه ای است که اگر جمعیت معینی با نظم و ترتیب چنین روشی را انتخاب کنند و مطابق وظیفه ای که اسلام بر عهده آنان قرار داده، همت بورزند و در راه تبلیغ آن قیام کنند، در سراسر جهان هیچ نیرو و قدرتی تاب مقاومت در برابر آن را نخواهد داشت.

در این قسمت سنت و قانونی که خدای متعال در باب پیشوایی و رهبری انسان ها وضع کرده و از روز ازل نافذ بوده به اختصار شرح داده می شود و مادامی که نوع بشر بر اساس فطرت به همین منوال زنده و باقی باشد سنت خدای متعال نیز راسخ خواهد ماند.

اگر در روی زمین چند دسته و جمعیت منظم وجود داشته باشد که از اخلاق انسانی و اسلامی برخوردار نباشند اما اسباب و وسایل مادی را به کار برند، بدون تردید مردم ناگزیر خواهند شد که زمام قیادت و حکومت را به کسانی تسلیم کنند که از تعداد بیشتر و نیز از اخلاق انسانی و اسلامی و اسباب مادی و غیر مادی برخوردار باشند.

این معنی ناشی از آن است که اراده الهی حکم می کند که نظام جهان همیشه و در همه حال بر همین منوال جاری باشد و اداره امور بشر و نظم شؤون عمومی در اختیار کسانی قرار گیرد که دارای قدرت و استعداد بیشتری باشند، برعکس اگر در روی زمین دسته و جمعیت منظمی وجود داشته باشند که بر سایر جمعیت ها و دسته جات از لحاظ اخلاق اسلامی و انسانی از هر جهت برتری داشته باشند، اما به صورت بایسته و شایسته ای از اسباب و وسایل مادی استفاده نمایند، در چنین صورتی محال است که زمام قیادت و رهبری جهان را به دست آورده، بر دیگران حکومت کنند، زیرا این معنی با فطرت عالم وجود و قانون خدای متعال که آن را برای اداره امور بشر مقرر داشته و نیز با وعده ای که در قرآن کریم در موارد متعدد به بندگان مؤمن و صالح داده، در تناقض است. زیرا بر همه آشکار است که خدای متعال، فساد را در زمین دوست نمی دارد.

بنابراین چه فساد زشت تر و زننده تر از این که زمام امور جهان در دست کسانی قرار گیرد که مقدرات مردم را به بازی گرفته و جهان را پر از ظلم و جور نمایند، در صورتی که

افراد شایسته و توانایی وجود داشته باشند که بتوانند اداره امور جهان را مطابق اراده و مشیت خدای متعال بر عهده گیرند.

نکته ای را که نباید از نظر دور داشت این است که نظام خلافت و جانشینی خدا در زمین به وسیله فرد یا افراد صالحی که از هیچ نظم و هماهنگی با یکدیگر برخوردار نیستند، تغییر و تبدیل نخواهد یافت، حتی اگر این افراد از اولیاء اللہ و یا از پیامبران باشند.

به دلیل این که خدای متعال هیچ گاه به افراد متفرق و متشتت وعده قاطعی نداده بلکه وعده موفقیت را به طور قاطع به کسانی داده که از هر جهت منظم و مرتب باشند، در حسن اداره امور و انضباط و انتظام آن با یکدیگر همکاری کنند، یار و یاور یکدیگر باشند و با کمال ثبات و اقدام دسته جمعی عملاً بکوشند تا امور اجتماع را سر و سامان داده و همه از نعمت امنیت و انتظام امور برخوردار گردند.

توجه کنید که قرآن کریم این نعمت و امتیاز را به گروه هایی اعطا فرموده که مشمول عنوان «امه وسطاً یا خیر امه» باشند.

روشن است که مقصود از «امت وسط» اجتماع منظم، صالح و شایسته ای مرکب از افراد ممتازی است که به حلیه اخلاق انسانی و مکمل آن یعنی اخلاق اسلامی مزین باشند و رعایت اعتدال و دوری گزیدن از افراط و تفریط را بنمایند و یا مشمول عنوان «بهترین امت و ملت» باشند. در چنین شرایطی جامه زیبای قیادت، رهبری و زمامداری بر قامت رسای آنها دوخته و براننده خواهد بود.

اما باید این نکته را نیز در نظر داشت که به صرف وجود چنین افرادی در روی زمین، هیچ گونه تغییر یا انقلابی روی نخواهد داد. به طوری که اگر احیانا چنین افرادی به یکدیگر پیوسته، مقام و منزلتی به دست آوردند، بلافاصله فرشتگانی از آسمان فرود آیند و مردم فاسق و فاجر را از کرسی قدرت و سلطنت پایین آورده و این آقایان صالح و مؤمن را به جای آنان بگمارند.

بلکه چنین دسته و جمعیت مؤتلف، صالح و شایسته ای ناگزیرند در هر نفسی که می کشند و در هر گامی که بر می دارند، با قوای کفر و فسق و فجور در حال مبارزه باشند و ثابت کنند که عشق حق گویی، حق جوئی و عمل به حق در نهاد آنها ریشه دوانیده و در سایه فداکاری و سعی و تلاش در راه اقامه و تأمین حق، صلاحیت و شایستگی خود را نشان دهند.

ضمناً باید دانست که حتی پیامبران - علیهم الصلوٰه والسلام - نیز از این شرط مستثنی نیستند چه رسد به فرد دیگری که مثلاً در حال حاضر از خدا تقاضا کند تا او را از این قاعده

تفاوت اخلاق انسانی با اخلاق اسلامی

مطالعه دقیق قرآن کریم و بررسی عمیق در تاریخ روشن کرده است که خدای متعال درباره توازن بین دو نیروی مادی و اخلاقی، قانونی ثابت و لایتنغیر وضع کرده و آن عبارت از این است که هر چند نیروی اخلاقی به تمامه در اخلاق انسانی متمرکز شود، مع ذلک وسایل مادی نیز از اهمیت زیادی برخوردار است.

چرا که ممکن است زمام امور در اختیار کسانی قرار بگیرد که وسایل و اسباب مادی بیشتری در دست دارند، اما از نیروی اخلاقی بهره اندکی داشته باشند، در مقابل جمعیتی که از لحاظ نیروی اخلاقی بر دیگران برتری دارند، صرفاً به دلیل کمبود وسایل مادی، مغلوب و مقهور دیگران شوند.

لکن اگر اخلاق انسانی با اسلحه اخلاق اسلامی مقرون و ممزوج گردد، به طور قطع مجموعه این دو نیرو، حتی با کمبود وسایل مادی بر سایر قوایی که جز اخلاق انسانی و اسباب مادی تکیه گاهی ندارند، غالب و قاهر خواهد شد.

در حقیقت تفاوت نسبی بین دو نیرو از این جا درک می شود که اگر فی المثل نیاز اخلاق انسانی به وسایل مادی صد در صد باشد، با اتحاد اخلاق اسلامی و اخلاق انسانی جز به 25 درصد از آن وسایل مادی احتیاج نخواهد شد و 75 درصد باقی مانده را اخلاق اسلامی به وسیله محرک و انگیزه ای که در طبیعت و ذات آن ذخیره شده، جبران خواهد نمود.

حتی بر اساس آزمایش ها و تجربیات دوران نبوی می توان گفت که اگر اخلاق اسلامی از نوع اخلاق رسول اکرم صلی الله علیه و آله و صحابه برگزیده آن حضرت باشد، 5 درصد از وسایل مادی جایگزین صد در صد آن خواهد بود. قرآن کریم در آیه 65 سوره انفال به این معنی اشاره می کند:

إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عَشْرٌ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ؛ «اگر در میان شما بیست نفر مرد ثابت قدم وجود داشته باشد بر دویست نفر غلبه خواهند کرد».

تشریح چنین موضوعی تنها ناشی از حسن عقیده به شخص رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اصحاب برگزیده ایشان و یا نقل معجزات و کرامات ایشان نیست، بلکه حقیقتی فطری و ثابت است که هر روز در این جهان که عالم اسباب و علل است، مطابق با قانون علت و معلول روی می دهد و هرگاه علت آمد، معلول نیز بروز خواهد کرد.

قبل از آغاز بحث لازم است به طور اختصار توضیح داده شود که اخلاق اسلامی با توجه به این که متضمن اخلاق انسانی نیز هست چگونه می تواند 75 بلکه 95 درصد از نیروی مادی را جبران کند، چنین حقیقتی را می توان با توجه دقیق و امعان نظر در وضع اخیر جهان درک نمود.

توضیح مطلب این است که نائره جنگ دوم جهانی بر اثر فساد که سراسر جهان را فراگرفته بود، برافروخت و به مغلوبیت آلمان و ژاپن منتهی شد.

بدون شک این دو دسته جنگجو از لحاظ اخلاق، پیشرفت در علوم طبیعی و راه های استفاده از آن تقریباً با یکدیگر مساوی و برابر بودند، حتی می توان گفت که دلایل و قراینی در دست است که از پاره ای جهات، نیروی اخلاقی ملت آلمان و ژاپن بر نیروهای متحدین، برتری و فزونی داشت.

اما نکته مهمی که بر هیچ کس پوشیده نیست این است که اگرچه نمی توان گفت که ژاپن بر سایر دولت های جهان تفوق و برتری داشت، لکن آلمان از این جهت بر سایر دولت های جهان برتری داشت.

اما آن چه موجب تسلط و چیرگی یک دسته بر دسته دیگر می شد، یکنواختی و هماهنگی وسایل مادی بود. چیرگی و غلبه دسته فاتح تنها ناشی از فزونی تعداد نفرات، مقدار تجهیزات و وسایل مادی آنها نسبت به حریف مغلوب بود.

البته عوامل دیگری نیز از قبیل موقعیت جغرافیایی، موجبات تاریخی، محیط و شرایطی که در دسترس دسته غالب بود و حریف بهره و نصیبی از آن نداشت، در نتیجه جنگ مؤثر بود. به همین دلیل در حال حاضر نمی توان توقع داشت که ملتی با داشتن نفرات کم در برابر ملت قوی و نیرومندی قیام کند که دارای وسایل و اسباب مادی زیاد و تجهیزات عظیمی باشد، حتی اگر از لحاظ تخلق به اخلاق اسلامی پیشی گرفته باشد و در به کار بردن علوم طبیعی ماهرتر باشد.

همچنین بایستی به این موضوع توجه داشت که هر ملتی که پایه و اساس جنبش خود را بر روی ستون و شالوده قواعد اخلاق انسانی و علوم طبیعی قرار دهد، یکی از این دو حالت را خواهد داشت:

یا این است که غرق در حس غرور ملتی تند و سرکش گردد و برای تأمین مصالح ملی چشم به تسخیر جهان بدوزد و یا این که پرچم پاره ای از مبادی عالی جهانی را در دست گرفته

و سایر ملت های زمین را به پیروی از آن مبادی دعوت کند. (1)

هر دولت یا ملتی به صورت اول نخواهد توانست بر مرکب مراد سوار شود، مگر این که از لحاظ وسایل و قوای مادی و تجهیزات بر همه ملت ها و دولت ها برتری داشته باشد و الا سایر ملت ها در برابر این دولت قیام کرده و در صدد طرد آن برخوانند آمد.

اما صورت دوم قضیه این است که بدون تردید امکان دارد که شیوه تفکر دولت مقتدر، اذهان ملت های دیگر را تسخیر کند، در نتیجه تسلیم به دعوت انقلابی وی شوند که برای انجام چنین منظوری جز به مقدار کمی قوه مادی احتیاج نخواهند داشت. لکن بر صاحب نظران پوشیده نیست که دل ها تنها مجذوب مبادی شیرین و امید بخش نمی شود، بلکه به منظور رسوخ در دل ها باید آگاه باشد که تنها با غذای نصیحت، خیرخواهی، راستی، امانت، طهارت، سعه صدر، مواسات، شرف و عدل می تواند ارواح مردم را سیر کند و نیز باید ثابت کند که خود در دامن این اخلاق فاضله حقیقی پرورش یافته و می تواند این فضایل را به خوبی تحقق بخشد و این فضایل در هیچ یک از فراز و نشیب هایی که در طول حیات پیش می آید از قبیل جنگ، صلح، شکست، پیروزی، دوستی و یا دشمنی، مشوب و آلوده به اغراض پست نیست، بلکه اخلاق فاضله ای است که از عالی ترین اخلاق انسانی بالاتر و والاتر است.

به همین دلیل است که در حال حاضر هر ملتی که نهضتش را صرفاً بر اساس اخلاق انسانی و قوای مادی پایه گذاری می کند، ناگزیر است همه کوشش های خود را منتسب به مقاصد عالیه فلان فرد معین، طایفه یا ملت خاص بنماید، برنامه عمل و اقدامش را بر حسب ظاهر، رنگ قومی و ملی بدهد و یا این معانی را در پرده دعوت و تبلیغ جهانی پنهان نموده، پرچم دعوتش را برافرازد و برای اجرای مبادی عالیه تظاهر کند، همان طور که در حال حاضر

ص: 219

1- مصداق نوع اول، امپراطوری انگلستان بود که روزی ادعا می کرد آفتاب از سرزمین تحت حکومت آن غروب نمی کند و خوشبختانه فعلاً تا حدود زیادی این سیطره از بین رفته و از باقیمانده نفوذ جهانش به کمک وسایل گوناگون و با ماسک دیگری کم و بیش بهره مند می شود و از اوهامی که رسوباتی از آن هنوز در اذهان ملت های استعمار زده به جای مانده، حداکثر استفاده را می کند. مصداق نوع دوم، دولت آمریکاست که با ادعای رهبری، ملت ها را به پیروی از مبادی عالی دعوت می کند و کمر ملت های ضعیف را با وام های سنگین شکسته و با در دست گرفتن بازارها از راه سیطره اقتصادی بر جهان و جهانیان منت می گذارد و منابع گران بهای ثروت عمومی آنها را هر جا توانسته به دست گرفته و عجیب این که با همین وسایل به جنگ غول مهیب و هولناک کمونیزم در آمده است. مترجم

نیز این معانی به وضوح در سیاست خارجی دولت های آمریکا، انگلیس، روسیه و شوروی ملاحظه می شود.

بنابراین در چنین مبارزه و کشمکشی مشهود است که هر ملتی در برابر ملت دیگر ایستاده و مانع از تحقق آمال و آرزوهای ملت دیگر می شود و تا سر حد فداکاری از تمام قوای مادی و معنوی خود در این مبارزه استفاده نموده و اجازه نمی دهد که ملت طرف معارضه، برای ترقی و پیشرفت مقاصد خود در سرزمین این ملت، راهی باز کند. مگر آن که ملت معارض با تمام وسایل مادی و تجهیزات فراوانیکه در اختیار دارد، بر ملت دیگر، غلبه کند و آن را مقهور نماید.

اینک با توجه به چنین شرایطی جمعیت برخاسته از میان یک ملت معین، که به صورت جماعت و حزبی قیام کرده، نه به صورت قومی یا ملی، این امتیاز را دارد که از اغراض شخصی، طبقاتی، قومی و ملی مبراست و در برابر کوشش های خود، هیچ نمی خواهد جز این که نظام جدید را بر اساس مجموعه ای از مبادی و اصولی قرار دهد که به آن ایمان دارد و تضمین سعادت نوع بشر را در پیروی از آن می داند.

نیز اجتماعی که این جمعیت به وجود می آورد از آلودگی به امتیازات قومی، ملی، منطقه ای، طبقاتی و نژادی مبراست و تمام افراد بشر با کمال سهولت می توانند به آنها پیوسته و با شرکت در مسلک آنها از حقوق یکسان و مقام و منزلت همانندی برخوردار گردند.

همچنین هر فرد یا مجموعه ای از افراد که در پیروی از این اصول و مبادی بر دیگران برتری داشته باشند، می توانند مقام و منصب قیادت، امامت و به تعبیر دیگر مقام رهبری و پیشوایی را قطع نظر از ملیت، نژاد یا اقلیم احراز کنند.

علاوه بر این چنان چه فردی از افراد ملت مغلوب به این اصول و مبادی مؤمن شد و در سلک این جمعیت قرار گرفت و نیز ثابت کرد که نسبت به کشور غالب و فاتح، برای اداره امور کشور لیاقت و کفایت بیشتری دارد، می تواند قدم جلو گذاشته و از ثمرات کوشش و تلاش فرد فاتح و غالب برخوردار شود و مقام رهبری و پیشوایی را در دست بگیرد. در نتیجه همان کشور فاتح با رضایت خاطر پیرو او گردد و او امرش را به کار بندد.

باید توجه داشت که بعد از قیام و دعوت این جمعیت کسانی که به انتشار چنین مبادی و اصول راضی نبودند، در برابر این دعوت قیام کردند و در راه پیشرفت و ترقی آن موانعی ایجاد کردند و از هیچ گونه کارشکنی و مخالفتی خودداری نکردند.

در چنین هنگامه ای بود که منازعاتی میان دو نیرو ایجاد شد و هر چه این اشکال تراشی و

کارشکنی فزونی می‌گرفت بر صبر و شکیبایی و مقاومت این دسته افزوده می‌شد و در برابر این تعدیات و تجاوزات حداکثر شرافت اخلاقی و بزرگواری را از خود نشان می‌دادند و با این طرز رفتار و برنامه عملی ثابت می‌کردند که از این همه کوشش و تلاش و تحمل جز سعادت تام خلق خدا آرزویی ندارند.

این جمعیت هیچ‌گونه عداوتی نه با شخصیت، قومیت و ملیت دشمنان خود نداشتند، بلکه با گمراهی و برنامه‌های پوچ آنها می‌جنگیدند و هرگاه مخالفین و معاندین، آنها را به حال خود وا می‌گذاشتند، روابط دوستانه‌ای میان آنان برقرار می‌شد.

این جمعیت به دارایی، ثروت، تجارت و صنایع مخالفین نظری نداشتند، بلکه تمام عشق و علاقه آنها به هدایت مردم و نیز به سعادت رساندن مخالفینشان بود و اگر بدین پایه از ترقی روحانی و تربیت اخلاقی می‌رسیدند، تشخیص می‌دادند که ارزش آن بسی بیشتر از ثروت و دارایی است.

این دسته و جمعیت حتی در شدیدترین مواقع و گرفتاری‌ها دروغ، خدعه، مکر و فریب را به کار نمی‌بستند، بدی را به وسیله خوبی دفع می‌کردند، توطئه‌های زشت و ناهنجار را جز از راه تدبیر و به صورت طریق شرافتمندانه در هم نمی‌شکستند، هیچ‌گاه در صدد کینه‌توزی، تعدی و تجاوز بر نمی‌آمدند و حتی در شدیدترین موارد جنگی و خطرناک‌ترین مواقع، از دعوت مردم به سوی اصول و مبادی حق غافل نمی‌شدند، پیوسته و در همه احوال در راه پایه‌گذاری صدق، وفای عهد، خوش رفتاری و عدالت گسترگی کوشا بودند، خود را مسؤول می‌دانستند تا شروط امانت، نزاهت، صفا و پاکی را برای اولین بار بر جهان جهانیان عرضه دارند و این فضایل را مقیاس کمال انسانیت معرفی کنند.

در هنگام رویارویی این دو دسته در میدان جنگ، یعنی هنگامی که ناپاکان، شراب‌خواران و قماربازان دشمن در طرفی و پاکان، پرهیزکاران، عبادت‌کنندگان صالح و مجاهدان دل‌رحم از این دسته در طرف دیگر قرار داشتند، جوانمردی و انصاف و مروت هر مردی از این مردان پاکدل و پاک‌نهاد و علو مقام انسانیت و رفعتشان بر وحشی‌گری صف مقابل با کمال وضوح و روشنی جلوه‌گر می‌شد.

هنگامی که برخی از افراد مخالف در میدان نبرد اسیر یا مجروح می‌شدند، بر اثر شفقتی که از فاتحین می‌دیدند، ارواح پلیدشان که آلوده به کفر و گمراهی بود، به تدریج پاک و پاکیزه می‌شد و نیز هنگامی که افرادی از این دسته به اسارت کفار در می‌آمدند و در چنگال قساوت و سنگدلی آنها گرفتار می‌شدند، طهارت و اخلاق و جوهر انسانیتشان به نحو خاصی جلوه

می کرد که اجتماع تاریک دستگیر کنندگان را روشن می نمود و باز هرگاه بر ناحیه ای مسلط می شدند، جمعیت مغلوب به جای این که در معرض کینه توزی یا انتقام واقع شوند مورد عفو و بخشش آنها قرار می گرفتند و بالا-خره مواسات، جایگزین تعرض و تشدد و تکبر، جایگزین حلم و بردباری و تواضع می گشت و دعای هدایت، جانشین فحش و تعرض می شد و دعوت به مبادی حق جایگزین ادعاهای کذب می گشت.

مردم کشور مغلوب پس از آن که اطمینان می یافتند که فاتحین امین به زنان مغلوبین نظر سوء ندارند، در جستجوی اموال پنهان شده آنها نیستند، در کشف اسرار صناعتشان اصرار نمی ورزند، در صدد محکوم کردن نیروی اقتصادی آنها نبوده، به کرامت و شرافت ملی آنان تعرض نمی کنند و نسبت به آنها بدخواهی روا نمی دارند، تعجب می کردند و به خوبی احساس می کردند که فاتحین نهایت اهتمام خود را به کار می برند تا هیچ یک از افراد کشور مغلوب مورد بی احترامی واقع نشود، مال احدی مورد تعرض واقع نگردد، حق مشروع هیچ فردی ضایع نشود و هیچ یک از رذایل اخلاقی و هیچ شکلی از اشکال مظلومه اجتماعی روی ندهد.

در مقابل هرگاه دسته مخالف، گوشه ای از زمین را تسخیر می کرد، صدای ضجه و ناله سکنه آن سرزمین از مظالم فاتحین به آسمان بلند می شد. حال می توان میزان حوادث چنین جنگی را با جنگ های قومی و ملی سنجید.

به طور قطع انسانیت عالی در چنین معرکه ای با کمبود وسایل مادی مخالفینش را هر چند مسلح و مجهز به آلات دمار و هلاک باشند، مغلوب خواهد نمود و مسلم است که اسلحه اخلاق فاضله بر توپ ها و بمب های آتش زا غلبه خواهد کرد و دشمنان در همان زمانی که کوره جنگ، مشتعل و برافروخته است، دوست خواهند شد.

در چنین شرایطی قبل از آن که بدن ها تسلیم شوند دل ها مجذوب خواهند شد و مردم بدون نشان دادن کمترین مقاومتی به تدریج وارد حوزه تابعیت خواهند گردید. این دسته صالح با عده اندک و ساز و برگ مختصری که دارند به تدریج احتیاجات خود را از جهت فرماندهی، افراد لشکر، حذاقت و مهارت در فنون جنگی و نیز اسلحه و ابزار جنگی بهبود بخشیده و بر اردوگاه های دشمنان و رخنه های نفوسشان غالب خواهند آمد.

مطالب ذکر شده بر پایه حدس و تخمین نیست، بلکه وضع دوران رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین هر گونه تردیدی را در این زمینه از بین می برد. حتی در عصر حاضر نیز امکان وقوع چنین جریاناتی وجود دارد به شرط این که مردانی با شهامت و حمیت که از روح

حماسی کافی برخوردارند، وارد میدان عمل شوند و این آزمایش‌ها تجدید گردد.

بیانات گذشته نشان می‌دهد که منشأ قدرت و منبع اصلی آن، نیروی اخلاقی است و اگر همین امروز در روی زمین دسته منظمی متخلق به اخلاق اسلامی و اخلاق انسانی باشند، محال است که افرادی غیر از این دسته و جمعیت زمام امور را دست بگیرند و در دنیا آقایی و حکومت کنند. با توجه به همین نکته می‌توان علت اصلی تأخر و عقب افتادگی مسلمانان را در جهان حاضر درک نمود.

بنابراین ملّتی که نه از وسایل مادی استفاده می‌کند، نه به اخلاق انسانی مزین است و نه صفتی از صفات جماعت اسلامی را احراز نموده است، قادر به احراز مقام آقایی و حکومت دنیا نخواهد بود. اما به اقتضای سنّت الهی و قانون خلقت که هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی در آن راه ندارد، چنان چه ملّت‌های کافری وجود داشته باشند که از جهت به کار بردن وسایل مادی و داشتن اخلاق انسانی برای اداره شؤون زمین دارای استعداد و کفایت بیشتری باشند، ولی واجد اخلاق اسلامی نباشند، قادر بر تسلط و حکومت بر زمین و اهل آن نخواهند بود.

در این صورت اگر در نفوس مسلمین قصور و نقصی وجود داشته باشد و شایستگی اداره امور زمین را نداشته باشند، بایستی خود را ملامت کنند نه سنّت و قانون خدایی را و نیز در نتیجه چنین تشخیصی به خود آیند، بیندیشند و برای جبران نقصی که آنها را عقب انداخته و از قیادت جهان محروم ساخته و آنها را مرکب مطیع و رام هر قاهر مستبدی قرار داده، کوشش نمایند تا از این وضع ناهنجار رهایی یابند.

ص: 223

به موجب قرآن کریم و سنت نبوی، اخلاق اسلامی مشتمل بر چهار مرتبه است:

1- ایمان 2- اسلام 3- تقوا 4- احسان

مراتب ذکر شده به طور فطری از نظم و ترتیب خاصی برخوردارند، به گونه ای که هر یک به ترتیب از دیگری به وجود می آید و باید بر همین اساس پایه گذاری شوند. مادامی که طبقه اول این بنا بر پایه محکم و مستحکمی قرار نگرفته باشد، نمی توان طبقه دوم را روی آن ساخت.

آری، ایمان به منزله اساس این بناست و طبقه دوم یعنی اسلام، روی طبقه اول قرار دارد. سپس تقوا و طبقه چهارم این بنا «احسان» است.

خلاصه گفتار این است که مادامی که ایمان زیر بنای اخلاق اسلامی است، منعدم باشد به هیچ وجه اسلام و تقوا و احسانی وجود نخواهد داشت. همچنین تا زمانی که ایمان ضعیف و متزلزل باشد، محال است بتوان روی آن ساختمانی بنا کرد و اگر هم ساختمانی روی چنین اساس ضعیف و متزلزلی بنا شود طبعا ارکان آن سست خواهد بود. همچنین اگر ایمان دامنه محدودی داشته باشد، به طور قطع وضع اسلام، تقوا و احسان نیز از هر جهت محدود خواهد بود و در خارج اثری و نفوذی نخواهد داشت.

در این صورت باید گفت: مادامی که ایمان صحیح، محکم، پردامنه و همه جانبه ای وجود نداشته باشد، نباید در خاطر کسی که به دین علاقه دارد خطور کند که بنای اسلام، تقوا و احسان را می توان روی آن بنا نمود و نیز قبل از اصلاح تقوا و توسعه مفهوم احسان بایستی درباره اصلاح اسلام اهتمام نمود. لکن غالباً مردم این ترتیب را فراموش کرده و به این معنی توجّهی ندارند و قبل از تأسیس مبانی اصلی ایمان و اسلام، شروع به تعمیر کاخ تقوا و ایمان

می نمایند. گروهی از مردم به واسطه تصوّر محدودی که از ایمان و اسلام دارند، گمان می کنند همین که اندامشان را به شکل خاصی بیاریند، جامه مخصوصی بپوشند و طرز نشست و برخاست و اکل و شرب و این گونه اعمال ظاهری را در قالب مخصوصی بریزند، به کمال تقوا رسیده و عالی ترین درجات احسان را احراز کرده اند.

بر پایه چنین گمانی تصوّر می کنند اگر مقدار معینی از نوافل، اذکار و اوراد را بخوانند و به مقداری از مستحبات شرعی عمل کنند، بالاترین درجات احسان را طی کرده اند. لکن با کمی دقت در زندگی همین مردمی که خود را با تقوا و نیکوکار می دانند، شواهد گویا و امارات ناطقی مشاهده می شود حاکی از این که کاخ ایمان را بر مبنای متینی پایه گذاری نکرده اند.

در هر صورت مادامی که چنین اشتباهات و خطاهایی باقی بماند، برای استکمال ادوات و ابزار اخلاق اسلامی و تحصیل موفقیت، هیچ گونه امیدی وجود نخواهد داشت. بنابراین بایستی تصوّر دقیقی از مراتب چهارگانه ایمان، اسلام، تقوا و احسان داشت و سپس آن را با درک و فهم صحیحی از ترتیب طبیعی و فطری آن، تکمیل نمود.

ایمان

ایمان اساس حیات اسلامی است و عبارت است از اقرار به توحید و رسالت. پس چنان چه کسی به این دو معنی اقرار کند، شرط قانونی داخل شدن در اسلام را رعایت کرده، در شمار مؤمنین در می آید و حق دارد که مسلمان شناخته شود و همه مؤمنین نیز باید به حکم اسلام او را مسلمان بدانند و با او رفتار مسلمانی نمایند.

ولی باید پرسید: آیا چنین اقراری که تنها وسیله قانونی برای شناخت شخص مسلمان محسوب می شود، کافی است؟

آیا اقرار به توحید و رسالت می تواند اساس کاخ حیات اسلامی با سه طبقه اسلام، تقوا و احسان قرار گیرد؟

جای تأسف است که بسیاری از مردم چنین تفکری دارند و درک درستی از موضوع ندارند. بدین جهت به محض شنیدن این اقرار، شروع به ساختن کاخ اسلام می نمایند و تقوا و احسان را بر چنین اساس سست و ناپایداری قرار می دهند که در معرض سقوط و انهدام است. لکن برای ساخت بنای کامل و با شکوه اسلام که ارکان آن مستحکم باشد، بایستی پایه ایمان آن را چنان محکم، مستحکم و همه جانبه قرار داد که هیچ گونه ضعف و نقصی در آن

مشاهده نگردد. همچنین باید توجه داشت که نقص یک شعبه از شعبات آن از لحاظ حیات، مانند نقص تمام آن است و در صورتی که در رسوخ ایمان به ریشه آن ضعفی مشاهده شود، بنای حیات اسلام در همان موضع ضعف، دچار سستی و انهدام خواهد گردید.

ایمان سرمایه دین و سنگ اول بنای آن است و هر اندازه که اقرار به خدا از صورت عادی خارج شده و مورد شرح و تفصیل قرار گیرد، به صورت مظاهر گوناگون و بی شماری در خواهد آمد.

به این معنی که گروهی از مردم اقرار به خدا را به معنای اعتراف به وجود خدایی می دانند که آفریننده این جهان است و شریکی ندارد. گروه دیگری معتقدند که چون خدای متعال پروردگار ماست باید او را عبادت نمود. جمعی صفات و حقوق و تصرفات خدای متعال را با مفهوم وسیع آن، منحصر در همین می دانند که او عالم به غیب و شهود، شنوا، جواب دهنده درخواست ها، پذیرنده دعاها، برآورنده نیازمندی ها و بی نظیر و بی همتاست که استحقاق عبادت و پرستش را دارد و بر حسب اطلاع محدود خودشان کتاب خدا را آخرین مرجع شئون دینی خود می دانند.

شکی نیست که ایجاد نظام حیات معین بر پایه چنین تصوّرات گوناگونی ممکن نخواهد بود، بلکه هر اندازه تصوّر محدودتر باشد، نفوذ اسلام در زندگی عملی و اخلاقی نیز به همان نسبت محدود خواهد بود، تا جایی که عده ای از آنها که ایمانشان بر حسب تصوّرات دینی شایع و رایج، به حد اعلا رسیده، طاعت خدای متعال را با اطاعت از طاغوت ها (1) جمع می کنند و در عین مسلمانی و اظهار اطاعت از احکام خدا در برابر هر گردن کشی مطیع و تسلیم می شوند و یا نظام کفر را ضمیمه نظام اسلام نموده و ترکیب تازه ای از آن را به دست می آورند که هر چه دلخواه آنان است، در آن وجود داشته باشد.

بدین طریق میزان رسوخ ایمان در دل ها و عمق آن، در افراد مختلف تفاوت دارد، به این معنی که افرادی با وجود اقرار و ایمان به خدای متعال حاضر نیستند حتّی شیء ناچیزی را در راه خدا بذل کنند.

اشخاص دیگری هستند که خدا را فقط از بعضی از چیزهایی که دارند، بیشتر

ص: 227

1- کلمه طاغوت بر شیطان، مردان ستمگر و انواع بت ها اعم از ذی روح و غیر ذی روح و نیز مردم زورگوی متعددی و متجاوز که با هوا و هوس مطلق بر مردم حکومت می کنند اطلاق می شود. مترجم

دوست می دارند.

همچنین افرادی دیده می شوند که از بذل جان و مال در راه خدا دریغ ندارند، ولی از فدیة کردن افکار و نظریات خاصی که بدان خو گرفته اند و یا شهرت و حیثیتی را که در میان مردم به دست آورده اند، مضایقه می کنند.

آن چه ذکر شد، مقیاس سنجش اندازه و نوع ایمان مردم مسلمان است که به موجب آن استقامت یا تزلزل امور مربوط به حیات اسلامی اندازه گیری می شود. بدین طریق وقتی که بنیان ایمان ضعیف و سست باشد، انسان از این راه ها به اخلاق اسلامی خود خیانت می کند.

حقیقت امر این است که کاخ حیات اسلامی، تنها بر پایه های همان اقرار به توحیدی که به جمیع نواحی و اطراف حیات انسانی فردی و اجتماعی، محیط باشد تأسیس می شود.

در آن صورت، انسان یقین می کند که آن چه در اختیار دارد متعلق به خدایی است که تنها معبود مطاع است و مالک قانونی او و همه جهان است. امر و نهی مخصوص اوست و سرچشمه هدایتی جز او وجود ندارد. آن وقت است که نفس انسان با احساس صحیح و ادراک عمیق اطمینان می یابد که انحراف از طاعت خدا یا تصوّر بی نیازی از هدایت او یا دیگری را در ذات، صفات، حقوق، تأثیر و تصرف او، شریک قرار دادن جز غرق شدن در گمراهی و سرگردانی نتیجه ای ندارد و این که این گمراهی از هر جا ناشی شده یا هر رنگی داشته باشد، اهمیتی ندارد.

همچنین باید اعتراف نمود که بنای ایمان به خدا آن چنان ساختمانانی است که تحکیم پایه های آن زمانی ممکن است که انسان با تمام وجود و با شعور کامل، اراده قوی، عزم راسخ و تصمیم قاطع بپذیرد که خود و آن چه در اختیار دارد، متعلق به خداست و تنها به دنبال جلب رضای او باشد.

همچنین مقیاس و میزانی قایل شود تا به موجب آن خرسندی خدا را کسب کند و از خشم او بپرهیزد و در همه حال به خرسندی و خشم خدای متعال تسلیم باشد.

خودخواهی، خودپسندی، برتری جویی و تکبر را کنار بگذارد و نظریات، افکار، آرا، رغبت ها، خواسته ها و برنامه های فکری خود را در قالب علم و دانشی بریزد که خدای متعال آن را در کتاب کریمش نازل فرموده است و نیز انواع محبت ها و دوستی هایی را که با اطاعت خدای متعال سازگار نیست از نظر دور داشته باشد، بلکه با این گونه معانی مخالفت کند و عشق به خدا را به گونه ای در اعماق قلبش جای دهد که از ته دل هر بتی را که از او می خواهد تا او را بیشتر از خدا اکرام و احترام نماید، از خود دور کند.

ص: 228

چنین انسانی بایستی محبت، دشمنی، صداقت، عداوت، رغبت، نفرت، صلح و جنگش را در راه رضای خدا به کار بیندازد و همه این معانی را به گونه ای در یکدیگر ادغام کند و همه این مقاصد شکلی به خود بگیرد که جز رضای خدا هیچ چیز نخواهد و به هیچ چیز خرسند نشود جز به آن چه او می خواهد و می پسندد و از هیچ چیز کراهت نداشته باشد جز آن چه خدا از آن کراهت دارد.

این است مرتبه ایمان حقیقی به خدا و هدف نهایی آن، ضمنا همان گونه که محسوس است مادامی که ایمان پر دامنه، همه جانبه، پخته، مستحکم و مضبوط نباشد چگونه ممکن است تقوا و احسانی به وجود آید؟

آیا اصرار ورزیدن در بلندی ریش، هیأت و هیکل صوری، پوشیدن جامه معین، در دست گرفتن تسبیح و حتی شب خیزی این رخنه ها را مسدود خواهد و این نواقص را جبران خواهد نمود؟

ایمان به نبوت و کتاب و روز قیامت و غیره را نیز باید به همین قیاس سنجید، زیرا ایمان به نبوت نیز تکمیل نخواهد شد مگر وقتی که شخص به پیامبر ایمان داشته باشد و او را رهبر و پیشوایی بداند که در سایه رهبری و راهنمایی او هدایت شود، در هر شأنی از شؤون حیات او را سرمشق عمل قرار دهد، از اطاعت سایر طاغوت ها یا بت های گوستی پرهیزد، از اطاعت گردن کشانی که مخالف راهنمایی پیامبرند سر باز زند و اوامر آنان را مردود دانسته، خود را از هر جهت بی نیاز بداند.

مادامی که کوچک ترین شائبه ای که از اطمینان قلبی بکاهد در قلب وجود داشته باشد و مبادی حیاتی را که دیگران در برابر کتاب خدا وضع کرده اند به حساب بیاورد یا این که قلب و روح دچار تشویش باشد که چرا از تبعیت اوامر دنیوی غفلت کرده، چنین ایمانی ارزش نخواهد داشت و نیز مادامی که نفس انسان خیر آخرت را بر دنیا ترجیح ندهد و ارزش های دنیوی را در برابر ارزش های اخروی ناچیز شمارد و در هر گامی که در زندگی این جهان برمی دارد احساس مسؤولیت اخروی ننماید، ایمان وی به آخرت کامل نخواهد بود. بنابراین تا زمانی که چنین پایه ها و بناهایی وجود نداشته باشد، امکان تأسیس بنا و ساختمانی برای حیات اسلامی ممکن نخواهد بود.

اما گروهی از مردم تصوّر می کنند که می توانند کاخ اخلاق اسلامی را بدون توسعه، تکمیل و اتقان این پایه ها و ارکان بسازند، در نتیجه کارشان به جایی می رسد که در حال حاضر مشاهده می شود که باب تقوا، احسان و مراتب عالیّه به صورتی به روی قضات گشوده

شده که برخلاف احکام خدا حکم می دهند، وکلای دعاوی با یکدیگر بر اساس غیر شرعی معارضه و مشاجره می کنند، کارگران، شؤون حیات انسانیّت را با نظامات کفر و الحاد اداره می کنند، رهبران و پیشوایان با یکدیگر در مسابقه و مشاجره اند تا حیات بشری را به شکل دیگری درآورند و آن را بر اساس سیاست کافرانه سازمان دهند.

هنگامی که چنین ملّتی اهتمام بورزند و ظواهر زندگی خود را به شکل خاصی آراسته و نیز مقداری معلومات به دست بیاورند به حدّی که بتوانند نوافل و اذکاری بخوانند، همه خود را جزء پرهیزکاران و نیکوکاران خواهند شمرد!!!

ص: 230

مجموعه آثار 25: نظريه اخلاق اسلامي

اشاره

تأليف

ابوالأعلى مودودي

ترجمه

سيد غلامرضا سعیدی

ص: 231

مادامی که آب حیات انسانیت با سکون و آرامش در جریان و اوضاع و احوال با سکون مقرون باشد، سطح صاف و پاک آب، همچون پرده ای نمی گذارد چشم آدمی، آلودگی ها و کثافت هایی را که در زیر آب پنهان است، ببیند.

در چنین حالتی انسان از تماشای جریان آب و نظافت ظاهری آن، احساس آرامش و اطمینان می کند و لذا وقتی صفای سطح آب را مشاهده می کند، خود را محتاج نمی داند که در جستجوی گل و لای و مواد کثیفی که در قعر آب رسوب شده، بر آید و منشأ آن را به دست آورد.

ولی همین که این آب حیات، زیر و رو شد و امواج آن به تلاطم در آمد، هر کس که دارای اندک بصیرتی باشد، به خوبی ملاحظه خواهد کرد که آب حیات انسانیت همان طور که در جریان است انواع کثافات و آلودگی ها را به همراه دارد. این بصیرت هنگامی شکل خواهد گرفت که قاطبه مردم علاقمند باشند که منشأ کثافت ها و نجاست هایی که آب را آلوده کرده به دست آورند و برای تطهیر آب از آلودگی ها راهی پیدا کنند. لکن اگر آدمی در چنین مرحله ای متنبه نشود و در صدد تدارک امر بر نیاید، دلیل بر آن است که از باده غفلت سرمستاست و به ضرر و خطری که انسانیت را فرا گرفته، اعتنا ندارد.

بدون شک باید گفت که این زمانه نیز چنین وضعی به خود گرفته و دریای حیات انسانیت دچار اضطراب گردیده و طوفانی شده است. در نتیجه ملاحظه می کنیم که نزاع و کشمکش به شدیدترین صورتی در میان کشورها و ملت ها روی داده و این حالت آشفتگی و اضطراب شکلی به خود گرفته است که این وضع خطرناک منحصر به طوایف و ملت ها نیست. بلکه به تک تک افراد و اشخاص نیز سرایت کرده و همان طور که ملت ها و کشورها در برابر یکدیگر به صف آراییی پرداخته اند، اشخاص حقیقی نیز سرگرم جدال شده اند و کار به جایی کشیده که

با کمال کراحت خاطر باید گفت که گویا قسمت اعظم جهان بشری دچار سرگیجه و تهوع گردیده و آن چه را که سالیان دراز درون خویش متراکم کرده بود، یکباره در برابر دیدگان جهانیان بیرون می ریزد. در نتیجه آلودگی های پنهانی که در اخلاق و طبایع بشری، مستور بوده، اینک محسوس و آشکار شده است، در صورتی که در گذشته، چنین وضع و حالتی، جز با دقت و کنجکاوی مشهود نبود.

اینک که پرده از درون اجتماع بشری برداشته شده، هیچ کس نمی تواند تصوّر کند که جسم سالم و تندرستی دارد و بیماری در آن راه نیافته است، مگر کسی که خود را فریب داده و نخواسته باشد که حقایق جهان را ببیند.

در عصر حاضر هیچ کس قادر نیست از بحث در منشأ این مرض خودداری کند و در جستجوی علاج نباشد، مگر کسانی که همچون چهار پایان، فاقد شعورند و نیز کسانی که احساسات و مشاعر آنان فلج و اعصابشان تخدیر شده باشد.

اخلاق فاسد و غریزه های زشت و پلید از قبیل ستمگری، سنگدلی، اذیت و آزار، دروغ، مکر، فریب، حيله، نیرنگ، عهدشکنی، خیانت، غدر، بی شرمی، شهوت پرستی، برتری جویی، استثمار و کلاه برداری و امثال این گونه گناهان و انحرافات، گناهی هستند که نه تنها افراد و اشخاص معینی مرتکب آن می شوند، بلکه جزء اخلاق ملی و عادات اجتماعی انسان شده است. در نتیجه این وارونه کاری ها، ملاحظه می کنید که ملت ها و دولت های بزرگ مرتکب جرایم و جنایاتی می شوند که اگر افراد عادی مرتکب چنین اعمالی شوند، به عنوان مجرم و جانی مورد تعقیب قرار گرفته، زندانی می شوند.

وضع فعلی جهان چنین است که هر ملّتی، بزرگ ترین بزهکاران، مکارترین افراد و فاسدترین شخصیت ها را انتخاب نموده، زمام امور حکومت و قیادت را به آنها می سپارند و ملّت مانند سایه شخص که از او جدایی ندارد به دنبال این زمامداران فاسد به راه افتاده، مطیع بی چون و چرای آنها می گردند. در نتیجه این عمل، زمامداران امور، زشت ترین و پلیدترین مفاسد را با کمال بی شرمی در پیش چشم جهانیان مرتکب می شوند.

ملّت ها و طوایف نیز لاینقطع و آشکارا به یکدیگر تهمت می زنند و هر نوع تهمت و افترابی را نسبت به یکدیگر در سراسر جهان پخش می کنند تا جایی که بر اثر پخش این همه دروغ و تهمت که از طریق رسانه های جمعی صورت می گیرد، فضای جهان آلوده و نجس شده است.

بدین طریق مردم همه کشورها و سکنه همه قاره ها به راهزنانی تبدیل شده و به جان

یکدیگر افتاده اند و باز هر دسته و جمعی در عین غارتگری، قتل نفوس، تخریب آبادی ها و نابود کردن شهرها و در حالی که سیاهی نامه اعمال هیچ یک از آنها کمتر از سیاهی نامه دسته مقابل نیست، بدون رعایت کمترین ادب و نزاکتی، گناهان و اعمال زشت دسته دیگر را اعلام می کند.

نطاق مفاهیم عدل و انصاف در نظر این گروه ستمگر و متعدی بسیار محدود گردیده است، به این معنی که عدل و انصاف را تنها برای ملت ها و جمعیت های خود می خواهند. آنها چنین می انگارند که عدل و انصاف باید برای خودشان باشد و حق نیز مال خودشان و برای خودشان است و اخلاق عالیه شان، آنان را مجاز قرار داده که به دلخواه خود حقوق دیگران را از بین ببرند و به پیروی از هوای نفسشان حق دیگران را لگد کوب نمایند، حتی چنین عملی را نیک و پسندیده می دانند!!

خصوصیاتی همچون سوء رفتار، زشتی کردار، مکر، خیانت، فریب کاری و غلّ و غش که اکثریت قاطع این ملت ها واجد آن هستند کار را به جایی رسانیده که آن چه را از دیگران می گیرند با میزان و مقیاس و کیل و وزن صحیح تحویل می گیرند، اما آن چه را به دیگران می دهند با وزن کمتر تحویل می دهند و با نیرنگ، مقیاس ها و موازین خاصی در جهت تأمین منافع و مصالح خودشان وضع می کنند و به هر حال تعیین مقیاس خیر و شر بسته به آن است که خیرشان در آن باشد، ولی در مورد ملت های دیگر مقیاس و میزان خیر و شر به گونه دیگری است و به این قاعده دو نوع مقیاس و میزان برای خیر و شر قایل می باشند.

در نتیجه، رواج انحرافات از قبیل غدر و مکر و خیانت به عهد موجب بی اعتمادی ملت ها به یکدیگر شده است. چه بسا در مواقعی که نمایندگان دولت ها و ملت های بزرگ برای تنظیم قرارداد و ترتیب میثاق و پیمانی در اطراف یک میز با کمال جدیت و وقار گرد آمده و می خواهند عهدنامه ای را به امضا برسانند، اما در همان آغاز امر و در آخرین لحظه امضای قرارداد، به دنبال راهی هستند تا در صورتی که اغراض و مطامع قوی و ملی آنها مقتضی باشد، بتوانند از فرصت استفاده کرده و این سند متقن و پیمان مقدس را ابطال کنند.

شگفت آورتر این که چنان چه رهبر ملت یا رئیس دولت خود را آماده سازد تا این قربانی مقدس را ذبح کند و فرصتی به دست آورد که این پیمان را نقض کند، حتی یک نفر از افراد ملت مربوطه حاضر به قیام و اعتراض در برابر این مفسده اخلاقی و این عمل زشت نخواهد بود، بلکه تمام افراد ملت به طور دسته جمعی هم صدا شده و در ارتکاب این جرم و عهدشکنی شرکت می نمایند.

کار مکر و فریب و نفاق به جایی رسیده که نیرنگ بازان، فریب کاران و حيله گران دست برادری به یکدیگر داده و با صدای بلند این گونه زشتی ها و پلیدی ها را به عنوان اخلاق عالی و مبادی گران مایه می ستایند و می کوشند تا از راه مکر و خدعه، مردم را بفریبند و آنان را ابزار رسیدن به مقاصد و اغراض زشت و پلیدشان قرار دهند و ضمنا برای مردم ساده و فریب خورده بخوانند و سخنرانی کنند و بگویند:

«ما طرفدار اصلاحیم و جز خیر و مصلحت شما هدفی نداریم و اگر شما را به فداکاری جان و مال دعوت می کنیم، صرفا برای تأمین مصالح و منافع خود شماست و قصد و غرض دیگری در کار نیست و تحمل این همه مشکلات را تنها به منظور سعادت مردم و صلاح انسانیّت بر عهده می گیریم!»

مسأله سنگدلی و خشونت از نتایج طبیعی چنین جو متلاطمی است، زیرا هنگامی که یکی از دولت های بزرگ بر دیگری حمله ور می شود، تنها به مغلوب کردن و تسلیم نمودن طرف مقابل اکتفا نمی کند، بلکه با کمال نشاط، آرامش خاطر و با سربلندی تمام، رفتار زشت و جنایت های جانگدازش را از طریق رسانه های عمومی اعلام می کند، به طوری که گویی اطمینان پیدا کرده که در سراسر جهان هیچ صاحب‌دلی و عاقلی پیدا نمی شود و همه مردم، گرگان خون آشامند!

وضع خودپرستی و استبداد نیز چنین است، به این معنی که ملّت های بزرگ پس از آن که بر ملّت های کوچک، غلبه نموده، آنها را مطیع اراده خود ساختند و مطامع خویش را تأمین کردند، به همین قدر اکتفا نمی کنند که با برنامه های منظم و تدبیرهایی که اندیشیده اند بدون رفق و مدارا، دست تجاوز و غارتگری به دارایی و ثروتشان دراز کنند، بلکه با وسایل منظم و برنامه های وسیع می کوشند تا لباس عزت و شرافت را از تن مردم مغلوب بیرون آورده، آنها را از کلیه فضایل اخلاقی و خصلت های پسندیده محروم نمایند و سعی می کنند که به جای آن امتیازات، اخلاق نکوهیده و رفتار زشتی را که خود از آن نفرت دارند، در میان ملّت تسخیر شده ترویج کنند.

آن چه در این باره گفته شد شمه ای از مفاصد بزرگ و پلیدی است که نحوست آن آشکار است و نمونه هایی از آن ذکر شد و جز در حکم قطره ای از دریا و ذره ای از خروار نیست. بررسی دقیق جوامع بشری نشان می دهد که سراسر جهان انسانیّت و بدن اجتماع بشری متعفن شده و فساد اخلاق و خبث غرایز و طبایع نقطه سالمی را در بدن جا نگذاشته است، زیرا اماکن فساد از قبیل فاحشه خانه، قمار خانه و مجالس شراب خواری و لهو و لعب که از

زشت ترین و پست ترین مزبله های شر و شرارت شمرده می شود و در جسم بشر به منزله بزرگ ترین دمل چرکین شناخته می شود، اینک همه جا به چشم می خورد، فساد و اختلال همه جوانب تمدن بشر را فرا گرفته و این فساد به همه ارکان بدن انسانیت سرایت کرده است، به گونه ای که مواد فاسد در آن جمع شده، به صورت دمل چرکینی در آمده است.

پارلمان ها، مجالس قانون گذاری، وزارت خانه ها، مکتب های رسمی، سالن های محاکمه، دفترهای وکلای دعاوی، چاپ خانه ها، مراکز پخش صوت، دانشگاه ها، مؤسسات تعلیم و تربیت، مراکز تجارت و صناعت و کلیه مظاهر تمدن و عمران بشری جز جراحت های خطرناک و قرحه های خونین پر از چرک و فساد چیز دیگری نیست و برای علاج آن، دست جراح ماهری باید به کار افتد تا این چرک فساد را بیرون بریزد.

در حقیقت بزرگ ترین مصیبت و سرآمد همه آفت ها و بلیه ها این است که علم و معرفت که در گذشته و هم اکنون از نفیس ترین و گران بهاترین فضایل و نعمت هایی شمرده می شود که خدای متعال به انسان بخشیده است، در عصر حاضر در راه نابودی انسانیت و تضييع آبادی و عمران به کار می رود.

بشر امروز این همه نعمتی را که خدای متعال برای انسان فراهم ساخته تا آن را در راه خیر به کار برد، همه را ضایع نموده، در راه فساد و دمار مصرف می کند؛ حتی صفات عالی انسانی از قبیل شجاعت، ایثار جان و مال در راه خیر و نیز بخشش، صبر، پایداری، عزت نفس، علو همت و نیروی عزم و تصمیم را که جزء فضایل انسانیت شمرده می شود، بشر امروز همه آن فضایل را وسیله فساد و افساد ساخته و به صورت رذایل اخلاقی در آورده و آن را آلت فساد و ابزار شر قرار داده است.

شکی نیست که فساد اجتماعی در هیچ اجتماعی حکومت نخواهد کرد و زشتی و پلیدی چیره نخواهد شد، مگر این که این مفاسد در افراد به حد اعلی رسیده باشد.

این نکته مسلم است که نمی توان تصوّر کرد اجتماعی عظیم، مرکب از افراد صالح و نفوس پاک و پاکیزه ای وجود داشته باشد و با این حال در هیأت اجتماع آن، آثار فسق، فجور، طغیان و عصیان دیده شود، همچنین معقول نیست که در اجتماعی نیکان و اخیار و ابراری باشند که زمام امورشان را به دست افراد فاسد و مفسدی دهند و آنها را در اداره امور و شؤون وطنی، ملی و مسایل دولتی آزاد بگذارند تا آن چه می خواهند بکنند و صلحای قوم انتظار داشته باشند که کارها مطابق قواعد و اصول اخلاقی انجام شود.

با توجه به این معانی وقتی که مشاهده می شود ملت های جهان با کمال وقاحت و

بی شرمی از هیچ گونه انحراف اخلاقی و پلیدی خودداری نمی کنند، هر نوع رذالتی را آشکارا و بدون بیم و هراس مرتکب می شوند و مؤسسات اجتماعی آنها خود، مروج زشتی و پلیدی هستند، دلیل آن است که نوع بشر، با وجود این همه پیشرفت و ترقی در میدان علم و معرفت و تمدن، گرفتار انحطاط اخلاقی شدیدی گردیده که این بیماری به قسمت اعظم افراد اجتماع سرایت کرده و در نهادشان ریشه دوانیده است.

به خدا سوگند! اگر وضع بدین منوال باقی بماند و برنامه چنین باشد و بشریت را از مقام رفیع، به پستی تنزل دهد، بدون تردید در آینده ای نه چندان دور، انسانیت به نابودی خواهد گرایید و در جهنم هلاک و دمار خاکستر خواهد شد.

در این صورت برای جلوگیری از مبتلا شدن به چنین مصیبتی نباید این بلیه را نادیده انگاشت و از این شر و شرری که به مرور زمان همه را فرا می گیرد چشم پوشی نمود، بلکه هر انسانی باید با نظری دقیق در این سرچشمه ای که هر لحظه فساد از آن می جوشد و به صورت سیل خروشان به همه اطراف و نواحی اجتماع انسان سرازیر می شود، توجه نماید و از آن جایی که این فساد تنها در اخلاق و عادات انسان راه یافته، بدیهی است منشأ و مصدر آن را در زمان حاضر جز در افکار و تصوّراتی که در باب اخلاق راه یافته در جای دیگر نمی توان دید.

اکنون این پرسش به میان می آید که چنین افکار و تصوّراتی که امروزه در زمینه اخلاق شایع و رایج شده چیست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت که با فکر و بحث و امعان نظر در این مسأله این نتیجه حاصل می شود که این مسأله از لحاظ مبادی و اصول، حاوی دو نوع اعتبار است:

نوع اول عبارت از تصوّراتی است که بنیان آن بر اساس ایمان به خدا و حیات آخرت استوار است. ولی نوع دوم شامل سایر تصوّراتی است که اساس آن بر پایه مبادی دیگری مخالف عقیده نوع اول - یعنی عقیده ایمان به خدا و به حیات آخرت - پایه گذاری می شود.

اینک با بررسی دقیق و امعان نظر در دو نوع تصوّر رایج و شایع درباره اخلاق، کیفیت این دو نوع عقیده که در جهان رایج است و نتایج حاصله از هر یک در اجتماع بشری روشن می شود.

بر عالم بصیر پوشیده نیست که وضع و شکل تصوّراتی که بنیان آن بر پایه های ایمان به خدا و آخرت استوار شده، به کیفیت ایمانی بستگی دارد که مردم به خدا و روز قیامت و نیز مقتضیات آن داشته باشند. بدین جهت لازم است نظری به اطراف جهان افکنده تا روشن

شود ایمان نوع بشری به خدا چگونه است و تصوّر کلی و افکاری که او درباره حیات آخرت دارد از چه قرار است؟

با مطالعه این معنی و روشن شدن نتیجه آن، معلوم خواهد شد که سواد اعظم ملت‌هایی که به خدا ایمان دارند، در ورطه شرک غرق شده و برای خدا شریک‌ها، ارباب و انواعی قایل شده‌اند که خدا هیچ نوع قدرتی به آنها نداده است.

علاوه بر این، قدرت‌های مخصوص خدا را در میان خدایان، ارباب و انواع به گونه‌ای تقسیم کرده‌اند که هر یک از آنها در حیات روزانه مردم و در شؤون زندگانی آنان سهم و بهره‌ای دارند.

این مردم به دلخواه و به خیالات خودشان ارباب و انواعی را قایل شده‌اند و این ارباب و انواع را مطیع اراده خود دانسته‌اند و چنین تصوّر می‌کنند که این خدایان یا نیمه خدایان، قدرت و سلطه خودشان را جز در راهی که همین مردم می‌خواهند و جز مطابق هوا و هوس این مردم به کار نمی‌برند.

این دسته از مردم عقیده دارند که اگر مرتکب خطایی شوند و گناہانی را به عهده گیرند، خدایان کوچک یا نیمه خدایان برای آنان شفاعت و استغفار خواهند کرد. آنها چنین تصوّر می‌کنند که اگر همچون چهارپایان در چراگاه این جهان به آزادی بچرند و برای خود وظیفه‌ای و برای دیگران حقی قایل نباشند و بین زشت و زیبا و بین پاک و ناپاک، تفاوتی قایل نشوند، ارباب و انواعشان نجات و رستگاری ابدی رادر برابر نذوراتی که کرده و صدقه‌هایی که داده‌اند، تضمین خواهند نمود.

از این شگفت‌آورتر این است که معتقدند چنان چه یکی از این افراد به قصد دزدی از خانه اش بیرون برود، ارباب و انواع او را به عنایت خود از تعرض پلیس و پاسبان محفوظ خواهند داشت و چشم پلیس را خواهند بست تا سرقت را به راحتی انجام دهد!

گویی این معامله بین این دسته از مردم مشرک و ارباب و انواع انجام گرفته است. بر اساس پیمان منعقد شده میان آنها، وظیفه این دسته، ایمان راسخ به ارباب و انواع می‌باشد. همچنین آنها باید ایمان داشته باشند که هر نوع خیر و برکتی از طرف ارباب و انواع به آنان خواهد رسید و نیز خود را مقید به ادای نذورات و صدقاتی به ساحت مقدّس ایشان بدانند تا در ازای عمل آنها، ارباب و انواع نیز مشکلاتشان را حل نموده، آن چه از خیر و شر می‌خواهند به آنها برسانند. از این گذشته همین که پس از مرگ برانگیخته شده و در روز قیامت به حضور خدای متعال احضار شدند، ارباب و انواع حاضر شده و از آنها شفاعت خواهند کرد و به خدا

خواهند گفت:

«این افراد از بستگان ما و نهال های دست نشاندۀ ما هستند. خدایا! از آنها بگذر و آنها را مورد مؤاخذه قرار مده!»!

گروهی از این مردم معتقدند که هیچ گاه برانگیخته نخواهند شد و حسابی از آنها مطالبه نخواهد شد، بلکه بدون حساب و بدون این که ترازوی اعمالشان نصب شود، وارد بهشت خواهند شد و اطمینان دارند که ارباب و انواع قبلاً گناہانی را که در این دنیا مرتکب شده اند بخشیده و قلم عفو بر جرایمشان کشیده اند.

ص: 240

عقاید باطل و اوهام سخیف و پوچی که زائیده شرک است، چهره ایمان به حیات آخرت و زندگی پس از مرگ را مسخ کرده است. یکی از نتایج فاسد این گونه عقاید و این نوع ایمان این است که همه قواعد و اصول اخلاقی را که ادیان آسمانی پایه گذاری کرده و شرایع الهی اثبات نموده اند از بین برده است.

بدون تردید قواعد و اصول اخلاقی در متون کتاب ها نوشته شده و مردم با کمال ادب و احترام آن را به زبان می آورند. ولی حقیقت امر این است که مشرکین تصوّر می کنند برای فرار از تقیّد به این قواعد و اصول اخلاقی و عملی ساختن آن در شؤون حیاتشان، راه های متعدد و وسیله های زیادی وجود دارد تا بتوانند از اجرای آن شانه خالی کنند. چنین اوهامی ناشی از عقاید آمیخته با شرک است و همان گونه که در نفوس مشرکین جایگزین شده، یقین دارند که وقتی قیود اخلاقی را از بین بردند و از حدود آن تجاوز کردند و راه فراری به دست آوردند در نهایت موفقیت را به دست خواهند آورد و به ساحل نجات خواهند رسید.

صرف نظر از مسأله شرک بررسی ادیان دیگری هم که ایمان به خدا و قیامت را به وضعی بهتر از مشرکین و به صورت کامل تری در آورده اند، نشان می دهد که آنها نیز برتری چندانی ندارند، زیرا اوامر خدا و مقتضیات ایمان به خدا، منحصر و محدود به دایره بسیار تنگی از شؤون حیات انسانی گردیده است.

به این معنی که اوامر خدایی را در اجرای کارهای معدود، معین، شعایر خاص و حدود معلومی می دانند و تصوّر می کنند خدا چنین کارهایی را می خواهد، در نتیجه حد اعلاّی آن چه را که دستور داده در نطاق محدود و تنگی از زندگانی فردی و خانوادگی قرار می دهند. آنها معتقدند که اجرای همین کارها موجب می شود خداوند آن بهشتی را که عرض آن، آسمان ها و زمین است به آنها ببخشد و اگر واجبات شبانه را به جای آورند و همان وظایف

معین را در مقابل خدای متعال انجام دهند تکلیف خود را در برابر خدا انجام داده اند و در کارهای دیگری که بر عهده دارند مختارند که امور حیاتشان را مطابق با آن چه هوای نفسشان حکم می کند، اجرا کنند.

سپس همچنین تصوّر می کنند که اگر در انجام وظایف و فرایض مختصری که بر عهده دارند قصوری حاصل شد، اهمیتی ندارد و قابل اعتنا نیست، زیرا رحمت خدا وسیع است و لطف و فضل او شامل همه می باشد. به همین دلیل به خود امید می دهند که خدا گناهانشان را خواهد بخشید و در بهشت را به روی آنها خواهد گشود و از روی کرم و لطف خود آنها را با کمال عزت و احترام وارد بهشتی خواهد کرد که نهرهای آب در آن جاری است.

چنین تصوّر محدود و تنگی درباره دین موجب می شود که قواعد اخلاقی شرایع و ادیان آسمانی به صورتی که وضع شده با شئون مختلف زندگی تطبیق نکند و موجب کاهش تأثیر آن در نشاط اجتماعی انسان شود.

نتیجه چنین تصوّری این است که کلیه شعبه های بزرگ و فروع مهم حیات انسانی خالی از هر گونه ارشاد و هدایتی باشد و کلیه حدود یا قیود اخلاقی که ادیان آسمانی می توانند برای نوع بشر مهیا سازند، متروک بماند.

نکته دیگر این که مفهوم دایره تنگ ایمان به خدا و روز قیامت، برای فرار از انجام وظیفه، رخنه ای وسیع باز می کند و بهانه به دست کسانی می دهد که می خواهند از قیود اخلاقی نجات یابند و از انجام وظیفه طفره روند. در این صورت به ندرت کسانی پیدا خواهند شد که چنین فرصت هایی را از دست بدهند و از چنین راه هایی که برای طفره باز می شود، استفاده نکنند.

گروه های دینی دیگری هستند که نسبت به دو دسته سابق، ایمان درست تر و وضع بهتری دارند و از شرک برکنارند. ایمان صادقی به خدا دارند و جز خدا، اولیا و انصار کاذبی ندارند تا در روز قیامت از آنها یاری خواسته و به آنها پناهنده شوند.

بدون تردید در این دسته جات، نفوس پاک، پاکیزه و با اخلاق پسندیده ای پیدا می شوند و مردانی منزه و ممتاز با رفتاری کریمانه در میان آنان دیده می شود، ولی حقیقت امر این است که در نتیجه تصوّر محدود و تنگی که درباره دین دارند و از جهت ارتباط روحانی که بین این بندگان و خدا وجود دارد، مسأله دین در هر حال و بدون شک و تردید، دچار فساد و اختلال گردیده است؛ به این معنی که افراد وابسته به این دسته جات از دنیا روی برتافته و از توجه به مسایل زندگی و امور معیشت دست می کشند و در برابر این گونه معانی اصیل و حیاتی

دهن کجی می کنند و می انگارند که دین چنین حکم می کند و ایمان یعنی همین!

افراد زیادی از این نوع دیده می شوند که به خود مشغول می شوند و به منظور تزکیه نفس به ریاضت هایی می پردازند تا برای استماع صداهایی از عالم غیب یا برای مواجهه با تابش برقی از جمال الهی در این جهان مادی خود را آماده سازند. آنان چنین می انگارند که طریق رستگاری و سعادت در این است که از معرکه زندگانی برکنار بمانند. در نتیجه می کوشند تا یکسره از کار اجتناب و احتراز کنند و تصوّر می کنند برای تقرب به خدای متعال راهی جز این نیست که انسان قسمتی از ظواهر زندگی و پاره ای از طرق حیات را به گونه ای ترسیم کند که با شرایع و ادیان الهی تطبیق کند.

به عقیده و نظر اشخاص، گویی خدای متعال از آفرینش این جهان قصد و منظوری نداشته جز این که برای خود در این عالم آینه ای صاف، نازل و شفاف، بلندگویی با صدای دلپذیر، پخش صوتی نفیس با ابزار و ادواتی دقیق و ماشینی برای ترسیم تصویرهایی جالب و دلکش فراهم سازد.

به همین دلیل نوع بشر را در این دنیا با همه این وسایل و ابزار برانگیخته و چنین دستگامی را ابداع نموده تا در اطراف و جوانب جهان به وسیله تزکیه نفوس این افراد و ریاضت های روحانی که بر عهده می گیرند، خود را جلوه دهد و این اشخاص به وسیله این آلات و ادوات مظهر ربوبیت شوند و سپس با کمال اطمینان و آرامش روح به سوی پروردگارشان برگردند.

بزرگ ترین ضرر و آفتی را که این تصوّر خطا و این اندیشه ناروا برای دین و نظام روحانی ایجاد کرده و بشریت را به زیان کاری سوق داده این است که صاحبان اخلاق کریمه و نفوس زکیه را به گونه ای از صحنه حیات و از میدان مبارزه زندگی دور کرده که به زوایای خلوت و مغاره های کوه پناه برده اند.

بدیهی است در چنین حالی میدان برای مردم پست همت، کوتاه نظر و رذال خالی می شود و به گفته معروف:

مهر فروزنده چون پنهان شود *** شب پره بازیگر میدان شود

وضع جهان در حال حاضر بدین منوال است و با مختصر توجّهی به اوضاع و احوال حاضر جهان به سهولت می توان این معنی را درک نمود و به خوبی مشاهده کرد که گروه های عظیم و انبوه بشر، دین را پشت سر انداخته، در نتیجه از نیروی اخلاقی و روحانی که مولود ایمان به خدا و محصول پرستش پروردگار است، محروم گردیده اند.

از طرف دیگر گروه اندکی از افراد بشر که تاکنون از این نیروی اخلاقی که زاینده دین است بهره مند هستند، خود به خود از قیادت و رهبری نوع بشر دست کشیده و از میدان مبارزه خارج شده اند. وضع این افراد مانند ظرفی مملو از نیروی برق است که دست نخورده و متروک افتاده، به گونه ای که هیچ گونه بهره و سودی از آن به دست نمی آید. در این صورت به تدریج جریان برق تمام می شود و نیروی برق از بین می رود.

مبادی اخلاقی کسانی که در عصر حاضر، زمام تمدن بشری را در دست گرفته و سیاست جهان را اداره می کنند، از ایمان به خدا و روز قیامت عاری و بری است، حتّی آن مقدار از مبادی اخلاقی را که روزی به آن پایبند بوده اند و حدود و قیودی را که عقیده به خدا و روز قیامت در آنها نفوذ داشته از دست داده اند و در عوض خودبینی و خودپرستی جای آن معانی را گرفته و به جای دین، فلسفه اخلاقی خاصی ایجاد کرده اند. آنها خود را بزرگ تر از آن می دانند که در زمینه اخلاق از هدایت خدای متعال برخوردار گردیده و از نور ارشاد الهی بهره مند شوند.

در عین حال باید به این نکته توجّه داشت که اغلب و اکثر زمامداران بشر هر یک به کیش و مذهب خاصی وابستگی دارند. ولی این وابستگی و علاقه منحصر به این است که تصوّر می کنند مسأله دین و مذهب امری شخصی و مربوط به فرد است نه به جامعه بشری، در این

صورت بایستی محدود به ذات شخص و منحصر در اعمال شخصی و فردی وی باشد. آنها معتقدند مادامی که مذاهب و ادیان هیچ گونه علاقه و ارتباطی با حیات اجتماعی و مسایل و شؤون زندگی نداشته باشند چه دلیلی دارد که برای تدبیر شؤون حیاتی به هدایت آسمانی متوسل گردند و برای تنظیم امورشان از تعلیمات الهی راهنمایی بخواهند.

مبدأ اساسی جنبش اخلاقی تازه ای که در اواخر قرن نوزدهم مسیحی در آمریکا آغاز شد و سپس موج آن به انگلستان و سایر کشورها رسید، در بیان «رابطه اخلاقی آمریکایی»⁽¹⁾ به این صورت ذکر شد:

باید نسبت به اهمیت، مقام و منزلت اخلاق از لحاظ علایق و روابط مختلف در حیات انسانی، چه از جهت فردی و چه از جنبه اجتماعی، وطنی یا دولتی، توصیه و تأکید شود و این منظور باید به صورتی عملی گردد که عقاید دینی و تصورات الهی هیچ گونه مداخله ای در این امر نداشته باشند.

سپس به منظور پیروی از این جنبش، رابطه جمعیت های اخلاقی به عنوان Union Ethical Societies در انگلستان تشکیل شد و به رابطهاخلاق آمریکایی پیوست و هدف اساسی این تشکل جدید به این شرح بیان شد:

ملت ها به منظور خدمت به انسانیت، همکاری و تضامن بایستی برنامه ای را در نظر بگیرند که شامل موارد زیر باشد:

1- مسلم است که بزرگ ترین مقاصد ادیان این است که علاقه به خیرخواهی و عشق به نیکوکاری را در نفوس بشر برانگیزند.

2- بشر در تصورات و حیات اخلاقی خویش نیازمند آن نیست که به حقیقت این دنیا و به زندگی پس از مرگ معتقد باشد.

3- نوع بشر باید برای معرفت حق و حقیقت پرستی تربیت شود و در همه شؤون زندگی خود به اقتضای همین معنی عمل کند و برای رسیدن به این منظور بایستی فقط از وسایل انسانی محض و طرق فطری خالص استفاده کند!

همان گونه که ملاحظه می شود عبارات ذکر شده حاکی از تمایلات طبقه ای است که در میدان فکر و فرهنگ و در محیط تمدن و شؤون اجتماعی، مقام قیادت و رهبری و پیشوایی جهان بشریت را احراز کرده اند و حقیقت امر این است که آن کسانی که در حال حاضر

ص: 246

زامدار امر بشر می باشند، از معنای دین، مفهوم محدود و پوچی در ذهن دارند که با عبارات سابق الذکر بیان شده است.

خلاصه گفتار این است که همه این افراد، خودشان را از قید مبادی اخلاقی که از ایمان به خدا و روز قیامت ناشی می شود آزاد کرده و در زمینه اخلاق خود را از هدایت دین بی نیاز می دانند.

ص: 247

در این قسمت به بحث درباره اخلاقی که انسان پس از اعراض از دین، انتخاب کرده و از هدایت دین سر باز زده است، پرداخته می شود تا چگونگی این فلسفه ها و حقیقت آن روشن شود.

اولین پرسش اصلی و اساسی در زمینه فلسفه اخلاق این است که عالی ترین و بالاترین درجه خیر حقیقی که بایستی هدف، مقصود و نقطه امید باشد و بشر باید برای وصول به آن بکوشد و آن را عملی سازد، چیست؟

همچنین میزان و مقیاس کلی و عامی که اعمال و افعال مردم بایستی مطابق آن سنجیده شود و خوبی، بدی، صواب و خطا به موجب آن شناخته شود، چیست؟

حقیقت امر این است که تاکنون انسان قادر به یافتن پاسخ متینی برای این پرسش که مورد قبول همگانی نیز باشد نبوده است و مردم در رابطه با این موضوع با یکدیگر از هر جهت اختلاف دارند و راه های گوناگونی را در نظر گرفته اند.

گروهی تصوّر می کنند که خیر مطلوب عبارت است از کمال، جمعی تصوّر می کنند که خیر حقیقی عبارت است از مسرت و خوشی و جمعی دیگر می گویند: خیر مطلق عبارت است از ادای وظیفه برای وظیفه.

در برابر کسانی که خیر مطلوب و کمال مقصود را در مسرت و خوشی می دانند این پرسش ها پیش می آید:

حقیقت آن مسرت و خوشی چیست؟ آیا خوشی و مسرت عبارت از این است که انسان بکوشد تا لذت های جسمی و شهوات نفسانی خود را تأمین کند یا این است که انسان تلاش کند تا درجات عالی عقلانی را طی کند و به مرحله کمال برسد و یا این است که سعی کند خود

را به زینت هنر و ذوق و علو روحی مزین نماید؟

از این گذشته صاحبان این مسرت و کسانانی که به این خوشی و خرسندی نایل می شوند چه کسانانی هستند؟

آیا این مسرت و خرسندی برای فرد منظور است یا برای اجتماع بشری که همه افراد از آن بهره مند شوند یا این که عده معینی از افراد نوع بشر باید تأمین گردند؟

همچنین از کسانانی که کمال را هدف، مقصود و نقطه مطلوب می دانند باید پرسید:

تصور کمال در نظر آنها چیست؟ چه مقیاس و معیاری در نظر گرفته اند؟ آیا کمال فرد منظور است یا کمال جماعت یا کمال همه انسان ها؟

جمعی از طرفداران این منطق، وصول به کمال مطلوب را انجام وظیفه برای وظیفه می دانند و ضمناً اطاعت از کمال و خضوع تام و تمام در برابر وجدان یا ضمیر نهانی را عامل اجرای این منظور و عالی ترین خیر حقیقی می دانند. (1)

از هواخواهان این منطق باید پرسید:

حقیقت این قانون چیست و چه کسی آن را وضع و تشریح کرده است؟ واضع قانونی که خضوع و انقیاد در برابر آن واجب است چه کسی است؟

روشن است که پاسخ این پرسش ها از طرف دسته جات و جمعیت های مختلف، متفاوت و متباین است و این اختلاف و تباین نه فقط در محیط فکر و کتب فلسفه، بلکه در میدان عمل نیز همین اختلاف و تباین، محسوس و مشهود است.

به خدا سوگند! هیچ یک از جمعیت های بزرگ و عظیم که چرخ های ماشین تمدن انسانی را به حرکت آورده و آن را اداره می کنند و نیز هیچ یک از وزیران دولت ها، فرماندهان ارتش، قضات محاکم و کسانانی که برای معاملات بشری به وضع قانون می پردازند، معلمان و استادانی که تربیت نسل بشر را بر عهده دارند، صاحبان صناعت و تجارت که مالک وسایل ثروت و اسباب معیشت مردم می باشند و کارگرانی که در کارخانه های تمدن انسانی در رده های مختلف، سرگرم کارند، میزان و مقیاس درستی برای تشخیص خیر حقیقی که مورد اتفاق همگان باشد، در دست ندارند، بلکه هر یک از این افراد، میزان و معیار خاصی متفاوت با دیگران دارد و همچنین همه دسته جات و جمعیت ها برای خودشان موازین و مقیاسات معین و گوناگونی دارند.

ص: 250

1- باید دانست که این اصطلاح را، فیلسوف معروف آلمانی، کانت Kant وضع کرده است.

همچنین با وجود این که افراد و آحاد هر جامعه و اجتماعی، تحت نظام مدنی و رژیم خاصی زندگی می کنند، مع ذلک هر یک از آنها مسیر خاص و هدف مخصوص به خود را دارند، به این معنی که یکی نهایت آرزو و کمال مطلوب او، در تحصیل مسرت و خوشی خلاصه می شود و مسرت و خوشی را در تحقق شهوات نفسانی و لذایذ جسمی می داند.

دیگری این طور وانمود می کند که در صدد کسب مسرت و خرسندی ذاتی است، ولی در باطن چیز دیگری می خواهد و در درون قلبش آرزوهای دیگری دارد، در نتیجه همه اعمال و رفتارش را در راه تحصیل همان خوشی و خرسندی که منظور اوست قرار می دهد. در نتیجه آن چه با حصول منظور وی تطبیق کند، خیر و صلاح و آن چه را مخالف آرزوی وی باشد، شر و فساد می انگارد. با این حال چنین شخصی با چنان وقار و هیمنه ای حرکت می کند و به شکلی تظاهر می کند که گویی به مقام وزارت، قضاوت یا معلمی و استادی رسیده و عنصر صالحی از اجتماع تمدن انسانی می باشد.

همچنین عده ای می گویند مقصود ما از مسرت و خرسندی، رفاه و آسایش و مسرت جماعت محدودی از انسان هایی است که از لحاظ مطامع شخصی و مقاصد ذاتی با سایر افراد جامعه خودشان مشترکاتی دارند و خودشان را افراد ملت معینی می دانند. این اشخاص می کوشند تا به کمال مطلوبشان که عبارت از تأمین رفاه و آسایش افراد جنس خودشان است، دست یابند و این کوشش را عالی ترین درجه خیر و نیکوکاری می دانند.

بلی! وقتی که وجهه نظر و سیستم و علل انسان به چنین مرحله ای برسد بدیهی است جز ملت و امت و وطن خودش به شخص یا جای دیگری علاقه نخواهد داشت و برای ملت ها و جمعیت های دیگر به صورت مار و عقرب گزنده ای در خواهد آمد. اما ملت های دیگر فریب اهمیت زیبا، لباس فاخر و تمیز و وضع جالب توجه او را می خورند و او را مردی کریم و شریف و جوانمرد می انگارند.

وضع کسانی که خیر حقیقی و نیکی مطلق را در کمال می دانند و نیز کسانی که کمال مطلوب را ادای «وظیفه برای وظیفه» می دانند نیز چنین است. به دلیل این که در میان این دسته، انواع گوناگونی از افراد و شخصیت ها دیده می شوند که نظرات و تصوراتشان از لحاظ ضرر و زیان به فرهنگ و تمدن انسانی و عواقب سوء آن در زندگی عملی انسان مانند زهر کشنده است.

به طوری که پرده هایی از تدبیر و تحقیق و فلسفه بر روی خراب کاری های خود کشیده و تحقیقات فلسفی خود را که جز زهر مهلک چیزی نیست، به نام «تریاق» بر مردم عرضه

می دارند و سموشان را در حیات اجتماعی مردم پخش می کنند و پیوسته از این طریق در اجتماع اثر می گذارند.

پرسش اساسی در فلسفه اخلاق

دومین پرسشی که از همه پرسش های اساسی در فلسفه اخلاق مهم تر است این است که خیر و شر یا نیکی و بدی را با چه وسیله ای می توان شناخت؟

به منظور تمیز خیر از شر و نیز تشخیص زشت از زیبا به چه منبع و مصدري باید مراجعه نمود تا روشن شود چه چیزی درست و چه چیزی خطا و نادرست است؟

درباره این پرسش نیز باید گفت: تاکنون بشر قادر به یافتن پاسخ اقناع کننده و یکنواختی برای این پرسش نبوده است و در پاسخ این پرسش، پاسخ های متعددی ارائه شده است.

یکی می گوید: وسیله تشخیص خیر از شر و مصدر و منبعی که به وسیله آن درست از نادرست و صحیح از خطا تشخیص داده می شود، همانا تجربه های بشر می باشد.

دیگری معتقد است که وسیله معرفت خیر و شر و منبع و مصدر تشخیص افراد، شناخت نوامیس حیات و احوال عالم وجود است.

فرد دیگری بهترین وسیله را وجدان می داند.

و نیز شخص چهارمی تصوّر می کند که وسیله اصلی عقل است و لاغیر.

این جاست که هرج و مرج و اضطراب و تشویش به جایی می رسد که ضمن بحث در مورد پرسش اول پایان آن را ملاحظه نمودید.

با توجه به این معانی اگر انسان این امور مختلف را مأخذ و مصدر تشخیص خیر از شر بدانند، به این نتیجه می رسد که برای اخلاق، میزان مقیاس واحد و معینی وجود ندارد؛ بلکه مانند معدنی در حال غلیان و ذوب است که به صورت های گوناگون و اشکال مختلف و در قالب های متعدد و مختلفی در می آید.

در زمینه استفاده و بهره برداری و استمداد از معرفت صحیح و تجربیات بشر، باید گفت که برای انسان امکان جمع آوری کامل همه معلوماتی که توده بشر از این رهگذر به دست آورده وجود ندارد و چنین ذهن نیرومندی با افقی وسیع که از هر جهت معتدل باشد و بتواند از مجموع تجربیات بشر، نتایجی استنباط کند و از میان آن نتایج، معرفت صحیحی کسب نماید، پیدا نمی شود.

بنابراین باید گفت که تحصیل چنین امری برای انسان امکان ندارد؛ علاوه بر این که

تجربیات نوع بشر، هنوز به پایان نرسیده و بشر همیشه در راه تجربه سیر می کند. از این گذشته تجربیاتی را که نوع بشر تاکنون به دست آورده، به صورت یک مجموعه کامل در دسترس هیچ کس نیست، بلکه اجزای مختلف تجربیات بشر، نزد افراد مختلفی یافت می شود و هر فردی به اقتضای عقل و تمایلات خود، نتایج گوناگونی از تجربیات می گیرد. در این صورت باید پرسید:

آیا امکان دارد که همه نتایجی را که عقول ناقص و مختلف، با توجه به امیال و رغبت های گوناگون از این معلومات ناقص و محدود به دست می آورند، سالم و مصون از خطا باشد؟

بنابراین از آن جایی که تاکنون انجام چنین عملی میسر نشده، در آینده نیز حصول آن امکان پذیر نخواهد بود، در نتیجه باید گفت:

عقلی که تصوّر می کنند تجربیات انسان برای تحصیل چنین علم و معرفتی و نیز تشخیص خیر از شر کافی است، از هر جهت عقلی علیل و بیمار می باشند.

همچنین اگر نوامیس و قوانین حیات و اوضاع و احوال عالم وجود وسیله معرفت و تمیز خیر از شر در نظر گرفته شوند، همین نتیجه حاصل خواهد شد. به دلیل این که استفاده از این دو عامل برای تحصیل این منظور موجب سردرگمی در میان دو امر خواهد شد.

به این معنی که فرد باید صبر کند و انتظار بکشد تا علم او در مورد آن قوانین و اوضاع و احوال به حد کمال برسد و معرفت او به مرحله ای برسد که موجب اطمینان خاطر و حصول یقین گردد و یا این که اشخاص دیگری با عقول مختلف و درجات متفاوت در علم، متصدی کشف این مجهول شوند و معلومات ناقصی درخور امکان به دست آورند و با آگاهی از نقص این معلومات، آن را وسیله حکومت و قضاوت در این مسأله بدانند و از آن پس هر یک جداگانه این معلومات ناقص را اساس و پایه حکومت و تشخیص قرار دهند. آن گاه احکامی صادر کنند و در عین حال هر گامی را که به جلو برمی دارند و هر اندازه بر معلوماتشان افزوده می شود، حکم تازه و نظر جدیدی را که با احکام و نظریات سابقشان متفاوت باشد، اعلام دارند تا جایی که آن چه را امروز خیر می انگارند فردا شر بدانند و باز آن چه را دیروز شر می انگاشتند در روزهای بعد خیر بدانند.

اما در موضوع عقل و وجدان باید گفت: وضع این دو عامل نیز با آن چه سابقا ذکر شد تفاوتی ندارد.

البته نمی توان انکار کرد که نیروی عقل برای تشخیص خیر از شر تا حدودی صلاحیت دارد و هر فردی از افراد بشر از نیروی عقل، سهم و بهره ای دارد. همچنین باید تصدیق کرد که

وجدان تا حدودی برای تشخیص خیر از شر صلاحیت دارد و انسان به حکم فطرت و طبیعت خود از الهام وجدان بهره مند می شود، لکن حقیقت امر این است که هیچ یک از این عوامل برای احراز معرفت مطلوب کافی نیست و انسان نمی تواند هیچ یک از این دو نیرو را برای علم و معرفت، تنها وسیله نهایی بداند. به دلیل این که اگر فرد به هر یک از دو عامل عقل و وجدان استناد کند و هر یک را بذاته کافی بداند، مثل این است که به یک وسیله علمی ناقص و محدود تکیه کرده بلکه در واقع حکم این دو وسیله با اختلاف اوضاع و احوال فرق خواهد کرد؛ به این معنی که هرگاه اشخاص و طبقات مختلف مردم در زمان ها و شرایط گوناگون بخواهند از این وسیله استفاده کنند و آن را میزان و مقیاس تمیز خیر از شر قرار دهند و بدین طریق نیکی و بدی را تشخیص دهند و آن را محک بزنند، هر یک به صورت خاصی تشخیص خواهند داد.

وضعیت آشفته ای که بدان اشاره شد، منحصر در مقالات علمی و مباحث فلسفی نیست، بلکه آثار آن به طور آشکار در همه مظاهر تمدن و فرهنگ جهان دیده می شود. به دلیل این که طبقات کارگر شامل رهبران و ارباب حلّ و عقد و نیز اتباع و اعضای که در هیأت رهبری تأثیر دارند و از طرف دیگر در ایجاد طبقه کارگر - که تابع هیأت رهبری است - سهم دارند همه، چه به حالت انفرادی و چه به صورت دسته جات متفرق، هر یک برای تشخیص خیر از شر به همان ماخذ و منابع مختلف چشم دوخته و از آن استفاده می کنند. هر فردی از این دسته و جمعیت، خیر و شر را با مقیاس خاص خودش می سنجد و هر طبقه ای از طبقات مردم نیز خیر و شر را با میزان و مقیاسی که در دست دارند، تعیین و تحدید می کنند.

نتیجه اختلاف در موازن و مقیاسات خیر و شر این است که آن چه در نظر شخصی خیر می باشد، دیگری شر می انگارد و آن چه را که فردی شر می داند، فرد دیگر خیر می شناسد.

ثمره و حاصل این هرج و مرج و اختلال در اخلاق بشر این شده که اساس ثابت و قاعده متینی را نگذاشته است، در نتیجه اعمال و افعالی را که انسان در گذشته جرم و خیانت و گناه می دانسته، امروز در نظر یکی از طبقات انسانی عین خیر و صواب انگاشته می شود و اگر از هر جهت آن را خیر محض محسوب نکنند، بدون تردید خیر نسبی تلقی خواهند کرد. همچنین فضایل و مکارمی را که بشر از قدیم الایام، خیر و صلاح می دانسته در حال حاضر اکثر آن معانی، سفاهت و حماقت و مضحک انگاشته می شود و طبقات مختلف، بدون شرم و حیا و با کمال تفاخر و گردن فرازی آنها را بیهوده دانسته و آشکارا ریشخند می کنند.

با این که در دوران گذشته نیز دروغگویی وجود داشتند، اما صداقت و راستی و درستی،

لکن فلسفه‌هایی که امروز بر عقول بشر حکومت می‌کنند، دروغ و زور را جزء مکارم و فضایل به حساب می‌آورند، اما مسأله به همین جا ختم نمی‌شود، بلکه دروغ‌گویی و دروغ‌پردازی هنری بزرگ و علمی مستقل شده و پیوسته ملت‌ها و دولت‌ها نشر اکاذیب نموده، این دروغ‌ها را به وسیله رادیو در محیط پهناوری پخش می‌کنند و این معنی درباره هر گونه اخلاق ناروا و عمل زشتی صدق می‌کند، به این معنی که فلسفه‌های جدید وقتی به بحث اخلاق می‌رسند، آن‌چه را که در گذشته به عنوان اخلاق ناپسند و اعمال زشت محسوب می‌شد، امروزه همه آن زشتی‌ها و پلیدی‌ها را به خیر مطلق یا خیر نسبی مبدل کرده‌اند.

پرسش سوم که از پرسش‌های اساسی در فلسفه اخلاق مهم‌تر است این است که آن نیرویی که پشتیبان این قوانین اخلاقی باشد و بتواند این قوانین را اجرا کند و مردم را نیز وادار به اجرای آن کند، چیست؟

دوستانان مسرت و خوشی و پرستندگان «کمال» چنین جواب می‌دهند که همان فضایل و مکارمی که انسان را به درجات عالی مسرت و کمال ترقی می‌دهد، قادر است هر کسی را وادار به اجرای آن بنماید و نیز همان زشتی‌ها و گناهانی که انسان را دچار اندوه و تألم و تأثر می‌نماید و او را در پرتگاه خواری و مسکنت می‌اندازد، مانع و رادعی دارد که برای احتراز و اجتناب انسان از آن کافی است و همان مانع، زشتی عمل را به انسان نشان می‌دهد.

در این صورت قوانین اخلاقی نیازمند سلطه خارجی نیستند تا یک قدرت خارجی به جریان افتاده، آن قوانین را تنفیذ کند.

گروه دوم که معتقد به انجام وظیفه برای وظیفه هستند، می‌گویند:

قانون وظیفه، اراده عادلانه‌اش را بر انسان فرض قرار داده و دیگر نیازی به وجود نیروی خارجی نیست تا قوانین اخلاقی از آن نیرو بگیرد و بر آن تکیه کند.

دسته سوم نظرشان این است که سلطه سیاسی تنها قدرت اجرایی اصیلی است که در راه تنفیذ قوانین اخلاقی به کار برده می‌شود. در نتیجه کلیه قدرت‌هایی را که انسان در گذشته مخصوص به خدای متعال می‌دانست، اینک به دولت تفویض گردیده است. به این معنی که دولت حدّ و مرز راه حق و باطل را به مردم تعلیم می‌دهد و به مردم نشان می‌دهد که چه راه‌هایی را در زندگی و به چه کیفیتی طی کنند.

گروه چهارمی وجود دارد که این سلطه و قدرت را به جای دولت در اختیار اجتماع گذاشته است.

پاسخ های مذکور موجب ایجاد انواع و اقسام شر و فساد در حیات بشر گردیده است.

اما پاسخ فلاسفه در برابر دو پرسش اول، موجب افزایش گمراهی و خودخواهی افراد و اشخاص می گردد و در نتیجه آن نظام حیات اجتماعی رو به زوال رفته و رشته های آن به کلی گسیخته می شود.

نتیجه دیگری که چنین وضعیتی ایجاد کرده، ناشی از همان فلسفه های متعددی است که در عالم اندیشه انسانی پدید آمده و کار به جایی رسیده که بعضی از این فلسفه ها دولت را در مقام «خدای مطاع» قرار داده و افراد ملت را بندگانی می داند که از هر جهت باید مطیع و منقاد اوامر دولت باشند.

دستگاه فلسفی دیگری که به میدان عمل آمده، امر تعیین خیر و شر در اخلاق را در اختیار اجتماع گذاشته، همان گونه که تدبیر معاش و امور خواربار مردم را به اختیار اجتماع گذاشته است. در صورتی که نه اجتماع و نه دولت هیچ یک از آن عصمت و نزاهتی که مخصوص خدای یگانه سبوح و قدوس است، برخوردار نیستند.

هنگامی که انسان در صدد جوابگویی به این پرسش برمی آید که با وجود امیال و رغبت هایی که در فطرت بشر وجود دارد، چگونه و چه عامل و انگیزه ای می تواند انسان را برانگیزد تا به مقتضای قوانین اخلاقی عمل کند و به موجب آن در این طریق سیر نماید، با نظریات گوناگونی مواجه می شود.

در این باره گروهی معتقدند که طمع در مسرت و خوشی و رغبتی که برای خوش گذرانی در نهاد بشر وجود دارد و نفرت و انزجاری که طبعاً از اندوه و تألم احساس می کند، کافی است که انسان را تشویق نماید تا به قوانین اخلاقی متوسل گردد.

جمع دیگری می گویند: طمع در احتراز از نقص و میل و رغبتی که برای تحصیل کمال در طبیعت انسان وجود دارد، دو عاملی هستند که انسان را برای مقید شدن به قوانین اخلاقی و توسل به اوامر آن تحریک می کند و اثر همین دو عامل برای بشر کافی است.

دسته دیگری از مردم کسانی هستند که عامل احترام به قانون را برای تحریض بر پذیرفتن نمونه های اعلای اخلاقی کافی می دانند و نیز در میان همین جمع افرادی هستند که مردم را به طمع گرفتن پاداش از دولت تشویق می کنند و از خشم دولت در مورد انحرافات اخلاقی می ترسانند و مردم را از انجام عملی که موجب خشم و مجازات دولت شود، بر حذر می دارند.

برخی با کمال سماجت، توجیه می کنند که مردم به گونه ای رفتار کنند که اجتماع، پاداش

عملشان را بدهد. آنها معتقدند که ترس از خشم اجتماع موجب می شود که اشخاص از بدکاری دوری جویند و همین عامل و انگیزه از هر جهت برای رعایت جانب اخلاق کافی است.

هر یک از این پاسخ های گوناگون در مورد قوانین اخلاقی رایج در این عصر و زمان، مقامی رفیع و منزلتی بلند دارد. ولی وقتی انسان صورت این مسأله را در نظر بگیرد و در این باره امعان نظر نماید، تصدیق خواهد کرد که همه این عوامل و انگیزه ها همان طور که انسان را برای کسب فضیلت تشویق و تحریک می کند، گاهی باعث تحریک مفساد و رذایل اخلاقی نیز می شود. حتی می توان گفت که عوامل و انگیزه های شر در این میان بیشتر از عوامل و انگیزه های خیر است. در هر صورت، تردیدی وجود ندارد که همه این عوامل و انگیزه ها به طور کلی و دسته جمعی قادر به ایجاد خلقی عالی یا فضیلتی رفیع در نهاد انسان نمی باشند.

هرج و مرج در اخلاق

بعد از مروری گذرا بر وضع کنونی اخلاق در جهان، در وهله اول این نکته روشن می شود که هرج و مرج و نگرانی شدیدی سراسر جهان را فرا گرفته است. بشر پس از آن که خود را از پروردگارش بی نیاز دید و از هدایت خدا سر باز زد، تاکنون نتوانسته است شالوده اساسی را برای حق و حقیقت پایه گذاری کند و کاخ حیات اخلاقی خود را به صورت رضایت بخشی که موجب اطمینان خاطرش باشد، روی آن بسازد. به همین دلیل از آن زمان به بعد در وضعیتی گرفتار شده که نتوانسته و نمی تواند به همه مسایل اساسی در فلسفه اخلاق پاسخی شافی و کافی بدهد و راه حل معقول و پسندیده ای کشف کند.

بدین جهت بشر نه تنها قادر به یافتن راهی برای وصول به خیر حقیقی و اعلائی که همچون قطب آسیا، همه فعالیت ها و مساعی خود را در زندگی این جهان بر محور آن قرار دهد و نیز مقیاس و میزانی باشد که اعمال و افعالش را مطابق آن بسنجد و بدین وسیله خیر و شر و درست و نادرست را از یکدیگر تشخیص دهد، نبوده و نتوانسته است مرجعی را به منظور تشخیص خیر از شر پیدا کند و حق را از باطل تشخیص دهد، بلکه توفیق آن را به دست نیاورده تا بتواند از میان قوانین اخلاقی، قانون کلی عالی و همه جانبه ای را برگزیده و نیز قدرت و سلطه ای ایجاد کند که در سایه آن بتواند نیروی اجرایی شایسته و مناسبی به دست آورده و مقررات آن قانون را تنفیذ کند و نیز به عامل و انگیزه مناسب و شایسته ای دسترسی پیدا نکرده تا بدان وسیله بتواند رغبت صحیح و تمایل درستی را برای پیروی از حق

و سرکوبی باطل در نفوس مردم برانگیزد.

بنابراین پس از آن که انسان در برابر خدای متعال طریق طغیان و سرکشی پیش گرفت و عصیان ورزید، در صدد آن بر آمد که این مسایل را شخصاً حل کند و بدون اقتباس نوری از هدایت خدا و استفاده از این روشنایی، راه گشایشی بیابد و خود مشکلاتش را حل کند و تصوّر می کرد که راه صحیح را پیدا کرده است.

لکن حقیقت امر این است که این انحطاط اخلاقی شدیدی که در جهان مشاهده می شود و نزدیک است کاخ تمدن انسانیت را زیر و زبر کند، فقط و فقط ناشی از نتایج تفکر غلط و نظریات خطای بشر است.

با توجّه به این معانی باید پرسید که آیا هنوز زمان آن نرسیده است که در جستجوی حل این مشکل برآییم و بکوشیم تا شالوده صحیحی را پایه گذاری کنیم و بنیان اخلاق انسانی را بر اساس محکمی قرار دهیم؟

حقیقت و واقع امر این است که بحث و فحص در این موضوع تنها یک بحث علمی نیست، بلکه یکی از ضرورت های واقعی حیات عملی ما محسوب می شود، مخصوصاً در این دوران اضطراب و آشفتگی جهان که هر روز بر اهمیت آن افزوده می شود، بنابراین باید گفت که در حال حاضر این معنی از مهم ترین ضرورت های حیاتی ماست.

در این قسمت لازم است نتایج مطالعه و تحقیقات به دست آمده در این زمینه در معرض بررسی خوانندگان قرار بگیرد تا کسانی که به اهمیت و ارزش این ضرورت توجّه دارند در این زمینه فکر و دقت کنند، سپس تمام نیروی تأمل و اندیشه خود را به کار برده و جواب دهند که چه شالوده و مبنایی شایستگی آن را دارد که کاخ اخلاق انسانیت بر اساس آن استوار گردد؟

نتایجی که از مطالعه و بحث در این زمینه به دست آمده این است که برای اخلاق انسانی جز همان اساسی که اسلام شالوده آن را ریخته و انسانیت را مجهز ساخته، اساس دیگری وجود ندارد.

این معنی به طور کافی و شافی می تواند جواب گوی تمام پرسش های اصولی و جوهری فلسفه اخلاق باشد، همچنین سستی ها و نقیصه های موجود در فلسفه های دیگر که بدان اشاره شد، در این جا وجود ندارد و از ضعف و فتوری که نظام های دینی و اخلاقی دیگر بدان آلوده شده و نمی گذارد که در وجود انسان سیره ای قوی و خلقی عالی پایدار شود تا بتواند بارهای سنگین و مسؤولیت های متعددی را عهده دار گردد، اثری نیست.

در این دستگاه نوعی هدایت و رهبری اخلاقی همه جانبه یافت می شود که دست انسان را می گیرد و او را در کلیه شعب زندگی به عالی ترین و راقی ترین درجاتی که برای بشر وصول به آن ممکن است، صعود می دهد. تعلیمات اسلامی دارای مبادی اخلاقی عالی و شریفی است و شایستگی آن را دارد که صالح ترین و برگزیده ترین نظامات مدنیت بتواند بر اساس آن استوار شود.

در نتیجه هرگاه بنیان اعمال انسانی و رفتار فردی و اجتماعی او بر پایه این مبادی اخلاقی قرار گیرد، حیات انسانی از هر گونه فساد و اختلالی مصون و مأمون خواهد بود. دلایل و براهینی که برای تحصیل این نتایج به دست آمده، به طور اختصار در معرض مطالعه خوانندگان قرار می گیرد.

باید به این نکته توجه داشت که مقامی را که فلسفه، بحث در اخلاق را در ابتدای امر از آن جا شروع می کند، در واقع اصل و مبدأ مسأله اخلاق نیست، بلکه مباحثی فرعی است که در دسترس فلسفه قرار گرفته و آن را آغاز بحث و عنوان گفتارش قرار داده، که این اولین اشتباه و خطای فلسفه می باشد.

زیرا مسایلی از قبیل سؤالات مطرح شده در مورد مقیاس و میزان تشخیص حق از باطل و معیار سنجش کردار و رفتار انسان و نیز پرسش در مورد این که آن خیر حقیقی که هدف، مقصود و گمشده انسان است و برای وصول به آن بایستی در تلاش و کوشش باشد، چیست و کجاست، اولین پرسش اساسی نیست و نباید در آغاز بحث مربوط به اخلاق مطرح شود. بلکه اولین مسأله ای را که انسان باید حل کند و قبل از هر چیزی مشکل آن را بگشاید این است که مقام و منزلت انسان در این جهان چیست؟

این پرسش بر کلیه پرسش های دیگر مقدم است. به این دلیل که مادامی که درباره مقام و منزلت خود در این جهان، رأی قاطعی نداشته باشد، بحث او راجع به مسأله اخلاق امری عبث و بیهوده است و هیچ فایده ای نخواهد داشت.

بنابراین تا زمانی که مقام و منزلت انسان در این دنیا روشن نشده باشد، راه بحث و تحقیق به طور واضح و به صورت مستقیم به روی انسان گشوده نخواهد شد و ناگزیر از سیر در راه های پر پیچ و خم خواهد بود، در نتیجه از هر نوع بحثی که طرح کند و هر گونه قواعد و مقررات اخلاقی از آن بحث اخذ کند، اصولاً خالی از کجی و انحراف نخواهد بود.

برای توضیح مطلب باید مثالی زد و آن این است که:

فرض کنید هنگامی که قصد اجرای برنامه عملی را در ملک یا مزرعه ای دارید، ناگزیرید

مطالبی را برای خود در نظر بگیرید و محاسبه کنید که چه نوع تصرّفات برای شما مجاز است و چه نوع عملیاتی جایز نیست. در این صورت آیا قبل از آن که مقام و موقعیت خود را در این مورد تشخیص داده باشید و قبل از آن که نوع علاقه خود را به صورت قاطعی بدانید، می‌توانید چنین مسأله‌ای را حل کنید؟

بدون شک اگر این ملک و مزرعه متعلق به دیگری باشد و شما نماینده و امین دیگری باشید، عمل و تصرّف شما شکل خاصی خواهد داشت و بالعکس اگر شما خود صاحب و مالک آن باشید و دارای حقوق مالکیت وسیع و نامحدودی باشید، طرز عمل و چگونگی تصرّفات شما در آن صورت شکل دیگری خواهد داشت که از هر جهت مغایر با شکل اول خواهد بود. اما مطلب به همین جا ختم نمی‌شود که مقام و موقعیت شما در این ملک و مزرعه و نحوه ارتباطی که دیگران با آن دارند، وضع و طریق عمل شما را تحدید و تعیین کند، بلکه پاسخ به این پرسش نیز که:

چه کسی شایستگی آن را دارد که وضع عمل و اجرای صحیح برنامه را در این ملک و مزرعه بر عهده بگیرد؟ متوقف بر آن است و مطلب این است که:

آیا شما شخصا این کار را بر عهده می‌گیرید و خود را مالک مطلق می‌انگارید یا به نمایندگی از کسی که امین و نایب او هستید، عمل می‌کنید؟

اسلام برای جواب گویی به این پرسش، عنایت و اهتمام ورزیده و قبل از هر چیزی این مشکل را حل کرده است و بدون هیچ تردیدی و خالی از هر اشتباهی روشن می‌کند که انسان در این جهان بنده خدای عزّوجل و نماینده و نایب اوست.

اسلام تصریح می‌کند که آن چه در زمین و آسمان به چشم می‌خورد متعلق به خدای متعال و جزئی از آفریده‌های اوست، حتی بدن انسان و تمام قوا و موهبت‌هایی را که خدای متعال در نهاد بشر به ودیعت گذاشته و آن چه در این عالم وجود دارد همه متعلق به اوست. خداوند انسان را در این دنیا نماینده و جانشین خود قرار داده و به او این حق را داده که در آن چه در زمین و بین زمین و آسمان است و نیز در کلیه قوا و موهبت‌هایی که به او مکرّم کرده، بتواند تصرّف کند. همچنین لازم به ذکر است که انسان در احراز این مقام و منزلت یعنی مقام خلافت و جانشینی در زمین، مورد آزمایش و امتحان عظیمی قرار گرفته است.

نتایج چنین آزمایش و امتحانی که خدا برای انسان در نظر گرفته، در این دنیا ظاهر نمی‌شود، بلکه هنگامی که تمام اعمال افراد و ملت‌ها و رفتار و کردار نوع بشر به حد نهایی رسید و بشر نتایجی که در این دنیا کسب کرده و نیز عواقبی که در پایان کار بدان می‌رسد درک

نمود، آن گاه خدای متعال همه انسان ها را که از دوران آدم آفریده تا آخرین ساعتی که حیات نوع بشر به پایان می رسد، برمی انگیزد و حساب همه افراد و جمعیت ها را در یک آن، مورد رسیدگی قرار می دهد، سپس در حق همه حکومت و قضاوت می کند. در آن هنگام است که وضع همه روشن می شود و معلوم می شود چه کسانی حق بندگی و جانشینی او را به بهترین وجه ادا کرده و چه کسانی قصور ورزیده و کوتاهی کرده اند.

این آزمایش و امتحان منحصر به امر معینی از اموری که انسان آن را انجام می دهد نیست، بلکه شامل همه امور زندگی اوست. همچنین منحصر در یک ناحیه معینی از نواحی حیات او نیست، بلکه خداوند به تمام جوانب زندگانی بشر و به همه فروع و شعب آن احاطه دارد و انسان در مورد همه موهبت ها و ملکاتی که به او بخشیده شده اعم از جسم و روح و از چگونگی آن چه در مورد جسم و جاننش انجام داده و از تصرفاتی که در اشیا و مرافق خارجی به عمل آورده، مورد آزمایش و امتحان قرار می گیرد تا معلوم شود که از اعضا و جوارح خود در چه راهی استفاده نموده و چگونه از آنها بهره برداری کرده است.

پس از آن که مقام و منزلت انسان در این جهان معین شد، از نتایج عقلی آن این است که دیگر حقی برای او باقی نمی ماند که برای زندگی دنیوی خود برنامه خاص و معینی طرح و ترسیم کند، بلکه مرجع همه حقوق خدای متعال و آفریننده این جهان است که برنامه عملی انسان را تعیین و تحدید می کند و چراغ زندگی را فراراه حیاتش برمی افروزد و او را در پرتو آن هدایت می کند تا در طریق زندگی سیر کند.

با توجه به این معانی، کلیه مسایلی را که فلاسفه در باب اخلاق مطرح کرده اند، حل و این گره گشوده می گردد.

بالا تر از همه این که هیچ مجوزی باقی نمی ماند که برای هر یک از آن پرسش ها ده ها پاسخی داده شود که هر یک با دیگری متفاوت است و نیز مجالی پیدا نمی شود که هر دسته و گروهی جواب های متعددی تهیه کنند و آن جواب را به منزله چراغی بدانند که در پرتو آن در مسیر اشتباهی که در پیش گرفته اند، طی طریق کنند.

بنابراین نتیجه این خواهد بود که گروه های گوناگون نتوانند برای وصول به هدف های متنوع در راه های مختلفی سیر کنند، همچنین مانع از به وجود آمدن مفسده هایی می شود که بر اثر گمراهی این گروه ها ایجاد می گردد و نیز به آنها اجازه نمی دهد که به پیروی از هوا و هوس خویش انواع و اقسام هرج و مرج و زورگویی و اختلال را تولید نمایند، با این که همه، اعضای تمدن واحد و نظام واحدی هستند.

هنگامی که انسان به این مقام و منزلت خویش اعتراف کند و آن چه را اسلام برای این جهان مقرر داشته بپذیرد، برای او محقق می شود که خیر حقیقی و اعلائی را که شایسته مقام انسانیت و درخور حیات انسان است، به دست آورده است، در نتیجه یقین خواهد کرد که تنها راه این است که خود را در معرض آزمایش و امتحان خدای متعال قرار داده و بکوشد تا خرسندی او را به دست آورد.

بنابراین درستی و نادرستی هر راهی برای عمل انسان و هر برنامه ای برای سعی و کوشش و مبارزه وی در این دنیا متوقف بر این است که تا چه حد برای وصول انسان به این خیر اعلا مفید باشد و چه موانعی در راهی که برای رسیدن به این منظور در پیش گرفته، برای وی فراهم گردد.

نکته دیگری که از این جا ثابت می شود این است که مرجع اصلی و صحیح برای معرفت خیر و شر و تمیز درست از نادرست در کردار و رفتار انسان، همانا هدایت خدای متعال و ارشاد اوست.

لکن اگر انسان برای تحصیل آن معرفت در صدد کسب وسایل و مآخذ و مدارک دیگری برآید، هر چند آن وسایل برای وصول به مرجع اصلی موافق و مساعد باشد، مع ذلک مرجع اصلی و مآخذ حقیقی و صحیح نخواهند بود.

معنای دیگری که از این نتیجه به دست می آید این است که مرجع سلطه قانونی و پشتیبان قانون اخلاقی فقط خدای متعال است. در این صورت شایسته است که محرک و انگیزه حقیقی انسان برای کسب اخلاق عالی و خصلت های شریف و نیز اجتناب از اخلاق زشت و عادات ناپسند، محبت خدای متعال، عشق در تحصیل رضای او و ترس از خشم و سخط او باشد.

با قبول این معنی و ایمان به آن، نه تنها کلیه مسایل اساسی در فلسفه اخلاق حل خواهد شد، بلکه نظام اخلاقی خاصی مبتنی بر نظریات اسلام به صورتی وسیع و همه جانبه به وجود خواهد آمد، در نتیجه آن چه را علما و اقطاب فلسفه اخلاق درباره نظامات مختلف اخلاقی وضع کرده اند، خود به خود با این معانی هماهنگ خواهد شد و هر یک از آن مفاهیم مطلوب مندمج در فلسفه های اخلاقی عالی، جزء این ترکیب خواهد شد و هر یک از آن اجزا در محل مناسب و مقام شایسته خود جای خواهد گرفت.

ضمناً باید گفت که عادلانه نیست که بگوییم در سراسر قوانین اخلاقی که فلاسفه طرح کرده اند، چیزی از حق و صدق وجود ندارد. بلکه تنها اشکال وارد بر آن این است که هر یک

جزیی از اجزای حقیقت را به دست آورده و مدعی آن است که حق منحصرها همان است. به عبارت دیگر مقصود هر یک از آنها این است که همان جزء واحد را کل تام و تمامی معرفی کند و هنگامی که احساس می کند این جزء نمی تواند جای کل را بگیرد و دارای کمبود است، برای جبران آن ناگزیر است اجزای باطلی را بر آن جزء بیفزاید تا آن را کامل نماید.

این جاست که ترکیب اجزای باطل با جزء حق، اختلاط ناروایی را به وجود می آورد، برخلاف وضع اسلام که تمام آن حق و صدق تام و تمام است و آن چه دارد عبارت است از حق کاملی که شامل همه اجزای ناقص و متفرق حقی است که نزد همه مردم وجود دارد.

برای مثال می گوئیم: اسلام برای مسرت و خوشی مقام منزلتی را قایل است، البته مراد از مسرت و خوشی در اسلام بهجت و رفاهی است که در سایه پیروی از اوامر خدای متعال و در پناه هدایت الهی نصیب شخص می شود.

این خوشی و مسرت به گونه ای است که هم جنبه مادی دارد و بدن انسان از آن لذت می برد و هم جنبه روحی و معنوی که ذوق آن را درک می کند و طبع انسان آن را احساس می کند. علاوه بر این که این مسرت و خوشی و رفاه شامل مسرت و رفاه فرد و اجتماع و شامل نوع بشر می شود و در هیچ یک از انواع مختلف این مسرت و خوشی تضاد و تناقضی وجود ندارد، بلکه از هر جهت متناسب و هماهنگ است.

همچنین اسلام برای «کمال» مقام عالی و رفیعی قایل است. مقصود از کمال در اسلام این است که انسان موفق گردد تا آن رستگاری مطلوب را ضمن آزمایش و امتحانی که خداوند در این دنیا از او به عمل می آورد به دست آورد.

این کمالی است که فرد و اجتماع و امت و نوع بشر، همه و همه در آن شرکت دارند.

بنابراین روش اخلاقی صحیح و پسندیده در اسلام این است که انسان تنها ترقی خود را در طی درجات، کمال نداند. بلکه بالاتر از کسب کمال مرحله دیگری وجود دارد و آن این است که انسان زمینه رشد افراد دیگری را که در طریق حیات همگام او هستند و در راه کسب کمال تلاش می کنند، فراهم کند و هیچ فردی مانع پیشرفت و ترقی برادرش نباشد.

با توجه به این معنی مشاهده می شود که نظریه کانت (1) که قایل به خضوع تام در برابر ضمیر نهانی (وجدان) است، دارای مقام و منزلتی رفیع است. این نظریه برای چنین سفینه ای که در گذشته در اقیانوس فلسفه گاهی به چپ و گاهی به راست متمایل می شد، در حکم

ص: 263

لنگرگاهی است که سرنشینانش را از اضطراب و تشویش نجات می دهد.

قانون Categorical imperative که قایل به اطاعت مطلق در برابر ضمیر نهانی یا وجدان است و کانت مبتکر این نظریه است، موضوعی است که خود کانت نیز نتوانسته است حق مطلب را درباره آن ادا کند. ولی در عین حال باید گفت:

این معنی و این نظریه دقیقاً همان قانونی است که از طرف خدای متعال نازل شده و عبارت از همان شریعتی است که خدای متعال - جلّت قدرته - برای مردم وضع و حقیقت آن را بیان کرده و توضیحاتی در مورد آن داده است.

بدین جهت اطاعت مطلق از این شریعت دستور داده شده و هیچ عاملی بهتر از این نیست که انسان آن را اطاعت کند و با کمال راستی و درستی دستورهای آن را اجرا کند.

صرف نظر از این معنی، مرجع و مأخذی را که اسلام برای معرفت خیر و شر در اخلاق انسانی مشخص کرده و ما را به پیروی از آن مأمور نموده، سایر مراجع و مأخذی را که فلاسفه در دسترس مردم گذاشته و به آن استناد می کنند، نفی نمی کند و آن را باطل نمی داند. بلکه آن چه را نفی می کند این است که می گوید:

انسان نباید همه آن مأخذها یا قسمتی از آنها را اصیل و حقیقی و تنها وسیله علم و معرفت بداند. بلکه اسلام به این معنی اقرار دارد که مرجع اصلی علم و نیروی معرفت و تشخیص خیر از شر که به انسان داده شده، به واسطه هدایت و ارشاد الهی است، لکن علمی را که انسان از طریق تجربه به دست آورده یا از قوانین حیات و اوضاع احوال عالم وجود کسب کرده و همچنین علم و معرفتی را که عقل و وجدان وی حکم می کند، برای انسان تنها در حکم شواهدی بیش نیستند.

چه بسا کارهایی را که هدایت و ارشاد الهی و تعلیمات آسمانی آن را خیر و صلاح دانسته و به ما ابلاغ شده، تجربیات نوع بشر به درستی و نیکی آن شهادت نمی دهند، اما نوامیس حیات یا قوانین زندگی راستی و درستی آن را تأیید می کنند و عقل و وجدان انسانی نیز مؤید آن است. لکن با همه این تفصیلات چیزی که هیچ شبهه ای در آن وجود ندارد این است که مقیاس حق و میزان صدق و راستی، همانا هدایت الهی است نه وسایل مختلفی که انسان از طریق علم می تواند آن را تحصیل کند.

در این صورت چنانچه نکته ای از تجربیات تاریخی یا قانونی از قوانین حیات یا رأی و نظری از آرا و نظریات مستند به عقل یا وجدان، احیاناً برخلاف حکمی از احکام هدایت و

ارشاد خدای متعال به نظر برسد، بایستی در چنین موردی بدون در نظر گرفتن آن رأی یا استنباط، هدایت و ارشاد خدای متعال را معتبر دانست.

فراگیری اخلاق اسلامی

از فواید دیگر اعتقاد و اعتماد به برتری هدایت الهی و پذیرفتن این معنی به عنوان مقیاس صحیح برای علم واقعی، این است که کلیه علوم و معارف انسانی از هر جهت تحت نظام واحدی قرار گرفته و یکنواخت می شود.

همچنین از هرج و مرج و اضطراب و آشفتگی خاطر که مولود نداشتن میزان و مقیاس قابل اعتماد و استناد است و بالطبع هر صاحب نظری را به درد خودپسندی و خودبینی مبتلا می سازد و منجر می شود که در فکر و رأی خود سماجت می ورزد، انسان را نجات می دهد.

اسلام مشکل قوه اجراییه را که قوانین اخلاقی به آن نیازمند هستند و نیز مسأله عوامل و انگیزه هایی را که انسان را به کارهای خوب وادار کرده و از کارهای زشت باز می دارد، حل می کند.

در چنین موردی اسلام هیچ گاه سایر آراء، نظریات و طرح هایی را که فلاسفه برای حل این مشکل عرضه می دارند رد نمی کند، بلکه در صدد اصلاح و تهذیب آن برمی آید و خطاها و اشتباهاتی را که حاصل نظریات نادرست می باشد، تصحیح نموده و همه این معانی را مرتب و منظم می کند. در حقیقت همان گونه که مرواریدها را در یک رشته می کشند، اسلام نیز این معانی را به صورت نظام همه جانبه ای به یک رشته منظم تبدیل می کند.

از آن جایی که شریعت الهی از ساحت خدای متعال نازل گردیده، از چنان قدرت و استعدادی برخوردار است که می تواند قائم به نفس و متکی به خود باشد و حکومتش را در میان مردم نفوذ دهد.

این قدرت و نیرویی که به اجرای شریعت الهی کمک می کند، در روح فرد با ایمانی که در راه رضای خدا گام برمی دارد، نیز موجود است و همین عامل و انگیزه او را برای کسب کمال که مطلوب هر انسانی است، نیرو و نشاط می دهد. در نتیجه با تقرب به خداوند این منظور عالی را تحصیل می کند و نیز همین قوه اجرایی قوانین اخلاقی در اجتماع کسانی که به خدای متعال ایمان دارند و در دولت با صلاحیت و لایق و شایسته ای که دارای رشد باشد و بر اساس شریعت الهی پایه گذاری شده باشد، ایجاد می شود.

این معنی و به عبارت دیگر همین نیرو یکی از عوامل و انگیزه هایی است که انسان معتقد

به خدا را به حرکت و جنبش وادار می کند و او را به قوانین اخلاقی مقید می سازد تا به این ریسمان چنگ زند و در پناه انجام وظیفه و اهتمام جدی در تبعیت از فرایض دینی و فداکاری آگاهانه در راه حق عنایت تام و تمام خدای متعال را جلب کند. چنین فردی با علم به حقیقت امور از باطل پرستی برکنار می ماند.

در نتیجه شخص مؤمن به خدا امیدوار می شود و به ثواب و پاداش اعمالش اطمینان می یابد و از ترس عذاب و شکنجه و حساب های جهان آخرت به لحاظ این که از خدا ترس داشته و از ارتکاب پلیدی ها احتراز جسته، اطمینان خاطر دارد.

ملاحظه نمودید که اسلام چگونه آن هرج و مرج و اختلالی را که ناشی از فکر و عمل کسانی است که می خواهند برای بشر نظام اخلاقی وضع کنند و بشر را به پیروی از آن نظام وادار کنند و تصوّر می کنند نه خدایی وجود دارد و نه پرورش دهنده ای، از بین می برد؟

اکنون با آگاهی از این موضوع، خوب است در این زمینه گامی به جلو برداریم و بگوییم:

آن خدایی را که اسلام تصویر کرده، خدایی است که جز او آفریننده ای نیست و نوع بشر و آن چه در سراسر جهان وجود دارد، متعلق به اوست.

او خدایی واحد و یگانه است. خدایی جز او وجود ندارد و هیچ کس جز او حق حکومت ندارد و نیز هیچ شریکی نمی توان برای او تصوّر کرد و مجالی برای شفاعت نزد او نیست (مگر در مورد کسانی که خودش بخواهد - مترجم).

بنابراین تنها راه صحیح این است که هر گونه برّ و احسانی را از آسمان رحمت و برکت او بخواهیم و در برابر او خضوع و تضرع کنیم.

رستگاری و زیان کاری انسان در نظر خدا منوط به این است که انسان در این دوره زندگی چه اعمالی را انجام داده است و هیچ کس نمی تواند گناهان دیگری را ببخشد و جایز نیست که بار گناه کسی بر دوش دیگری گذاشته شود، همچنین ثواب هیچ کس به حساب دیگری گذاشته نخواهد شد.

از این گذشته خدای متعال منزّه است از این که به گروه معینی از افراد بشر علاقه ای داشته باشد و نسبت به آنان تعصّب بورزد و به دیگران بی اعتنا باشد و نیز بالاتر و والاتر از آن است که به فرد معینی تمایلی داشته باشد، امّا به دیگران میل و رغبتی نداشته باشد یا بر یک خانواده یا قوم و قبیله معینی بدی روا دارد یا این که ملّت خاص یا نسل به خصوصی را مورد عنایت و مرحمت خاصش قرار دهد، بلکه همه مردم در پیشگاه او برابرند و برای همه افراد بشر قانون اخلاقی واحدی وضع کرده است. تنها امتیازی که نزد خداوند منزلت خاصی دارد، همین

صرف نظر از این معانی خداوند مهربان و رحیم است، به همین دلیل این مهربانی و رأفت و رحم را برای بندگان می پسندد و چون سخاوتمند و کریم و بخشنده است، دوست دارد که بندگان نیز چنین صفاتی را دارا باشند.

از آن جایی که خداوند عفو کننده و آمرزنده است، دوست دارد که بندگان نیز دارای این صفات باشند و از قصور و تقصیر یکدیگر بگذرند و به لحاظ این که عدالت گستر و بی طرف است، دوست دارد که بندگان نیز چنین باشند و این گونه بندگان را دوست می دارد.

ذات مقدس خداوند بالاتر از آن است که به صفات ستمگری، سخت گیری و کوتاه نظری آلوده باشد و به همین دلیل از سنگدلی و تعصب و تمایل به جهتی معین منزّه و برکنار است. در نتیجه تنها کسانی را دوست می دارد که از این زشتی ها و پلیدی ها منزّه باشند.

او خدایی است که بزرگی و کبریا و عظمت از هر جهت مخصوص ذات مقدس اوست و هیچ مقامی دارای چنین خصوصیتی نیست و به هیچ وجه دوست ندارد که بشری در زمین او تکبر ورزد و بدون حق، خود را کسی بداند. او خدای واحد و یگانه ای است که جز او خدایی نیست و همه کسانی که در این جهان هستند، بدون استثنا بندگان او هستند. بدین جهت راضی نمی شود که بندگان او دیگری را به جای او خدای مطاع و آمر مطلق بدانند، بلکه تنها مالک آن چه در زمین و آسمان است اوست و هر چه را که بشر در این جهان دارد امانتی است از خدا که نزد او به ودیعت گذاشته شده است. برای هیچ یک از بندگان خدا جایز نیست که در برابر او اظهار وجود کنند، در مقابل او امر و احکام او استبداد و خودسری نشان دهند یا خود را منشأ و مصدر امری بدانند و برای آفریدگان او قانونی وضع کنند و دستوری صادر نمایند و خود را متبع و مطاع بدانند.

زیرا تنها مقام متبع و مطاع برای همه خلق، مقام خدایی است و خیر و صلاح بشر از هر جهت اقتضا می کند که کاملاً مطیع او باشند و به امر مقدس او معترف و مدعن باشند.

از این گذشته خدای متعال بر بندگان منت گذاشته و نسبت به همه احسان فرموده است. بنابراین شایسته است که انسان سپاس گزار او باشد، او را دوست بدارد و به ساحت او تقرب جوید و چون منعم حقیقی خداست پس شایسته است که انسان در نعمت های خدا جز مطابق امر و اراده او تصرفی نکند و نیز به واسطه عدل و انصاف خدای متعال، انسان موظف است که از عدل او که به موجب آن، عقوبت و مجازات بندگان را مقرر می دارد، بپرهیزد، همان طور که به واسطه لطف و مکرمت او امیدوار است که بهترین پاداش را دریافت کند.

نکته دیگر این است که خدای متعال آن دانا و خبیری است که حتی وزن ذره ای در آسمان ها و زمین از نظر او دور نیست و آن چه در دل هاست، می داند. در این صورت غیر ممکن است که بشر بتواند با تظاهر به خوش اخلاقی، وسعت نظر و سعه صدر خودنمایی کند.

بنابراین از آن جایی که خداوند به تمام خصوصیات بندگانش احاطه دارد، بشر نباید تصوّر کند که اگر مرتکب گناهی شود، خواهد توانست از خشم و غضب او نجات یابد.

صرف نظر از توجه به همه این معانی، وقتی که چنین خدایی را در ذهن تصویر کنید ملاحظه خواهید کرد که نتیجه طبیعی این مطالعه، صورت واضح و روشنی از حیات اخلاقی کامل است.

یکی از امتیازات این تصویر، این است که معایب و نقیصه های دیگری که در مبادی اخلاقی ادیان و مذاهب مختلف شرک و الحاد وجود دارد، در اسلام یافت نمی شود، همچنین برای فرار از ادای وظایف اخلاقی نیز هیچ راه فراری نیست.

نکته جالب دیگری که وجود دارد این است که در این بحث، برای فلسفه های جائزانه و تجاوز کارانه ای که بشر را وادار می کند تا معموره نوع انسانی را به اعتبار امیال و رغبت های خویش به دو دسته تقسیم کند و دسته ای از بشریت را انسان های شریف و عالی مقام، با اخلاق عالی در نظر بگیرد و دسته دیگر را شیطان رجیم بداند و برای آنها عذاب الیم بخواهد محل و مجالی باقی نمی ماند. از دیگر امتیازات این تصویر این است که از نقیصه های اساسی و اصولی که مبادی اخلاقی الحادی بر مردم تحمیل می کند و نمی گذارد اخلاق انسانی، ریشه دار و نیرومند شود و بر اساس قاعده متینی استوار گردد، مبرّاست.

علاوه بر امتیازاتی که در قسمت قبل راجع به آن بحث شد، مزایای دیگری هم وجود دارد به این معنی که این شکل و این صورت، برای انسان هدفی عالی و مقصدی رفیع برای کسب فضیلت ایجاد می کند که وسعت و علوّ آن حدی ندارد و انسان را به وسیله عوامل و انگیزه هایی که او را از جهت طهارت نفس و هدف اعلا به منتهای آرزویش برساند، الزام می کند.

به موجب چنین تصویری که اسلام در روح شخص القا می کند، امتحان و آزمایش انسان به یکی از حالات متعدد و یا یکی از مراحل مختلف حیات او محدود نمی شود، بلکه شامل کلیه حالاتی می شود که برای او روی می دهد و محیط به همه مراحل است که در این دنیا طی می کند و بالاخره منحصر در فرعی از فروع حیات انسان نیست، بلکه متضمن جمیع فروع و

شعب حیات اوست. این تصوّر، محیط اخلاق انسانی را به اندازه دایره امتحان الهی توسعه می دهد.

در حقیقت آن چه انسان دارد اعم از عقل، وسایل علمی، مآخذ و مدارک علمی و نیز آن چه از قوای فکری، عقلی، حواس، مشاعر، عواطف، شهوات و نیروی بدنی در اختیار اوست، داخل در این محیط قرار گرفته و در معرض آزمایش و امتحان گذاشته می شود و به عبارت دیگر امتحان الهی به کامل ترین صورتی شامل حال انسان می شود و از هر جهت محیط به شخصیت او خواهد بود.

بنابراین انسان در برخورد با همه اشیایی که در این جهان با آن سر و کار دارد و با همه افراد بشر که به نحوی از انحا با آنها تماس پیدا کند، در معرض امتحان پروردگار قرار می گیرد. بالاتر از همه این معانی، این است که آن چه را خدای متعال انسان را بدان مبتلا می کند و در معرض آزمایش قرار می دهد، این است که آیا انسان در کلیه امور به الوهیت پروردگار ایمان دارد و قلباً تصدیق دارد که در این دنیا بنده و نایب خداست یا این که آزادانه کار می کند، از هر جهت خود را مستقل و خودسر می انگارد و خود را بنده غیر خدا می داند و مطیع طاغوت ها یعنی فرمانروایان خودسر و خودخواه دیگری می گردد؟

شما در تصوّر چنین معنایی برای اخلاق، دچار هیچ گونه اشکالی که ناشی از تصوّر دین محدود و تنگی باشد، نخواهید شد. بلکه چنین تصوّری انسان را در هر میدانی از میدان های حیات به پیشرفت و ترقی سوق می دهد و مسؤولیت ها و تبعاتی را که هر یک از این میدان ها بر دوش او بار کرده، به او خاطر نشان می سازد و او را به قبول مبادی اخلاق صحیح وادار می کند. همچنین این نکته را به او یادآوری می کند که اگر به درستی آن مبادی اخلاقی را رعایت بنماید و به اقتضای آن عمل کند، در هر میدانی از میدان های زندگی موفقیت و پیروزی را برای او تضمین خواهد کرد و از بوته آزمایش و امتحانی که خداوند مقرر داشته، کامیاب و سربلند بیرون خواهد آمد.

علاوه بر این کامیابی، نتیجه چنین تصوّر و تفکری - یعنی امتحان خدایی - تنها در این دنیا آشکار نمی شود، بلکه نتیجه قاطع و بهره و ثمره نهایی آن در جهان دیگر معلوم خواهد شد.

نکته دیگر این است که رستگاری صحیح و ناکامی نهایی که در انتظار انسان است، همانی است که در جهان دیگر نصیب او خواهد شد، نه آن چه در این دنیا به دست می آورد. این شیوه تفکر و تصوّر، وجهه نظر انسان را تغییر می دهد و او را وادار می کند که به شوون و معاملات این دنیا از زاویه دیگری بنگرد.

به موجب چنین دیدگاهی انسان به این نتیجه می‌رسد که مقیاس حقیقی نیکی، بدی، درستی و نادرستی در این جهان غیر از آن چیزی است که از نتایج اعمال و ثمرات کردار او ظاهر می‌شود و این مقیاس برای تشخیص حق از باطل و تحصیل پیروزی یا زیان کاری، میزان ثابت و محقق نیست و نتایج پیروی انسان از قوانین اخلاقی یا اعراض از آن نیز متوقف بر این امر نیست.

بدین معنی که چنانچه انسان در مورد زندگانی در جهان دیگر چنین تصویری داشته باشد و به مرحله یقین رسیده باشد، به ناچار در تبعیت از قوانین اخلاقی پایدار خواهد بود و در همه احوال، نتیجه ظاهری آن در این دنیا چه خوب باشد و چه بد و چه بهره‌وی پیروزی باشد و چه زیان، به این اخلاق مقید و پایبند خواهد ماند.

البته مقصود از بیان این مطلب این نیست که انسان به نتایج اعمال و ثمرات کردارش در این جهان بی‌اعتنا باشد، بلکه مقصود این است که به نتایج حاصله و ثمرات ناپایداری که در این دنیا به مقدار معینی به دست می‌آورد، دلخوش نباشد. بلکه کوشش، اهتمام و علاقه‌وی، کسب نتایج اخروی، عواقب ابدی و جاوید باشد و برنامه زندگی خود را به گونه‌ای طرح کند که نتایج مفید و امیدبخش اعمال او در جهان باقی نصیب وی گردد. بنابراین در هنگام قبول پاره‌ای از امور و رد کردن بعضی از کارها، ملاک انتخاب او نباید لذت‌ها و دلخوشی‌هایی باشد که منحصر به همین مرحله از مراحل حیاتش باشد، بلکه مدار حکم و قضاوتش در کارها، نتایجی باشد که در مرحله دوم حیات یعنی زندگی در جهان آینده، حتمی و پایدار باشد.

بدون شک در نتیجه داشتن چنین رویه‌ای اخلاق او پیشرفت خواهد کرد و مبادی اخلاقش در معرض تغییر و تبدیل واقع نخواهند شد. به عبارت دیگر اگر تصوّرات اخلاقی انسان با ترقی فرهنگ و پیشرفت تمدن ترقی کند و توسعه یابد، مبادی و اصول اخلاقی او در سیر حوادث و برخورد با پیشامدهای گوناگون تغییر نخواهد کرد و قواعد اخلاقی وی در هیچ دوره‌ای تابع اوضاع و احوال نخواهد شد.

چنین فردی نمی‌تواند به بهانه تغییر محیط و به اقتضای شرایط، از تبعیت اصول و مبادی اخلاقی سرباز زند و هر روز رنگی تازه به خود بگیرد، به طوری که نه خلق ثابتی داشته باشد و نه عمل دائم و ثابتی و مشمول عنوانی نباشد که گفته‌اند:

کریشه فی مهتّ الریح طائرهما تسقر علی حال ممن القلق

یعنی پری است در گذرگاه باد که حال ثابتی نمی‌تواند داشته باشد، بلکه به هر طرف که باد

بوزد به همان طرف خواهد رفت.

بنابراین انسان با داشتن این تفکر اسلامی درباره حیات آخرت، دو فایده بزرگ و ارزشمند به دست می آورد که تحصیل آن به هیچ وسیله ای غیر از آن ممکن نیست.

فایده اول این است که با این تصوّر، مبادی اخلاقی به حد اعلا تثبیت می شود و به گونه ای استحکام می پذیرد که هیچ گونه تزلزلی در آن راه نداشته باشد.

فایده دوم این است که مادامی که انسان در امر دین ثابت و قلبش به وسیله ایمان مطمئن باشد، سیره و سلوک اخلاقی استقرار خواهد داشت و از بیم و نگرانی و نیز از تمایلات نامشروع، عدول و انحراف مصون و محفوظ خواهد ماند.

هر کسی می داند که صداقت و راستی در همین دنیا، ده ها نتیجه گوناگون می دهد، اما در این میان بسیاری از فرصت طلبان و صاحبان مطامع و اغراض به اقتضای وقت و با توجه به شرایط زمان و مکان و از طرق مختلف از این رهگذر بهره های فراوانی کسب می نمایند، لکن عاقبت صداقت و راستی در عالم آخرت بدون شک یکی بیش نیست و اختلاف و تبدیل و تغییری در آن راه ندارد.

در این صورت کسی که به عالم آخرت و به عاقبت امر ایمان داشته باشد، ناگزیر است در همه احوال برای کلیه اعمالش یک برنامه داشته باشد و برای نتایجی که در این دنیا می گیرد چه سودمند و چه زیان آور، اهمیت و اعتنایی قایل نباشد، به دلیل این که اگر کسی نظرش منحصر به نتایج همین دنیای زودگذر باشد، خیر و شر در نظر او عبارت از یک شیء معین و محدود نخواهد بود، بلکه یک امر معین به اعتبار نتایج مختلفی که از آن حاصل می شود، گاهی به صورت شر و گاهی به صورت خیر جلوه گر خواهد شد.

به همین دلیل کسانی که سراسر عمرشان را برای انتهاز فرصت در این دنیا می گذرانند، همیشه در نگرانی دائم، اضطراب و تحول مستمر به سر می برند. ولی اگر نتایج و عواقب اخروی آن مراعات شود، بدون شک خیر و شر، شیء ای معین و محدود خواهد بود.

در آن صورت هیچ گاه تغییری در سیرت و سلوک کسانی که به آخرت ایمان داشته باشند، ایجاد نخواهد شد و نیز طریق زندگی خود را گاهی از بیم این که مبادا عاقبت خیر مبدل به شر گردد و یا گاهی به امید این که به طور قطع نتیجه خیری به دست خواهند آورد، تغییر نخواهند داد، به طوری که گاهی به چپ گرایند و گاهی به راست متمایل گردند. (همان طور که سعدی گفته است: غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد؟ مترجم).

علاوه بر این اگر انسان یقین داشته باشد که در این جهان نیابت دارد و حق تصرف و عمل

او جز بر اساس این که جانشین و نایب خداست، نباید صورت دیگری به خود بگیرد، چنین تفکر و تصویری غایت حیات انسانی و هدف نهایی او را محدود و معین می نماید و راه زندگی او را روشن و برنامه عمل او را معین و مشخص می سازد.

البته این شیوه تصوّر و تفکر انسان را مجاز می داند که در برابر پروردگارش خودسری کند، از طاعت او سر باز زند یا این که غیر از خدا کسی را پرستد، در برابر گردن کشان و خودسران تسلیم شود یا بر بندگان خدا تکبر کند و در دنیا بلند پروازی کند، آن گونه که خود را پروردگار جهان و جهانیان بیندارد. بلکه هیچ حقی ندارد جز این که در جستجوی رضای خدا باشد و هر عملی را که انجام می دهد و در هر امری که تصرّف می کند، مطیع همان قانون اخلاقی باشد که خدای متعال آن را مقرر داشته است.

خاصیت و اثر دیگر این شیوه تصوّر و تفکر این است که انسان علاوه بر این که از جهات اخلاقی و عملی مطابق همان برنامه خدایی عمل می کند، از هر عمل و اقدامی که رایحه طغیان، عصیان، تمرد و سرکشی استشمام می شود، احتراز می جوید و تلاش می کند از هر عملی که اثری از عبادت غیر خدا، بلند پروازی یا کبر و غرور در آن راه یافته باشد، دوری کند. زیرا این عملیات سه گانه در خور مقام کسی که خود را در زمین نایب و جانشین خدا می داند نیست، بلکه از هر جهت معارض و منافی این منظور است.

از طرف دیگر شایسته مقام چنین انسانی این است که تصرّف و مداخله او در آن چه خداوند به او داده و چگونگی استفاده از نیروهای مختلف و مواهبی که خدا به او ارزانی داشته، بر اساس همان برنامه اخلاقی خدایی باشد و حکومت و سلطنت خدا را بر بندگان و رعایایش محترم بشمارد و آن چه می کند مطابق امر و دستور خدا باشد.

لازم به ذکر نیست که اقتضای نیابت و جانشینی خدا این است که آن چه نایب و جانشین خدا می کند و برنامه عملش قرار می دهد، برخلاف نظر و دستور خداوند نباشد.

بنابراین اخلاق نایب و جانشین نباید با نظر منسوب عنه که خدا باشد، مغایرت داشته باشد.

از این گذشته این فکر و تصوّر مستلزم آن است که انسان مأمور باشد و قوایی را که خدای متعال به او مکرمت کرده و وسایل و اسبابی را که در اختیار او گذاشته جز بر اساس رضای خدا و عشق به خدا مورد استفاده قرار ندهد.

یکی از لوازم چنین دیدگاهی این است که برای مثال اگر پادشاهی در محیط فرمانروایی نایب السلطنه و جانشینی منصوب نماید، اما او برخلاف اراده پادشاه در کشور عملی انجام

دهد و با مردم که رعایای او هستند، به گونه ای رفتار کند که مخالف نظر و دستور پادشاه باشد، چنین نایب و نماینده ای که از حقوق خود تجاوز نموده، اوامر صادر شده را به خوبی و درستی به کار نبرده، از نیروها و قوایی که به او سپرده شده، استفاده صحیح ننموده و یا آنها را مهمل گذاشته است، از اتخاذ اقدام به نحوی که خوشایند پادشاه باشد خودداری می نماید یا در راه اجرای آن قصور و تقصیری مرتکب شود، از انجام یکی از وظایف و تکالیفی که پادشاه بر عهده او گذاشته خودداری کند و آن را پشت سر اندازد، چه مجازاتی خواهد داشت؟

بنابر آن چه گفته شد توجه به چنین احساسی ایجاب می کند که حیات نوع بشر و همه شؤون اجتماعی وی به صورتی انجام شود که برای همه افراد بشر و به عبارت دیگر برای همه جانشینان خدا در معموره زمین به سهولت و مقرون با آرامش صورت بگیرد و همه برای اجرای فرایض و واجباتی که بر عهده دارند برادرانه بکوشند و همکاری کنند.

آن گاه در نظام تمدن و عمران انسانی، عامل و انگیزه ای وجود نخواهد داشت که فردی بتواند به حقوق برادرش از لحاظ جانشینی خدا و وظیفه مشترکی که با یکدیگر دارند، تجاوز کند یا گروهی از مردم بر گروه دیگر بتازند و حق نیابت و جانشینی خدا را از آنها سلب نمایند یا مانع شوند که از حقوق حیاتی خود، متمتع و برخوردار گردند، مگر وقتی که نوع انسان یا گروهی از نوع بشر خود را از مقام خلافت تنزل داده، در برابر مالک مطلق و فرمانروای عالم وجود راه عصیان و طغیان را پیش گرفته باشند.

این است آن برنامه اخلاقی انسان که نتیجه حتمی و قطعی فکر و تصوّر خلافت و نیابت او از خداست.

ضمنا غایت و نهایت حیات و هدف وی از سعی و کوشش وی در این دنیا، به دلیل منطقی واضح و روشن از این تصوّر و فکر به دست می آید و نتیجه آن خواهد بود که چون انسان از طرف پروردگارش در این جهان مأموریت دارد و نایب و جانشین اوست، به ناچار چنین اقتضا دارد که انسان هدفی نداشته باشد جز این که در این معموره زمین، حکم او را تنفیذ و امر او را اجرا نماید و نیز انسان موظف است که از جهت تدبیر امور در زمین نیز قانون الهی را به همان صورتی که به وی ابلاغ شده به کار برد.

او وظیفه دارد نظام امنیت و صلاح و عدل را مطابق اراده خدا انجام دهد، انواع زشتی ها و پلیدی هایی را که شیاطین جن و انس در این نظام ایجاد می کنند، از بین ببرد و مفسد را ریشه کن نماید، فضایل و خوبی ها را ایجاد کند، درخت حسنات و اعمال نیکویی را که خدای متعال دوست می دارد و می خواهد زمین او به واسطه چنین اعمالی آباد گردد و در نتیجه آن

مردم سراسر زمین به زیور پاکی و صلاح و سداد مزین باشند، غرس کند.

بنابراین غایت و هدف اعلای هر انسانی که این احساس در او به وجود آمده باشد - یعنی خود را جانشین خدا بداند - چنین خواهد بود. در نتیجه همه مساعی و فعالیت خود را در این راه مصرف خواهد کرد و از سعی و کوشش باز نخواهد ماند.

این هدف و این مقصد به همین جا ختم نمی شود که همه مقاصد و اهدافی را که دوستداران لذت و خوش گذرانی، ماده پرستان، پرستندگان ملت، مدعیان وطن پرستی و افراد دیگری که از این معانی پوچ و بیهوده طرفداری می کنند و به یاوه گویی های گوناگون دست می یازند، ابطال کند و از بین ببرد. بلکه به طور قطع و به صورت قاطعی اهداف مهممل و پوچی را که طرفداران یک دسته از نحله های مذهبی و رجال دینی تحت تأثیر آن قرار گرفته اند و با تصوّر نوعی از خطاهای ذهنی، این تصوّرات بیهوده و پوچ را در لباس روحانیت جلوه می دهند، از بین می برد و نابود می سازد و فکر خلافت و نیابت الهی را بین این دو قطب متناقض که هر دو از اعتدال به دور می باشند، قرار می دهد و در دسترس انسان می گذارد تا آن را غایت اصلی و هدف آسمانی بشناسد.

چنین دیدگاهی که تمام قوای انسان را به عمل وامی دارد و همه موهبت هایش را به کار می اندازد، هدف او را برای هر گامی که در زندگی برمی دارد مشخص می سازد و او را برمی انگیزد تا به آن هدف برسد و در نهایت، تمام قوای فکری، ذهنی و موهبت هایش را در راه شایسته ترین نظام های تمدن، فرهنگ، ترقی و تعمیم خیر و برکت برمی انگیزد.

این است مبانی، پایه ها و اساسی که اسلام وجود انسان را بدان مجهز ساخته تا به وسیله آن بتواند بنیان اخلاق انسانی را بالا برد.

ضمناً این نکته نیز نباید فراموش شود که اسلام متعلق به یک ملت معین یا طایفه خاصی از طوایف بشری نیست، بلکه میراثی است برای عموم افراد بشر و همه در این میراث با یکدیگر شریک می باشند. بنابراین هر کس طالب سعادت خود و سعادت نوع بشر باشد، بایستی در این باره تأمل و فکر کند و بگوید:

کدام یک از پایه ها و شالوده هایی که برای انشا و ایجاد اخلاق انسانی قوی تر باشد و رشد و ترقی آن را تسریع کند ثمر بخش تر و سودمندتر خواهد بود.

آیا آن مبادی و اساسی که اسلام، ما را بدان مجهز ساخته شایسته تر، برارنده و ثمر بخش تر است یا آن چه را که سایر ادیان روحانی و مکتب های فلسفی طرح کرده اند؟

به هر حال اگر روح و روان کسی مطمئن شد و قلب کسی شهادت داد به این که مبانی و

اساس اسلامی درست تر و پاینده تر است و برای وصول انسان به هدف و مقصود مطلوب نزدیک تر است، دیگر هیچ گونه تعصّبی از تعصّب های جاهلی نخواهد توانست او را از پذیرش اسلام و پیروی از احکام آن منصرف سازد. (همان طور که این عمل در طی چهارده قرن صورت گرفته و تعداد زیادی از مردم اعم از عرب، ترک، ایرانی، هندی، اندونزی، چینی، بربری، فلیپینی، انگلیسی، آمریکایی و غیر، تعصّبات جاهلانه خود را در عقیده مقدس اسلام فدا کرده و به این کیش مقدس گراییده اند و هم اکنون پیشرفت آن از بسیاری از ادیان دیگری که آن همه پول و تبلیغ و قدرت سیاسی برخوردارند دارند، بیشتر است).

الحمد لله رب العالمین

سیّد غلامرضا سعیدی

ص: 275

مجموعه آثار 26: اول اخلاق ما بعد تمدن آنها

اشاره

تأليف

ابوالأعلى مودودي

ترجمه

سيد غلامرضا سعیدی

ص: 277

از قدیم الایام جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم، «عالم کون و فساد» نامیده‌اند.

این تعبیر از هر جهت درست و مورد تصدیق همه متفکران جهان می‌باشد، زیرا به طور کاملاً محسوس مشاهده می‌کنیم که همه چیز در این جهان در حال دگرگونی است و از شکلی به شکل دیگر و از صورتی به صورت دیگر در می‌آید. این تعبیر به صورت‌های دیگری از قبیل: تحول، تطوّر، تجدد و امثال آن نیز بیان شده و می‌شود.

قرآن کریم همه این مفاهیم را با تعبیر «سنه الله» بیان کرده و تأیید می‌کند که در سنت الهی - یعنی قوانین جاوید حیات - هیچ گونه تغییر و تبدیلی راه نخواهد یافت، زیرا قانون آفرینش بر این اساس پایه‌گذاری شده و عامل تجدد در حیات، اصلی قاطع، ثابت و لایزال است.

در عین حال مشاهده می‌کنیم که معانی و مفاهیم خاصی در جهان وجود دارد که مانند دیگر قوانین عالم وجود، جاوید و پایدار بوده و با هیچ قاعده و قانونی تصرف در آن مقدر و معقول نمی‌باشد و همان طور که به اصل قانون تحول و تطوّر ایمان داریم، بایستی به ثبات و پایداری آن نیز ایمان داشته باشیم و در پرتو توجه و به کار بردن آن، سیر حیات را ادامه دهیم.

یکی از این اصول تغییرناپذیر «قانون فضیلت و ثبات اخلاق» است که به حکم عقل سلیم، بایستی همان گونه که به قانون جاذبه عمومی ایمان داریم، به آن قانون نیز بدون چون و چرا، ایمان داشته باشیم، در برابر آن خاضع باشیم و از آن پیروی کنیم.

این رساله کوچک با توجه به همین معنی، در گیر و دار بحران فکری که برای مشرق زمین به وجود آمده، تنظیم و برای روشن شدن افکار نسل جوان به عنوان یادگار در معرض انتشار گذاشته می‌شود.

استاد گفت: اگر از من بخواهند که تمام فلسفه دین اسلام را در دو کلمه خلاصه کنم، خواهم گفت: ثبات اخلاق.

سپس اگر از بزرگ ترین فیلسوفان جهان تقاضا شود تا علاج همه دردهای انسانیت را به طور اختصار بیان کنند، آنها نیز خواهند گفت: ثبات اخلاق.

همچنین اگر همه دانشمندان، تمدن اروپا را مورد مطالعه و بررسی قرار دهند و بخواهند کلیه نیازمندی های آن را در دو کلمه خلاصه کنند، خواهند گفت: ثبات اخلاق.

آری، جهان ما از این پس انتظار ندارد که پیامبرانی بیایند یا فیلسوفان، علما و مصلحینی پیدا شوند و برای مردم ابتکاراتی ابداع کنند، بلکه منتظر آن است که کسی یا کسانی بیایند و بتوانند برای جهانیان، اسلام را بدین گونه تفسیر کنند و برای دنیا ثابت نمایند که کلیه عبادت های اسلامی، از کوچک و بزرگ، همه و همه وسایلی عملی هستند برای جلوگیری از تغییر و تبدل اخلاق انسانی، تا این معنی در نهاد انسان زنده، ثابت و پایدار بماند.

بنابراین عبادات، عواملی هستند که موجب می شوند هرگاه شرایط زندگی فرد یا افرادی دچار دگرگونی گردید و در اوضاع و احوال انسان فراز و نشیبی ایجاد نمود، اخلاق آن فرد یا افراد به صورت خلع و لبس درنیاید و در هر حال مرد و مردانه مانند کوه استوار بمانند. زیرا کیش اسلام به هیچ مسلمانی اجازه نمی دهد که مطیع عواملی مانند ثروت یا تنگ دستی، ترقی یا تنزل و گمنامی یا شهرت گردد.

آیین مقدس اسلام، هر مسلمانی را مکلف و موظف می داند که به درجه ای از رفعت و علو و کمال برسد که عالم وجود به آن رسیده و نیز باید بداند که جهان هستی، این درجه از رفعت و کمال را زمانی احراز کرده است که شریعتی پس از شریعتی آمده و تجربه هایی پس

از تجربه‌هایی روی داده و دانستن‌هایی بعد از دانستن‌هایی به دست آمده تا به این پایه و مرتبه رسیده است.

سرانجام تمدن جدید به جایی رسیده که با تغییر شرایط زندگی، وضع اخلاق نیز عوض می‌شود. به این معنی که اگر فی‌المثل فرد پرهیزکاری، روزگاری را با تنگدستی سپری کرده و از انواع لذت‌ها محروم بوده و سپس گشایشی در کارش پیدا شود و اتفاقاً ثروتی در اختیارش قرار گیرد، در چنین وضع و موقعیتی می‌تواند مرتکب هر نوع فسق و فجوری بشود و تا جایی که دارایی و امکاناتش اجازه می‌دهد به عیش و نوش پردازد؛ حتی اگر هر مبلغ و مقدار از دارایی‌اش را که صرف می‌کند، موجب بدبخت شدن وی و بدبخت ساختن انسانیت باشد!!!

همچنین مقتضیات تمدن جدید چنین حکم می‌کند که اگر فی‌المثل کودکی در کلبه‌ای یا کنار راهی از مادر زاییده شده باشد، باید در این اجتماع مانند زمین، لگدکوب همگان باشد، به طوری که گویی خدای متعال از آفرینش وی هدفی نداشته، جز این که با گوشت و پوست و استخوان و خون وی، خرابه‌ای بدون اندازه و بی‌نظم و ترتیب از جنس بشر به وجود آورده باشد!

در برابر چنین مولودی، کودک دیگری که در کاخ بزرگ یا کوچکی به وجود آمده باشد، حکم دیگری دارد، به نحوی که گویی خدای بزرگ چنین خواسته که از استخوان و گوشت و پوست و خون وی، ترکیبی ایجاد کرده باشد که آیتی از نظم و ترتیب و اندازه و مخلوق ممتازی از جهت تدبیر باشد. به عبارت دیگر شی‌ای مخصوص و ممتاز و نمونه خاصی از طبقه برگزیده و بی‌مانند باشد.

لکن در برابر این گونه تضادها و وارونه‌کاری‌ها، کیش اسلام، پایه و اساس کار را بر مبنای «ثبات اخلاق» قرار داده و تعلیمات اسلام ایجاب می‌کند که روح انسانی و نفس بشری بر این مبنا قرار گیرند و ثبات اخلاق را به منزله حصار اجتماع و پاسبان انسانیت می‌شمارد، زیرا در انسانیت حد و مرز وجود دارد که با حد و مرز «حیات» مشخص می‌گردد و انسان ناگزیر است که قاعده و ضابطه انسانیت، همچنین قاعده و ضابطه حیات را در مرز معین و مشخصی رعایت کند تا هیچ‌گاه وضعی ناموزون و خارج از اندازه به وجود نیاید و هیچ‌گونه اندازه و مقیاسی نیز بدون ارزیابی صحیح صورت نگیرد. علاوه بر آن هیچ‌گونه ارزیابی خالی از حکمت و هیچ‌نوع حکمتی خالی از مصلحت دیده نشود.

به تعبیر دیگر باید گفت: نظر اسلام در این باره این است که پستی و بلندی در اوضاع

زندگی، مانند دو کفه ترازو، در حال پایین رفتن و بالا آمدن نباشد، بلکه نفس حیات، خود میزان و ترازویی باشد که آن چه را سبک است، سبک و آن چه را سنگین است، سنگین نشان دهد. در آن صورت می توان گفت که اسلام به منزله تمدنی است برای تمدن.

ما همه به خوبی می دانیم که ماده استخوان و گوشت و خون در کارگاه خلقت انسان، تغییرپذیر نیست و مقدار آن همیشه ثابت بوده و خواهد بود، سنن و قوانین الهی نیز که ایجاد کننده و زایل کننده این دستگاه است، هیچ گاه دچار تغییر و تبدیل نخواهند شد و بدون تردید این سنن و قوانین همیشه در کارگاه وجود انسان حکومت خواهد داشت و آن را اداره خواهد نمود. ضمناً باید دانست که اسرار و رموز عالم تکوین، بین عمل این ماده و عمل قانونی که بر آن حکومت دارد، نهفته است و در خلال همین اسرار و رموز است که مشاهده می شود سراسر تاریخ انسانیت در خون موج می زند.

هر یک از غریزه هایی که در جهان انسانیت حکمفرماست به وظیفه الهی خود عمل می کند. با همه اختلاف و تضادی که در میان غریزه ها دیده می شود، هر یک از آنها به طور شایسته ای در حدود و مرز خود، محکم و محدود، به عمل خود مشغول است، به طوری که گویی هر یک از این غریزه ها برای مجموع غرایز آفریده شده اند و از این جاست که «اخلاق صحیح» به معنای خودش مانند نیرو و ضابطه عالم وجود، نیرویی معین و مشخص است و بالاخره قانونی خدایی است که بر نهاد بشر حکومت دارد.

باید به این نکته مهم توجه داشت که اگر اخلاق، سخت و صلب و محکم و متین باشد، به خوبی می تواند ماده سخت و محکم را دگرگون کند ولی اگر سست و ضعیف باشد، ضمن دگرگونی ماده، خود نیز دچار تزلزل و دگرگونی شده و از حالت ثابت، خارج خواهد گردید.

به هر صورت اخلاق مانند تقدیر و سرنوشت است ولی تقدیر و سرنوشتی است که در اختیار فرد قرار دارد، زیرا نیرویی که حد فاصل بین انسانیت و حیوانیت قرار گرفته، از طرفی نیروی امتزاجی است در میان این دو جنبه و از طرف دیگر موجب تعادل بین این دو دستگاه است و به خوبی تشخیص می دهیم که چنین قدرتی در اختیار انسان گذاشته شده است.

هرگاه چنین قدرت و چنین عاملی در نهاد انسان وجود نمی داشت، انسانیت تاریخی نداشت، در آن صورت چنین جهانی نیز وجود نمی داشت که فضایل انسانیت در تاریخ آن ثبت شود و مورد ستایش قرار گیرد و رذایل انسانیت نیز در صفحات تاریخ دیده نمی شد تا کسی از آن مذمت کند.

نکته جالب دیگر در این زمینه این است که مظهر زندگی در وجود افراد نمی تواند ملاک

اعتبار شناخته شود، چرا که هر فردی بذاته مقید به مجموعه ای از عوامل است که بر اجتماع حکومت دارد و مخصوص او نیست، زیرا گزینه ها به وسیله سنن و قوانین معینی بر فرد حکومت دارند که هستی و نیستی فرد تابع آن است. در این صورت قانون فردی، امری است عرضی. بنابراین ممکن است فرد به وسایل گوناگون و تحت تأثیر عوامل مختلفی دچار تغییر و تحول گردد، ولی اخلاقی که بین او و اجتماع حکومت می کند، ثابت و پایدار می ماند.

بنابر آن چه گفته شد، اخلاقی که باید بر افراد حکومت کند در حقیقت همان حکومت اجتماع بر افراد است. در این صورت قوام و ملاک اخلاق، تنها منوط به اعتبار اجتماع است. هنگامی که آداب و رسوم مردم دچار فساد شود و آن چه راست و مستقیم است، منحرف گردد، پست و بلند با یکدیگر مشتبه شود، وجدان و ضمیر اجتماعی مورد بی اعتنائی قرار گیرد، حکم و حکومت در اجتماع به نفع قبایح و منکرات باشد، رذایل و محرّمات ملاک اعتبار شناخته شود و مردم شیفته و فریفته مفسد باشند و این معانی شکل قانونی به خود گرفته و جایگزین آداب و رسوم فرد گردد، دیگر هیچ عاملی نخواهد توانست برای فرد، خوی صحیح و اخلاق سلیمی حفظ کند و فرد در چنین محیطی ناگزیر است که حقیقت شخصیتش را از دست بدهد و از هر جهت به رنگ اجتماع درآید.

در چنین شرایطی ملاحظه خواهند کرد که سراسر کارهای مردم مغشوش و مخدوش می شود و در عین حال در چنین حالتی فرد، بدون توجه به قوانین اولیه از عالم اول، وارد عالم دوم خواهد شد. در چنان محیط و شرایطی جز پیامبران و معدودی از حکما و علما مستثنی نخواهند ماند. این دسته کسانی هستند که در تاریخ انسانیت به منزله «قانون تحول» شناخته می شوند.

هدف از برانگیخته شدن پیامبران جز این نبوده که در تاریخ جنبشی به وجود آورند، مردم را از فساد و تباهی رهانیده و به راه های تازه ای سوق دهند. عاملی که پیامبران را به انجام چنین مأموریتی تحریک می کند گویی طوفان و زلزله ای است نه شریعت و مبادی و اصول و آداب.

لکن حکما و علما و دانشمندان بلندپایه و عالی قدر، در جامعه انسانی به منزله پایگاهی برای حفظ و حراست ذخایر گران بهای انسانی هستند که این معانی گران بها را با دقت و ممارست، در نفوس خویش حفظ کرده و با حفظ و حراست آن در مقام رفیعی که برای رهبری و راهنمایی اجتماع احراز کرده اند، مانند کوه پایدار و استوار بمانند.

برای تأیید فرموده استاد باید گفت:

جلوه این معنی به کرات در تاریخ دیده شده و هم اکنون نیز به چشم می خورد و صرف نظر از قیام ائمه دین و شهدای نامی اسلام، برای ایرانیان و مسلمانان، وجود حکیم عالی مقام و عالم بزرگواری چون خواجه نصیرالدین طوسی در هنگام حمله جهان سوز مغول و حفظ و حراست معارف انسانی و علوم و اخلاق اسلامی، بهترین شاهد و دلیل گویا در تاریخ است؛ زیرا همه می دانند که این مرد بزرگ در آن مرحله حساس تاریخ، تمام ذخایر نفیس معنوی و اخلاقی و علمی را از دستبرد ضیاع و فنا نجات داد. به همین مناسبت است که محققین تاریخ و فرهنگ و ادب انسانی، این مرد بزرگ و این حکیم ستیغ اسلام را به عنوان یکی از بزرگ ترین مهندسان کاخ تمدن، فرهنگ و نگهبان اخلاق عالیه انسانی می شناسند و به تعبیرهای گوناگون، او را می ستایند.

استاد می گفت: به نظر من «اخلاق» طریقه و روشی است برای تنظیم و تربیت شخصیت فردی به طوری که وظایف عمومی حکم می کند. بنابراین اصلاح در اخلاق، عملی است که از ناحیه اجتماع و کسانی که قوام حکومت وابسته به وجود آنهاست، بر عهده فرد قرار می گیرد.

و باز می گفت: به عقیده من ملت ظاهری دارد و باطنی. باطن ملت همانا دینی است که بر فرد حکومت می کند، ولی ظاهری، قانونی است که بر همه حکمفرماست. بدیهی است بر باطنی که طبعاً با عالم غیب مرتبط است، هیچ عاملی جز همان حکم دینی مربوط به غیب، نمی تواند حاکم باشد.

استاد بر این معنی می افزود و می گفت:

اختلال و آشفتگی در تمدن جدید اروپا ناشی از همین معنی است، زیرا با این که قانون بر ظاهر ملت حکومت می کند، ولی در باطن وی از حکومت و نفوذ دین خبری نیست و نیز مسلم است وقتی که باطن شخص از حکومت دین خالی باشد، طبعاً شخص فاسد می شود. ولی از آن جایی که ظاهر اجتماعی وی تابع قانون و آداب عمومی است و قانون آداب عمومی را به رسمیت می شناسد، چنین شخصی صالح شناخته می شود، گو این که بر اخلاق ریشخند زند و آن را مسخره انگارد! ولی از آن جایی که چنین شخصی در حفظ و حراست اخلاق پایدار نیست و آن چه را که منافع او را تأمین نکنند و مانع لذت و عیش و نوش گردد، اخلاق نمی داند و آن چه به او زیانی برساند، مضر می انگارد، بدیهی است چنین فردی همیشه در حال تحول و دگرگونی است. زیرا در باطن، خود را آزاد می داند و جز هوا و هوس و تمایلات و شهوات نفسانی به چیز دیگری پایبند و مقید

نیست. مسلم است که دو کلمه فضیلت و رذیلت، در قاموس شهوات نفسانی معنایی ندارد، زیرا هدف اصلی، عیش و نوش و لذت و خوش گذرانی است و عوامل دیگر اهمیتی ندارند.

بدین جهت است که با تأکید و اصرار تمام می‌گوییم مادامی که در اروپا، متدینین در معرض زوال یا ملحدین در اکثریت باشند، قوانین پایدار نخواهد ماند و حال این که با چشم باز می‌بینند که دو جنگ بزرگ چه ویرانی‌هایی به بار آورد و سرانجام تمدن آنها چه شده به خوبی محسوس است که تزلزل ارکان اخلاقی منجر به وقوع چنین حوادثی شد و نیز ملاحظه می‌شود که اعصاب اروپاییان در حال حاضر نیز قرین تزلزل و ارتعاش است و دل‌هایشان لبریز از کینه توزی است.

هر چند فعلاً جنگ ملت‌ها به پایان رسیده، ولی جنگ اخلاقی آنها ثابت و پابرجاست و همین جنگ اخلاقی است که به نام تعارض ایدئولوژی‌های مختلف - یعنی طرز فکرهای گوناگون - در لباس جنگ سرد ادامه دارد.

در دوران قدیم، مسلمانان دست به کار جنگ شدند و جهان آن روز را مسخر ساخته و بسیاری از ملت‌ها را نیز از بین بردند، لکن در هر سرزمینی که وارد شدند چراغ هدایت و رهبری دینشان را برافروختند و نیروی ثابت اخلاقتشان را پایدار ساختند؛ ولی در باطن جنگی که بر عهده گرفته بودند، معانی دیگری برای صلح و سلم ذخیره شده بود که ناشی از ثبات باطن آنها بود و قابل تغییر و تبدیل و دگرگونی نبود. معانی که تنها منطبق حیات را سبک و بی‌وزن نمی‌شناخت، بلکه ارج و بهای آن را تأیید می‌کرد و آن را حمل بر طغیان نمی‌نمود و مدیّت نیز آن را ناچیز نمی‌انگاشت. با توجه به این معانی و سوابق، باید گفت:

در صورتی که دو جنگ جهانی اخیر به دست مسلمانان صورت می‌گرفت، دنیا دچار این همه مصایب و مشکلات نمی‌شد؛ زیرا نیروی موجودیت هر فرد در گروه عقلانی و حکومت باطنی اوست که در حدود معین، تقسیمات صحیح و اجزای دقیق، طرح و ترسیم گردیده و اجرای وظایفی از قبیل نماز، روزه، زکات و صدقه را که اسلام به شدیدترین وجهی بر عهده مسلمانان گذاشته بر عهده دارد. این احکام و اوامر که شخص مسلمان را اداره می‌کند، برای این است که مانع از تغییر و تبدل و دگرگونی وی شود و نگذارند که بر اثر حادثه‌ای تغییر روش دهد. این احکام و فرایض مانند حارس و پاسبان بر اراده انسان تسلط دارند و او را هر روز، چندین بار به حفظ و حراست اخلاق و روش ثابت و پایدار مکلف می‌سازند.

مسأله ظاهر و باطن که به آن اشاره شد مصداق موج و ساحل است. به این معنی که هرگاه ساحل، محکم و مضبوط و سخت باشد و پایه های آن در طبقات زمین فرورفته باشد، موج نخواهد توانست به آن صدمه ای برساند، چنان چه سست باشد، وضع و اسلوبی به خود خواهد گرفت که نه برای آب آرامش و ثباتی باقی می ماند و نه برای ساحل ثبات و بقایی و طبعا در چنین وضعیتی ساحل فرو خواهد ریخت.

در جهان آفرینش قانون ثابتی وجود دارد به نام حفظ نیرو و مصرف آن به اقتضای حکمت. در برابر این قانون، در نهاد بشر نیز قانونی وجود دارد که برای ضبط و اداره و مصرف معانی انسانیت در راه وصول به مرحله کمال، از تبعیت و اجرای آن گریز و گزیری نیست و هدف از وضع کلیه فرایض، آداب و واجبات دین اسلام این است که در راه تحریک و اجرای این قانون و عملی ساختن آن مصرف شود. این ها همه وسایل و طرقی هستند برای ایجاد حس ادبی و تثبیت آن به وسیله تکرار و لازمه آن این است که این حس ادبی به صورت یک قانونی طبیعی در همه نفوس اعمال گردد تا در مجرای عادت به جریان افتد و آن را نیرویی قرار دهد که در باطن نفس مستقر گردد. به همین مناسبت وظایف و آداب در اسلام، فرایض دینی شمرده می شوند. این وظایف و مقررات فقط بدین منظور بر عهده مسلمان فرض شده است تا روحی بلند و نفسی عالی پرورش دهد و این اوامر به صورت حقایق درآید. این است دوره درخشان سازندگی اسلام در جهان بشریت. استاد در حاشیه این مطلب تبصره ای افزود و چنین اضافه فرمود: چون کمال آتاتورک از توجه به این نکته و بحث دقیق غفلت داشت، این بی توجهی موجب گمراهی و فریب خوردگی وی و مقلدین او گردید، ولی در صورتی که این مرد چنین معنایی را به درستی درک کرده بود، می توانست نه فقط ترکیه بلکه جهان اسلام را احیا و تازه کند، ولی از آن جایی که شخصی کوتاه نظر بود از درک این مطلب عاجز مانده و کاری نکرد جز این که لباس و کلاه مردم را عوض نمود.

توجه به این معنی نشان می دهد که میزان آشنایی ما شرقی ها با قوانین آفرینش بیشتر از اروپایی هاست به دلیل این که به قوانین آفرینش نزدیک تریم و بیشتر از اروپاییان با این قوانین آشنایی داریم. از طرف دیگر در نفوس ما عوامل و ضوابط نیرومند و متینی وجود دارد که اگر بخواهیم تمدن اروپاییان را در نفوس خود استقرار دهیم، طبعا نفوس ما جز جنبه های نیک این تمدن را نخواهد پذیرفت. ما دارای این امتیاز هستیم که پیشآهنگ تمدن بوده ایم و آن چه غریبان دارند، گرد و غبار موکب و مرکب ماست که بر چهره آنان نشسته است.

از این گذشته ما آن طبقه تصفیه و تهذیب شده ای بوده ایم که، غربیان هرچه تلاش کنند نمی توانند صفا و طراوت را در خود ایجاد کنند.

امتیاز دیگری که ما بر آنان داریم این است که تمدن فعلی جهان را به صورتی که اروپاییان دارند ایجاد نکرده ایم و آن تمدن به شکلی که فعلاً وجود دارد نیز ایجاد کننده ما نیست. در این صورت به حقیقت، ما مجبور نیستیم زشتی های تمدن غربی ها را به عنوان حسن و حماقت های آن را به عنوان حکمت و تزویر آن را به عنوان حقیقت بپذیریم و تلخ و شیرین و خام و پخته و زشت و زیبای آن را بدون چون و چرا قبول کنیم. بلکه آن چه بر عهده داریم این است که محسنات آن را اقتباس کنیم و جز آن چه پسندیده و نیکو است به خودشان واگذاریم و از آن پس آن چه را که اقتباس می کنیم و آن چه را طرد می نماییم، جز بر اساس ضابطه محکم دین نباشد.

برای مزید توضیح، این قسمت را باید بر گفته استاد افزود که:

فقید اسلام، فیلسوف و متفکر بزرگ جهانی، مرحوم دکتر محمد اقبال که سال ها از نزدیک، تار و پود تمدن غرب را با نظری عمیق و دقیق مورد مطالعه قرار داده و سپس زشت و زیبای آن را تجزیه و تحلیل نموده، برای رفع اشتباه کسانی که تمام مظاهر تمدن و علوم و معارف و فنون عصری را زاییده فکر اروپایی می دانند، می گوید:

حکمت اشیای فرنگی زاد نیست *** لذتش جز لذت ایجاد نیست

چون نکو بینی مسلمان زاده است *** این گهر از دست ما افتاده است

و نیز برای تنبیه فریب خوردگان و شیفتگان تمدن اروپایی که پیروی بی قید و شرط از کلیه جهات و نکات آن را توصیه می کنند و به زشتی ها و زیان های آن توجه ندارند، شرقیان را از زشتی ها و زیان های این تمدن بر حذر می دارد و درباره تمدن غرب می گوید:

نوا از سینه مرغ چمن برد *** ز خون لاله سرخی کهن برد

بدین دانش بدین بینش چه نازی؟ *** به کف ناداده نان جان از بدن برد

و بالاخره با رأی قاطع می فرماید:

ما به اروپا از لحاظ اخذ و اقتباس تمدن و فرهنگ، هیچ گونه نیازی نداریم، جز این که آن چه از مبادی علوم و فنون که اروپا از ما گرفته و در پاره ای از موارد آن را تکمیل کرده، پس بگیریم و راه خویش را در پیش گرفته و به کار خود پردازیم.

و باز استاد فرمود:

نکته جالب دیگر این است که تمدن ما در حال حاضر مانند وضع فعلی تمدن

اروپاییان با گذشته این تمدن مربوط نیست و تعجب من بیشتر از این است که متجددین ما در مشرق زمین ندیده و نسنجیده، همت گماشته اند تا ضوابط و قوانین محکم و متینی را که از سابق داشته ایم و مایه برتری و امتیاز ماست و جز منطق حیات چیزی نیست از بین ببرند، در صورتی که اروپا برای ضبط تمدن از هر جهت نیازمند این ضوابط است. با این حال آقایان متجدد ما همین عمل تخریب را تجدد می نامند، در صورتی که درست تر این است که آن را حماقت و جهالت بنامند.

استاد بزرگوار ادامه داد و فرمود:

می گویم و باکی ندارم که ما در نهضت خود با گروهی از مترجمانی مواجه هستیم که حرفه آنها نقل ترجمه هایی از زبان های اروپایی است و از خود اندیشه ای ندارند؛ بلکه اندیشه آنها همانی است که آن را نقل می کنند و هنرشان همانا ترجمه ای است که دانسته و فهمیده یا ندانسته و نفهمیده بر عهده گرفته اند و این عمل عبارت از صنعت تقلید است و بس. در نتیجه اگر عقل این آقایان، به حکم عادت و طبیعت، به تفکر و اندیشه پردازد باز مجذوب همان اصل ترجمه می شود و دیگر از خود نیرو و قدرتی ندارد که بتواند از آن اصل انتقاد کند و چنان چه گفته بعضی از حکما، را تصدیق کنیم که گفته اند:

اعمال و کردار ما همانی است که ما را می سازد، باید اعتراف کرد که وجود این دسته برای ملت، ملت، ذاتیت و خصایص ملت خطری است عظیم و اگر ملت های شرقی به آن چه این دسته از مترجمین دعوت می کنند گوش فرا دهند و از آن پیروی کنند، نتیجه این خواهد شد که هر یک از ملت های شرقی مبدل به آن ملتی شود که مترجم، تابع منویات و مروج مقاصد آن ملت است.

گفتار استاد بزرگوار به این جا منتهی شد که فرمود:

ارزش اروپا و تمدن آن نزد ما بستگی دارد به این که تا چه اندازه می تواند به کمک علوم و فنون خود موجب رشد و پیشرفت شخصیت و ذاتیت ما گردد، زیرا در تنازع جهانی و مظاهر آن، ذاتیت به تنهایی اساس قدرت است و به اعتبار این ذاتیت باید آن چه را لازم است، بایستی از مدنیت اروپا اخذ و اقتباس نموده و آن چه را در خور ذاتیت ما نیست، طرد نماییم؛ همچنین باید در ارزیابی این حساب، هیچ گونه تسامح و اهمالی روا نداریم.

بنابر آن چه گفته شد چهار رکنی که بنای شرق بر آن استوار است به شرح زیر می باشد:

اول - مواظبت و مراقبت از ضوابط نیرومند و حفظ عوامل اصلی انسانیت در اجتماع بر

دوم - وارد کردن وظایف اجتماعی جدید در این ضوابط، به منظور ایجاد ارتباط بین ضوابط و زمان و فرهنگ زمان.

سوم - تنظیم و ترتیب مظاهر ملت به اقتضای این وظایف و ضوابط.

چهارم - اقدام در وحدت و یگانگی احساسات و ممزوج ساختن آن برای تقدیر و ارزیابی صحیح مظاهر ملت و تلفیق وظایف و ضوابط و ارزیابی دقیق وظایف و اجزای ترکیب کننده آن.

لکن از الحاد و شهوات پستی که زائیده الحاد است و از انوئیت ها یا مخنثی های تمدن اروپا و اروپایی کاری ساخته نیست، جز این که خطر را به شکلی بسیار زیبا نشان دهد و همه را بفریبد.

از این گذشته عدم آگاهی نسبت به علوم مربوط به قدرت غرب و بی توجهی به اصول تدبیر و احاطه بر اجتماع و آن چه جاری مجرای آن است و بالاخره تدلیس و تزویر با ملت های شرقی به وسیله اعمال نظریات و عقاید مقلدین و دغل کاران، فریب کاران و استعمارگران جهت سرکوب اخلاق نیرومند ملی و آن چه مربوط به آن است و دست آخر، خوار شمردن مردم و ایجاد شقاق و اختلاف در میان طوایف و قبایل و امثال آن، چهار کلنگی است که بنای ساختمان شرق را جز آن، هیچ وسیله ای نخواهد توانست ویران کند.

بنابراین با توجه به همه این معانی، شعار همه شرقی ها باید این باشد:

«اول اخلاق ما، بعد تمدن آنها»

این است منطق اسلام که به گفته بزرگان و متفکران عالی قدر، منطق حیات و رمز مجموعه قوانین اجتماع است و این است قانون فضیلت، ایدئولوژی و شیوه تفکر و کمال مطلوب مسلمان تا در نتیجه این طرز تفکر و به کار بردن این فکر درست و سیر در این مسیر، هر مسلمانی به آرمان اصلی و هدف مطلوب خودش برسد. در نتیجه جهانی بسازد سراسر نور، معرفت، رفاه، آسایش، نظم، انضباط، ترقی و کمال و محیطی آماده برای برخورداری از همه نعمت های ظاهری و باطنی جهان طبیعت.

با توجه به همه این معانی که به اجمال گفته شد باید یادآور شد که کلیه رهبران اجتماعی و مسؤولان جوامع اسلامی که به منظور اصلاح و رفم جامعه های کم رشد، کمر خدمت گزاری می بندند در برابر تاریخ، مسؤولیت بسیار عظیمی بر عهده دارند. آنها باید توجه داشته باشند که اگر از اجرای چنین برنامه ای - که مورد آرزوی مسلمانان است - غفلت

ورزیده یا خدای نکرده روش مدنیت اروپا (بلا شرط) آنها را فریفته باشد، علاوه بر این که به کمال مطلوب مسلمانان نخواهند رسید، بر آشفته‌گی اوضاع و احوال جامعه مورد نظر نیز خواهند افزود و طبعاً نعمت استقلال را از دست خواهند داد.

نگارنده با عشق سوزانی که از اوان جوانی برای اصلاح و بهبود حال جامعه‌های اسلامی داشته‌ام، همیشه با چشمی امیدوار به رجال بزرگ و قاندين سترگ کشورهای اسلامی، نظر دوخته و توفیقشان را از خدا مسألت کرده‌ام. به همین مناسبت، قیام مردانه کمال آتاتورک، سردار نامی ملت همسایه و هم‌کیش را در آن دوره بحرانی با کمال اعجاب می‌نگریستم، زیرا می‌دیدم که چگونه مهاجمین خارجی را با مقاومت خارق‌العاده‌ای از خاک ترک رانده و پرچم استقلال این ملت دلیر را برافراشت. از طرف دیگر بر دو ضریب محکمی که این مرد توانا بر پیکر فرسوده و رنجور دو دستگاه خلافت مزعوم آل عثمانی و مشیخه اسلامی موهوم آن روز ترکیه وارد ساخت و ترکیه نوینی به وجود آورد، آفرین می‌گفتم.

سفری را که آن روزها به هندوستان کرده بودم خوب به خاطر دارم. انعکاس پیروزی این مرد مقتدر و فداکار در اجتماع اسلامی هند آن چنان غوغایی به راه انداخته بود تا جایی که عکس تمام قد این سردار بزرگ، زینت بخش تمام مغازه‌های مسلمانان شده بود و نفیس‌ترین سوغاتی که از آن سفر برای دوستان و همشهریان بیرجندیم همراه آوردم، عکس آن سردار بزرگ بود که به نام «غازی مصطفی کمال» معروف بود و مایه سرافرازی تمام مسلمانان جهان شمرده می‌شد.

چندی نگذشت که اقدامات متهورانه این سردار فاتح و آفریننده ترکیه نو، همه متفکرین و علاقمندان جهان اسلام را دچار حیرت زدگی کرد. در نتیجه طولی نکشید که با استاد عالی قدر سابق الذکر هم داستان شده و تصدیق کردم که این مرد توانا کاری نکرد جز این که کلاه و لباس مردم را عوض کرد و ندانست که هر سردار فاتحی نمی‌تواند مصلح اجتماعی کاملی باشد!

ما از راه دور به خوبی می‌بینیم که اصلاحات و رفرم‌های داخلی این قهرمان تاریخ ترک، در آن جامعه اسلامی موجب آشفته‌گی‌هایی گردیده که پس از سی و چند سال هنوز جانشینان، همکاران و شاگردان مکتب او دچار گرفتاری‌های ناشی از آن رفرم و اصلاحات هستند و نتوانسته‌اند مسلمانان آن کشور را به آرمان و کمال مطلوبشان نزدیک کنند و از آن استقلال درخشان اول نیز خبری نیست، به دلیل این که همین اواخر در روزنامه کیهان به نقل از مطبوعات ترکیه می‌خواندم که فلان نویسنده ترک نوشت:

(... مقامات امریکایی یا مطبوعات امریکایی بر ما منت می‌گذارند که برای ما چنین و چنان

کرده اند و فی المثل می گویند: میلیون ها دلار به عناوین مختلف به ما کمک کرده اند... ولی حساب آن را ندارند که در پایان کار ضمن این معامله، زیان ما از سود ما بیشتر است، چرا که در برابر کمک ها و مساعدت های ادعایی امریکا، ما استقلال خود را از دست داده ایم...»!

اکنون که بحث به این جا کشیده شد، از آن جایی که گوش اصلاح طلبان یا مصلحین جدید ما، برای شنیدن گفته های دیگران بیشتر از گفته های نزدیکان باز است و هر صاحب نظری را به سخافت رأی و کهنگی عقیده و به اصطلاح این زمان به «ارتجاع» متهم می کنند، مناسب می دانم ترجمه مقاله «سرنوشت اسلام ما» را که خانم دانشمند اسلام شناس امریکایی، در این باره نگاشته و دو سال قبل در مجله «اسلامیک ری ویو» چاپ شده است، بر این گفتار بیفزایم تا بر روشن شدن مطلب کمک کند. ترجمه مقاله چنین است:

آتاتورک، گفته است: «حقیقی ترین راهنمای حیات، علوم طبیعی است»!

این بیان آتاتورک چه قدر صریح و واضح و روشن به نظر می آید.

سرانجام فکر حیرت زده بشر در ظاهر راه را پیدا کرده است و احتمالاً عده زیادی در خاور نزدیک و خاورمیانه این فکر را عملی دانسته و آن را به اجرا گذاشته اند؛ پایان کار به هر جا برسد خواهد رسید!

باید اعتراف کرد که گام های اولیه که در طریق علوم طبیعی برداشته می شود، محکم و استوار است، زیرا در این زمینه قبلاً مجموعه علمی عظیمی فراهم گردیده و در این مرحله روش تحقیق، تکنیک (فنون)، امتحان، تجربه و آزمایش در دسترس همه قرار گرفته است.

محصل جوانی که در آغاز تحصیل علوم طبیعی، سرمست شور و عشق و علاقه به این رشته می شود، جای هیچ گونه تعجبی ندارد؛ زیرا علم و دانش منظم و مرتب برای کسی که خودداری فکر منظمی است، بسی شگفت انگیز و لذت بخش است. مع ذلک از ذکر این نکته نباید خودداری کرد که تحصیل علوم طبیعی، نیروی بصیرت انسان را کاهش می دهد و به تعبیر دیگر اثر و خاصیت آن این است که با کوتاه نظری خاصی دمساز می شود. باید پرسید آیا شخصیت انسان عبارت از عقل و فکر است یا روح؟

آیا خاصیت اصلی و اساسی بشر جنبه های فکری، ذهنی و عقلانی اوست یا جنبه روحانی و معنوی او؟

خاور نزدیک و خاور دور به آتاتورک و «راهنمایی های» او نظر دوخته و مردم این سرزمین گاهی با توجه به گذشته و سوابق فرهنگی خویش و گاهی بدون توجه و بدون نظر داشتن به این معانی، گام های اولیه را در راه علوم طبیعی برمی دارند. ولی باید دانست که اگر

کسی چهل یا پنجاه سال با تمدن غرب به سر برد، به خوبی خواهد توانست که این راهنمای اطمینان آور و این تنها طریق حقیقی را آزمایش کرده، آن گاه از تشنگی شدید روحی غرب داستان ها بگوید!

پس از ده ها سال آزمایش و امتحان، برای مردم غرب به خوبی روشن است که علوم طبیعی نمی تواند عطش و گرسنگی عمیق بشر را برطرف کند و آمل، آرزوها و اشتیاق وی را تسکین دهد. آنها می دانند که ظرف حیات کسانی که زندگیشان را کاملاً صرف تحصیل علوم طبیعی می کنند، بیشتر از گذشته مجوف و خالی می شود.

هر سالی که بر عمر غرب می گذرد، بیشتر از خدا دور می شود و سرزمین غرب بیشتر از قبل مسکن و مأوای ماده پرستان می گردد. چند سال پیش در مغرب زمین پرسش نامه ای منتشر گردید و نسخه هایی از آن نزد همه علمای علوم طبیعی و رهبران این دسته فرستاده شد. از پاسخ هایی که در پرسش نامه ها درج شده بود معلوم شد که اکثریت علمای طبیعی به هیچ حقیقتی جز به حقیقت «ماده» عقیده ندارند. در این صورت باید پرسید:

آیا چنین قومی از این پس باید رهبران عالی مقام معنوی نسل جدید شناخته شوند؟

آیا مطمئن ترین راه زندگی را همین اشخاص باید به نسل جدید ارائه دهند؟

تنها فکر حقیقی، زنده، نورانی و درخشنده همانا فکر خداپرستی است. تنها همین فکر خدایی است که می تواند، به حیات بشر جلال و جمال بخشد و زندگی را قابل تحمل نماید و تنها همین فکر است که قدرت دارد.

علوم طبیعی که آتاتورک آن را می پرستید قادر به تغییر شکل حیات بشر نیست و نمی تواند به آن شرافت و زیبایی ببخشد.

نبوغ محمد و ابراهیم از انواع روحانیت عالی برخوردار شده بود و در پناه چنان نیرویی بود که هر یک از این دو شخصیت به تنهایی و بدون دفاع، با اعتماد به خدا توانستند چنان مقاومت و استقامتی از خود بروز دهند.

اگر مسلمانان این بیان آتاتورک را بپذیرند، به ناچار باید همان طریق ماتریالیزم (ماده پرستی) غرب را طی کنند و سراسر زندگی خود را با تردید، الحاد، عیش و نوش، هزل و لهو و لعب به سر برند و به تدریج کلیه ایده آل ها و آمل بلند خود و نیز همه روحانیت ها و معنویت ها و در نهایت «روح» خود را از دست بدهند.

در مقابل این جریان، سخنان مردی در دست است که از ماتریالیزم (ماده پرستی) روی برگردانده و خداپرست شده بود.

گفته های این مرد خداشناس در کتاب نفیس «انواع بصیرت های مذهبی»، تألیف ویلیام جیمس (William James) روان شناس معروف مندرج است که می گوید:

«اینک احساس می کنم که درهای همه آسمان ها گشوده شده و اشعه نور و جلال و شکوه را پخش می کنند. این وضع، منحصر به یک آن و مخصوص یک لحظه نیست، بلکه سراسر روز و شب به همین منوال است، زیرا سیل های نور و جلال در لابه لای روح من جریان دارد. به به! حالا احساس می کنم که عوض شده ام و همه چیز تازه شده است!»

بدیهی است علوم طبیعی در برابر چنین کشفی، مات و مبهوت است و هیچ گاه نمی تواند چنین بصیرت هایی را ایجاد یا چنین معنایی را تشریح کند.

با توجه به چنین وضعیتی و با در نظر گرفتن اختلاف بین دو مکتب باید پرسید که آیا باید از علوم طبیعی صرف نظر کنیم و آن را طرد نماییم؟

به هیچ وجه چنین اقدامی ضرورت ندارد، بلکه آن چه لازم و ضروری است این است که علوم طبیعی را باید ابزار و وسیله حیات محسوب کرد نه «راهنمای حیات».

عقل بشر یکی از نیرومندترین و مؤثرترین ابزارها و وسایل روح است و شخصیت انسان عبارت از روح است نه عقل.

انسان یعنی روح و این روح است که به وسیله عقل و جسم انسان در جهان مادی به کار افتاده و انجام وظیفه می کند.

در سوره مؤمن، آیه 39 آمده است:

«يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ»

«ای مردم! همانا زندگی این دنیا لذتی است زودگذر و آن چه مسلم است این است که سرمنزل جاوید و قرارگاه دائم، آخرت است».

این مقاله نیازمند تفسیر نیست، ولی باید گفت: یکی از نتایج رفرم کمال آتاتورک که لازمه طرز تفکر اوست، خبری است که در روزنامه اطلاعات، شماره 11003، مورخ 30 دی ماه 41 درج شده بود بدین قرار:

عشق بازی در پارک شهر استامبول آزاد شد.

خبرگزاری آسوشیتد پرس: آنکارا-

اکنون عشق بازی و معاشقه زن ها و مردها در یکی از پارک های استامبول آزاد شده است.

خبر فوق از طرف رییس اداره پارک های شهرداری اعلام شد.

یک سخن گوی شهرداری گفت: مأمورین دولت هم چنان در روزها و شب های تابستان به گشت خود در پارک ها ادامه می دهند، ولی بعد از این «عشق بازی» منع قانونی ندارد و عشاقی که به این کار اقدام نمایند مورد تعقیب قرار نخواهند گرفت. اقدام فوق به منظور جلب جهانگرد و سیاح انجام گرفته است.

با توجه به این خبر که موی را بر بدن هر انسان با شرافتی راست می کند باید پرسید:

صرف نظر از آشفتگی اوضاع و احوال این جامعه اسلامی و از دست دادن استقلال (به قول آن نویسنده ترک) آیا نتیجه آن همه کوشش به نام اصلاح، باید چنین عملی باشد و آشکارا ارتکاب فحشا به نام جلب سیاح و به دست آوردن لیره و دلار مجاز شمرده شود؟

شگفتا! یکی دو سال قبل در روزنامه ای آمده بود که یکی از نمایندگان مجلس عوام انگلیس که در یکی از زوایای هایید پارک لندن ناظر چنین منظره شرم آوری بوده، در مجلس عوام با صدای بلند شهرداری لندن و مقامات انتظامی را نکوهش و تقییح کرد. ولی اکنون شهرداری استانبول رسماً چنین عمل زشت حیوانی را مجاز می شمارد! با همه شگفتی و حیرت زدگی از شنیدن چنین خبری، باید تصدیق کرد که این موضوع و امثال آن، نتیجه حتمی همان شعاری است که به گفته خانم دانشمند امریکایی، کمال آتاتورک برگزیده و گفته بود:

«حقیقی ترین راهنمای حیات، علوم طبیعی است». در این صورت دیگر برای شگفتی جایی نمی ماند. ولی اشکالی که در این زمینه به نظر می رسد و از ذکر آن نمی توان خودداری کرد این است که علت مخالفت و معارضه این دستگاه و سازمان های مشابه، با تفکر مخرب کمونیستی چیست و چرا سرایت و نفوذ آن را تقییح می کنند؟ در صورتی که محصول ایدئولوژی کمونیسم با تکیه بر علوم طبیعی، همان ماتریالیسم است که بنیان اخلاق و معنویت را زیر و زبر می کند و این انسان با شرافت و معنویت را در عداد جمادات و حیوانات می شمارد!

افسوس و هزار افسوس که در جامعه اسلامی ترک به گفته خانم دانشمند امریکایی، نبوغ محمّد صلی الله علیه و آله و ابراهیم علیه السلام نادیده انگاشته می شود و علوم طبیعی تنها راهنمای حقیقی حیات شناخته می شود.

آری، بزرگی شخصیت قهرمان تاریخی ملت ترک را نمی توان انکار کرد، اما از ذکر این

نکته نیز نمی توان خودداری کرد که متفکرین عالی قدر و شخصیت های بزرگ تر از کمال آتاتورک درست گفته اند که:

«اشتباه مرد بزرگ نیز بسی بزرگ تمام می شود».

بدین جهت با کمال جرأت و صراحت می توان گفت که بزرگی اشتباه کمال آتاتورک، بزرگی شخصیت و بزرگی پیروزی اول او را تحت الشعاع قرار داد!

بنابراین با توجه به تحولاتی که در کشور ما روی داده، یادآوری گفتار استاد عالی قدر(ره) که آرزو و هدف ملت مسلمان ایران نیز جز آن نمی تواند باشد به مسؤولان امور اجتماع خالی از فایده نیست که فرمود:

«اول اخلاق ما، بعد تمدن آنها»

اکنون که آفتاب عمرم بر لب بام رسیده، به حکم وظیفه مقدسی که در خود احساس می کنم و با توجه به افتخار درک معارف اسلامی و یک عمر برخورداری از منهل عذب آن و با توجه به این که خود را وارث این ارثیه گران بها می دانم و به امید این که در جهان دیگر در محضر مبارک رهبر جهان انسانیت یعنی فرستاده برگزیده خدای متعال سرافکننده نباشم، با یک دنیا عجز از اظهار نظر تفصیلی، با نشر این مقال اجمالی به همه برادران روشن دل ایمانی اخطار و به رهبران و متصدیان امور اجتماع هشدار می دهم و دعا می کنم که خدای نکرده راه کعبه را با راه ترکستان اشتباه نکنند و بکوشند تا در کلیه اصلاحاتی که به حکم ضرورت دوران و به حکم جبر زمان باید برای بهبود وضع این ملت مسلمان انجام گیرد، از افکار بلند علمای جهان شناس اسلام که نگهبان این همه ذخایر نفیس و راهنمایان حقیقی اجتماعند، استفاده شود. همچنین به یاد داشته باشند که علمای عالی قدر اسلام، خود بیشتر از هر کسی مخالف جمود و رکودند.

از آن جایی که بسیاری از علمای بزرگ معتقدند که احکام دین اسلام تابع مصلحت است و نیز با توجه به این که حتی محققان خارجی و ناظران بی طرف دقیق النظر سر بقا و رمز جاوید بودن احکام اسلام را در اصل مسلم و متبع «الضرورات تبیح المحظورات» می دانند، به همین دلیل علمای بزرگ قادرند هر مشکلی را که مقتضیات زمان ایجاد کند حل کنند. پس بایستی مقامات مسؤول در حل مشکلات عصر و زمان از مقامات عالیه علمی کمک بخواهند و بدان عمل کنند و سد جمود و رکود را با کمک رهبری آنان بشکنند.

درد فراوان بر جویندگان حقیقت و پیروان هدایت و رحمت پروردگار بر روان پاک استاد بزرگوارم که فرمود:

«اول اخلاق ما، بعد تمدن آنها»

در پایان گفتار، صرف نظر از بیان افکار عالیه استاد عالی قدر (ره) که استفاده از آن برای همگان ارزنده خواهد بود، با کمال اعتذار در پیشگاه بزرگان علم و فکر اسلامی از آن چه در این بحث اصولی و حیاتی که محصول خاطرات شخصی نگارنده ضعیف است، باید به زبان استاد سخن «سعدی» پوزش بطلبم که فرمود:

شرم آید از بضاعت بی قیمت و لیک *** در شهر آبگینه فروهشت جوهری!

ص: 297

اشاره

تألیف

ابوالأعلى مودودیترجمه

سید غلامرضا سعیدی

ص: 299

با اختراع دیگ بخار و سپس پیدایش ماشین و حکومت آن، توازن شرق و غرب مختل شد و متعاقب آن، غلبه مادیات بر معنویات، لوازم برتری و حکومت مطلقه غرب را بر شرق مهیا کرد. در نتیجه مشرق زمین برای مردم غرب در حکم مستعمره و مستملکه درآمد و جمعیت این قسمت از جهان یوغ رقیت اروپاییان را بر گردن گذاشتند.

در رابطه با این موضوع و در بیان علل این وضع عنیف اجتماع، محققین و متفکرین به منظور نجات مشرق زمین از این مصیبت، سال ها قلم فرسایی کرده و کوشش نموده اند تا پرده وهم و رعب را دریده و مشرق زمین را بیدار کنند.

خوشبختانه در نیم قرن اخیر مخصوصاً پس از خاتمه جنگ دوم، اوضاع جهان به نفع ملل مظلوم و مغلوب تغییر پیدا کرد. در اثر این تحولات جنبش های امیدبخشی در آسیا و آفریقا به وجود آمد که تا حدی ثمربخش گردیده و بسیاری از ملت ها غل و زنجیر استعمار و استعباد را شکسته و از نعمت آزادی نسبی برخوردار گردیده و در جامعه بشری با سرفرازی زندگی می کنند. اما هنوز هم تا حصول به هدف و مقصود نهایی، فاصله زیادی وجود دارد که باید طی شود و به دلیل تشتتی که در جامعه اسلامی وجود دارد، به طور کامل از نعمت آزادی برخوردار نشده است، در نتیجه این بحث بایستی سال ها ادامه یابد تا افکار خوابیده و مأیوس و مرعوب کاملاً بیدار شود و مسلمین به وظایف خود جهت اداره امور جهان، آشنا شوند و رسالت تاریخی خویش را با توجه به تشنگی مفرطی که بشر برای پذیرش تعلیمات اسلام دارد، انجام دهند.

نگارنده به همین منظور، نظر دقیق و تحقیق عمیق استاد «سید ابوالاعلی مودودی» را که در مجله تئوریک «المسلمین» دمشق مرقوم داشته اند، برای مزید استفاده برادران ایمانی

ترجمه و تلخیص می‌کنم. باشد که توجه به این معانی برای تشنگان معارف اسلامی و جوانان برومندی که در راه سعادت اجتماع مسلمین کمر همت بسته‌اند، مفید و سودمند باشد و نقص مهم فرهنگ اروپایی را دریابند. استاد گران قدر تحت عنوان «عبودیت فکری» می‌گوید:

حکومت، سیادت و غلبه بر دو نوع است: نوع اول غلبه معنوی و اخلاقی و نوع دوم غلبه مادی و لشکری است.

غلبه نوع اول بدین معنی است که ملّتی از لحاظ قوای فکری و عملی به نحوی پیشرفت کند که سایر ملت‌ها به افکار وی احترام گذاشته و به صحت آن ایمان بیاورند. در آن صورت نظریات آن ملّت بر اذهان دیگران غلبه کرده و تمایلات و معتقدات آن ملّت بر احساسات و مشاعر دیگران حاکم خواهد شد. آن‌گاه عقول دیگران رنگ عقلی آن ملّت را خواهد گرفت و فرهنگ و علوم و تحقیق دیگران تابع آن ملّت خواهد شد و در نهایت حق همان خواهد بود که ملّت غالب آن را حق بداند و باطل همان چیزی خواهد بود که آن ملّت آن را باطل بداند.

غلبه نوع دوم عبارت از این است که ملّتی از جهت قدرت، رفعت و برتری، به اندازه‌ای برسد که سایر ملل در برابر قدرت و استعدادهای آن ملّت، نتوانند استقلال سیاسی خود را حفظ کنند. طبیعی است در چنین مرحله‌ای دولت و ملّت مقتدر، به وسیله نیرو و ثروت خود همه ملل یا اکثر ملل را تحت نفوذ و سیطره خویش قرار خواهد داد و چه بسا که حکومت و استقلال صوری را نیز از دیگران سلب نماید.

در مقابل مغلوبیت نیز بر دو نوع است: اول مغلوبیت فکری و دوم مغلوبیت سیاسی.

بدیهی است بیان این معنی را نیز باید با دو نوع غلبه و سیطره‌ای که توضیح داده شد، قیاس کرد.

همچنین این نکته باید تصریح شود که دو نوع سیطره‌ای که قبلاً ذکر شد، در اغلب موارد جنبه ارتباط و اتصال ندارند، به این معنی که لازم نیست غلبه معنوی، مقرون با غلبه سیاسی باشد، همان‌گونه که همیشه ضرورت ندارد که غلبه مادی هم عنان با غلبه معنوی باشد.

نکته مهم این است که بر اساس قانون طبیعت، هر ملّتی که از قوای عقلی، فکری و مواهب الهی به خوبی استفاده نمود و زودتر در طریق تحقق، بحث و اکتشاف وارد شود، طبعاً در نتیجه ترقی فکری به ترقی مادی نیز نایل خواهد شد و بالعکس هر ملّتی که در مسابقه تفکر و تعمق در علم و دانش، عقب بیفتد، در نتیجه انحطاط عقلی، مصایب تأخر مادی نیز گریبان گیر وی خواهد شد و از قافله ترقی و تکامل باز خواهد ماند که در نتیجه آن به اضمحلال مادی نیز مبتلا خواهد شد.

از آن جایی که غلبه و سیطره، نتیجه قوت و قدرت است و مغلوبیت به ناتوانی و عجز منتهی می شود، هر اندازه که ملت های ناتوان و عقب افتاده به لحاظ ضعف معنوی و مادی، دچار ناتوانی و سستی شوند، به همان نسبت استعداد محکومیت بیشتری خواهند داشت و ربنه عبودیت را زودتر به گردن خواهند گذاشت. آن گاه ملت های نیرومند به اعتبار مادیات و معنویاتی که دارند به سهولت خواهند توانست بر عقل و جسم و جانیشان حکومت کنند. با کمال تأسف باید اعتراف کرد که بدون شک در حال حاضر مسلمین دچار هر دو نوع عبودیت شده اند، با این تفاوت که در پاره ای از جوامع اسلامی، عبودیت سیاسی بیشتر محسوس است و در برخی دیگر عبودیت معنوی و متأسفانه در سراسر کره زمین فعلاً حتی یک کشور اسلامی پیدا نمی شود که از هر دو وجهه سیاسی و معنوی دارای استقلال کاملی باشد. آن تعداد از کشورهای اسلامی هم که از آزادی و استقلال سیاسی برخوردار هستند، اهالی آن از ربنه عبودیت فکری آزاد نیستند؛ زیرا فرهنگ اروپایی در مکاتب، مدارس، سازمان ها، خانه ها، بازارها و اجتماعات آنها محسوس و مشهود است و تمام ظواهر حیاتی آنها چه از جهت هیأت و چه از لحاظ پوشاک، مغلوب همان فرهنگ گردیده و افکار غربی در نفوسشان رسوخ یافته و علوم و ادبیات اروپایی بر آنها حکومت دارد.

این مردم عقل خود را به دست اروپاییان داده و همه چیز را از نظر اروپاییان می بینند و جز راهی را که آنها رفته اند نمی روند. در این جوامع، مردم دانسته یا ندانسته به این نتیجه رسیده اند که حق آن است که اروپایی آن را حق می داند و باطل آن است که اروپایی آن را باطل می داند. آنها معتقدند که مقیاس صحیح برای حق، صدق، آداب، اخلاق، انسانیت و تهذیب، همانا مقیاس و میزانی است که اروپایی مقرر داشته است، در نتیجه همه عقاید خود را با این مقیاس می سنجند و افکار، تصورات، تمدن، تهذیب، اخلاق و آداب خود را با این میزان رسیدگی می کنند، آن چه را که با این مقیاس تطبیق کرد، صحیح می انگارند و از این که با معیار اروپایی تطبیق پیدا کرده است بر خود می بالند و هر چه را که با این معیار مطابقت نداشته باشد، دانسته یا ندانسته، خطا و باطل می پندارند.

آن گاه گروهی از مردم که در تبعیت و تقلید بلاشروط از اروپایی گام بر می دارند، آن را بالمره از نظر دور می دارند، ولی آنهایی که جانب اعتدال را رعایت می کنند، مجدداً خود را به زحمت می اندازند تا با مطالعه و تحقیق، راهی برای تطبیق آن با مقیاس اروپایی به دست آورند.

هنگامی که وضع ملل مستقل بدین منوال باشد، به طریق اولی وضع ملّت های مسلمانی که تحت حکومت غرب هستند، معین است. سبب و علت این عبودیت محتاج به شرح و بسط است و نیاز به تألیف کتابی جداگانه دارد، لکن در این مقاله به طور اختصار مورد بحث قرار گیرد:

در حقیقت پایه و بنیان غلبه و سیطره، بر اجتهاد و تحقیق علمی گذاشته شده است. در نتیجه هر ملّتی که در این طریق جلو افتاد، قیادت جهان و رهبری ملل را به دست خواهد گرفت و هر ملّتی که در این سیر و پیشرفت عقب بماند، جز تقلید و تبعیت چاره ای نخواهد داشت، چرا که در افکار و معقولات چنین مردم عقب افتاده ای، قدرت، سیطره و رمقی باقی نمانده است تا بر افکارشان حکومت کند.

در این مرحله است که امواج خروشان و عقاید راسخی که ملل کوشا و پویا را به جلو رانده، محیط مردم عقب افتاده را فرا گرفته و در برابر امواج خروشان همچون حباب بر روی سیل قرار می گیرند، به گونه ای که نه نیروی مقاومت دارند و نه توانایی ثبات و استقامت.

با توجه به همین معانی، مادامی که مسلمانان جهان در میدان مسابقه تحقیق، کوشش و اجتهاد پیشروی داشتند، همه ملل عالم، تابع آنها بودند و در التزام رکاب آنها حرکت می کردند و پیوسته تفکر اسلامی بر افکار نوع بشر حاکم و غالب بود، هر چه را که اسلام مقیاس خیر و شر، زیبا و نازیبا و درست و نادرست تشخیص داده بود، نزد همه ملل جهان و سراسر کره ارض، دانسته یا ندانسته مقیاس و معیار شناخته شده بود، در نتیجه دنیای آن روز، افکار و اعمال خود را با مقیاس و معیار اسلامی می سنجید.

اما پس از آن که نبوغ اهل فکر و اصحاب تحقیق در میان مسلمین منقطع شد و مسلمین از سیر در راه تفکر و بحث و تدقیق باز ماندند و از ادامه و استمرار در اجتهاد و تحقیق و تحصیل علم خسته شدند، به تدریج موقعیت و مقامشان را از جهت رهبری جهان از دست دادند. از طرف دیگر ملّت های غربی در این راه جلو افتادند و از نیروی تفکر و تدبری که خدا به آنها داده بود استفاده نموده و در صدد کشف اسرار و رموز عالم وجود برآمدند و به بحث و فحص در ذخایر نیروهایی که در شکم زمین و قعر دریاها نهفته است پرداختند.

نتیجه این فعالیت ها و کوشش ها به جایی منتهی شد که باید بشود. یعنی قیادت و رهبری جهان در اختیار غربی ها قرار گرفت و مسلمین نیز به ناچار در برابر قدرت غربی ها خاضع گردیدند، همان طور که در گذشته سایر ملل در برابر مسلمین خاضع بودند.

مسلمین به مدت چهار یا پنج قرن از عزّت و مجد و سایر نعمت هایی که از پدرانشان به ارث برده بودند، متنعم بودند. در همین اثنا که ملت های غربی به کوشش و اجتهاد و تحقیق پرداخته بودند، سیل سلطه و سیطره غربی ها به شرق و غرب سرازیر گردید و در مدت یک قرن سراسر کره زمین را فراگرفت. سپس همین که این مردم غفلت زده از خواب طولانی بیدار شدند و چشمشان را باز کردند تا ببینند در ضمن این مدت چه بر سر دنیا آمده است، غرق در تعجب و حیرت گردیدند. آنها مشاهده کردند که اروپای مسیحی به دو نیروی «قلم و شمشیر» مجهز گردیده و در سایه این دو قدرت، حکومت و سیادت جهان را به دست گرفته است. در این هنگام دسته جاتی از میان مسلمین برخاسته و کوشیدند تا جلوی نفوذ و سیطره غرب را در شرق بگیرند، اما از آن جایی که نیروی قلم و شمشیرشان در برابر غرب چندان ارزشی نداشت، مغلوب گردیدند.

قسمت اعظم ملت مسلمان به همان راهی رفتند که مردم ناتوان و سست از روز ازل به آن راه می رفته اند، به این بیان که صاحبان عقل های ضعیف و افکار مغلوب، کلیه افکار، مبادی و نظریاتی را که با پشتیبانی اسلحه و مقرون با دلایل و شواهد علمی و با رنگ و جلای اروپایی در مشرق زمین راه پیدا می کرد، به منزله حقایقی تلقی می کردند که لزوماً باید به آن ایمان داشت. در این جریان عقاید دینی و قوانین مدنی قدیم که بر اثر تقلید و توجّه به آثار کهن، نزد این مردم باقی مانده بود، به وسیله همین طوفان عنیف از بین می رفت و در ذهن این مردم مغلوب، ناخودآگاه این معنی راه یافت که:

هر چه از اروپا می آید حق است و مقیاس درستی همان است و بس!

ملت هایی که در معرض نفوذ فرهنگ اروپایی قرار گرفته و به معارضه پرداختند سه دسته بودند.

1- ملت هایی که فرهنگ مستقل و مخصوصی نداشتند.

2- ملت هایی که فرهنگ مخصوص به خود داشتند، ولی نیروی کافی جهت مقاومت در برابر فرهنگ نیرومند دیگری را نداشتند تا بتوانند مقاومت کنند و خصوصیات ملی خود را حفظ کنند.

3- ملت هایی که فرهنگشان اصولاً با فرهنگ جدید اختلافی نداشت.

همه این فرهنگ ها با کمال سهولت در فرهنگی اروپایی جذب شد و بدون تصادم و برخورد شدید، رنگ فرهنگ اروپایی را به خود گرفت. لکن وضع مسلمین با اوضاع ملل دیگر تفاوت داشت، زیرا مسلمین دارای فرهنگ مستقل و تام و تمامی بودند که در تمام

شؤون زندگی، چه فکری و چه عملی شامل قوانین و مقررات خاصی بود که از هر جهت با اصول و مبادی فرهنگ غربی متفاوت بود. بدینجهت، در تمام موارد بین این دو فرهنگ، تصادم و تعارض درگرفت و این برخورد و اصطکاک در تمام شؤون زندگی ملی و عقیدتی تا زمان حاضر ثابت و پایدار باقی مانده است.

پیدایش فلسفه و علوم غربی

فلسفه و علوم طبیعی که تمدن اروپایی را به وجود آورده، از پنج یا شش قرن پیش تا زمان حاضر همیشه در مسیر لابالی گری، الحاد و عقاید دهری و طبیعی جریان داشته است.

پس از آن که این تمدن پا به عرصه وجود گذاشت، به معارضه و مخاصمه با «دین» برخاست، حتی به تعبیر صحیح تر باید گفت: این تمدن مولود نزاع عقل و تجربه با دین و ایمان است.

با این وجود که دین، هیچ گاه مخالف مشاهده آثار، تحقیق و تجسس در اسرار و رموز عالم کون و اکتشاف قواعد اصلی آن نبوده و تعلیمات دینی به هیچ وجه مانع از تفکر در مظاهر این آثار و استخراج نتایج آن بر اساس نظم و تربیت و استدلال نبوده است، مع ذلک همین که در اوایل نهضت «رنسانس» حرکت علمی جدید در اروپا شروع شد، بین پایه گذاران و طرفداران نهضت و کشیش های مسیحی که بنای عقاید دینی خود را روی مبانی فلسفه و حکمت یونانی قدیم گذاشته بودند، معرکه شدیدی آغاز شد. آنها چنین می پنداشتند که تحقیق علمی و اجتهاد فکری جدید، به جنگ مبانی قدیم آمده تا ارکان آن را متزلزل سازد، در نتیجه بنیان دین منهدم خواهد شد.

این تصور غلط، کشیش ها را به مخالفت با حرکت علمی جدید واداشت و منجر شد که تمام نیروی خود را در جلوگیری از نهضت به کار برند. آن گاه محاکم تفتیش عقاید (Inquisition) به وجود آمد. در این محاکم طرفداران حرکت علمی جدید محاکمه می شدند و در نهایت با شدیدترین و عنیف ترین شقوق قساوت ها، مورد شکنجه قرار می گرفتند. این شیوه عمل موجب خسارات و زیان های بسیاری گردید. لکن از آن جایی که این حرکت و جنبش، نتیجه نهضت علمی ریشه داری بود، با وجود آن همه مخالفت و شدت عمل و قهر و اجبار پیشرفت کرد تا این که سیل حرکت فکری در سراسر اروپا طغیان کرد و امواج خروشان آن نفوذ و سیطره دین را از بین برد.

در آغاز امر، بین مبلغین آزادی فکر و رهبران دینی، جنگ و کشمکش درگرفت، اما چون

رهبران دینی به نام «دین» در برابر طرفداران آزادی فکر به جنگ برخاستند، طولی نکشید که این کشمکش به صورت جنگ بین نصرانیت و آزادی فکر درآمد. در نتیجه «دین» با تمام مفاهیم و اشکال آن، دشمن سرسخت این آزادی شناخته شد و تفکر علمی منظم نیز از هر جهت مخالف و نقیض فکر دینی و مستقل از آن معرفی شد. آن گاه کسانی که مبنای تفکر خود را در مسایل عالم وجود بر علم و منطق قرار می دادند، ملزم شدند که جهت حل این مسایل طریقی را در پیش گیرند که از هر جهت مابین با نظریه دینی باشد.

نظریه دینی درباره عالم وجود این است که بایستی علت تمام مظاهر و آثار این عالم طبیعی (Physical world) به قدرتی بالاتر و والاتر از این عالم ربط داده شود و چون صاحبان این فکر، دشمن و مخالف نهضت علمی جدید شمرده می شدند، طرفداران نظریه علمی جدید خود را موظف دانستند که معمای عالم وجود را به گونه ای حل کنند که فرض وجود خدا یا قدرتی ماوراء الطبیعه (Supernatural) لزومی نداشته باشد. در نتیجه کار به جایی کشید که هر نوع روش و طریقی که بحث در مراتب عالم وجود را مسبوق به فرض جود خدا می دانست، آن را طریق ارتجاعی یا غیر علمی (Unscientific) می نامید.

این سوابق و مقدمات موجب شد که در دوره جدید، علیه وجود خدا، روح، روحانیت و آن چه مافوق الطبیعه است، تعصّبی در قلوب طرفداران حکمت و فلسفه به وجود آید. بدیهی است که این پیشامد، مولود تعقل و استدلال نبود، بلکه ناشی از انقلاب، هیجان و طغیان عواطف و محصول غلیان احساسات بود.

علت مخالفت این دسته از حکما و فلاسفه روشنفکر با ذات باری تعالی، اثبات عدم وجود خدا یا عدم وجود آن از طریق دلیل و برهان نبود، بلکه از این جهت از توجّه به بحث درباره خدا گریزان بودند که خدا را معبود دشمنانشان می دانستند و می گفتند:

همین دشمنانند که مخالف آزادی فکرند.

خلاصه گفتار این که نتیجه افکار و فعالیت های علمی این دسته در پنج، شش قرن اخیر ناشی از این تمایل غیر منطقی بوده است.

با وجود این که فلسفه و علوم طبیعی همین که وارد میدان عمل می شد در طریقی سیر می کرد که مخالف با ایمان به خدا بود، مع ذلک به حکم فضای دینی که در آن عصر وجود داشت، فلسفه و علوم طبیعی به خوبی توانست در چنان محیطی رشد و پیشرفت کند. در نتیجه از همان آغاز امر، هماهنگی بین تمایلات طبیعی (Naturalism) و ایمان به خدا محسوس و مشهود بود. لکن با پیشرفت فلسفه و علوم طبیعی، تمایلات طبیعی بر ایمان به

خدا غالب آمد، تا جایی که همان فلسفه و علوم طبیعی در تصوّر وجود الهی و هر چیز ماوراء الطبیعه ای مداخله کرد و کار به جایی کشید که گفتند:

«جز ماده و حرکت، هیچ چیزی از اشیای عالم وجود، به عنوان حقیقت انگاشته نمی شود.»

از آن پس علوم طبیعی مرادف با تمایلات طبیعی یا به عبارت دیگر «مسلک طبیعی» قرار گرفت و اصحاب حکمت و فلسفه معتقد شدند که هر چه قابل وزن و اندازه نباشد، خیالی خالی از حقیقت است. به طور کلی تاریخ فلسفه و علوم اروپایی شاهد این معنی است.

سنگ اول بنای این تفکر را دکارت (Descartes) که مصحح و مصلح فلسفه غرب است به جا گذاشت. او از طرفی به حد اعلایی به وجود خدا ایمان دارد و اقرار می کند که باید وجود روح را مستقل از ماده دانست، از طرف دیگر، اولین کسی است که تعلیل آثار عالم طبیعت را به طریق مکانیکی (Mechanical) ابداع و ابتکار کرده است. او باعث گردید که همین فکر بعدها به مادیگری (Materialism) خالص مبدل شود.

بعد از دکارت، هوبز (Hobbes) به میدان آمد و در این جهت گام دیگری به جلو برداشت و آشکارا با موضوع ماوراء الطبیعه (Supernaturalism) مخالفت کرد. او نظم این عالم و هر شی ای از اشیا را ناشی از علل مکانیکی دانست و درباره وجود یک قوه نفسی، روحی یا عقلی که متصرف در این دنیای مادی باشد، حرفی به میان نمی آورد، اما با همه این اوصاف به وجود خدا اعتقاد داشت، از آن جهت که اعتقاد به این «علت العلل» را ضرورت عقلی می دانست.

در همین دوره یعنی در قرن هفدهم، اسپینوزا (1) (Spinoza) پرچمدار مکتب عقلی (Rationalism) به عنوان رهبر این مکتب، قدم به میدان گذاشت. این مرد کسی است که بین ماده، روح و وجود الهی تفاوتی قایل نمی شود، بلکه خدا و کاینات را با یکدیگر جمع کرده و از این رویک «کل واحد» را جعل می کند و در این «کل» برای خدا قدرت مطلقه ای قایل نیست.

همچنین لایبنیتز (2) (Leibnitz) و لاک (3) (Locke) انگلیسی نیز هر دو قایل به وجود خدا هستند، اما دارای مسلک طبیعی هستند.

ص: 308

1- متوفی به سال 1677.

2- متوفی به سال 1704.

3- متوفی به سال 1716.

این است فلسفه قرن هفدهم که ایمان به خدا و ایمان به طبیعت به موازات یکدیگر گام برمی دارند. ولی تا این دوره هنوز الحاد کامل بر علوم تجربی غالب نشده بود.

کوپرنیک (Copernicus)، کپلر (Kepler)، گالیله (Galilio) و نیوتن (Newton) و غیره هم که از اقطاب علوم طبیعی هستند، هیچ کدام منکر وجود الهی نبودند، ولی در بحث از اسرار عالم وجود و کوشش هایی که در این راه به کار می بردند تا نیروهای اداره کننده این نظام و قوانین مربوط به آن را درک کنند، از عنایت به فکر الهی بر کنار بودند. همین عدول و احتراز از نظریه الهی، هسته اصلی عقیده دهری گری و مسلک طبیعی را که بعدها از درخت آزادی فکر به وجود آمد، ایجاد کرد.

با همه این اوصاف باید اعتراف نمود که حکمای قرن هفدهم خود این معنی را احساس نکردند و نتوانستند بین ایمان به خدا و طبیعت، هدف مشترکی قابل شونند، بلکه تصوّر می کردند که این دو معنی در حکم دو عقیده قریب به یکدیگرند که انسان می تواند در آن واحد هر دو را با یکدیگر جمع کند.

در قرن هجدهم متفکرین و صاحب نظران دریافتند که هر نوع سبک و اسلوب فکری که صرف نظر از وجود «خدا» درباره نظام این عالم بحث کند، ناگزیر به الحاد، مادی گری و لادینی منتهی خواهد شد.

نوابغی از قبیل جان تولند (John Toland)، دیوید هارتلی (David Hartley)، یوسف برتیلی (yousef Bertilie)، ولتر (Voltaire)، لامتری (La Mettrie)، هولباخ (Holbach)، کیبانیس (Cabanis)، دنس دیدرو (Denis Diderot)، منتسکیو و روسو که از جمله اقطاب تفکر آزاد و از حکما و فلاسفه نامی هستند، در این قرن به میدان آمدند که یا وجود خدا را به طور آشکارا نفی می کردند و یا این که وجود او را مانند پادشاه کشور مشروطه می انگاشتند.

آنها عقیده داشتند که خدا بعد از آن که این عالم را ابداع کرد و دستگاه عالم وجود را به حرکت انداخت و نظم و انضباطی برای آن مقرر داشت در ملکوت آسمان منزوی شد و دیگر در تدبیر و اداره این نظام دخالتی ندارد. این دسته از حکما و فلاسفه به چیزی خارج از طبیعت و مافوق عالم ماده و حرکت، عقیده نداشتند. در حقیقت آنها به هیچ چیز معتقد نبودند، مگر این که تحت مشاهده و تجربه انسان قرار گیرد.

سپس هیوم (Hume) این طرز تفکر را به شدیدترین صورتی تقویت کرد و آن را به وسیله نظریه تجربه و آزمایش (Empiricism) و فلسفه تشکیکیه (Scepticism) تأیید نمود و مسأله شک را برای تجربه و آزمایش، مقیاس تعیین صحت علوم عقلی قرار داد.

بعدها برکلی (Burkeley) در برابر طغیان امواج مادی گری قیام کرد و با تمام قوایی که داشت به معارضه پرداخت، ولی موفقیتی حاصل نکرد. همچنین هگل به وسیله نشر فلسفه تخیلی (Idealism) با افکار مادی مخالفت نمود، اما جز معدودی از متفکرین کسی به این آرمان معنوی و لطیف توجه نکرد و از ماده مجسم، محسوس و مشهود منصرف نشدند.

کانت (Kant) نیز در صدد برآمد تا قدر مشترکی بین ماده و روح بجوید. او اعلام کرد که وجود خدا، بقای روح و آزادی اراده، چیزهایی نیستند که تحت مشاهده و علم انسان قرار گیرند، بدین جهت امکان درک این معانی از طریق حس، وجود ندارد، مع ذلک می توان به عنوان ایمان به غیب به همه این معانی اعتقاد داشت که حکمت عملی (WisdomPractical) آن را تأیید می کند.

این آخرین اقدامی بود که برای هماهنگی بین اعتقاد به خدا و تمایلات طبیعی به عمل آمد، ولی منجر به شکست شد.

بنابراین در اثر گمراهی فکری و عقلی کسانی که وجود خدا را نتیجه وهم و خیال قلمداد می نمایند یا کسانی که معتقدند خداوند در تدبیر و تصرف در امور عالم دخالتی ندارد و حکومت و سلطنتی برای خدا قایل نیستند، عقیده به وجود او و رغبت در جلب رضای او نیز صرفاً به منظور صیانت اخلاق و حفظ آداب خواهد بود. بدیهی است چنین معنایی البته در پیشگاه عقل، موضوع بیهوده ای شناخته خواهد شد، زیرا این معنی جز صورت تشریفاتی، شکل و معنای دیگری نخواهد داشت.

خدا آن ملّتی را سروری داد *** که تقدیرش به دست خویش بنوشت

به آن ملّت سر و کاری ندارد *** که دهقانش برای دیگری کشت

«اقبال پاکستانی»

مجموعه آثار 28: مدلول فداکاری حسین علیه السلام

اشاره

تألیف

ابوالأعلى مودودی

ترجمه

سید غلامرضا سعیدی

ص: 311

با آغاز ماه محرم هر سال، میلیون ها نفر از مسلمانان جهان، عزای شهادت حسین علیه السلام را از سر می گیرند. آن چه که باعث تأسف است این که در میان این همه عزادار، تنها عده بسیار معدودی توجه خود را به هدفی که حسین علیه السلام به خاطر آن نه فقط زندگی خود، که زندگی نزدیکان و تبارش را نیز فدا کرد، معطوف می دارند.

برای خویشاوندان، اصحاب و پیروان مخلص و فداکار هر شهیدی، محزون بودن، امری طبیعی است که البته این احساسات، ارزش اخلاقی چندانی ندارد و چیزی جز عکس العمل طبیعی و فکری اقوام، خویشان و همدردان به شمار نمی رود.

نکته مورد بحث ما درباره شهادت حسین علیه السلام این است که بدانیم چه دلیلی حزن و اندوه مربوط به شهادت او را از هزار و سیصد سال پیش تا به امروز تازه نگه داشته است؟

اگر شهادت، مربوط به آرمان و ایده آل عالی و بلندی باشد، دیگر گفتن این که عزاداری حسینی بایستی فقط از روی جهات خاصی ادامه داشته باشد، حرفی بی معنی خواهد بود.

چراکه هر کسی حق دارد بپرسد حسین علیه السلام شخصا چه ارزشی برای این نوع فداکاری قایل است و اگر زندگی شخص خودش از هدف و ایدئولوژی ای که در نظر گرفته، با ارزش تر و عزیزتر بود، چرا دست به چنین کار عظیمی زد؟

فداکاری حضرت خود دلیلی قاطع است که هدف ایشان، از جانش عزیزتر بود و اگر ما ایده و نظر روشنی از هدف و مقصود حسین علیه السلام نداشته باشیم و باز در هر سال نوحه و عزای خود را از شهادتش تجدید کنیم، نبایستی در روز قیامت انتظار تقدیری از امام حسین علیه السلام داشته باشیم و این عمل نزد خدا نیز ارزشی نخواهد داشت.

اکنون سؤال این جاست که آن آرمان و موضوع چه بود؟

آیا حسین علیه السلام ادعای خلافت داشت و جانش را برای وصول به آن از دست داد؟

هر کس به محدوده اخلاق عالی خاندان حسین علیه السلام آشنایی داشته باشد، نمی تواند قلباً چنین معنایی را بپذیرد و اظهارات نامرغوبی از این دست بر زبان آورد و بپذیرد که چنان خاندان مقدسی، در میان مسلمانان خون ریزی ایجاد کنند تا برای خود قدرت سیاسی به دست بیاورند؟

اگر بر فرض این نظریه که بنی هاشم، ادعای قدرت داشتند نیز پذیرفته شود، تاریخ شهادت می دهد که تا آن زمان که پنجاه سال از تاریخ سپری شده بود، هیچ گاه برافروختن آتش جنگ تنها به منظور به دست آوردن قدرت، به ذهنشان نیز خطور نکرده بود و بایستی به حکم منطق قبول کرد که چشم تیزبین حسین علیه السلام آثار و علایم تغییر، انحطاط و فساد را در سیستم حکومتی آن روز به خوبی مشاهده کرده و از این رو بود که ناگزیر شد در برابر این انحطاط و تغییر پلید مقاومت کند.

تغییر در قانون اساسی

مردم در آن دوران به حسب ظاهر از مذهب منحرف نشده بودند. همه مردم، از جمله طبقه حاکم، به خدا، پیامبر و قرآن کریم ایمان داشتند و در قوانین دولتی نیز تغییری دیده نمی شد. محاکم قضایی دولت اموی، احکام را مطابق اوامر قرآن کریم و روایات مانند دوران قبل از حکومت اموی صادر می کردند و در حقیقت قبل از قرن نوزدهم میلادی، در هیچ دولت اسلامی جهان تغییری روی نداده بود.

پس آن تغییر و انحطاط اساسی چه بود؟

عده ای راجع به جنبه های تاریک اخلاق یزید سخن می گویند. طبعاً این مطلب، نظریه مشترکی را حاکی از این که قیام حسین علیه السلام بجا و بهنگام بوده، فراهم می سازد.

زیرا این قیام اجازه نمی داد، مردی مانند یزید با چنان اخلاق زشت و زننده ای در رأس حکومت اسلامی قرار گرفته باشد.

علی رغم اعتراف به اخلاق پلید یزید، باز نمی توان گفت فقط همین عامل موجب قیام حسین علیه السلام گردیده و این عامل شخصی موجب آشفته گی خاطر او را فراهم آورده باشد، گرچه با توجه به وضع آن زمان، این اقدام حسین علیه السلام کار درستی می نماید.

حقیقتی که پس از بررسی عمیق تاریخی مشخص می شود، این است که روش نامزدی یزید به جای پدرش و در ادامه تاج گذاری وی به عنوان سلطنت، عملاً نمایان گر تغییر

ریشه داری در روش اجرای قانون اساسی اسلام بود.

با وجود این که در آن دوران نتایج این امر روشن نبود، ولی هر شخص دورن گری با کمی دقت می توانست به سهولت آن را درک کند و دریابد که این تغییر به کجا خواهد انجامید.

در نظر اول، حسین علیه السلام طوفان و مصیبتی را که جهان اسلام را گرفتار خواهد کرد، پیش بینی نموده و آن گاه تصمیم گرفت جانش را در گرو آن بگذارد و از آن طوفان جلوگیری نماید.

نقطه انحراف

برای تبیین بهتر موضوع بایستی ابتدا چهره واقعی قانون اساسی اسلام را که طی مدت چهل سال جهان اسلام را زیر نظر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین رهبری می کرد، آشکار سازیم. همچنین ببینیم با آغاز حکومت یزید و در ادامه در طی حکومت امویان و عباسیان، چهره های کلی و خاصی که در سیستم اداری اسلامی به جود آمده بود، چه بود؟

از این بررسی نسبی خواهیم توانست تفاوت های میان دو دوره حکومت که یکی به وسیله دولت اسلامی صدر اسلام و دیگری به وسیله دولت های متعاقب آن اداره می شد تا زمانی که به نقطه انحراف رسید، را تشخیص دهیم.

همچنین خواهیم فهمید که چرا شخصی که تحت رهبری مستقیم پیامبر صلی الله علیه و آله، فاطمه و علی علیهما السلام تربیت شد و از دوران کودکی تا دوران میان سالی از امتیازات بهترین اصحاب پیامبر برخوردار بود، بدون کمترین توجهی به نتایج حاصله، به محض آغاز نقطه انحراف با تغییر جدید به مخالفت برخاست.

آغاز ملوکیت

به موجب قوانین اسلام:

1- حاکمیت دولت اسلامی به طور کلی و از هر جهت در اختیار مقام اعلای ربوی است.

2- مردم همه تابع و رعیت او هستند.

3- حکام و فرمانروایان در برابر خدای متعال مسؤولند و نسبت به همه اعمال و رفتار خود پاسخگو خواهند بود و نیز رفتار فرد و دولت بایستی به موجب این آیین مشخص شود.

البته تنها تصدیق و اعتراف شفاهی نسبت به این مسایل کافی نیست.

اولین و مقدم ترین ویژگی دولت اسلامی این است که شخص، ایمان کامل و قاطعی به الله

داشته باشد. بر اساس همین ویژگی دولت و حکومت بر هیچ یک از افراد جامعه حاکمیت و آمریت مطلق ندارد و مردم و اتباع کشور اسلامی بنده و برده او محسوب نمی شوند.

حکام و فرمانروایان باید خود را بنده خدا بدانند و مؤظفند قوانین الهی را در میان اتباع دولت اجرا کنند. اما نامزدی یزید به عنوان جانشین پدرش معاویه آغاز آن نوع ملوکیتی را نشان می داد که در طی آن، تنها اعتراف شفاهی مردم را نسبت به این که حاکمیت مطلق از آن خداست، می طلبید. در عمل فرمانروایان مسلمان مانند همه ملوک سابق به گونه ای رفتار می کردند که گویی مسلمانان تنها مخزن دارایی آنها هستند و حاکمیت در اختیار فرمانروایان و جانشینان آنها قرار گرفته است.

فرمانروایان تصور می کردند که صاحب و مالک مطلق و بلامنزاع زندگی، مال، شرف و حیثیت رعایا و اتباع کشور هستند. در سرزمین تحت سلطه این فرمانروایان اجرای قانون تنها در مورد مردم معمولی بود.

فرمانروایان لجام گسیخته خود به قوانین الهی تجاوز می کردند و آن را عفو می نامیدند و اعیان و اشراف نیز تابع همین رسم و عادت بودند.

بی توجهی به تعهدات اخلاقی، امر به معروف و نهی از منکر

هدف اصلی دولت اسلامی تأسیس و ترویج فضایی است که به وسیله خدای متعال انتخاب شده است و نیز جلوگیری از انتشار معایب و مفاسدی است که آنها را مردود دانسته است. در صورتی که حکومت مستبد و خودکامه این سلاطین جز غصب اموال، بزرگ جلوه دادن خود، جمع آوری مالیات و تأمین تمایلات شهوی و جنسی هدفی نداشتند.

در میان ملوک به ندرت کسانی وجود داشتند که مروج حق و طرفدار عدالت و انصاف باشند. ملوک، اعیان، اشراف و مأمورانشان بیشتر از آن که در نشر فضیلت بکوشند، مفاسد را تبلیغ می کردند.

اکثر مردان خداپرست که فکر خود را در طریق امر به معروف و نهی از منکر، تبلیغ مناسب اسلام، تألیف کتب مذهبی و تحقیق علمی و بررسی مسایل اسلامی به کار می بردند، نه تنها مورد حمایت فرمانروایان قرار نمی گرفتند، بلکه مورد بی لطفی آنها بودند.

این دسته از مردان فضیلت به جای مقاومت و مخالفت با قدرت های دولتی به رسالت خود ادامه و استمرار می دادند، ولی برخلاف کوشش این مردان پژوهشگر، باتقوا و بافضیلت، سبک زندگی و سیاست فرمانروایان، مأموران و اتباع آنها پیوسته جامعه اسلامی را

به فساد اخلاق سوق داده و چه بسا که به منظور دستیابی به مقاصد پلید خود، موانع و مشکلاتی را در راه تبلیغ اسلام ایجاد کرده اند. زشت ترین نمونه این عمل در هنگام وضع مالیات دوره اموی دیده می شود. آنها از کسانی که مسلمان شده بودند جزیه می گرفتند. تنها مخالف چنین عمل شیعی عمر بن عبدالعزیز بود که در طی نامه ای نوشت:

خدای متعال، محمد صلی الله علیه و آله را مأمور وصول مالیات قرار نداده، بلکه او را مأمور هدایت مردم قرار داده است. صلاح و تقوا - ترس از خدا - در قلب کیش اسلام قرار گرفته و این صفات ممتاز و این دو فضیلت بایستی در رأس فضیلت های دولت اسلامی قرار داشته باشد.

مأموران دولت، دادگستران و افسران ارتش باید دارای چنین روحیه ای باشند و هر یک به نوبه خود این روح را در جامعه اسلامی تزریق کنند. آن زمان که فرمانروایان مسلمان، شکوه و عظمت حکومت قیصری را به خود گرفتند و به جای عدالت، تعدی اعمال شد، طبعاعیاشی و تشریفات نیز رایج شد.

فرمانروایان از تشخیص حلال و حرام عاجز شدند. روش سیاسی دیگر با اخلاق سازگار نبود و مأموران به جای این که ترس از خدا را در دل مردم رشد دهند، مردم را زیر سلطه خود گرفتند و به جای این که وجدان مردم را بیدار کنند، آنها را دچار انواع وسوسه و تردید کرده، بساط رشوت را گستراندند.

اصول و ارکان قانون اساسی اسلام

این چنین تغییر فاحشی در روح و هدف و اخلاق فرمانروایان مسلمان پدید آمد و نیز همانند این تغییر در اصول قانون اساسی اسلام به ظهور پیوست و هریک از هفت اصل مهم آن کاملاً دچار تغییر گردید.

انتخاب آزاد

تشکیل دولت با رضایت کامل مردم سنگ اول بنای قانون اساسی اسلامی است. هیچ کس حق ندارد به منظور تحصیل قدرت و به نفع خود اعمال زور نماید. مردم پس از مشورت با یکدیگر بایستی قدرت را به بهترین فردی که نامزد می شود، تسلیم نمایند. همچنین افراد باید از آزادی کاملی در رابطه با بیعت یا عدم بیعت با نامزد حکومت برخوردار باشند.

برای تحکیم و تثبیت حکومت، سوگند وفاداری نباید به صورت مانور برگزار شود و مردم باید در این خصوص کاملاً آزاد باشند.

مادامی که سوگند بیعت ادا نشده است، هیچ کس نباید قدرت را در دست بگیرد و در صورت سلب اعتماد مردم از فرد منتخب، او مجاز به ادامه آن شغل نخواهد بود.

هر یک از جانشینان پیامبر مطابق ترتیبی که شرح داده شد قدرت را دست می گرفتند. اما معاویه با موجود نبودن این شرایط فقط ادعای مشکوک و مرددی را برای جانشینی ابراز کرد و با وجود این که خود یکی از اصحاب پیامبر بود، از جمله اشخاص واجد شرایط جانشین حقیقی، محسوب نمی شد.

نامزدی یزید به جانشینی وی موجب بروز انقلابی شد که با قوانین اساسی اسلام تطبیق نمی کرد و در نتیجه آن سلطنت به امری موروثی تبدیل شد. از آن پس چون قانون حاکم بر انتخاب خلیفه اعمال می گردید، هر انسان زرنگ و متمولی در صدد برمی آمد تا به جای این که آزادانه از طرف امت مسلمان انتخاب شود، قدرت را به زور در دست گیرد.

بیعت به جای این که به صورت داوطلبانه انجام شود، به وسیله قدرت تحصیل می شد و مردم برای سوگند بیعت آزادی نداشتند. تحصیل بیعت از آن پس مقدمه ای برای احراز قدرت محسوب می شد.

در مرحله اول، مردم جرأت نداشتند در برابر کسانی که قدرت را به دست آورده اند از بیعت خودداری کنند و چنان چه مردم به طور کلی از بیعت امتناع می کردند، شخصی که قبلاً تحصیل قدرت کرده بود، از تشریک مساعی با مردم خودداری می نمود.

وقتی که امام مالک در زمان حکومت منصور عباسی به وضع موجود اعتراض کرد و تقاضا نمود برای تحصیل بیعت از روش ظالمانه خودداری کنند، او را شلاق زدند و بازوهایش را از شانه هایش جدا کردند.

سیستم مشورتی

از دیگر عناوین مهم قانون اساسی، پایه گذاری یک سیستم مشورتی برای دولت است. مشورت دانشمندان و مردم باتقوا و کسانی که صلاحیت مشورت را دارند و مورد اعتماد مردم هستند، بایستی تحصیل شود.

در طول دوران حکومت چهار تن از خلفای راشدین، اعضای هیأت مشورتی انتخاب نمی شدند. آنها کسانی بودند که به موجب رضایت مردم حق رأی داشتند و با هیچ تصویری نمی توان گفت که داوطلب خلافت، آنها را انتخاب می کرد، بدان جهت که می دانست آنها از او پشتیبانی خواهند کرد.

در حقیقت مردم با کمال صداقت و بدون علاقمندی بهترین فرد را از میان امت انتخاب می کردند و انتظار داشتند که این افراد حق را بگویند و عقاید خود را مطابق امر وجدان با قاطعیت و صداقت ابراز کنند و کوچک ترین شکی وجود نداشت که ممکن است هیأت حاکم مردم را گمراه کند. اگر در آن زمان انتخاب مطابق روش موجود انجام می شد عامه مسلمین به همان اشخاص در نهایت اطمینان، رأی اعتماد می دادند.

اما روش سیستم ملوکیت، مبتنی بر خودکامگی و خودسری بود. شاه زادگان، امرا، درباریان، حکام استان ها و فرماندهان قوای نظامی، اعضای شورا بودند. فقط کسانی به مقام مستشاری می رسیدند که اگر به نفع آنها رأی گرفته می شد، در میان هزار رأی مخالف یک رأی موافق وجود نمی داشت. بالعکس مردم حق پرست، حق گو، دانا، باتقوا و خداترس که از اعتماد عمومی برخوردار بودند، در نظر فرمانروایان خودکامه هیچ ارزشی نداشتند و حتی آنها خشم پادشاهان را برمی افروختند یا دست کم با نظر شک و تردید تلقی می شدند.

آزادی عقیده

سومین عنوان قانون اساسی ایجاد آزادی عقیده است. امر به معروف و نهی از منکر نه تنها حق مردم تلقی می شد، بلکه اسلام نیز انجام آن را واجب قرار داده بود.

آزادی وجدان و آزادی گفتار به منزله قطب نمایی بود که جامعه و اداره امور دولت اسلامی مسیر مستقیم خود را به وسیله آن طی می کرد. مردم می بایست آزادی داشته باشند که اشتباهات مهم ترین شخصیت ها را در جامعه اسلامی در نظر گرفته و آشکارا انتقاد نمایند.

در دوران خلافت خلفای راشدین نه تنها حق مردم کاملاً محفوظ بود⁽¹⁾ بلکه خلفا آن را وظیفه خود می دانستند و مردم را تشویق می کردند تا آن وظیفه را اجرا کنند. آزادی گفتار، دادن اخطار و موعظه خلیفه نه تنها برای هیچ یک از اعضای شورا ممنوع نبود، بلکه هر مسلمانی از این حق استفاده می کرد و اگر از این حق استفاده می کردند کسی آنها را منع

ص: 319

1- این نظریه به طوری که تاریخ ثبت کرده در مورد شیخین به نسبت زیادی مصداق داشته است. ولی در دوران حکومت خلیفه سوم عثمان خصوصاً سال های اخیر که اختیارات در دست اقوام اموی خلیفه قرار گرفته بود به قدری انحرافات رواج پیدا کرد که منتهی به آن شورش عظیم و قتل خلیفه شد. در آن دوران قوانین قضایی تا حدودی رعایت می شد و اجرای آن بستگی به شخصیت قضات داشت. باید توجه داشت که هر جا ذکری از دوران خلفای راشدین به میان می آید، این معنی مصداق است. (مترجم)

نمی‌کرد. از طرف دیگر این اقدام جسورانه مردم، مورد تمجید واقع می‌شد.

این آزادی، موهبتی از جانب حاکم محسوب نمی‌شد، بلکه حقی بود که قانون اساسی اسلام به مردم داده بود و حکام وظیفه خود می‌دانستند تا به این عمل احترام بگذارند. استفاده از این حیثیت برای بهره‌برداری از حقوق تعهدی بود که خدا و پیامبرش بر عهده مردم گذاشته بودند. آماده ساختن محیط اجتماع و حکومت برای انجام این تعهد، جزء لاینفک وظایف خلیفه بود.

با تسلط سلاطین، صدای وجدان کوبیده شد و آزادی گفتار به طور کلی از بین رفت. فضای جامعه در آن وقت به گونه‌ای بود که اگر کسی حرف می‌زد، باید تنها در جهت منافع حاکم و دولت باشد وگرنه بایستی سکوت اختیار کند.

اگر انگیزه وجدان آن قدر نیرومند بود که کسی نمی‌توانست از اظهار نظر خودداری کند، به ناچار باید خود را حاضر می‌کرد تا از او سلب آزادی و حتی سلب حیات شود. چنین وضعیتی اثر نامطلوبی در اخلاق عمومی به جای گذاشت.

مسلمانان تحت تأثیر این شرایط دل‌سرد، ترسو و مطیع مقتضیات زمان گشتند. عدد کسانی که حیات خود را در راه علاقه به حقیقت به خطر می‌انداختند رو به کاستی گذاشت. تملق در جامعه رواج گرفت. طرفداران حقیقت و مردم حق‌گوا از هیچ ارزشی برخوردار نبودند.

مردم شریف و عفیف و صاحب فضیلت که نظریات مستقلى داشتند روابط خود را با حکومت قطع کردند. نفرت مردم از حکومت به حدی بود که نمی‌خواستند وجود داشته باشد.

وقتی حزب و دسته تازه‌ای به جای حزب و دسته قدیم روی کار می‌آمد، مردم کوچک‌ترین توجهی به آنها نمی‌کردند و ورود و خروج آنها را با نظری بی‌تفاوتی می‌نگریستند.

حس مسؤولیت نسبت به خدا و خلق

چهارمین عنوان که رابطه نزدیکی با عنوان سابق دارد، حس مسؤولیت خلیفه و دولتش در برابر خدا و خلق است و همین احساس مسؤولیت موجب آشفته‌گی خاطر چهار خلیفه شده بود، زیرا هر یک خود را در برابر خدا و مردم مسؤول می‌دانست و نسبت به رفتار و گفتار خود احساس مسؤولیت می‌کرد، چرا که معتقد بود باید نسبت به همه اعمال

خودپاسخگو باشد.

استیضاح خلیفه تنها محدود به پارلمان نبود، بلکه روزی پنج بار در مسجد و اجتماع عمومی با مردم روبرو می شد. همچنین خلیفه هر هفته روز جمعه عامه مردم را با کارهای دولت آشنا می کرد و به اظهارات مردم نیز گوش می داد.

خلفا بدون قراول، نگهبان و بدون این که کسی از آنها محافظت کند در بازار حرکت می کردند و با مردم ممزوج بودند. درهای اداره حکومتی که فقط یک بنای معمولی بود همیشه به روی مردم باز بود و همه مردم به خلیفه دسترسی داشتند.

افراد از هر قشری که بودند می توانستند خلیفه را ملاقات کنند، از او سؤال کنند و توضیح بخواهند و خلفا نیز ناگزیر بودند حضور پیدا کنند و در برابر هر فردی مورد پرسش قرار گیرند.

حق پرسیدن از خلیفه مخصوص نمایندگان نبود، بلکه هر مسلمانی از این حق برخوردار بود. آنها قدرت را با رضایت مردم احراز می کردند و مقام اعلای قدرت، خود مردم بودند که می توانستند خلیفه را عزل نمایند و فرد دیگری را به جای او نصب کنند. بنابراین خلیفه انتخابی از ملاقات با مردم احساس خطر نمی کرد و حتی از این که روزی عزل شود، وحشتی نداشت.

اما رژیم امپریالیستی به کلی از مفهوم دولت مسؤول برکنار بود. برای این دسته از حکام، مسؤولیت در برابر خدا فقط امری شفاهی بود و به ندرت صورت عملی به خود می گرفت. در زمینه مسؤولیت در برابر مردم کسی حق نداشت از آنها توضیحی بخواهد. حاکمیت این افراد بر مردم به صورت مطلق بود و قدرت را به وسیله زور تحصیل کرده بودند. در این صورت چنان چه کسی پیدا می شد که قصد داشت قدرت را از آنها سلب کند، سرکوب می شد.

چگونه این چنین مردمی می توانستند با آنها روبرو شوند و به آنها دسترسی داشته باشند.

وقتی که در مسجد به نماز می ایستادند تحت مراقبت نگهبان بودند و اگر در محل دیگری نماز می خواندند، در میان دوستان و نزدیکان محصور می شدند. هرگاه بر ارابه ای سوار می شدند، نگهبانان و محافظین، آنها را احاطه می کردند، وسایل نقلیه دیگران متوقف می شد و به ندرت اتفاق می افتاد که در میان مردم دیده شوند.

بیت المال امانت بود

پنجمین عنوان قانون اساسی این بود که بیت المال به خدا تعلق دارد و امانتی برای

مسلمانان است. هیچ یک از اموال بیت المال را نمی توان مورد استفاده قرار داد مگر از طریق مجاری حلال و هیچ چیزی از بیت المال نباید خارج شود مگر برای مقاصد حلال. حق تصرف خلیفه در بیت المال برابر بود با حق تصرف یک فرد مسلمان نسبت به دارایی یتیمی که به امانت نزد او سپرده شده بود؛ به طوری که قرآن کریم دستور می دهد:

وقتی که کسی از دنیا رفت و نزدیکان، یتیمان و بینوایان برای تقسیم دارایی او حاضر شدند آنها را بهره مند نمایید و گفتار نیکویی با آنها داشته باشید.

خلیفه مکلف بود چگونگی دخل و خرج بیت المال را به مسلمانان گزارش دهد و هر مسلمانی حق داشت از خلیفه راجع به دخل و خرج بیت المال توضیح بخواهد و خلفای راشدین به درستی این اصول را رعایت می کردند.

هر چه در بیت المال تودیع می شد، مطابق دستور اسلام به امانت گرفته می شد و مخارج آن نیز بر روال صحیح بود.

هر فردی که در میان مسلمانان به نیکوکاری شناخته می شد به صورت افتخاری این خدمت را انجام می داد، بدون این که دیناری از بیت المال را برای مصارف شخصی برداشت کند. از آن گذشته هیچ وقت از این که از اموال خودش به نفع ملت خرج کند خودداری نمی کرد. کسانی که نمی توانستند این خدمت را بلاعوض انجام دهند به اندازه حداقل نیاز خود از بیت المال برداشت می کردند. هر آدم معقولی اعتراف می کرد که آن چه کارگزاران می گیرند، خیلی کمتر از میزان مزدی است که باید بگیرند و هیچ نقاد مخالفی حتی جرأت نداشت که چنان عملی را تکذیب کند. هر مسلمانی حق داشت در مورد چگونگی دخل و خرج بیت المال از خلفا توضیح بخواهد و خلفا همیشه آماده توضیح بودند.

هر مسلمانی حق داشت از خلیفه بپرسد چگونه توانسته است برای خود چنان جامه بلندی از پارچه ای که از یمن آورده اند تهیه کند در صورتی که جامه دیگران که از آن پارچه تهیه شده کوتاه تر از جامه خلیفه است.

وقتی که خلافت به صورت ناروایی به شکل خودکامگی درآمد، کلیه بیت المال به جای این که متعلق به خدا شمرده شود یا بیت المال عمومی خوانده شود خزانه فرمانروای وقت شد. پول به طور مشروع و غیر مشروع گرفته می شد و در راه های مشروع و غیر مشروع صرف می شد. هیچ کس جرأت مطالبه صورت حساب نداشت و تمامی مالیات دولت منشأ لذت و بهره بود که هر فردی از نامه رسان گرفته تا مدیر کل به قدر کفایت خود از آن بهره مند می شد.

آنها همه به این حقیقت بی اعتنا بودند که برخورداری از قدرت جوازی برای سوء استفاده از امانت مردم نیست.

نقش قانون

ششمین عنوان قانون اساسی اسلام ناظر به این معنی است که موضوع تأسیس سلطنت خدا در کار است و هیچ مقامی بالاتر از مقام قانون نیست و هیچ کس حق ندارد از حدود قانون تجاوز کند، بلکه همه مردم از فرد معمولی گرفته تا رییس مملکت در مقابل قانون برابرند و قانون باید در مورد همه به صورت یکنواخت و بدون تبعیض اجرا شود. در مسایل مربوط به حق و انصاف، طرفداری ممنوع است. محاکم قضایی باید از فشار خارجی آزاد باشند. چهار خلیفه بهترین نمونه رعایت این اصل بودند و به جای این که بیشتر از پادشاهان کسب قدرت کند به طور جدی رعایت قانون الهی می کردند.

دوستی و خویشاوندی هیچ گاه موجب غفلت خلفا از قوانین و مقررات نمی شد و نیز عدم رضایت آنها از کسی موجب نمی شد که برخلاف قوانین اسلامی مورد آزار و اذیت قرار دهند و چنان چه کسی به حقوق خصوصی آنها تجاوز می کرد، آنها نیز موضوع را همچون بقیه مردم معمولی به محکمه ارجاع می دادند. اگر کسی شکایتی از آنها داشت به محکمه شکایت می کرد.

در نتیجه همه فرمانداران و فرماندهان قوای نظامی در چنگ قانون اسیر بودند. هیچ کس جرأت نمی کرد قاضی را به نفع خود تحت نفوذ قرار دهد و هر کس از رعایت قانون تخلف می کرد از نتایج قانونی نجات نمی یافت.

با تبدیل خلافت به ملوکیت، این ایدئولوژی اسلامی نیز در فراموشی و غفلت فرو رفت. نه تنها پادشاهان بلکه شاه زادگان، اشراف، مأمورین، فرماندهان و حتی زیبارویان و کلیه افراد وابسته به دربار نیز در مقام بالاتر و برتر از قانون قرار گرفتند. مردم جسما و اخلاقا مورد ترحم مأمورین رسمی دولت واقع شدند.

به منظور تشخیص حق و باطل و قوی و ضعیف دو مقیاس و دو معیار برقرار گردید. قضات محاکم تحت فشار شدیدی قرار گرفتند. کسانی که به دنبال بودند بایستی جریمه سنگینی بپردازند و سزای عدالت پروری را دریافت کنند. قضاتی که از خدا می ترسیدند، تحمل رنج و مشقت را ترجیح می دادند. آنها حاضر بودند زندانی شوند اما آلت جرم و ابزار تعدی ستمکاران نباشند و مورد عذاب و عقاب الهی واقع نگردند.

هفتمین عنوان قانون اساسی اسلام عبارت است از برابری کامل اشخاص از لحاظ حقوق، موقعیت و مقام از دیدگاه قانون. این معنی در دوران حکومت صدر اسلام کاملاً محفوظ بود. در میان مسلمانان هیچ گونه تبعیضی از لحاظ نژاد و زبان و محل ولادت وجود نداشت. هیچ فردی از جهت امتیازات قبیله ای، خانوادگی و نژادی بر دیگری برتری نداشت. مساوات مطلق در حقوق همه افرادی که معتقد به الله و فرستاده او بودند، رعایت می شد. تنها ملاک برتری و امتیاز افراد بر یکدیگر اخلاق، کفایت، شایستگی و خدمت گزاری بود. با روی کار آمدن امپریالیزم به جای خلافت، دیوهای تعصب و خودپسندی از هر جهت به کار افتادند. وضع و مقام اعضای وابسته به خاندان سلطنتی نسبت به دیگران صورت خاصی پیدا کرد و وابستگان به این مقامات و حمایت کنندگان آنان نیز بر دیگران برتری پیدا کردند. قبایل وابسته به خاندان سلطنتی نسبت به سایر قبایل دارای امتیازاتی شدند. تفاوت و امتیاز بین عرب و غیر عرب آشکار گشت و کوشش و تلاش برای تحصیل قدرت، رابطه بین قبایل عرب را مسموم ساخت. تاریخ شاهد است که این امتیازات چه صدمات و لطماتی را به دنبال داشت.

اخلاق حسین (ع) به عنوان یک انسان مؤمن

تغییراتی که در خلال تبدیل خلافت اسلامی به امپریالیزم و ملوکیت ایجاد شد، بر همگان آشکار است و بر هیچ کس پوشیده نیست که نامزدی یزید به جانشینی پدرش، نقطه آغاز این تغییر و تبدلات بود.

ناگفته نماند که پس از گذشت مدت کوتاهی از نقطه اصلی انحراف همه اعمال فاسد و کارهای زشت و پلیدی که قبلاً ذکر شد به وجود آمد. در آن زمان که این قدم انقلابی برداشته شد، نشانی از این مفاسد به چشم نمی خورد. ولی یک انسان بصیر و دوراندیش قادر بود نتایج غیر قابل احتراز چنان آغازی را درک کند. اصلاحاتی که به وسیله اسلام از لحاظ اداری و سیاسی صورت گرفته بود، می رفت که بر اثر این تغییرات به کلی نابود گردد.

این است علت و جهتی که حسین علیه السلام نتوانست با بروز چنین اوضاع نامطلوب و ناگواری بی تفاوت بماند. بدین جهت تصمیم گرفت قبل از آن که جامعه اسلامی با آن نیروهای پلید روبرو شود و نتایج شوم آن آشکار گردد، علیه چنان حکومتی قیام کند.

نتایج مقاومت دلیرانه آن حضرت بر هر کسی آشکار است.

حقیقتی را که حسین علیه السلام می خواست بر آن تأکید کند و خود را دچار چنان خطر دهشتناکی نماید و نتایج آن را با دلاوری تمام به جان بخرد، این بود:

دولت اسلامی سرمایه ای بسیار نفیس و ارزنده است و اگر هر مؤمنی حیاتش را در راه حفظ این سرمایه فدا سازد و اعضای خانواده اش را به کشتن دهد تا از این سرمایه نفیس نگهداری شود، ارزش دارد و فداکاری برای نیز جلوگیری از چنین خطر اساسی برای کیش اسلام و امت اسلامی، ضروری می نماید.

هر کسی آزاد است که با وسوسه و تردید این حادثه را در حکم مانور یا نمایشی برای کسب قدرت تلقی کند، ولی در نظر حسین بن علی علیه السلام این امر قبل از هر چیز تعهدی مذهبی محسوب می شد. بنابراین جانش را در این راه از دست داد و در عوض تاج شهادت را ربود.

ص: 325

اشاره

تألیف

ابوالأعلى مودودی

ترجمه

سید غلامرضا سعیدی

ص: 327

انسان در این جهان ناگزیر است که با هر کس و هر چیز که مواجه می شود رأی و نظر نهایی خود را درست یا نادرست ابراز کند، زیرا مادامی که رأی و نظر خود را درباره حقیقت و ماهیت آن و نیز میزان علاقه و رابطه با آن را تعیین نکنند، تکلیفش معلوم نیست و نمی تواند ارتباط خود یا نحوه معامله ای را که با آن خواهد نمود، معین کند. در هر حال طبعاً و قهراً ناگزیر است که نظر و رأی نهایی خودش را درست یا نادرست، درباره آن ابراز کند.

با توجه به تجربیات و جریانات روزانه برای مثال می گوئیم:

وقتی که برای نخستین بار به کسی برخورد می کنید، طبیعتاً تمایل به شناخت او دارید، بنابراین از خود می پرسید: این فرد کیست؟ شغل او چیست؟ مقام و منزلت او در اجتماع چیست و چه نوع عوامل و روابطی مرا با او مرتبط می سازد؟

به هر حال طبیعی و قهری است که تا چنین مقدماتی طی نشود و از این پرسش ها نتیجه ای به دست نیاید، راه ارتباط شما با آن شخص روشن نخواهد شد و نخواهید دانست با او چه معامله و رفتاری را باید داشته باشید. بنابراین تا زمانی که اطلاعات کافی در مورد شخص مورد نظر به دست نیاورده اید، مجبورید رأی و نظر خودتان را در خصوص چنین شخصی بر اساس حدس و گمان قرار دهید و از قرائن و امارات استفاده کنید. در هر حال بدیهی است روشی که در طرز ارتباط با شخص مورد نظر انتخاب می کنید، مبتنی بر رأی و نظری است که اتخاذ کرده اید. برای روشن شدن مطلب مثال دیگری بیان می شود:

چیزهایی را که معمولاً می خورید و از آن تغذیه می کنید اشیایی هستند که نسبت به خواص آن اطمینان کافی دارید، همچنین هر چیزی که طرد می کنید یا مورد استفاده قرار می دهید و در نگهداری آن سعی می کنید - چه بزرگ و چه کوچک - و نیز چیزهایی را که

دوست می دارید یا از آن نفرت دارید، در هر صورت مورد آزمایش و تحقیق قرار می دهید.

در نتیجه اختلاف نظر درباره هر چیزی نسبت به چیز دیگر یا چگونگی رابطه و علاقه ای که به صورت های گوناگون و اشکال مختلف با اشخاص یا اشیا پیدا می کنیم، ناشی از اختلاف نظری است که نسبت به حقیقت و ماهیت آن اشیا یا اشخاص پیدا می کنیم، ولی درستی یا نادرستی نظر ما درباره اشخاص یا اشیای مختلف در هر حال بسته به طریقی است که برای ارتباط یا تماس با اشخاص و اشیا انتخاب کرده ایم و باز درستی یا نادرستی این نظر منوط و مربوط به اساس و مبنایی است که تفکر خود را بر آن استوار کرده ایم. در هر صورت مرجع این گونه امور، معلوماتی است که بر اساس حدس، تخمین، گمان و وهم یا مشاهده حسی به دست آمده است.

جهت روشن شدن این مطلب، ذکر مثال دیگری لازم است:

هنگام مواجه شدن کودک، با آتش از آن جایی که وجود آتش را از حس و شهود درک کرده است، آن را بازیچه زیبا و قشنگی می پندارد، در نتیجه دستش را به طرف آن دراز می کند تا آن را بگیرد و با آن بازی کند، در عین حال فرد دیگری که به آتش نگاه می کند، از روی احساس یا توهم، تصوّر می کند که در این آتش عنصری از الوهیت وجود دارد یا این که آن را یکی از مظاهر الوهیت می پندارد.

طبیعی است که چنین تصویری، در فکر و عمل او تأثیرگذار خواهد بود، در نتیجه بر خود واجب می داند که تسلیم این آتش فروزان شده و در مقابل آن خاضع و متواضع گردد.

شخص سومی که به آتش نگاه می کند، نظر و رأی غیر از نظر کودک و فرد نخستین خواهد داشت، زیرا با نظری دقیق تر نگرسته و در ماهیت و حقیقت آن فکر کرده است و در نهایت پس از تحقیق و مطالعه به حقیقت وجود آتش نزدیک تر شده و تا حدی ماهیت آن را شناخته است.

او به این نتیجه رسیده است که آتش وسیله ای برای طبخ کردن و گرم کردن است و بالا-خره درک می کند که رابطه بین او و آتش، رابطه خادم و مخدوم است. بنابراین نه آتش را بازیچه می انگارد و نه خدا را، بلکه برای طبخ کردن و گرم شدن بر حسب اقتضا و احتیاج از آن استفاده می کند.

پس دو طریق اول، یعنی نظر کودک و نظر آتش پرست را باید از طریق جاهلیت دانست، زیرا نادرستی نظر کودک درباره آتش که آن را بازیچه ای می انگاشت، به تجربه آشکار می شود و نظر آتش پرست نیز که آتش را خدا یا یکی از مظاهر خدا می داند، مستند به تحقیق

علمی نیست، بلکه منشأ آن توهم و خیال است، لکن نظر سوم یعنی نظر کسی که آتش را وسیله ای جهت رفع نیاز انسان می شناسد، طریق علمی قطعی است، زیرا نظر او در این زمینه متکی به دانش و تحقیق دقیق است، بنابراین چنین نظری قابل اعتماد می باشد.

مسائل اساسی زندگی

پس از بحث و تحقیق در جزئیات موضوع و روشن شدن مطلب، در این قسمت کلیات بحث مطرح می شود.

هر انسانی همین که به جسم خود نگاه می کند، قوای عدیده ای را که در وجود او به ودیعت گذاشته شده می بیند و در آسمانی که روی سرش قرار گرفته و زمینی که زیر پایش گسترده شده است، اشیای بدیع، عجیب و بی شماری را مشاهده می کند که می تواند آنها را مسخر کرده و مورد استفاده قرار دهد. همچنین در اطراف خود موجودات زیادی را اعم از انسان، حیوان، گیاه و جماد را مشاهده می کند که زندگی وی منوط و مربوط به همه آنهاست، اما مادامی که درباره خویش مطالعه صحیحی نکرده و هویت و ماهیت خود را به طوری که باید و شاید نشناسد و برنامه ای برای زندگانی خود طرح نکند، نخواهد توانست تعریف معینی از رابطه و علاقه خود با سایر موجودات ارائه دهد.

در این صورت لازم است برای سؤالات زیر پاسخ های روشنی ارائه دهد:

آیا در این جهان مسؤولیتی دارد؟ آیا در زندگی مستقل و آزاد است یا این که ناگزیر است در برابر مقام دیگری مطیع و منقاد باشد؟

در صورتی که مطیع و منقاد اراده دیگری است، صاحب آن اراده کیست؟ و اگر در برابر او مسؤول است، مسؤولیت او به چه صورتی است؟

آیا در زندگی این جهان برای انسان هدف و غایتی معین شده است یا خیر؟ و چنان چه غایت و هدفی وجود دارد، آن غایت و هدف چیست؟

از این گذشته آیا توانایی آن را دارد که برای قوای مکنونه در ذات خویش مجرای معین کند و منفذ و منرجی تعیین نماید؟

آیا این جسم و قوای جسمانی که در اختیار اوست ملک خاص و ذاتی اوست یا یکی از مواهبی است که از جای دیگری به او داده شده است؟

آیا غیر از خودش کسی وجود دارد که حساب او را مورد رسیدگی قرار دهد؟

آیا تعیین حد و مرز استخدام این قوا به دست خود اوست یا بر عهده مرجع دیگری است؟

آیا انجام وظایف و اجرای برنامه زندگی وی در برابر جهان و آن چه در آن است، به دست خود اوست یا خیر؟

آیا آن چه در اطراف او و محیط مالکیت و قدرت او قرار گرفته است، در حقیقت متعلق به خود اوست یا این که ملک دیگری است و خود او نیز مملوک دیگری است؟

آیا برای میزان تصرف او در اشیا و احوال موجود، حد و مرزی وجود دارد یا خیر؟ و اگر حد و مرزی وجود دارد، مرجع تعیین آن کیست؟

بنابراین مادامی که شخص درباره جهان انسانی فکری نکرده و درباره حقیقت و ماهیت آن نیندیشیده، در مورد چگونگی ارتباط و رفتار با مردم روش معینی را اختیار نکرده و قوانینی را میان افراد مختلف آن در نظر نگرفته، تفاوت بین افراد و آحاد جامعه بشری را درک نکرده و در این زمینه حد و مرزی را معین ننموده و نیز نداند که اساس دوستی، دشمنی، ائتلاف، اختلاف و همکاری یا عدم همکاری با افراد را بر چه پایه ای استوار کند، قادر به تعیین حد و مرزی جهت امور مربوط به اجتماع و طرح برنامه ای برای زندگی نخواهد بود.

با توجه به این سوابق تا زمانی که انسان درباره حقیقت و ماهیت این عالم فکر و تأملی به کار نبرده باشد و مقام و منزلت خود را در این جهان و محیطی که در آن زندگی می کند درک نکرده باشد، قطعاً نخواهد توانست به نتیجه ای برسد.

به هر حال با توضیحاتی که داده شد مطلب تا حدی روشن گردید. بنابراین با تأکید و اصرار تمام می توان گفت که هرگاه انسان در این زمینه مطالعه کافی نداشته باشد و درباره تمام این امور تصمیم قاطعی نگیرد، بدیهی است نخواهد توانست روش و برنامه روشن و درستی برای زندگی وضع کند.

حقیقت امر این است که هر یک از افراد بشر در این موضوع دانسته یا ندانسته نظری دارد و طبعاً هر فردی ناگزیر از اتخاذ نظر است و جز با استناد و اتکا به عقیده و نظر معینی نخواهد توانست در زندگی گامی بردارد.

مقصود از این عقیده و نظر این نیست که هر یک از افراد بشر باید در این مسایل، تدبّر و تعمق نماید و مانند یک فیلسوف جواب مورد نظر خود را بر اساس فلسفه معین و معلومی استوار کرده و یا این که درباره هر عملی دقت نظر خاصی به کار برده ببرد.

بلکه به ندرت افرادی دیده می شوند که صورت درستی از امثال این مسایل در ذهنشان ترسیم شده باشد. اصولاً کمتر در این باره فکر می کنند.

با همه این اوصاف معمولاً فکر فرد چه به صورت مثبت و چه به صورت منفی، با یک نوع

فکر اساسی که در ذهن متفکرین جای گرفته است، تطبیق می کند و طبعاً طریقی را که هر فردی برای زندگی خویش انتخاب می کند، متناسب با اوضاع و احوال و مقتضیات محیط خود اوست.

نکته ای که درباره فرد مطرح شد، بر جمعیت ها نیز صدق می کند. از آن جایی که طرح چنین پرسش هایی راجع به مسایل اساسی حیات بشر، برای زندگی لازم و ضروری است، در نتیجه وضع برنامه ای برای نظامی از نظام های عمران و فرهنگ یا اجتماعی از اجتماعات بشر تنها در صورتی ممکن است که جوابی برای آن پرسش های مهم تعیین شود. بدیهی است جوابی که برای این پرسش ها داده می شود، این است که قوانین زندگی به طور کلی بر اساس مقتضیات تشکیل می شود.

بنابر آن چه گفته شد، تئوری (نظریه) اخلاقی نیز هر چه باشد، مادامی که مطابق همان جواب نباشد و ذهن را اقتناع نکند، قوام و اساسی نخواهد داشت.

از این گذشته همه نواحی و جوانب اصلی و فرعی زندگی باید متناسب و ملایم با دواعی و مطالب مربوط به آن باشد.

خلاصه کلام این که کلیه ارکان تمدن، از هر نوع که باشد، به همان شکل و روشی تأمین خواهد شد که جواب مورد نظر اقتضا دارد و در نهایت به همان رنگی در خواهد آمد که طبیعت آن اقتضا دارد و خلاف آن غیر ممکن است.

در این صورت شیوه عمل هم برای فرد و هم برای جمعیت بایستی به همان شکلی درآید که مقتضی همان جواب باشد و وضع خاص آن ایجاب کند. در هر حال محال است که ماهیت طریق فردی یا اجتماعی مخالف جواب منظور باشد.

گاهی ممکن است میان گفتار و اقرار به زبان و طریق عملی به طوری که بایسته و شایسته است اختلافی باشد، ولی ممکن نیست بین طریق عملی و جوابی که برای آن پرسش ها داده می شود، مخالفت یا مباینتی وجود داشته باشد.

با روشن شدن این مطلب، راه بحث باز می شود و می توان یک گام به جلو برداشت و آن این است که با توجه به مسایل اساسی که در زندگی بشر وجود دارد، برای هیچ کس مقدر نیست که قدمی در میدان زندگی بردارد، مگر این که در ذهن و فکر خود آن را به طور رضایت بخشی حل کرده باشد.

نکته دیگری که وجود دارد این است که همه این مسایل مربوط به مغیبات و مسموعات است و جواب آن را نمی توان سرسری انگاشت و به سهولت بیان کرد تا هر کسی بدون تأمل و

تفکر آن را دریابد. از طرف دیگر مطلب این قدر ساده و آسان نیست که هر کسی بتواند بدون مطالعه و به کار بردن اندیشه حقیقت آن را درک کند. به همین دلیل است که نمی توان آن را به صورتی حل کرد که همه مردم در مورد آن اتفاق نظر داشته باشند.

بلکه حقیقت این است که از دوران قدیم تاکنون مردم در این باره با یکدیگر اختلاف دارند و هر دسته و جمعیتی آن را به طریق خاصی حل کرده و فکر و برنامه مخصوصی در این زمینه طرح کرده است.

در این صورت دانستن این مسأله نیز ضرورت دارد که حل این مشکل تاکنون بر چه اساسی قرار گرفته و مردم جهان تا امروز برای کشف این معضل چه طرقی را انتخاب کرده اند و نیز باید بدانیم که طرق مختلف حل این مشکل چیست؟

طریق اول این است که انسان به حواس خود اطمینان داشته باشد و هر چه را از راه حس درک می کند، به کار بندد.

طریق دوم این است که شخص گمان و حدس و تخمین را ضمیمه محسوساتش قرار دهد و نتیجه حاصله از آن را درباره این مسایل ملاک و مأخذ عمل قرار دهد.

طریق سوم این است که آن چه را پیامبران خدا آورده اند بپذیرد و آن را راه حل رضایت بخشی بداند و ایمان داشته باشد که پیامبران پشت پرده را دیده اند و حقیقت را از منبع و مبدأ به دست آورده و به عمق و کنه آن دسترسی داشته اند.

بنابراین کلیه راه حل هایی که تاکنون بشر انتخاب کرده، همین سه طریق است و طریق چهارمی وجود ندارد. هر یک از این طرق سه گانه برنامه عملی خاصی طرح می کند. یعنی برای اخلاق، نظم و نظامی متین و برای عمران، نظم و نظامی جداگانه تعیین می کند و هر یک از این دو برنامه از لحاظ حقیقت و جوهر، مخالف برنامه ها و قوانینی است که دیگران به اقتضای تشخیص خویش وضع کرده اند.

اینک طرق مختلف حل این مسایل و برنامه های گوناگونی که از جهات متعدد در نظر گرفته شده، توضیح داده می شود.

هرگاه انسان با اعتماد به محسوسات در این مسایل رأی و نظری اتخاذ کند، طبعاً خاصیت این طرز فکر و عوامل نهانی آن، شخص را وادار به چنین نتیجه گیری می کند که این عالم با همه نظم و انضباطی که به آن حاکم است، هدف معین و مصلحت خاصی ندارد و بر حسب تصادف و بدون مقصود خاصی به وجود آمده است. لازمه چنین شیوه تفکر این عقیده است که دستگاه عالم وجود در مسیر مجهولی سیر می کند و هیچ گونه فکر و تعقلی درباره آن به کار برده نشده است و بدون این که نتیجه وافر بر آن بار باشد به ناچار روزی منقرض و نابود خواهد شد. خلاصه این که این جهان نه خالقی دارد، نه پرورش دهنده ای و نه گرداننده ای و هرگاه آفریننده ای هم وجود داشته باشد نه با انسان رابطه ای دارد و نه سیطره و نفوذی بر آن و بشر به منزله حیوانی است که بر حسب تصادف به وجود آمده است. در نتیجه کسی که او را از نیستی به وجود آورده، نمی شناسد، بلکه معتقد می شود که خود به خود از نیستی در جهان هستی قدم گذاشته است.

در هر صورت کسی که دارای چنین طرز فکری باشد، چیزی از جهان هستی نخواهد فهمید و در عین حال از بحث و فحص بی نیاز نخواهد ماند.

آن چه درباره شناخت انسان مسلم است این است که انسان از همان آغاز که پا به عرصه وجود می گذارد، دارای رغبت ها و آرزوهایی است که طبعاً باید برای تأمین آن اقدام کند. بنابراین ناگزیر است از کلیه نیروها و ابزارهای که در این زمینه به او کمک می کنند، استمداد کند.

انسان چنین می اندیشد که در عالم لذایذ بی شماری وجود دارد و می تواند برای به دست آوردن آن، تمام نیروی خود و اسباب و ابزارهای که در اختیار دارد را به کار اندازد تا تمایلات خود را تسکین دهد و برای انجام این منظور هر چه طبیعتش به او حکم می کند انجام می دهد.

به عقیده چنین کسی دنیا همچون سفره گسترده ای است که تمام نعمت ها و لذایذ روی آن فراهم آمده است و مالک و صاحبی هم ندارد. در نتیجه حق هر گونه دخل و تصرفی در آن را دارد و بر اساس آن چه هوا و هوسش حکم می کند می تواند از آن برخوردار شود و رادع و مانعی در برابر او وجود ندارد. در مقابل هیچ مقامی مسؤول نیست و هیچ سرچشمه ای برای دانش وجود ندارد که از آن سیراب شود تا حس دانشجویی و شوق کسب معرفتش را بدان وسیله تسکین دهد و برای سیر در ظلمات زندگی نیز هیچ گونه نور و روشنایی وجود ندارد.

در این صورت انسان، قائم به نفس و در تمام شؤون زندگی مستقل و آزاد است، بدون این که مسؤولیتی داشته باشد و یا اعتقاد داشته باشد که سرانجام همه اعمال او را در محکمه خاصی مورد رسیدگی قرار می دهند. بنابراین خود به وضع قانون می پردازد و میزان و حدود قوایی را که در اختیار دارد تعیین می کند. همچنین در معاملاتی که با انسان های دیگر دارد یا در روابط خود با سایر موجودات، مرجع و قاضی خود اوست و هرگاه مرجع و مصدری غیر از خود را در نظر بگیرد، همانا عالم حیوانات و جهان جمادات خواهد بود و یا تجربیاتی خواهد بود که در دوران زندگی خود بر اساس این عقیده به دست آورده است. هرگاه خود را نزد مقامی مسؤول بداند، آن مقام و مرجع یا خود او یا شهبواتش خواهد بود و یا مقامی مقتدرتر و نافذتر از خودش که مردم او را به وجود آورده اند و به حکم قدرت و مقامی که دارد، این شخص ناگزیر از اطاعت اوست و او را به حکم اجبار مرجع نهایی می داند.

به عقیده چنین شخصی، زندگی جز حیات همین دنیا چیز دیگری نیست و انسان پاداش همه اعمال خود را در همین دنیا می بیند و سعادت و شقاوت او محدود به همین زندگی است و نیز خطا، صواب، نفع، ضرر و هر آن چه که اجتناب از آن ضروری است یا کسب آن لازم تشخیص داده می شود، قطعاً طبق نتایجی است که در همین عالم آشکار می شود.

در نظر طرفداران این عقیده، چنین نظری برای زندگی از هر جهت کامل است و کلیه مسایل اساسی حیات بشر را حل کرده و پاسخ پرسش معهود را داده است و بر پایه مشاهدات حسی استنتاجاتی کرده است.

بدون شک بین اجزای مختلف این جواب و فروع حل این مشکل، مناسبات و روابط منطقی وجود دارد که به موجب آن انسان می تواند راه معین و برنامه خاصی را انتخاب کند.

اکنون صرف نظر از درستی یا نادرستی این جواب و مسیری که برای زندگی بر طبق آن تعیین می شود، باید دید تأثیر نهایی آن در نواحی مختلف زندگی چیست؟

تأثیر این تئوری یا نظریه طبیعی در حیات فردی این است که انسان در تمام شؤون زندگی

خود مستقل است و برنامه حیاتش را خود تعیین می کند. هر عملی را که مرتکب شود، در برابر هیچ شخص یا مقامی مسؤولیتی ندارد و هیچ مانع و رادعی نمی تواند او را از این سرکشی و گمراهی منع کند و هیچ عاملی هم نمی تواند شهوات و تمایلات او را محدود کند.

چنین کسی خود را مالک جسم و تمام نیروهای نهانی که در آن به ودیعت گذاشته شده می داند و تمامی قوای حیاتی را که در اختیار دارد به میل خود و مطابق هوا و هوسش صرف می نماید.

هر چه از لذایذ زندگی و اسباب وصول به آن، تحت تصرّفش قرار گیرد در آن تصرّف مالکانه می کند. همان طور که شترچران شترهایی را که به او سپرده شده به هر طرف بخواهد می راند، او نیز خود را حاکم مطلق العنان می داند. چنین فردی هرگاه با کسانی مواجه شود که بر آنها تسلط قاطعی ندارد و نمی تواند همه امورشان را قبضه کند با آنها همان معامله ای را خواهد کرد که دیکتاتورها با بندگان و بردگان می کنند. در این مورد نیز صاحب قدرت، حد و مرزی برای تسلط و غلبه بر دیگران قایل نمی شود و هیچ مانع و رادعی برای طغیان شهوات و هوس های نفسانی او جز همان حد طبیعی و نهایی شهوات که در آن جا ناگزیر از توقف است، وجود نخواهد داشت و هر اندازه انسان تلاش کند که کوچک ترین اثر و عاملی از اخلاق را در وجود چنین شخصی پیدا کند، قادر نخواهد بود.

پس هرگاه چنین فرض کنیم که حدود، عقبات و تبعاتی در کار نباشد و شخص از آن چنان آزادی عملی برخوردار باشد که بدون توجه به حدود و تبعاتی بتواند در هر راهی که می خواهد سیر کند، لازمه طبیعت و نوامیس فطری در چنین محیطی این خواهد بود که انسانی شرور، متجاوز و دیکتاتور منش بار آید که هیچ کس نتواند بر او اعتماد کند یا از تجاوز او مصون و مأموم باشد. قهرا چنین کسی غرق در حب ذات و خودخواهی و خودپرستی و شهوت پرستی خواهد بود و برای تأمین هوا و هوس خویش از هیچ چیز فروگذار نخواهد کرد و از هر فرصتی استفاده خواهد کرد.

تنها هدف مطلوب او در زندگی، ارضای غرایز حیوانی و اغراض شخصی خواهد بود و جز به آن چه فوری و آنی منافعش را تأمین کند به چیز دیگری اهمیت نخواهد داد. شکی نیست که ظهور چنین سنجیه و اخلاقی در افراد، مستلزم چنان عقیده ای است و از نتایج منطقی و قهری آن است.

در عین حال ممکن است چنین شخصی به اقتضای مصلحت یا به واسطه هدف خاصی به یک نوع اخلاق فاضله و حسنه متخلق شود، برای مثال با همسایگانش مواسات کند، نسبت به

مساکین و نیازمندان عاطفه ای ابراز کند، مال یا وقتش را در راه ترقی ملتش صرف کند یا برای ترقی و رفاه هم نوعش کوششی منظور دارد، تا آنها را به مدارج کمال و رستگاری رهبری کند. لکن با نظری دقیق در اخلاق او و نیز کنکاش در عمق فکر و طریق او روشن خواهد شد که تنها هدف او از این کوشش و نوع دوستی این است که از لذایذ حیات، بیشتر برخوردار گردد و این نیز جز صورت و شکلی از خودخواهی و خودپرستی چیز دیگری نیست. چرا که چنین شخصی در ترقی ملت و افراد هم نوع خود، ترقی، تکمیل آرزوها و مطامع خویش را جستجو می کند و این نیت برای اصلاح امور آنان کمر همت می بندد. هدف اصلی و آخرین نقطه نظر او در کمال مطلوبی که دارد این است که فردی ملی و یا وطنی شناخته شود و نهایت آرزوی او، احیای سنن ملی و قومی است که در زبان های اروپایی به «ناسیونالیزم» تعبیر می شود.

از خصوصیات بارز اجتماع یا جامعه ای که از چنین مردانی تشکیل شده باشد این خواهد بود که:

1- بنیان سیاست، مماس حاکمیت بشری تأمین شود، چه آن حکومت جنبه فردی یا خانوادگی داشته باشد و چه جنبه طبقاتی و چه عنوان جمهوریت. عالی ترین مراحل که در چنین اجتماعی طی می شود و مهم ترین و راقی ترین «نظریه اجتماعی» که مد نظر قرار می گیرد تصور «حکومت مشترک المنافع» خواهد بود.

بدیهی است در چنین کشوری قدرت قانون گذاری در دست مردم خواهد بود و قوانین و مقررات قهرا بر اساس تمایلات، آرزوها و تجربیات بشری استوار خواهد بود و طبعا مشی سیاسی نیز طبق منافع و مصالح همان جمعیت صورت خواهد گرفت.

بدون شک در چنین محیطی کسانی زعامت اجتماع را تحصیل خواهند کرد و حکومت را در دست خواهند گرفت که حداکثر دهاء، مکر، خدعه، فریب، دروغگویی، دروغ پردازی و قساوت و خبث طینت را احراز کنند.

در چنین شرایط و احوالی طبق شرایع و قوانین چنین مردمی «باطل» به صورت حق جلوه گر خواهد شد، زیرا قدرت به دست طرفداران باطل افتاده و طبیعی است که هرگاه حق، طرفدار و مدافعی نداشته باشد حکومت و قضاوت تحت سیطره باطل قرار خواهد گرفت.

2- نظام عمران و حیات اجتماعی بر اساس خودخواهی و شهوت پرستی استوار خواهد شد. در چنین جامعه ای حدود اخلاقی باقی نخواهد ماند تا بتواند اشخاص را از سیر در مسیر شهوت و هوا و هوس نفسانی مانع شود.

آن گاه برای اخلاق، میزان دیگری به وجود خواهد آمد که بر اساس آن جز لذت‌ها، اسراف و مطامع حیات منظوری در بین نباشد و اگر حیانا و استثنا در گوشه و کنار مختصری از فضایل اخلاقی رعایت شود، همانا برای چشم بندی حسودان خواهد بود و نیز برای رعایتی از سوگند وفاداری که در اوایل زمام داری به نام راستی و درستی، یاد کرده اند!

3- طبیعی است که در چنین محیطی آداب و فنون یا صنعت و هنر (Arts) تحت تأثیر همین عوامل قرار گرفته، همان رنگ را خواهد گرفت و عناصر رذالت و فحشا در آن روز افزون خواهد شد.

4- حیات اقتصادی و به عبارت دیگر امور معیشت مردم در چنین محیطی بدواً به صورت «فئودالیزم» یا خانجانی در خواهد آمد و پس از آن، نظام سرمایه داری جانشین آن خواهد شد. سرانجام نوبت انقلاب کارگران فرا می رسد و حکومت دیکتاتوری کارگری به وجود می آید و خلاصه کلام این که نظام اقتصادی هیچ گاه بر مبنای میزان مستقیم و صحیحی مشاهده نخواهد شد، زیرا فکر اساسی و اصلی که بر هر فردی از افراد چنین جامعه ای حکومت می کند این است که:

تمام ثروت و مکنتی که در جهان وجود دارد، غنیمتی مفت و رایگان است که برای تملک آن شرط و شروطی در کار نیست و انسان هر اندازه که بهره بیشتری از نیروی تملک و تصرف داشته باشد، به همان نسبت می تواند از دارایی برخوردار شود و هر اندازه که محیط و اوضاع و احوال به او اجازه می دهد، نباید خودداری کند.

5- نظام تعلیم و تربیت اطفال و پرورش دادن مردان کار و عمل در چنین محیطی همانند نظام اقتصادی است که قبلاً تشریح شد. طبیعی است که چنین نظام تعلیم و تربیتی نیز از هر جهت متناسب با همان فکر و موافق با همان نوع تصویری است که درباره حیات کرده اند و راه عملی آن نیز همان است.

در نتیجه با توجه به این سابقه در مدارس چنین اجتماعی از رابطه انسان با جهان و از میزان تصرف و نیز مقام انسان در عالم وجود به نسل جدید درسی آموخته نمی شود. برنامه‌های تعلیماتی چنین جامعه ای حاوی همان تصویری عقیمی است که قبلاً بیان شد و هر چه به دانش آموزان و دانشجویان تلقین می شود و انواع مختلف معلوماتی که به آنان القا می شود، در واقع ترتیب و انتظامی است که آنها را بر این فکر بار آورده است و در ذهن آنان بر اساس همین تصویری بشری دانسته و یا ندانسته نقش می بندد.

این نظام تعلیم و تربیت می کوشد تا تهذیب و تربیت جوانان را طبق این برنامه عملی

سازد و آنها را وادار کند که همین طریق را در زندگی انتخاب کنند و با طیب خاطر در چنین اجتماعی مندمج شوند.

درباره خصوصیات این نوع تعلیم و تربیت و نتایج حاصله آن لازم به توضیح بیشتری نیست، زیرا خوانندگان خود بهتر می دانند و در این باره تجربیاتی دارند. از طرفی اکثر دانشکده ها و دانشگاه هایی که جوانان در آن به تحصیل مشغولند بر اساس همین نظریه به وجود آمده است، البته پاره ای از این دانشکده ها و دانشگاه ها با صفت اسلام و مسلمان علم شده اند، از قبیل «کلژ اسلامی» یا «اونیورسیتة مسلمان».

به هر حال طریق عملی که توضیح داده شد طریق جاهلیت محض است و شکل آن با شکل تشخیص کودکی که به محسوسات اعتماد می کند، فرقی ندارد.

به این بیان که کودک آتش را بازیچه قشنگی تشخیص می دهد و با آن بازی می کند، ولی پس از بازی کردن متوجه می شود که آتش بازیچه سوزاننده ای است و به زودی با تجربه حسی خطای خودش را درک می کند، زیرا احساس می کند که آن چه را بازیچه دیده بود، سوزنده و گدازنده است. اما مدت زمان زیادی برای کشف این خطا لازم است و چه بسا بسیاری از انسان ها تا پایان دوره حیاتشان متوجه این خطا نشوند، زیرا آتشی را که در این نحوه زندگی با آن بازی می کنند، سوزاننده نیست و دست کسی را که با آن بازی می کند فوراً نمی سوزاند، بلکه مردم قرن های متمادی و روزگار درازی از گرمی آن بهره مند می شوند، اما لهیب آن را متوجه نیستند و چنان چه کسی بخواهد از تجربیات و حوادث مربوط به این جریان عبرت بگیرد، دوران آزمایش بی اندازه وسیعی برای عبرت گرفتن لازم دارد.

لکن مرد دل آگاه و بصیری که شبانه روز خیانت رجال، مظالم فرمانروایان، عدوان قضات و خودخواهی و نفع طلبی توان گران را ملاحظه می کند و نتایج وخیمی را که بر اثر این تئوری (نظریه) در سراسر جهان مترتب شده و این همه خرابی بار آورده است و موجب آن همه وبال گردیده و منتهی به تمایلات ناسیونالیزم، امپریالیزم (سلطه استعمار) و استعباد ملل ضعیف و نابودی ملت های کوچک شده مشاهده می کند، به خوبی همه مفاصل این نظریه را درمی یابد و به این نتیجه می رسد که:

این روش و طریقه از طرق جاهلیت محض است و به هیچ وجه ناشی از دانش و تحقیق نیست.

زیرا این تئوری (نظریه) را که بشر از خود ابداع نموده و به این عالم ارتباط داده و بر آن تکیه کرده است، مطابق واقعیت و حقیقت نفس الامر نیست و اگر می بود، نباید حاصل

درختی که به دست خود غرس کرده، چنین میوه تلخ و پلیدی باشد و چنین عواقب وخیمی را در برداشته باشد.

بنابراین نظریه دوم را تحت مطالعه و بررسی قرار می دهیم.

همان گونه که قبلاً نیز به آن اشاره شد طریق دوم برای حل اساسی مسایل حیات بشری و کشف معضلات آن ممزوج نمودن حدس و گمانو تخمین با مشاهده و حس است، آن گاه به منظور حل این مشکل با اتکای به این دو وسیله می توان رأی نهایی را صادر نمود.

در رابطه با این طریق، سه نظریه مختلف وجود دارد که از هر یک، طریقه علمی خاصی گرفته شده است.

شرک

از جمله این نظریات سه گانه یکی این است که برای این عالم باید آفریننده، مدیر و مدبری وجود داشته باشد. ذهن بشر در مرحله اول به جایی سیر می کند که خیال می کند خدای یگانه ای وجود ندارد، بلکه برای این جهان خدایان متعددی وجود دارند و قوای مختلف این عالم میان آنها تقسیم شده است و سعادت و شقاوت انسان و رستگاری خسران وی یا سود و زیان او منوط به جلب رضا و یا جلوگیری از غضب و خشم آن خدایان است.

کسانی که به این نتیجه رسیده اند و این تئوری (نظر) را درباره این جهان و قوانین حاکم بر آن انتخاب کرده اند، از لحاظ حدس و گمان و خیال و تخمین یک قدم به جلو برداشته اند و در تحدید حدود و قدرت خدایان متعدد و تعیین ذات و هویت هر یک از آنان سعی و کوشش به کار برده اند، به نحوی که برای هر یک از مظاهر عالم وجود و بدایع آن، خدای خاصی قایل شده اند.

طریق عملی را که انسان بدوی بدین طریق انتخاب کرده و بر این عقیده اتکا دارد، دارای خصوصیات و ممیزات متعددی است که در ذیل به آنها اشاره می شود:

اول - زندگی انسان و سراسر محیط ذهنی او مرتع آباد و پردامنه ای می شود که او هام و ظنون می توانند به حد اعلا در آن چرا کنند و از این چراگاه به اندازه کافی بهره برداری کنند.

صاحب چنین عقیده ای که او را مشرک می نامند، صرفاً از روی توهمی که در ذهن او حکومت می کند، برای بسیاری از اشیا، تأثیراتی قایل است و گمان می کند که هر یک از آنها در نیک بختی یا بدبختی او مؤثر هستند، حتی اگر هیچ گونه دلیل و برهانی نداشته باشد.

در نتیجه این توهم فرد مقدار زیادی از وقت خود را به امید جلب نفع یا دفع ضرر در

راه های بیهوده ضایع می کند و با این که در این خصوص، عقیده و رأی او بر اساس دانش و تحقیق قرار نگرفته است، مع ذلک با اوهام خود دلخوش است.

چنین فردی برای رسیدن به آرزوی خود گاهی به قبری پناه می برد و گاهی نزد بتی زانو می زند و معتکف می شود و امیدوار است که به نیک بختی و رستگاری نایل گردد.

گاهی صبح یا شام به حضور شخص یا فرد معینی تشرّف حاصل می کند و او را ولی یا ناصر خود می داند.

گاهی دچار تطّیر می شود و از برخورد با موجود معینی فال بد می زند و این عمل، تصمیم او را درباره اقدامی که بر عهده گرفته سست می کند، زیرا تصوّر می کند اگر در راهی که گام برداشته، جلوتر برود نتیجه نامطلوبی خواهد گرفت. چه بسا گاهی اتفاق می افتد که برخورد با موجود دیگری را به فال نیک گرفته و آرزوهای شیرین و امیدهای درخشانی در ذهن او بیدار می شود و او را به هر طرفی سوق می دهد.

این جریانات افکار او را به خود مشغول داشته و از طریق مساعی طبیعی و ذاتی، تعدیلی در ذهن او ایجاد می کند، لکن روشن است که این گونه دلخوشی ها با فطرت اصیل و جبلّت او سازگار نیست و نمی تواند به طور قاطع او را راضی و قانع کند.

دوم - این تئوری (نظر) به جایی منتهی می شود که انسان را وادار به طرح برنامه ای طولانی برای اجرای شعائر، آداب و اعمالی می کند که با زندگی روزانه ارتباطی ندارد و در رستگاه دینی، هیچ کس برای آن قیمتی قایل نیست.

برای مثال این اشخاص به امید درک موفقیت و وصول به مطلوب ولیمه هایی برای مردگان می دهند یا در برابر مقابر آنان گوسفندهایی قربانی می کنند و یا انواع و اقسام تقلیدهای موروثی و وظایفی را که میان این طبقه از مردم شایع است، عملی می کنند. در هر صورت دست زدن به این قسم عملیات مقداری از مساعی و وقت بشر را بیهوده صرف می کند.

سوم - کسانی که به این نوع شرک که ناشی از توهم و اعتقاد به خرافات است مبتلا می شوند، طبعاً برای شعبده بازان و دجالان طعمه لذیذی محسوب می شوند یا شکار حيله گران و مکارانی می شوند که راه بازی کردن با عقول ساده بشر را آموخته و مردم ساده لوح را استثمار می کنند.

از این جاست که در میان مردم افرادی پیدا می شوند که خود را شاه خطاب نموده، نسبشان را به خورشید و ماه می رسانند، مانند خانواده سلطنتی ژاپن و امثال آن یا افراد دیگری که

رابطه نسبی خودشان را به خدایان موهوم دیگری منتهی می کنند و مردم را نیز به این عقیده وادار می کنند که این اشخاص به مقام الوهیت رسیده اند و سایر مردم برای آنان در حکم بنده و برده اند.

دسته دیگری پیدا می شوند که مانند کاهن ها خود را خدمت گزار و نگهبان خانه فلان رب النوع معرفی می کنند یا مجاور و متولی قبر یکی از صالحین می شوند و می گویند:

«میان ما و کسانی که از آنها امید نفع یا خوف ضرر دارید رابطه خاصی است و نمی توانید به ساحت آنها دسترسی پیدا کنید مگر به وسیله ما».

عده دیگری تحت عنوان پاندیت (شیخ هندوها) یا پیر طریق - در میان ملل دیگر - به میدان می آیند و ادعا می کنند که به وسیله تعویذ دعا، اوراد و سایر وسایل مکر و فریب، می توانند حوایج مردم را برآورند و گرفتاری های آنان را به طریقی که از عهده هیچ بشر دیگری ساخته نیست، برطرف کنند.

از این بدتر این که حقوق، وظایف و امتیازات موهوم و مجعول همین دجال های شعبده باز به اولاد و احفاد و حلقه های سلسله خانواده آنها منتقل می شود و به مرور زمان، همین سوابق برای افراد چنین خاندان هایی مایه تفاخر، مجد، بزرگواری و اصالت حسب و نسب شناخته می شود به گونه ای که هیچ نیرویی نمی تواند آن را متزلزل کند یا با آن در ستیزه درآید.

چنین عقیده سخیفی موجب استعباد بشر می شود و مردم برای افراد خاندان سلطنتی و وابستگان به آن و نیز برای کهنه و سدنه معابد، مراجع دینی، شیوخ روحانی و متولیان مزارها در حکم بنده و برده قرار می گیرند! لکن خدایان دروغی، مردم ساده لوح را استثمار کرده، آنها را در حکم مرکب راهوار و گاو شیرده ای محسوب می دارند و مقاصد خصوصی و اغراض شخصی خود را بدین وسیله تأمین می کنند.

چهارم - این تئوری (نظریه) برای علوم، فلسفه، ادبیات، عمران و فرهنگ، مایه و ماده ای تهیه نمی کند و نمی گذارد که این دستگاه بر اساس صحیح و درستی تأسیس شود. از این خدایان دروغی هیچ نوع رهبری و ارشادی برای بشر ساخته نیست تا مردم بتوانند از آن بهره ای به دست آورده و هدایت شوند، بلکه تنها چیزی که از این رهگذر نصیب مردم می شود این است که مردم به امید جلب عواطف و مراحم خدایان موهوم و مزعوم به نوعی شعائر و آداب عبودیت پایبند می شوند و به آن خو می گیرند.

اما حل مسایل حیات و مشکلات گوناگون آن به عهده خودشان است و بایستی قوانین و

مقرراتی را برای سیر و سلوک در طریق حیات و حل مشکلات آن تهیه کنند و طریق عملی آن را خودشان به دست آورند.

بنابراین باید گفت:

ساختار اجتماعی که بر پایه قواعد شرک تأسیس شود، باید دنبال رو همان ساختار اجتماعی جاهلیت محض باشد و قدم روی قدم آن بگذارد و برای سیر در حیات عملی نیز عینا همان راه های کج و معوج را طی کند.

در این صورت در زمینه اخلاق، اعمال نیک، عمران، سیاست، نظام اقتصادی، علوم و ادبیات، بین دو طریق شرک و جاهلیت محض، فرق اساسی و اصولی وجود ندارد.

رهبانیت

دومین نظر و قضاوتی که در نتیجه استمداد از نیروی وهم و گمان - همراه با مشاهده و حس - برای انسان حاصل می شود این است که می گوید:

حیات دنیوی و وجود بشری که ترکیبی از گوشت و خون است، همیشه مورد حمله و هجوم آلام و موطن بدبختی و شقاوت است. انسان به واسطه این دیدگاه چنین می پندارد که روح انسان در این بدن خالی همچون اسیری است در سیاه چال زندان و این حبس، کیفر پاره ای از خطاهایی است که مرتکب شده است.

همچنین معتقد است که تمامی نیازمندی های انسان در این زندگی از قبیل رغبت ها، شهوات و مطالب گوناگون دیگر، در حکم غل و زنجیرهایی هستند که به او پیچیده شده است و هر اندازه که میل انسان به این لذت ها و خواسته ها بیشتر شود و هر قدر بیشتر مفتون آن گردد، بیشتر دچار شکنجه این غل ها خواهد شد و به عذاب بیشتری در این خانه تاریک مبتلا خواهد گردید.

در نتیجه راه نجاتی ندارد مگر این که مطلقاً از دنیا و آن چه در آن است و نیز از همه رغبت ها و لذایذ این جهان چشم پوشد و شهوات نفسانی و لذت های حیات را ترک نموده، به هیچ یک از خواسته های زندگی مادی اعتنا نکند.

خلاصه گفتار این که سایر علایق و روابطی را که ناشی از فعل و انفعالات گوشت و خون است، نادیده انگاشته و خود را برای مبارزه با دو دشمن «نفس و جسم» به وسیله مجاهدت های نفسانی و ریاضت های روحانی آماده سازد تا جایی که این دو نیرو هیچ گونه سلطه ای بر روح نداشته باشند. آن گاه روح سبک و صاف خواهد شد و هیچ یک از عوارض

ص: 344

نفسانی بر آن حکومت نخواهد داشت.

در نتیجه خواهد توانست در فضای عالی نجات و در ملاّ اعلی پرواز کند.

طریق عملی که از این تئوری (نظریه) حاصل می شود دارای نتایج و خصوصیات است که در ذیل شرح داده می شود:

اول: کلیه تمایلات انسان و عوامل طبیعی درونی، انسان را به طور کامل از زندگی اجتماعی به زندگی فردی سوق می دهد و روی هم رفته شخص را از مدنیت به سمت هجمیّت و وحشی گری می کشاند. به واسطه پیروی از چنین دیدگاهی انسان ناگزیر می شود از دنیا و آن چه در آن است دوری گیرند و از زیر بار تحمّل تکالیف و وظایف حیات شانه خالی کند. همان گونه که شخص سالم از مریض جذامی فرار می کند، چنین کسی از کارهای زندگی فرار می کند!

در نهایت در زندگی از اجتماع منقطع می شود، از آمیزش و معاشرت با مردم اجتناب می کند و دیگر در فکر تعاون و همکاری با افراد هم نوع خود نخواهد بود و بالاخره اخلاق او جنبه منفی به خود خواهد گرفت.

دوم: در نتیجه تبعیت از چنین نظری، بندگان صالح خدا جز در راه نجات و استخلاص خود از آلام این جهان قدمی برنخواهند داشت و برای این منظور به غارها و صومعه ها پناه خواهند برد تا گلیم خودشان را از آب بیرون بکشند. آن گاه زمام امور جهان به کلی به دست کسانی خواهد افتاد که جز افساد و تخریب کاری از آنها ساخته نیست.

سوم: از دیگر آثار این تئوری (نظریه) بر عمران و تمدّن ایجاد اخلاق سلبی یا منفی بافی در مردم است. بدین ترتیب هر فردی تنها در جهت ارضای تمایلات فردی خود خواهد کوشید و جنبه اجتماعی حیات انسان به کلی از بین خواهد رفت و نتیجه آن این خواهد شد که افکار افراد مملو از یأس و نومیدی گردد و شعله نیروی عملی در وجود آنها خاموش شود.

طبیعی است که در چنین شرایطی همه افراد جامعه، طعمه های لذیذ و شیرینی برای اشخاص متکبر و خودخواه خواهند بود و هر قدرت جابر و جائری به سهولت خواهد توانست بر مردم مسلط شود. و به جان حق و حقیقت سوگند می خورم که این تئوری (نظریه) برای افراد قدرت طلب در حکم ابزار و عاملی است که بدان وسیله بتوانند بر جامعه حکومت کنند و بر مردم سوار شوند.

چهارم: تئوری (نظریه) رهبانیت به طور دائم با فطرت بشر در تنازع است و اغلب عامل رهبانیت، مغلوب عامل فطرت می شود. همین که عامل فطرت در نهاد کسی که به سوی

رهبانیت رفته بر عامل رهبانیت غلبه کند، آن شخص ناگزیر می شود بر مغلوبیت عامل رهبانیت پرده استتار کشیده و به حيله های شرعی متوسل شود تا مجبور نشود به سستی تصمیم خود و مغلوبیت عامل رهبانیت، اعتراف کند، زیرا با تصدیق این حقیقت، ناچار است غلبه فطرت را نیز تصدیق کند و به مغلوبیت خویش اذعان نماید!

از این جاست که در پاره ای از سازمان های دستگاه رهبانیت، عقیده کفاره پیدا شده و طرفداران این مکتب بر عوامل طبیعی، فطری، عواطف قلبی و تمایلات ذاتی خود پرده هایی می کشند و آن را «عشق مجازی بی شائبه» می نامند و نیز دسته ای از این اشخاص کسانی هستند که در گوشه و کنار خلوت های رهبانیت به صورتی تسلیم شهوات و منکرات می شوند که روی انسانیت و جوانمردی از ارتکاب آن سیاه است و قلم از تذکار و افشای آن ننگ دارد.

این ها همان کسانی هستند که برای فرار از لذایذ زندگی مبارزه کرده و به مغاره ها پناه برده و ناگزیر شده اند که به زشت ترین صورتی در منجلاب شهوت پرستی غوطه ور گردند.

وحدت وجود

بر اساس سومین تئوری (نظریه) که از جمع بین حدس و گمان و تخمین با حس و شهود به منظور حل مسایل اصلی زندگی به وجود می آید، انسان و هر چه در این عالم است، در واقع حقیقتی ندارد و مستقل نیست، بلکه وجود واحدی که عبارت از «باری تعالی» است آنها را وسیله ظهور خود قرار داده است و همان وجود است که در مظاهر گوناگون عالم خلقت، چه در انسان و چه در غیر انسان، بروز می کند. این تئوری (نظریه) با شرح و تفصیلاتی که دارد به آرا و نظریات متعددی منشعب می شود. لکن فکر مشترکی که بر همه شعب این دستگاه حکومت می کند به طوری که اجمالاً بیان شد، این است که همه موجودات، مظاهر خارجی موجود واحدی هستند و در حقیقت موجودی جز او وجود ندارد.

عقیده ای را که انسان با توجه به این سوابق در زندگی خود انتخاب می کند نتیجه طبیعی آن این است که در وجود خود شک می کند، چه رسد به این که خود را محتاج بداند تا در میدان حیات به کوشش و فعالیت پردازد و راه عملی معینی را برای این منظور در نظر بگیرد.

چنین کسی وجود خویش را همچون بت چوبی می انگارد که جز با تحریک سازنده آن یا جز به حرکت صانع درونی آن حرکت نکند. بدیهی است لازمه چنین عقیده ای این خواهد

بود که صاحب آن در وادی خیالات و اوهام گمراه باشد و در زندگی هدفی نداشته باشد که نظرش را به سوی آن متوجّه سازد و طبعاً برنامه ای برای عمل نخواهد داشت تا کارهای روزانه اش را با آن تطبیق دهد.

چنین فردی خیال می کند که وجود او در این جهان وسیع ارزشی ندارد و در این جهان هیچ کاری بر عهده ندارد که انجام دهد. همچنین تصوّر می کند چنان چه قصد انجام کاری را هم داشته باشد، از عهده او ساخته نیست.

او معتقد است که آن وجود کلی که بر این عالم احاطه دارد از ابتدای خلقت تا هر زمان که بخواهد در وجود این شخص و سایر موجودات ساری و نافذ بوده و خواهد بود. او همان کسی است که مرجع همه اعمال است و هر آن چه را که بخواهد می کند و حکومت و قضای مطلق نیز با اوست.

هرگاه آن وجود کلی را کامل بدانیم بر اساس این عقیده باید معتقد باشیم که بدون شک وجود ما نیز کامل است. در این صورت چه احتیاجی به کوشش و فعالیت و مبارزه در راه کسب کمال وجود دارد؟

و باز صاحب این عقیده می گوید:

اگر بنا باشد که او برای کسب کمال کوشش کند، ناچار همان حرکت وجود کلی که شامل این وجود جزئی نیز هست، برای رسیدن وی به مرحله کمال کافی خواهد بود و او را به نهایت ترقی و کمال خواهد رسانید. در این صورت خود را محتاج به حرکت و جدیت و فعالیت نمی داند و منطقتش این است که:

من نمی دانم که آن وجود کلی به کجا حرکت می کند و مقصود او چیست؟

به هر حال نتایج عملی این تئوری (نظریه) شبیه نتایج حاصله از همان فکر و نظر مکتب رهبانیت است که قبلاً ذکر شد و چه بسا که طریق مشی صاحبان این عقیده و نظر نزدیک به طریق همان کسانی باشد که تئوری (نظریه) جاهلیت محض را انتخاب کرده اند و آن را بر مکتب های دیگر ترجیح می دهند، زیرا این تئوری (نظریه) اختیار امور را به دست شهوات می دهد و زمام کار را به هوس های نفسانی تسلیم می کند و با کمال خرسندی و بدون معطلی به همان طرفی می رود که شهوات او را سوق می دهند.

چنین فردی خیال می کند آن کسی که در این راه سیر و حرکت می کند همان وجود کلی است و مسؤولیت و تبعات این حرکت و سیر نیز بر عهده اوست، نه بر عهده این شخصی که وجودی جزئی و ناچیز است.

در هر صورت این تئوری های سه گانه نیز مانند نظریه اول از نظریات جاهلیت است، بنابراین برنامه ها و طرق عملی ناشی از این نظریات نیز از مقوله برنامه ها و طرق جاهلیت است، چرا که هیچ یک از این دو نظریه متکی به تحقیق علمی و مستند به ثبوت نیست، بلکه واقعیت امر این است که این تئوری های مختلف و نظریات گوناگون بر اساس خیال به وجود آمده و عناصر ترکیب کننده آن نیز وهم و حدس و گمان و تخمین بوده است.

همچنین تجربه ثابت کرده است که این تئوری ها موافق حقیقت و واقعیت نیستند، زیرا اگر هر یک از این تئوری ها (نظریات) بر اساس آن چه که از آن به وجود آمده اند، مطابق با حقیقت می بود، نایستی عمل به آن چنین نتایج نامطلوب و سویی را ایجاد کند.

برای اثبات این ادعا باید مثالی بیان کرد و آن این است که:

اگر کسی را دیدید که غذایی را می خورد و در نتیجه آن به درد شکم مبتلا می شود، بدون شک حکم می کنید که معده او برای هضم چنان غذایی ساخته نشده و آن غذا طبعاً با مزاج او سازگار نیست.

به همین قاعده وقتی که مسلم شد جامعه بشری از انتخاب نظریات شرک، رهبانیت و وحدت وجود، به نتیجه ای نرسیده، بلکه جز ضرر و خسارت چیز دیگری به دست نیاورده است، پس چنین نتیجه گیری می شود که هیچ یک از آن نظریات مطابق حقیقت و واقعیت نمی باشد.

ص: 348

اکنون که از بحث و تحقیق درباره طریق حل اساسی مسایل حیات فراغتی حاصل شد، به توضیح و تشریح شکل سوم آن که برای کشف این معضل به کار رفته و آخرین راه چاره را نشان داده است می پردازیم و آن عبارت است از این که:

آن چه را پیامبران خدا - علیهم الصلوه و السلام - برای حل این مسایل اساسی آورده اند، بپذیریم و با نظر تکریم و تسلیم به اصالت و اصابت آن اعتراف نموده و باور کنیم که این طریق، در حیات بشر، فطری و طبیعی است.

اینک برای توضیح مقال، مثالی از زندگی روزانه شما ذکر می کنیم:

تصوّر کنید وارد سرزمینی شده اید که در آن غریب هستید، هیچ کس را نمی شناسید و با اوضاع و احوال و مقتضیات آن آشنایی ندارید.

در این صورت ناگزیرید یکی از اهالی همان محل را به عنوان رهبر و راهنما انتخاب کنید و در حوایجی که دارید از او کمک بخواهید تا بتوانید در نواحی مختلف آن گردش کنید و اطلاعاتی را که لازم دارید به دست آورید. در این صورت چه خواهید کرد؟

قطعا قبل از شروع به هر عمل و اقدامی سراغ کسی خواهید رفت که معرفت و احاطه کافی در شناسایی محل دارد.

آن گاه در قیافه، حرکات، سکنت و طرز گفتار و رفتار او دقیق خواهید شد تا به امانتداری و اهلیت او مطمئن شوید.

پس از آن که اطمینان حاصل کردید، پایه پای او راه خواهید افتاد و به دنبال او حرکت خواهید کرد و از روشنایی چراغی که فرا راه شما برافروخته، بهره مند خواهید شد.

پس از آن که به تجربه برای شما ثابت شد عملی را که انجام داده اید و راهی را که طبق معلومات راهنما رفته اید، نتیجه نامطلوبی را بار نیاورده است، قلب شما درباره راهنما مطمئن خواهد شد و یقین خواهید کرد که آن شخص با وضعیت محل آشنایی داشته و

معلوماتی را که درباره آن سرزمین در اختیار شما گذاشته است، از هر جهت درست و صحیح بوده است.

طریقه عملی همین است و برای رسیدن به رأی قاطعی درباره مسایل اساسی حیات بشری، طریق، تنها منحصر به همین است و بس.

بنابراین چنان چه درباره مسایل جهان نیز بر اساس مثال فوق، فکر کنیم:

شکی نیست که دنیا برای ما خانه غربتی است که به حقیقت آن علمی نداریم و از نظم و قاعده ای که برای تدبیر مصالح آن لازم است نیز بی خبریم، قطبی را که این چرخ به دور آن می گردد نمی شناسیم و از مقام و منزلت خود در آن آگاه نیستیم و نیز نمی دانیم برای زندگی در این جهان چه برنامه ای باید انتخاب کنیم؟

بنابراین چون در بادی امر که چشم ما به این جهان باز شد و دنیا را مشاهده کردیم، تصوّر کردیم که با همان چشم، حقیقت آن را تشخیص داده ایم، در نتیجه بر اساس آن تشخیص عمل کردیم، لکن نادرستی نتیجه ای که از آن گرفتیم به خوبی روشن شد.

از آن پس بر اساس حدس و گمان و تخمین، فکرهای دیگری کردیم و طبق همان عمل نمودیم و هر یک از آن افکار را در بوته آزمایش و تجربه به صورت عمل درآوردیم، لکن نتیجه آزمایش ها خطای فکر ما و عدم تطبیق آن با حقیقت را ثابت کرد.

در نهایت به این نتیجه رسیدیم که تنها راه، رجوع به پیامبران عظام و طلب کمک و راهنمایی از آنها به منظور حل این مشکل است، زیرا آنها مدعی آنند که حقیقت امر را می دانند. بنابراین به آنها مراجعه نمودیم و در این راه هر چه بیشتر درباره حالات و طباع و شرح خصوصیات زندگی آنها بحث و فحص کردیم، بیشتر به امانت، صدق گفتار، صفای طینت و حسن اخلاق آنها پی بردیم و دانستیم که ذره ای خودخواهی در وجود آنها راه نیافته است. سپس به خوبی دریافتیم که عقل آنها پخته تر و فکرشان عمیق تر و استحکام رأی و اصابت نظرشان از هر جهت بیشتر است.

در نتیجه گشودن این گره به دست آنان بر اعتماد و وثوق ما افزود و علاقه و محبت به آنها در دل ما فزونی گرفت.

در این صورت بعد از این همه تحقیق و تدقیق تنها وظیفه ای که بر عهده ما قرار گرفته این است که ببینیم معلومات آنها از دنیا و نیز آگاهی آنها از مقام و منزلت انسان در آن چقدر است و آیا آن معلومات با حقیقت وفق می دهد یا خیر؟

آیا از نظر علمی چیزی که مغایر نظر و تشخیص آنان باشد وجود دارد یا خیر؟

آیا تجربیات به عمل آمده، درستی برنامه آنها و طرقی را که در جهان انتخاب شده و مطابق آن عمل کرده اند، تأیید می کند یا خیر؟

در این صورت اگر نتیجه بحث و تحقیق و تدقیقی که در رابطه با این مسایل صورت گرفته رضایت بخش است و موجب اطمینان قلب و آسایش خاطر می گردد، باید به رسالت آنان ایمان بیاوریم و در زندگی خود برنامه و طریق عملی را که متناسب با این نظر باشد انتخاب کنیم.

همان گونه که قبلاً نیز ذکر شد، تنها طریق عملی همین طریق است و هرگاه انسان خود را تسلیم این علم کند و به حکومت آن تن در دهد، از خودخواهی و خودبینی منصرف شود، خود را مستقل در رأی نداند و راه و برنامه خود را مقید و محدود به حدودی سازد که این علم تعیین می کند، چنین طریقی، طریق اسلام خواهد بود.

نظریه پیامبران درباره جهان و انسان

پیامبران خدا علیهم السلام معتقدند:

این جهان با همه اجزای آن اعم از انسان و غیر انسان و با همه موجودات بی شمار زمینی و آسمانی که در آن است، بی مقدمه و به طور تصادفی به وجود نیامده است، بلکه دستگاهی است مرتب که طبق قوانین معینی اداره می شود.

مالک این جهان خدایی است که آن را از عدم به وجود آورده است و تمام قوانین آن نیز در اختیار اوست. قدرت و سیطره او بر همه اجزای این جهان گسترده است. این نوع نظم و قانون همانی است که در عرف و اصطلاح جدید آن را سیستم توتالیتیر (Aota Iterian System) می نامند. در این نوع نظام کلیه امور حکومت، قانون گذاری و اجرا از هر جهت در دست دستگاه مرکزی است. به عبارت دیگر به طور مطلق امر و نهی با همان مالک مقتدری است که آن را خدا می نامند و سایر قوایی که به نظر ما در جهان و اداره امور آن دخالت دارند، همه و همه تحت امر و اراده او هستند و هیچ کس قادر نیست که به اراده خود و بدون اذن او ساکنی را به حرکت درآورد و یا از امر و حکم او سرپیچی کند.

خلاصه کلام این که در چنین دستگاه پر قدرت و منظمی برای هیچ کس، در هر مقام و جایگاهی که باشد مجالی برای استقلال در امور (Independence) یا عدم توجه به مسؤولیت تکالیفی که بر عهده او قرار گرفته است، (Irrosponsibility) وجود ندارد.

پیامبران این امر را لازمه طبیعت این نوع نظم جهانی می دانند و می گویند: خدا جبلت و

خاصیت کلی نظم جهان را بر این اساس قرار داده است و انسان نیز در این جهان مملوکی بیش نیست که نمی تواند از خود اختیار و قدرتی داشته باشد و غیر از این هم نمی تواند باشد.

بنابراین حق ندارد برای زندگی، روش و برنامه ای وضع کند و حدود آن را تعیین نماید. بلکه جسم انسان و تمام قوای نهانی که در درون آن جای داده شده است، متعلق به خدا و موهبتی از سوی خداست که به انسان داده شده است. بنابراین انسان حق ندارد این دستگاه را به اراده و میل خود استخدام کند، بلکه موظف است که از این مواهب و نعمت ها جز در راه امر و اراده خدا هیچ گونه استفاده و انتفاعی حاصل نکند.

آنها معتقدند که آن چه در اطراف انسان است، اعم از انواع موجودات و بدایع مخلوقات، مانند زمین، کوه، چهارپایان، آب، درخت، معادن و امثال آن، همه و همه متعلق به خدای بزرگ است و حتی ذره ای از این موجودات متعلق به انسان نیست.

بنابراین انسان حق ندارد به دلخواه خود در آنها مداخله یا تصرف نماید، بلکه موظف است هر گونه دخل و تصرف در موجودات را مطابق و موافق با قانونی انجام دهد که خدای متعال آن را وضع نموده و اصول و قواعد آن را تعیین کرده است و نیز می گویند: همه افراد بشر که در این جهان زندگی می کنند و در معاملات و امور معیشتی به یکدیگر مربوطند، در این کشور وسیع بنده و رعیت او هستند. به این جهت حق ندارند که برای خود اصول و مبادی وضع کنند و نمی توانند در معاملات و روابط بین یکدیگر و همچنین در حفظ و نگهداری آن چه به آنها سپرده شده است، قوانینی وضع کنند. بلکه شایسته و بایسته است که کلیه رفتار و کردار و معاملاتشان را با یکدیگر مبتنی بر قوانینی قرار دهند که خدای بزرگ وضع کرده است. در این مقام، این پرسش به میان می آید که:

آن قانون الهی چیست و از کجا می توان به آن دسترسی پیدا کرد؟

پاسخ این پرسش به زبان پیامبران گرامی این است:

«همان وسیله علمی که به وسیله آن این حقایق را درباره دنیا و در خصوص انسان برای شما بیان کردیم ما را به علم درباره قانون الهی رهبری کرده و خدای بزرگ خود آن علم را به ما آموخته است و به ما مأموریت داده که آن را به شما ابلاغ کنیم. بر عهده شماست که به ما اعتماد کنید، به رسالت ما ایمان بیاورید و بدانید که همه ما، پیامبران خداییم که برای راهنمایی شما برانگیخته شده ایم. بنابراین آن قانونی را که خداوند و برای رستگاری و نجات شما تشریح کرده و اجرای آن را وسیله هدایت و ارشاد قرار داده است، از ما بپذیرید و

همه بدان چنگ زنید».

و نیز همان پیامبران می گویند:

«این که به چشم خود می بینید که نظام این کشور وسیع یا این جهان پر دامنه بر اساس تدبیر و انتظام گذاشته شده است، بدون این که مدیر و مدبر آن و یا عواملی که این چرخ را به حرکت آورده اند، ببینید، در نفوس خود رایحه استقلال را حس می کنید و هر آن چه را که اراده کنید، می توانید انجام دهید و تا جایی که قدرت دارید حتی در کارهای خودتان مستقل باشید یا زمام امورتان را به دست خدایان دروغی و یا پادشاهان جبار، متکبر و دیکتاتور منشی که بدون حق در زمین حکومت می کنند بسپارید و این که احساس می کنید که در هر صورت روزی شما خواهد رسید و محیط مناسبی برای کار و فعالیت شما ایجاد خواهد شد و در آن محیط می توانید از دستورات خدای بزرگ سرپیچی کنید، اما مجازات سریعی برای هیچ یک از این تخلفات و انحرافات به شما داده نمی شود، هر چه از این قبیل ببینید، این ها امتحانات و آزمایش هایی از طرف خدا برای شما است.

خدای متعال آن چه از امتیازات عقلی، مدارک استنباط و استنتاج که برای معرفت خیر از شر مورد نیاز است، به شما داده و میان شما و ذات مقدس خود و نظام هستی پرده ای از پرده های غیب آویخته و از پس این پرده مراقب شماست و شما را مورد آزمایش قرار می دهد که آن قوایی را که در اختیار شما گذاشته است، چگونه مصرف می کنید.

خداوند به شما عقل داده و شما را موجودی مختار و مستقل (Autonomy) آفریده است. در نتیجه مسؤلیت همه اعمالتان را به خودتان سپرده است و نظارت می کند تا ببیند از آن مواهب چگونه استفاده می کنید و با ساکنین کشور بزرگ او و زیردستان خود چه معامله ای می کنید.

آن گاه اگر به حقیقت این امر پی بردید و متذکر شدید که شما رعیت آن پادشاه بزرگی هستید که همه جهان از آن اوست و این مقام و منزلت را به طیب خاطر و رضای نفس بدون هیچ گونه اجباری، برای خود انتخاب کرده، به این مقام و منزلت قانع شدید، طبعاً در امتحانی که خداوند برای شما قایل شده است، موفق و کامیاب خواهید شد.

اما چنان چه با آگاهی از مقام و منزلت خویش در این جهان فراموش کردید که رعایای آن پادشاه بزرگ هستید، در قلمرو حکومت او تکبر ورزیدید و در برابر قوانین و دستورات او راه عصیان و طغیان پیش گرفتید، قطعاً در امتحان مردود خواهید شد و به درد پشیمانی و خسران مبتلا خواهید گردید. به منظور همین آزمایش و امتحان است که این اندازه از نفوذ و

تسلط به شما داده شده است و در مقابل بسیاری از مخلوقات امانت دار خدا قرار داده شده اید و خداوند در این زندگی فانی این همه مجال و مهلت را به شما داده است.

تعلیمات پیامبران ما را به نکته دیگری نیز ارشاد می کند و آن این است که:

از آن جایی که این دنیا دار امتحان و آزمایش است، همه عقاب ها و مجازات ها در این دنیا به مردم داده نمی شود. (1) همه نعمت هایی که در این زندگی فانی به انسان داده می شود، پاداش اعمال خیر او محسوب نمی شود هنگامی که نعمت یا نعمت هایی به کسی رو آورد دلیل بر آن نیست که خدا از او راضی بوده و آن چه کرده یا می کند خوب و پسندیده باشد، بلکه همه جریانات و پیشامدها تنها برای امتحان و آزمایش بندگان است.

بنابراین هدف از هر گونه دل خوشی، از قبیل مال، فرزند، لذایذ دنیوی از نوع حکمرانی و خوش گذرانی و خدم و حشم که به انسان داده می شود، این است که خدا آنها را آزمایش کند و آنها نیز به نوبه خود نشان دهند که چگونه از آن همه نعمت استفاده کرده و در چه راه هایی آن

ص: 354

1- در این موضوع باید به این نکته توجه داشت که جهانی که ما در آن زیست می کنیم، عالم طبیعت است و به این معنی که کلیه قوانینی که نظام این عالم بر دو قطب آن حرکت می کند، قوانین اخلاقی نیست، بلکه قوانین طبیعی است. بنابراین ممکن نیست که در نظام کون، از قوانین طبیعی بتوان نتیجه اخلاقی گرفت و هرگاه از پاره ای قوانین طبیعی، نتیجه اخلاقی گرفته شود، باز محصول آن متناسب با فعل و انفعالاتی است که خارج از محیط اثر عوامل طبیعی نباشد. به عبارت دیگر باید گفت: عوامل طبیعی جهت بروز آن نتیجه اخلاقی مساعد بوده است و هرگاه قوانین طبیعی با حصول چنان نتیجه اخلاقی موافق نباشد ظهور و بروز آن قطعاً غیر ممکن است. برای روشن شدن مطلب باید مثالی ذکر کرد به این شرح: فرض کنید فردی توسط فرد دیگری کشته می شود! در این مورد نتیجه این عمل، یعنی مکافات و سزای قاتل در صورتی به او خواهد رسید که قوانین طبیعی برای دستگیری وی مساعد باشد و در محیطی امن و امان، تحقیق کافی صورت گیرد و مجازات اخلاقی به صورت کیفر قانونی، در حق او اجرا شود. هر اندازه که محیط عمل قوانین طبیعی مساعد نباشد، هیچ گونه نتیجه اخلاقی نیز گرفته نخواهد شد. حتی اگر قوانین و عوامل طبیعی نیز برای اجرای این منظور مساعد باشد، باز هم ممکن نیست تمام نتایج اخلاقی چنین عملی از هر جهت، آشکار شود، زیرا کیفر قاتل به جرم خیانتی که مرتکب شده، نتیجه کامل اخلاقی این عمل نخواهد بود. بدین جهت گفتیم: دنیا دار مجازات قطعی نیست و ممکن هم نیست که دار مجازات قطعی باشد. در هر صورت، برای دار مجازات، جهان دیگری با قوانینی غیر از قوانین این عالم بایستی به وجود آید که اداره امور آن بر اساس قوانین اخلاقی باشد و قوانین در چنان عالمی تنها به منزله تابع و ابزاری جهت اجرای قوانین اخلاقی باشد.

را مصرف نموده اند و در نهایت به وسیله اعمالی که انجام می دهند صلاحیت، شایستگی یا عدم اهلیتشان ثابت شود. همچنین اگر کسانی دچار زحمت، شفقت، درد، رنج و مصیبت شوند، نباید آن را نتیجه مستقیم عمل بد یا گناهی که مرتکب شده اند دانست.

بلکه حقیقت امر این است که در پاره ای از موارد گرفتاری ها و مشقات حاصله، نتیجه طبیعی (1) بعضی از اعمال ناروایی است که اشخاص مرتکب می شوند.

از طرف دیگر ممکن است گرفتاری ها و مصایبی که برای شخص دیگری فراهم می شود، صرفاً جنبه آزمایش و امتحان داشته باشد (2) و خدا بخواهد بدان وسیله بنده اش را در معرض امتحان قرار دهد.

از این گذشته گاهی اتفاق می افتد که افرادی در نتیجه اشتباهی که مرتکب شده اند و از راه صواب منحرف شده اند، به زحمت می افتند. (3) به این بیان که اگر شما در طی طریق حیات، کار معینی را بر عهده گرفتید و در اجرای آن از راه درست، منحرف و منصرف شدید و به عبارت

ص: 355

1- مثلاً اگر کسی مرتکب فحشایی بشود و در نتیجه مبتلا به بیماری خطرناکی گردد، نباید گفت: ابتلای به این بیماری نتیجه اخلاقی آن فحشا است، بلکه باید گفت: نتیجه طبیعی همان امر منکری است که مرتکب گردیده است. به این معنی که اگر باز از راه طبیعت در صدد معالجه مرض برآید و داروهای لازم جهت معالجه را مصرف کند، بدون تردید بهبود خواهد یافت و مرض مرتفع خواهد شد، ولی در عین حال از عقوبت و مجازات اخلاقی آن منکر رهایی نخواهد داشت. این نکته را نیز باید اضافه کرد که در این مورد، عقاب و مجازات اخلاقی نمی تواند باعث برطرف شدن مرض طبیعی باشد.

2- مانند کسی که در امور معیشت دچار سختی و تنگ دستی می شود و خدا این جریان را وسیله آزمایش او قرار می دهد و در این مورد بنده خود را امتحان می کند تا ببیند که آیا این بنده برای رفع حاجت خود به هیچ یک از وسایل نامشروع دست خواهد زد یا بالعکس با ایمانی راسخ و عقیده ای محکم پابرجا خواهد ماند تا این که وسایل مشروعی در دسترس وی قرار گیرد.

3- اگر انسان در زندگی مشی و روشی را انتخاب کند و ضمن آن بگوید: این جهان خدا و آفریننده ای ندارد و انسان از هر جهت مستقل و آزاد است که هر چه می خواهد بکند، هیچ حساب و کتابی در بین نیست و کسی حساب عمل او را نخواهد خواست، چنین کسی ناچار سرش به سنگ خواهد خورد و با صخره حقیقت مصادم خواهد کرد، زیرا فرضیه او برخلاف حقیقت و مخالف واقعیت بوده است و هر کس برخلاف حقیقت و واقعیت چیزی بینگارد و به موجب آن عمل کند و بال خبط و خطای خود را خواهد چشید. همان گونه که قبلاً روشن شد، بدیهی است که «جهان را صاحبی باشد خدا نام» و مردم بندگان اویند. مثل چنان کسی که ذکر شد، مثل کسی است که آتش را بازیچه می انگاشت و دستش را دراز کرد تا آن را بگیرد. در نتیجه دستش سوخت، زیرا این شخص رأی و نظرش با واقع و حقیقت تطبیق نمی کرد و به موجب همین نظر غیر واقع و خلاف حقیقت، عمل و اقدام کرده بود.

دیگر رأی باطلی را به کار بستید، لازمه آن این است که با صخره حقیقت برخورد خواهید کرد و طبعاً سر شما به سنگ خواهد خورد و پای شما خواهد لنگید، زیرا از طریق حقیقت و واقعی حیات دور افتاده اید.

خلاصه کلام این است که:

این دنیا دار مجازات و مکافات نیست، بلکه دار امتحان و آزمایش و اختیار است و نتایج حاصله در این جهان میزان یا مقیاسی نیست که بتوان صحت و صواب را به وسیله آن به دست آورد و به موجب آن چیزی را پذیرفت یا طرد کرد، بلکه میزان و مقیاس حقیقی اعمال، نتایجی است که در جهان دیگر آشکار شود.

در هر حال آن نتایج پس از انقضای این جهان و مهلتی که به او داده شده است، معلوم خواهد شد و حساب بشر در آن جهان مورد رسیدگی قرار خواهد گرفت و به موجب آن اشخاص محاکمه خواهند شد. آن گاه معلوم خواهد شد چه کسی در امتحان کامیاب و چه کسی مردود شده است.

آن چه در جهان آینده مناط نیک بختی یا بدبختی است دو امر است:

اول این که آیا در آیات وسیع خدا فکر و مطالعه کرده اید؟

آیا از راه استدلال و تعقل و منطق تصدیق کرده اید که در ملکوت زمین و آسمان و به عبارت دیگر که در کلیه قلمرو حیات و جهان آفرینش، تنها حاکم حقیقی خداست؟

آیا آن چه را پیامبران خدا از طرف او برای هدایت و ارشاد آورده اند شناختید و به کار بستید؟

دوم این است که پس از آن که حقیقت را درک کردید، آیا به طیب خاطر و رضای نفس آن را پذیرفتید و خود را در برابر حاکمیت مطلق خدای یگانه تسلیم دانستید؟

آیا با کمال اخلاص و با داشتن آزادی فکر و عقیده و اختیار، شریعت و قانون او را عملی نمودید؟

ص: 356

نظریه ای که پیامبران درباره انسان و جهان بیان کرده اند نظریه کاملی است که تمام حلقه های آن در نهایت تناسب به یکدیگر پیوسته و بین اجزا و فروع مختلف آن انسجام و ارتباط منطقی، محکم و مستحکمی وجود دارد به گونه ای که هیچ یک نقیض و مخالف دیگری نیست. با این عینکی که پیامبرها به چشم ما گذاشته اند می توانیم صور و اشکال واقعی جهان را از آن چه روی داده و از آن چه بعد از این روی خواهد داد، مرتب و موزون مشاهده کنیم.

همچنین می توانیم آن چه را در این جهان از بدایع آفرینش، نظامات و قوانین وجود دارد به طور رضایت بخش و به صورت صحیحی تفسیر کنیم و نیز غیر ممکن است در این جهان چیزی را از راه حس و شهود یا از طریق تجربه درک کنیم و بشناسیم و سپس نتوانیم آن را بر این نظریه تطبیق دهیم.

در این صورت حکم می کنیم که این نظریه ای علمی است. (Scientific Theory) و این عنوان یعنی اطلاق اصطلاح علمی به تعلیمات اسلامی، با رعایت حد و رسم تعریف آن، از هر جهت صحیح و درست است.

علاوه بر این که تاکنون هیچ چیزی از طریق مشاهده و تجربه، دیده نشده است که خلاف آن را ثابت کند یا بتواند بنیان علمی آن را متزلزل کند.

این است که این اصل، یعنی «اصابت و اتقان نظریه علمی اسلام» همیشه بدون تزلزل، در محل خود ثابت و پایرجا باقی مانده است.

این نکته را نیز باید اضافه کرد که این نظریه علمی، از مقوله تئوری های مرده و نظریات

از این گذشته آن چه را از بدایع و عجایب صنع آفریننده جهان با چشم می بینیم، این نظریه را تأیید می کند و ما را به این حقیقت رهبری می کند که این نظریه از هر جهت به فهم نزدیک تر و با حقیقت سازگارتر است.

مشاهده این همه نظم و ترتیب و تدبیر و حسن انجام و تنسيق که در جزء جزء عناصر این جهان، محسوس و مشهود است ما را به این حقیقت ارشاد می کند که:

عقیده به وجود آفریننده ای مدبر، مدیر و گرداننده در نظر صاحبان عقل و درایت و اندیشه، بر عقیده کسانی که معتقدند این عالم هیچ آفریننده و مدیر و مدبری ندارد، ترجیح دارد.

کلیه صاحبان افکار مهذب و روشن و دارندگان عقل سلیم با توجه به نظم و ترتیب و تنسيق جهان تصدیق می کنند، که همه نظام هستی به دور مرکز واحدی می چرخد و همان مدیر و مدبر واحد، بنا به خواست و اراده خود در این جهان تصرف می کند.

حتی اگر افراد دیگری باشند که از مشاهدات و مطالعات آنان چنین نتیجه گرفته شود که:

این نظام به دور یک قطب واحدی نمی گردد، بلکه مدیرانی دارد که هر یک به نوبه خود، قسمتی از امور جهان را بر عهده دارند و مطابق ذوق و سلیقه خود آن را اداره می کنند.

اما آن چه از آثار و امارات حکمت در نظم این جهان جلوه گر است و نیز توجه به آن همه بدایع آفرینش در نظر صاحبان عقول که افکار را به حیرت و انظار را به تعجب می اندازد، همه و همه دلیل بر آن است که شالوده و بنیان این اساس بر حکمت استوار است و قطعاً باید عنایت و مقصد و هدفی وجود داشته باشد.

ص: 358

1- در این زمینه این حقیقت را نباید از نظر دور داشت که دلیل مخالفت پاره ای از نظریات علمی و تعارض آن با نظریه ای که پیامبران آورده اند، این است که توانسته باشند این نظریه را باطل یا بنیان آن را منهدم کرده باشند. البته به این نکته نیز باید توجه داشت که: تناقض میان نظریات علمی معمولی و باطل شدن یک نظریه توسط نظریه دیگر امری طبیعی است ولی تنها چیزی که به طور قاطع بتواند، نظریه یا نظریاتی را باطل کند، حقایق (Facts) است و چون تاکنون صاحبان تئوری های (نظریات) مختلف نتوانسته اند با اتکای به حقایق و واقعیات، نظریه پیامبران را درباره جهان و انسان باطل کنند و هیچ وقت نخواهند توانست، لذا برای یک عالم یا طالب علم و بصیرت شایسته نیست که این نظریه را مردود بشمارد و آن را از مقوله نظریات مرده و باطل بینگارد و اگر احیاناً کسی جرأت انکار این معنی را بنماید و چنین ادعایی بکند، فقط ادعایی خواهد بود بر اساس مکابره و لجاج.

از نظر صاحبان عقول و متفکرین جهان چنین نتیجه ای بر نظر کسانی که معتقدند: «این نظام عنایت و هدفی ندارد» ارجح است.

همچنین باید این نکته را اضافه کرد که نظر و اندیشه دسته اخیر مانند نظر کودکانی است که بت‌ها یا تمثال‌هایی را می‌سازند و آن را بازیچه قرار می‌دهند.

هرگاه این جهان را با همه نظم و ترتیبی که در آن وجود دارد، کشوری بدانیم و انسان را جزیی از آن بدانیم و از این نظر درباره آن تعمق و تدبر کنیم با اطمینان خاطر به این نتیجه می‌رسیم که:

انسان در این دستگاه منظم و مرتب نمی‌تواند از هر جهت مستقل و آزاد باشد و در راهی که سیر می‌کند مسؤول نباشد، بلکه مقام و منزلت وی اقتضا دارد که در این دایره، مملوکی تابع نظم و قانون و بنده ای مطیع و فرمان بردار باشد. آن‌گاه از این وجهه نظر، باز به این نتیجه می‌رسیم که:

این نظریه از هر جهت به منطق نزدیک تر و با عقل سلیم سازگارتر است.

هرگاه این موضوع را از لحاظ علمی مورد بررسی قرار دهیم به این نتیجه می‌رسیم که این نظریه را با کمال سهولت می‌توان عملی کرد و با نظم و انضباط تمام، موافق مقتضیات آن، اقدام و عمل نمود.

بر اساس همین فکر و اندیشه است که برنامه جامعی با تمام اصول و فروع متناسب، برای زندگی طرح شده است و باز همین نظریه است که برای علوم، فنون، صناعت، سیاست اداره امور کشور، صلح و جنگ و روابط بین المللی برنامه کاملی را پی ریزی می‌کند.

خلاصه کلام این که:

این نظریه برای هر یک از نواحی حیات و حوایج زندگی، اساس و بنیان مستقلی را تأسیس می‌کند و انسان برای تعیین وجهه علمی، با توجه به تمام فروع حیات، احتیاجی ندارد که از این دایره خارج شود.

تنها چیزی که در این مورد باقی می‌ماند، این است که بینیم راه عملی تبعیت از این نظریه در زندگی این جهان چیست و نتایج آن چه خواهد بود؟

در پاسخ این پرسش می‌گوییم:

برخلاف نظریات جاهلیت - که قبلاً به آن اشاره شد - این نظریه برای زندگی فردی طریق منظم، محدود و مشخصی را تعیین می‌کند که تمام جهات دقت و اهتمام به مسؤولیت در آن رعایت شده است.

به این بیان که، اعتقاد و ایمان به این نظریه انسان را موظف می‌کند که جسم و تمام قوای جسمانی و آن چه از ابزار و ادوات حیات و وسایل کامرانی را که در اختیار او گذاشته اند متعلق به خود نداند و چنین نپندارد که در استفاده و انتفاع از آن، از هر جهت مستقل و آزاد است و در هر طریقی که بخواهد می‌تواند آزادانه و به دلخواه خود آن را مصرف کند یا هر نوع تصرفی را به دلخواه خود در آن بنماید، بلکه باید معتقد باشد که:

آن چه در دسترس انسان قرار داده شده، ملک خدای واحد است و نباید آن را جز در همان راه هایی که خداوند معین نموده، مصرف کند.

بر همین اساس بایستی معتقد باشد که آن چه از نعمت های دنیا به تصرف او درآمده است، ودیعه و امانتی است از جانب خدا که به او سپرده شده و نباید در آن هیچ گونه تصرفی بنماید، مگر این که یقین داشته باشد که نسبت به همه این امانات و ودیعه ها، در محضر پروردگار پاسخ گو خواهد بود و حتی به اندازه ذره ای از کارهای او، از نظر خدا پوشیده نخواهد ماند، بلکه کوچک ترین خلیجاناتی که در ضمیر او به وجود می آید و ناچیزترین اندیشه ها و نیت هایی که در قلب او خطور می کند، نزد خدای او آشکار است و باید مطابق همان حساب، جواب گو باشد.

با توجه به این معانی، بدیهی و آشکار است که چنین کسی همیشه دارای مبدأ و مسلک و مطیع و منقاد همان قوانین و مقررات محدود و معین خواهد بود و هیچ گاه عنان اختیار خود را به دست شهوات نخواهد سپرد. چنین کسی در تبعیت از هوا و هوس مرتکب نخواهد شد به گونه ای که به هیچ نظم و قاعده ای پایبند نباشد یا انجام هر عملی برای او بلا مانع باشد.

ممکن نیست چنین کسی جائر و جابر باشد یا دست به خیانت زند، بلکه از جمله کسانی خواهد بود که مردم به امانتداری و صداقت او وثوق داشته باشند و بر اخلاق و سجایای وی کاملاً اعتماد کنند.

به علاوه چنین کسی برای اجرا و تبعیت از قوانین و مقررات و نیز امثال او امر و علاقمندی به مبادی و اصول عالیه نیازمند عامل یا دافع خارجی نخواهد بود، بلکه در درون ضمیر او و در نهان خانه نفس و جبلت و سجیت او، عامل و حاکم وجدانی و اخلاقی متین و نیرومندی به وجود خواهد آمد که خود به خود او را به سوی حق سوق خواهد داد و در تبعیت از حق و حقیقت و اجتناب از باطل، او را ثابت و مستقر نگاه خواهد داشت.

سرانجام چنین کسی به جایی خواهد رسید که از لوم لائم و از توبیخ سرزنش کنندگان هراسی به خود راه نخواهد داد و به هیچ قدرتی از قدرت های دنیایی اعتنا نخواهد کرد.

نکته دیگری که شایان توجه است این است که برای پرورش دادن مردانی امین و درست کار که بتوانند مسؤولیت امور مهم اجتماع را عهده دار شوند و بار سنگین وظیفه شناسی را بر خود تحمیل کنند، وسیله ای مؤثرتر و نافذتر از ترس از خدا در سر و علن و تقوای دینی، وجود ندارد، زیرا چنین مردانی که در خلوت و جلوت خدا را ناظر بر اعمال خویش بدانند، محال است از طریق مستقیم منحرف شوند و یا راه خیانت پیشه سازند.

از دیگر آثار پیروی از این نظریه این است که تبعیت از این دستور نه تنها انسان را در طریق فعالیت و کوشش و مبارزه، تشویق و تقویت می کند، بلکه او را به درجه ای بالاتر و مرحله ای رفیع تر می رساند.

به این بیان که:

فعالیت ها و مجاهدت های او را از لوث خودخواهی، خودپسندی و حس وطن پرستی محدود و تنگ که معارض با حقوق دیگران باشد، تطهیر می کند و او را به تبعیت از حق و حقیقت محض و انتخاب رشد و فلاح که منتهی به مقاصد و معانی عالیه اخلاقی می گردد، رهبری و هدایت می کند.

کسی که معتقد است بیهوده و عبث آفریده نشده، بلکه خدای متعال او را به این دنیا فرستاده است که وظایفی را انجام دهد و زندگی او مختص انجام حوایج شخصی و اغراض خصوصی خود یا بستگان نزدیک به او نیست، بلکه نعمت حیات به این منظور به او داده شده است که در طول زندگی رضای خدا را به دست آورد و مادامی که اعمال و رفتار خود را مطابق با مقیاسی که خداوند مقرر فرموده انجام ندهد، او را رها نخواهند کرد و حتی برای وقت و ساعتی که مصرف نموده مسؤول است و باید در مورد چگونگی استفاده از قوای ذاتی خویش پاسخ دهد، همانا کسی خواهد بود که راقی ترین مراحل کمال را خواهد پیمود و طبیعی است که در جهان هیچ فردی کوشاتر، پرکارتر و مفیدتر از او یافت نخواهد شد.

در هر صورت روشن و آشکار است که این نظریه، یعنی تبعیت از تعلیمات اسلامی، مردانی را در صحنه کارزار حیات آماده و تجهیز می کند که از لحاظ سیره فردی و اخلاقی ذاتی، به کمال مطلوب خواهند رسید و سرآمد رجال جهان خواهند شد.

هرگاه از لحاظ اجتماعی این نظریه را مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که اولین تأثیر این نظریه بر اجتماع این است که:

به اساس مجتمع بشری تحول کاملی می دهد، زیرا به موجب این نظریه تمام افراد بشر رعایا و بندگان خدا محسوب می شوند. با توجه به این نظریه همه انسان ها از حیث حقوق،

منزلت و وسعت دایره عمل و ترقی با یکدیگر مساوی و برابرند. بنابراین هیچ فرد، خانواده، طبقه، ملت یا نژادی بر افراد، خانواده ها، طبقات، ملت ها و نژادهای دیگری از نوع بشر و فرزندان آدم برتری و رجحان ندارد و طبعاً هیچ فردی نمی تواند به حقوق و امتیازات دیگران تجاوز نماید.

در نتیجه عملی ساختن این نظریه و به کار بردن این دستور و فرمان، ریشه حاکمیت بشر و تسلط فردی بر فرد دیگر از نوع خود، قلع و قمع خواهد شد و کلیه مفاسد از بین خواهد رفت.

کدام مفاسد؟

همان مفاسدی که به نام قدرت طلبی و تحت عنوان ملوکیت، ملوک الطوائفی (فتودالیزم)، آریستوکراسی (اشرافیت)، پاپی و برهمنی این همه مشقت و مرارت را برای بشر فراهم کرده است.

و نیز همین نظریه است که عواطف و تعصب های قبیله ای، جنسی، نژادی، جغرافیایی و تفاوت های رنگ و خون را محکوم می سازد و بر همه دسته بندی ها و حزب سازی هایی که برای جهان وبال عظیمی شده و بر اثر آن خون های زیادی ریخته شده است، خط بطلان می کشد.

این نظریه می گوید:

سراسر سرزمین ملک خداست و همه افراد بشر، اولاد آدم و بندگان خدایند. فضیلت و شرف به حسب و نسب خانواده، ثروت یا رنگ وابسته نیست، بلکه مدار آن بر تقوا، نمو اخلاق و ملکات فاضله است و برتری از آن کسانی است که از حیث تقوا، اخلاق و صلاح و سداد بر دیگران تفوق داشته باشند.

و باز در نتیجه همین نظریه است که میزان و مقیاس و علایق و روابط اجتماعی بین افراد بشر به صورت دیگری درآمده و موازین اختلاف و تفاوت بین مردم و تفاضل آنها بر یکدیگر در محیط این دایره، شکل دیگری به خود گرفته است.

اموری را که انسان شخصا اختراع کرد و آن را اساس همکاری یا عدم همکاری و ائتلاف یا اختلاف میان اولاد آدم قرار داد، آن چنان تفرقه و تشتت ایجاد کرد که جامعه بشری را به تقسیمات جزء و واحدهای بی شماری تقسیم نمود و سپس در میان این واحدهای جزء، موانع و عقبات بی شماری را به وجود آورد که به هیچ وجه قابل احصاء نیست.

به این نکته نیز باید توجه کرد که:

ص: 362

نژاد، وطن، ملیت یا رنگ چیزی نیست که هر کسی بتواند دیگری را مطابق با نوع خاصی از آن درآورد و در عین حال عامل یا فارقی نیست که بتواند دیگری را به آن منظم کند یا از آن دور نماید.

ولی در نظریه مورد بحث، بندگی خدا و تبعیت از شریعت و قانون اساس و پایه محسوب می شود، به این دلیل که این مکتب، این عوامل را به عنوان میزان تشخیص حق از باطل می شناسد، به این شرح که:

اشخاصی که حاضر نیستند اختیار خود را به دست افرادی نظیر خود بدهند و تنها خدا را مرجع و مافوق همه چیز می دانند، اسلام را شریعت و قانون خود شناخته اند و به سایر ادیان و شرایع معتقد نیستند، این ها یک حزبند، ولی کسانی که با این دسته مخالفند و دین خالص خدایی را نپذیرفته اند، حزبی جداگانه، غیر از حزب خدا هستند.

با این کیفیت همه فوارق از بین می رود و اختلافی باقی نمی ماند، مگر در یک چیز که رفع این اختلاف نیز بدون این که موجب خون ریزی، فساد و نزاع شود! امکان پذیر است، زیرا برای هر کس که بخواهد و اراده کند مقدر و میسر است که عقیده اش را تغییر دهد و طریق زندگیش را عوض کند و از آن گروهی که در آن زیست می کرده فاصله بگیرد و به این گروه ملحق شود.

در این صورت، مجتمعی که بنیان حیاتش را بر این پایه استوار می کند، بعد از تکمیل این اصلاح و تهذیب، عقل و روح و بنیه اجتماعی (Seial Structure) او کاملاً تغییر می کند.

آن گاه در چنین محیط و سازمانی، مملکت بر اساس حاکمیت بشر اداره نخواهد شد، بلکه بر مبنای حاکمیت خدای متعال قرار خواهد گرفت. در چنین کشوری حکومت و تشریح فقط مخصوص خدا خواهد بود و هیچ کس در آن شرکت نخواهد داشت و انسان جهت اداره امور این مملکت هر عملی را که انجام دهد و به هر یک از وظایف خود که عمل کند، به عنوان خلیفه یعنی جانشین خدا خواهد بود.

با اجرای همین منظور است که ریشه همه مفسدتی که مولود تسلط و حاکمیت بشر بر بشر گردیده است و روش مستبدانه و دیکتاتورمنشی افراد معینی را در وضع قانون و تشریح موجب شده است، به کلی قلع و قمع می شود.

بنابراین، نتیجه ای که از موجودیت مملکتی بر اساس این نظریه حاصل می شود، این است که:

روح عبادت و تقوا در سراسر کشور نفوذ می کند. آن گاه راعی و رعیت کلاً معتقد

می شوند که همه و همه در کنف حمایت و صیانت خدای متعال و سکنه کشور او هستند و همه امور راسا و مستقیماً منوط به اراده همان خدای بزرگی است که عالم به غیب و شهود است.

در این صورت کسی که مالیاتی را بر عهده دارد و می پردازد، معتقد است که به نام خدای قدوس عزیز و برای او می پردازد و همین بنده در عین عبودیت، خود را در روی زمین، وکیل و نماینده خدا می داند.

با چنین عقیده ای و در چنین محیطی، عمال دولت از پلیس گرفته تا قاضی و والی، هر یک به وظیفه خود عمل می کنند و کلیه وظایف خود را با همان شیوه تفکر، عقیده و نیتی که نمازهای پنج گانه را به جا می آورند، انجام می دهند و در هر حال همه وظایفی را که بر عهده دارند با روح تقوا و ترس از خدا به عنوان عبادت، ایفا می کنند. چنین مردمی کسانی را برای قیام به واجبات خلافت الهی انتخاب می کنند که بیشتر و بهتر از دیگران، به زیور تقوا، صدق، امانت و نزاهت آراسته باشند. (1)

در چنین محیطی زمام امور کشور به دست کسانی سپرده خواهد شد که از لحاظ حسن اخلاق، علو طبع، امانت، صداقت و از جنبه عقل و فکر نسبت به دیگران ممتاز باشند. از امتیازات این نظریه است که روح تقوا، علو همت، اخلاق، ادب و نزاهت را در عمران و حیات مدنی بسط می دهد، به این معنی که ترس از خدا و تقوا، جانشین حس خودخواهی و حب شهوات می گردد و رابط بین افراد بشر در چنین اجتماعی علایق و عواملی است که قانون الهی آن را ایجاد کرده و فروع آن را در ذهن اشخاص تثبیت و تحکیم نموده است. از آن جایی که چون این قانون را خدایی وضع کرده است که از هوا و هوس های شخصی و اغراض خصوصی منزّه و مبری است و ذات او نیز متصف به علم و حکمت است، لذا همه اطراف و جوانب مقتضیات فطرت بشری و آن چه مورد احتیاج انسان است در آن به عمل آمده است، همچنین تمام ابواب فتنه، فساد، طرق شرارت و عناد در این دستگاه بسته شده است.

چیزی که موجب تأسف است این است که این مقام و این مقال، اقتضا ندارد که درباره حیات اجتماعی که بر اساس این نظریه تشکیل می شود بسط کلام داده شود یا صورت کاملی

ص: 364

1- برای کسب اطلاعات بیشتر در این مورد به کتاب «نظریه سیاسی اسلام» تألیف مؤلف همین رساله مراجعه شود.

از بنیان اجتماعی متکی به این نظریه مجسم و مصور گردد. لکن با همان مقدار توضیحی که قبلاً داده شد، می‌توانید وضعیت طریق عملی روشی را که پیامبران در خصوص جهان و انسان نشان داده‌اند، نتایج حاصله از آن را دریابید، آن‌گاه درباره محصول عمل چنان دستگامی قضاوت کنید.

نباید تصوّر کرد که این دستور و این موضوع در حکم نمونه‌ای از مدینه فاضله‌ای (Utopia) است که تاکنون در عالم وجود تحقق نیافته است، بلکه حق و واقع مطلب این است که چنین کشوری بر اساس چنان نظام اجتماعی، بر مبنای این نظریه چهارده قرن پیش به وجود آمد.

از آغاز آفرینش تاکنون، دنیا به خاطر ندارد که نمونه مردانی که بر اساس این نظریه و در سایه چنان تعلیماتی تربیت شدند و در صحنه تاریخ جلوه‌گری نمودند، در هیچ گوشه‌ای از جهان دیده شده باشند و در عین حال هنوز هیچ کشوری دیده نشده است که برکات و منافع حاصله در آن، به پایه چنین کشوری که بر اساس این نظریه تأمین گردیده است، برسد و تاریخ برای صدق این گفتار بهترین شاهد و دلیل است. در چنین کشوری بود که حس مسؤولیت، شعور وجدان به حدّی ترقی کرده بود که تصوّر آن حتّی در غیر چنین محیطی، محال است.

برای نمونه بیان این داستان کافی است که:

زن عربی از نامحرم حامله شد. آن‌گاه احساس کرد که بر اثر این خطیئه، مرتکب گناه شده است و باز متوجّه شد که سزای ارتکاب چنان فحشایی رجم یا سنگ باران شدن است. مع ذلک همین زن راه دوری را طی کرد و خود را به زمامدار وقت معرفی نموده و به گناه خویش اعتراف کرد و تقاضا نمود برای نجات از سرزنش وجدان و استخلاص از عذاب آخرت حد شرعی و مجازات قانونی درباره وی اجرا گردد.

برای اجرای حد به زن مهلتی داده شد و بدون این که ضامنی معرفی کند مرخص شد تا پس از وضع حمل مراجعت کند.

همین که وضع حمل نمود برگشت. آن‌گاه باز دستور گرفت که به خانه اش مراجعت کند و هنگامی که دوران شیرخوارگی کودکش به پایان رسید برگردد.

این مرتبه نیز بدون این که پلیس یا نگهبانی از او مراقبت کند، به صحرا برگشت تا این که دوران شیرخوارگی کودک سپری شود.

سرانجام پس از انقضای دوران شیرخوارگی کودک، برگشته و خود را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله معرفی کرد و درخواست نمود که مجازات شرعی درباره وی مجری شود تا از گناه پاک شود.

همچنین تقاضا نمود که پس از سنگ باران شدن و مردن برای بخشایش گناه او دعا کنند. هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله ملاحظه فرمود که مردی از این زن سنگسار شده بدگویی می کند، فرمود: «به حق کسی که جان من، در قبضه اختیار اوست، توبه ای کرد که اگر هر گناه کار و ظالمی چنان توبه ای بکند، گناه او آمرزیده می شود»⁽¹⁾.

عظمت قدر و جلالت شأن این کشور بدان پایه رسیده بود که درآمد سالیانه آن میلیون ها دینار می شد و خزانه آن از عواید خزاین ایران و شام و مصر پر بود، مع ذلک رییس و زمامدار مسؤول این کشور برای مخارج خود و قوت اهل و عیالش، در ماه بیشتر از معادل ده لیره، برداشت نمی کرد! در عین حال وضع زندگی مردم آن کشور به گونه ای بود که در آن کشور هر چه کوشش می کردند، کسی مستحق دریافت صدقه باشد، یافت نمی شد!

کسانی که این تجارب و سوابق آنها را اقتناع نکند و بعد از همه این ملاحظات قلبشان مطمئن نشود و تصدیق نکند که این نظریه ای را که پیامبران خدا درباره عالم وجود و درباره مقام و منزلت انسان در این جهان ابراز کرده اند حقیقت دارد و در اصالت و اصابت آن شک کنند، اقتناع چنین کسانی به طریق دیگر محال است.

ص: 366

1- این حدیث را مسلم در کتاب صحیح خود ضمن فصل حدود از طرق عدیده، من جمله آن چه را ابن عبدالله بن بریده از پدرش درباره زن اعرابی شنیده بدین طریق نقل می کند: زن غامدیه ای به حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله درآمد و گفت: یا رسول الله! من زنا کرده ام و استدعا دارم مرا از این آلودگی تطهیر کنید. پیامبر به او جواب رد داد... و گفت: حالا برو تا این که وضع حمل کنی. همین که زن وضع حمل کرد، کودک را در خرقه ای پیچیده و آورد. آن گاه گفت: این است آن کودکی که او را زاییده ام. پیامبر فرمود: برو و او را شیر بده تا وقتی که دوره شیرخوارگی سپری شود. همین که دوره شیرخوارگی کودک سرآمد، زن او را آورد در حالی که قطعه نانی در دست کودک بود و گفت: «ای پیامبر خدا! اینک کودک را از شیر گرفته ام و خوراک می خورد»... در این موقع که باید مجازات اجرا شود، پیامبر حکم کرد که چاله ای را حفر کردند و زن تا سینه در آن فرورفت. آن گاه امر فرمود که زن خطاکار سنگسار شود. خالد بن ولید پیش قدم شد و سنگی بر سر زن خطاکار فرود آورد که خون از آن جاری شد و مقداری به صورت خالد ترشح کرد. خالد شروع کرد به فحش دادن به زن. همین که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فحش خالد را نسبت به زن شنید، فرمود: «خالد آگاه باش! به حق کسی که جان من در قبضه اختیار اوست این زن توبه ای کرد که اگر هر ظالم و گناه کاری چنان توبه ای بکند گنااهش آمرزیده خواهد شد». و باز مسلم در روایت دیگری از عمران بن حسین نقل می کند که پیامبر فرمود: «این زن توبه ای کرد که اگر آن توبه میان هفتاد نفر از اهالی مدینه قسمت شود، شامل همه آنها خواهد شد» و اضافه نمود که: «آیا توبه ای بهتر از این که این زن نمود و جانش را در راه خدا تسلیم کرد دیده ای».

زیرا در هیچ حال و هیچ صورتی ممکن نیست که بشر بتواند با چشم سر، خدا و ملائکه را ببیند و باز با همین چشم، جهان آخرت را با حسن و ایمان مشاهده کند.

آن چه ظاهر و آشکار است این است که در مواردی که کشف حقایق بر اساس مشاهده و حس، میسر و مقدور نیست، تجربه بهترین مقیاس معرفت و درست ترین میزان نقد و انتقاد است.

در این موضوع نیز ناگزیریم مثلی بیان کنیم و آن این است که:

اگر بیماری، به پزشک مراجعه کند و از درد شکم یا از درد سینه شکایت نماید یا از نقص دیگری که در جسم وی احساس می شود، معالجه ای از پزشک بخواهد، معلوم است که چون پزشک درد را نمی تواند با چشم ببیند به انواع دارو متوسل می شود و آن را در دسترس بیمار می گذارد. شخص بیمار نیز به دستور پزشک هر یک از داروها را به نوبه خود مصرف می کند تا این که معلوم شود کدام یک از داروها برای رفع مرض مفید و مؤثر است. آن گاه با ادامه استعمال آن دارو، مرض مرتفع می شود و شکایت بیمار نیز از بین می رود. در این صورت بیمار یقین می کند که همان داروی معین برای رفع مرض، مؤثر بوده و موافق با طبیعت مرضی است که او را ناراحت کرده بود.

به همین قاعده و بر اساس همین قیاس وقتی که مشاهده نمودیم که پایه و کیان زندگی بشر، جز بر اساس نظریه ای که پیامبران آورده اند، مستقر نمی شود و با مشاهده این که سایر نظریاتی که دیگران آورده اند جز شر و فساد، نتیجه دیگری ندارد، عقلاً مجبوریم به آن تسلیم شویم و از جان و دل آن را بپذیریم.

و بالاخره با مشاهده همه این جریانات و احاطه به نتایج حاصله از آن، ناگزیریم تصدیق کنیم که:

دلیل قاطع دیگری که این نظریه با حقیقت و واقع تطبیق می کند، این است که:

این جهان و آن چه در آن است متعلق به خداست و هیچ کس در آن حکومتی ندارد و در عقب زندگی این دنیا، عالم دیگری است که حساب همه بندگان در محضر عدل پروردگار رسیدگی خواهد شد، آن گاه جزا و سزای کارهای خوب و بد داده خواهد شد.

«و آخر دعوانا، ان الحمد لله رب العالمین»

آری، چنین است و آخرین دعای ما همیشه باید این باشد که بگوییم:

«سپاس و ستایش خدایی را شایسته و براننده است که پروردگار همه جهانیان است»

پایان

فهرست ها

اشاره

فهرست آیات

فهرست اشعار

فهرست اعلام

فهرست اماکن

فهرست کتب

ص: 369

سوره بقره، آیه 285؛ 108

«أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا
عُفْرَانِكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ»

سوره آل عمران، آیه 164؛ 219

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَزَكَّيَهُمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي
ضَلَالٍ مُبِينٍ»

سوره نساء، آیه 136؛ 108

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَى رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ
وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا»

ص: 371

الهامش از جلیل و پیامش ز جبرئیل، 29

بدین دانش بدین بینش چه نازی؟، 296

به آن ملت سر و کاری ندارد، 318

چندین هزار سکه پیغمبری زدند، 29

چون نکو بینی مسلمان زاده است، 296

حکمت اشیای فرنگی زاد نیست، 296

خدا آن ملتی را سروری داد، 318

در نعت او زبان فصاحت کجا رسد؟، 29

شرم آید از بضاعت بی قیمت و لیک، 305 شعر آورم به حضرت عالیش؟ زینهار!، 29

کریشه فی مهتّ الریح طائره، 278

موحد چه در پای ریزی زرش، 176

مهر فروزنده چون پنهان شود، 251

نوا از سینه مرغ چمن برد، 296

هراس و امیدش نباشد ز کس، 176

ص: 372

فہرست اعلام

ابن ماجہ، 120

ابوالاعلیٰ پاکستانی، 26

ابوالاعلیٰ مودودی، 150، 301

ابوداؤد، 120

ابوسفیان بن حرب، 188

ابویوسف، 121

احمد بن حنبل، 122

امویان، 315

بخاری، 120

برکلی، 310

بلال، 185، 186

بنی عباس، 169

بنی ہاشم، 186، 314

ترمذی، 120

تروتسکی، 165

جان تولند، 309

جبرئیل، 26، 88

جواہر لعل نہرو، 166

حضرت آدم علیہ السلام، 58، 59، 81، 140، 261، 362

حضرت ابراہیم علیہ السلام، 81، 89، 112، 113، 295

حضرت حسين عليه السلام، 313، 314، 315، 324، 325

حضرت داود عليه السلام، 89، 90

حضرت علي عليه السلام، 186، 315

حضرت عيسى عليه السلام، 27، 62، 89، 90، 94، 173

حضرت فاطمه عليها السلام، 315

حضرت محمد صلى الله عليه وآله، 23، 24، 46، 57، 62، 64، 68، 70، 72، 73، 74، 75، 76، 81، 87، 88، 89، 90، 91، 93،
94، 95، 96، 98، 102، 103، 104، 105، 106، 107، 108، 109، 110، 119، 120، 122، 125، 126، 130، 131، 142،
144، 165، 174، 175، 177، 179، 180، 183، 184، 185، 186، 187، 189، 199، 200، 202، 203، 204، 210، 217، 222،
229، 314، 315، 317، 318، 320، 365، 366

حضرت موسى عليه السلام، 81، 89، 90، 94

حضرت نوح عليه السلام، 81

حمزه بن عبدالمطلب، 69، 188

خالد بن وليد، 188

خواجه نصيرالدين طوسي، 285

خويلد، 184

ص: 373

دکارت، 308

دنس دیدرو، 309

دیوید هارتلی، 309

روسو، 164، 309

زفر، 121

سعدی، 23، 26، 271، 297

سلمان، 186

صهیب، 185، 186

عباسیان، 315 عتبه، 188

عکرمه بن ابی جهل، 188

عمار، 185

عمر بن عبدالعزیز، 169، 317

عمرو بن العاص، 188

غازی مصطفی کمال، 291

غلامرضا سعیدی، 26، 151

کارل مارکس، 164

کانت، 263، 264، 310

کپلر، 309

کمال آتاتورک، 287، 291، 292، 293، 294، 295، 296

کوپرنیک، 309

کیبانیس، 309

- گاليله، 309
- گاندي، 166
- گوته، 165
- لامتری، 309
- لنین، 165
- مالک، 120
- مالک بن انس، 122
- محمد اقبال لاهوری، 288، 310
- محمد بن ادريس شافعی، 122
- محمد بن عبداللہ، 72
- محمد تغلق، 170
- مسلم، 120
- مسیورینو، 165
- معاویہ، 316، 318
- منتسکیو، 164، 309
- منصور عباسی، 318
- موسولینی، 166
- نسائی، 120
- نیچہ، 165
- نیوتن، 309
- وایتھد، 198

ولتر، 164، 309

هراکلیوس، 191

هگل، 165، 310

هند، 291

هوبز، 308

هولباخ، 309

هیتلر، 165، 166

هیوم، 309

یزید، 314، 316، 318، 324

یوسف برتیلی، 309

ص: 374

فهرست اماکن

آسیا، 25، 62، 70، 301

آفریقا، 25، 59، 62، 70، 93، 301

آلمان، 165، 218

آمریکا، 153، 220، 246، 292

اروپا، 25، 59، 61، 62، 70، 93، 281، 285، 286، 288، 289، 290، 291، 305، 306

استانبول، 294

استانبول، 295

افریقا، 61

افغانستان، 62

اقیانوس اطلس، 210، 291

انگلیس، 220، 246، 295

ایران، 59، 62، 64، 70، 93، 174، 186، 189، 191، 296، 366

بخارا، 62

بیرجند، 26، 291

پاکستان، 139، 150، 165

ترکیه، 287، 291

تهران، 151

جزیره العرب، 188، 210

چین، 59، 61، 62، 93

حبشه، 186

حجاز، 24، 114، 175، 184

حمص، 190

روسیه، 164، 220

روم، 64، 70، 174، 186

ژاپن، 61، 62، 218، 342

شام، 190، 366

شوروی، 220

طائف، 184

عراق، 59، 174

عربستان، 62، 64، 174، 175، 184، 188، 189، 192

فرانسه، 156، 164، 165

لاهور، 26، 150

لندن، 295

مدینہ، 67، 186، 187، 188

مسجدالحرام، 124

مصر، 59، 64، 70، 93، 366

مغولستان، 62

مکہ، 64، 66، 67، 112، 113، 114، 124، 175، 186، 296

نہر سند، 210

ہند، 59، 62، 93، 157، 165، 170، 200

یمن، 174، 175، 322

قرآن کریم، 25، 68، 72، 73، 88، 89، 90، 91، 92، 93، 103، 106، 108، 109، 114، 120، 121، 122، 131، 132، 138،
139، 150، 165، 168، 173، 193، 202، 203، 204، 210، 215، 216، 217، 225، 279، 314، 322

اسلامیک ری ویو، 292

المسلمین، 301

انجیل، 89

تورات، 89

روزنامه اطلاعات، 294

زبور، 89

صحف ابراهیم، 89

عهد جدید، 173

ص: 376

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

